**انسان‌**

**بين‌ ماديگري‌ و اسلام‌**

تأليف : محمد قطب

**ترجمه و توضيحات: سيد هادي خسروشاهي**

محتويات:‌

مقدمه‌ چاپ‌ اول‌

فصل‌ اول‌ ـ مقدمة‌ مؤلف‌

يادداشتي‌ بر: چاپ‌ سوم‌

آشنايي‌ با فرويد!

فصل‌ دوم‌ ـ نظرية‌ مسيحيت‌

نظريه‌ مسيحيت‌

فصل‌ سوم‌ ـ فرويد و فرويديسم‌

فرويد

داروين‌

وجدان‌ اخلاقي‌

دين‌ و جامعه‌

جامعه‌ و اخلاق‌

اگزيستانسياليسم‌!

فصل‌ چهارم‌ ـ پراگماتيسم‌ و تجربيها

تجربيها

تجربي‌ها چه‌ مي‌گويند؟

فصل‌ پنجم‌ ـ ماترياليسم‌ و كمونيستها

كمونيستها!

انسان‌ مادي‌

دترمينيسم‌ اقتصادي‌

نهضت‌ جهاني‌ اسلام‌

فصل‌ ششم‌ ـ نظرية‌ اسلام‌

نظريه‌ اسلام‌

تفاوت‌ اسلام‌ و مسيحيت‌

اسلام‌ و واقعيت‌ وجود بشر

امتيازات‌ اسلام‌ بر قوانين‌ بشري‌

اراده‌ يا تنها امتياز بشر

راههاي‌ مبارزه‌ با نفس‌

نمونه‌هاي‌ ممتاز

فصل‌ هفتم‌ ـ فرد و جامعه‌

فرد و جامعه‌

مقررات‌ اجتماعي‌

تعادل‌ ميان‌ فرد و جامعه‌

فصل‌ هشتم‌ ـ جرم‌ و كيفر

جرم‌ و كيفر

جرايم‌ در نظام‌ اسلامي‌

مقررات‌ كيفري‌ اسلام‌

فصل‌ نهم‌ ـ مسائل‌ جنسي‌

مسايل‌ جنسي‌

زن‌ و مرد و سرنوشت‌ انساني‌

تمايل‌ جنسي‌ و اسلام‌

مساوات‌ در خانواده‌

فصل‌ دهم‌ ـ ارزشهاي‌ برتر

ارزش‌هاي‌ برتر

تهذيب‌ اخلاق

**مقدمه‌ چاپ‌ اول‌**

كتابي‌ را كه‌ مي‌خوانيد، از آثار پرارج‌ استاد محمّد قطب‌ مي‌باشد. اين‌ كتاب‌ در سال‌ 1348 هجري‌، توسط‌ اينجانب‌ به‌فارسي‌ ترجمه‌ گرديد و يكبار در همان‌ سال‌ بچاپ‌ رسيد و سپس‌ براي‌ بار دوم‌، با تجديد نظر و اضافات‌ و تطبيق‌ با متن‌چاپ‌ چهارم‌ عربي‌ كتاب‌، در سال‌ 1350 چاپ‌ شد.

در ترجمه‌ اين‌ كتاب‌، علاوه‌ بر رعايت‌ امانت‌ مطالبي‌ نيز در پاورقيها، براي‌ توضيح‌ بيشتر، اضافه‌ شده‌ است‌. نام‌ كتاب‌ به‌تناسب‌ موضوع‌ آن‌ در چاپهاي‌ قبلي‌ «بشريت‌ بر سر دو راهي‌» گذاشته‌ شده‌ بود و عناويني‌ فرعي‌ براي‌ رفع‌ ملال‌احتمالي‌ خوانندگان‌، از طرف‌ مترجم‌ افزوده‌ گرديده‌ است‌.

\*\*\*

مؤلف‌ اين‌ كتاب‌ پرارج‌ استاد محمّد قطب‌، برادر كوچك‌ فقيد بزرگ‌ جهان‌ اسلام‌ سيّد قطب‌ و يكي‌ از دانشمندان‌ ومؤلفين‌ معروف‌ اسلامي‌ است‌. محمّد قطب‌ مانند برادرش‌، از راه‌ فرهنگ‌ و تأليف‌ و نشر كتب‌ اسلامي‌، خدمات‌ارزنده‌اي‌ بر جامعه‌ اسلامي‌ نموده‌ است‌. او عضو عاليرتبه‌ وزارت‌ فرهنگ‌ مصر و مدير يك‌ «دارالنشر» اسلامي‌ درقاهره‌ بود! ولي‌ مدتي‌ طولاني‌ در گوشه‌ يكي‌ از زندانهاي‌ مصر بسر برد!

محمّد قطب‌ داراي‌ تأليفات‌ و آثار سودمنديست‌ كه‌ از آن‌جمله‌ است‌: شبهات‌ حول‌ الاسلام‌، في‌النفس‌ و المجتمع‌، نحوتحرير العبيد، قبسات‌ من‌ الرسول‌، معركة‌ التقاليد، منهج‌التربية‌الاسلامية‌، منهج‌الفن‌ الاسلامي‌، الاطياف‌الاربعة‌، الانسان‌ببن‌ المادية‌ و الاسلام‌، هل‌ نحن‌ مسلمون‌، دراسات‌ في‌ النفس‌ الانسانية‌، التطور و الثبات‌ في‌الحيات‌ البشريه‌، جاهلية‌القرن‌ العشيرين‌، المستشرقون‌ و الاسلام‌... و ديوان‌ شعري‌ به‌نام‌: «في‌التيه‌»!.

بعضي‌ از آثار محمّد قطب‌ از جمله‌ «شبهات‌ حول‌الاسلام‌» دهها بار به‌ عربي‌ چاپ‌ شده‌ و به‌ زبانهاي‌ انگليسي‌، اردو،تركي‌ و فارسي‌ نيز ترجمه‌ گشته‌ است‌.

از آثار استاد محمّد قطب‌، تاكنون‌ علاوه‌ بر «شبهات‌ حول‌الاسلام‌» كتابهاي‌ زير نيز به‌ فارسي‌ منتشر شده‌ است‌:

انسان‌ بين‌ ماديگري‌ و اسلام‌ (همين‌ كتاب‌)، روش‌ تربيتي‌ در اسلام‌، جاهليت‌ قرن‌ بيستم‌، فرد و اجتماع‌ و بعضي‌ از اين‌كتابها دوبار و توسط‌ چند نفر از دانشمندان‌ و نويسندگان‌ ايراني‌ به‌ فارسي‌ ترجمه‌ شده‌ است‌ و ايكاش‌ دوستاني‌ كه‌ به‌ترجمه‌ مجدد كتابي‌ از «محمّد قطب‌» با ديگران‌، پرداخته‌اند به‌جاي‌ اتلاف‌ وقت‌، كتابها و تأليفات‌ ديگر اساتيد را به‌فارسي‌ برمي‌گرداندند تا فارسي‌زبانان‌، استفاده‌ بيشتري‌ از آثار اين‌ دانشمندان‌ عاليقدر اسلامي‌ مي‌نمودند...

\*\*\*

**محمّد قطب‌ در زندان‌**

محمّد قطب‌ سه‌ سال‌ و اندي‌ به‌ اتهام‌ چاپ‌ كتابهاي‌ برادرش‌ «سيّد قطب‌» كه‌ گويا بر خلاف‌ مصالح‌ عاليه‌ مملكتي‌!مصر! بوده‌، در زندان‌ ماند و از كار خود در وزارت‌ فرهنگ‌ معزول‌ گرديد... او عضو جمعيّت‌ «اخوان‌ المسلمين‌» نبود. وتنها جرمش‌ آن‌ بود كه‌ برادر سيّد قطب‌ است‌ و كتابهاي‌ او در مدت‌ دهسالي‌ كه‌ سيّد قطب‌ در زندان‌ قاهره‌ بسر مي‌برد،تجديد چاپ‌ كرده‌ و به‌ اصلاح‌ «افكار ارتجاعي‌» و «ضد وحدت‌ عربي‌» را نشر داده‌ است‌!!... محمّد قطب‌ در زندان‌اتهام‌ نشر افكار ارتجاعي‌ را مردود شمرد، ولي‌ دستگاه‌ امنيتي‌! مصر، مداركي‌! چون‌ كتاب‌ «جاهليت‌ قرن‌ بيستم‌» دردست‌ داشت‌!...

زيرا محمّد قطب‌ در اين‌ كتاب‌ ثابت‌ كرده‌ است‌ كه‌ جوامع‌ اسلامي‌ امروز «غرب‌ زده‌» شده‌اند و آنها را نمي‌توان‌(اسلامي‌) ناميد، بلكه‌ دنباله‌رو جاهليت‌ جديد هستند... يكسال‌ تمام‌ از سرنوشت‌ محمّد قطب‌ هيچ‌گونه‌ اطلاعي‌ دراختيار خانواده‌ او قرارداده‌ نشد... تا آنكه‌ سيّد قطب‌ در دادگاه‌ غيرقانوني‌ نظامي‌، ضمن‌ اعتراض‌ به‌ شكنجه‌هاي‌وحشيانه‌اي‌ كه‌ به‌ او و دوستانش‌ داده‌ بودند، اعلام‌ داشت‌ كه‌ از سرنوشت‌ برادرش‌ محمّد قطب‌ هم‌ هيچگونه‌ اطلاعي‌در دست‌ نيست‌...

بدنبال‌ اين‌ اعتراض‌ و سكوت‌ مقامات‌ مصري‌ ــ كه‌ حاضر نبودند هيچگونه‌ اطلاعي‌ درباره‌ وي‌ در اختيار مردم‌ جهان‌اسلام‌ قرار دهند و پس‌ از اعدام‌ خائنانه‌ سيّد قطب‌، مجامع‌ بشر دوست‌ جهاني‌، از مقامات‌ مصري‌ خواستند كه‌ درمورد سرنوشت‌ محمّد قطب‌ اطلاعات‌ را منتشر سازند...

ما براي‌ نمونه‌، ترجمه‌ نامة‌ سرگشاده‌اي‌ را كه‌ «پاكستانيهاي‌ حقوقدان‌ مقيم‌ خاورميانه‌» به‌ دبير كل‌ مجمع‌ جهاني‌ حقوق‌ بشر در ژنو نوشته‌اند، در اينجا مي‌آوريم‌:

\*\*\*

جناب‌ آقاي‌ دبير كل‌ مجمع‌ جهاني‌ حقوق‌ بشر ژنو (رونوشت‌ رئيس‌ جامعه‌ عربي‌) توجّه‌ شما در نشر اخبار مربوط‌ به‌فشار و شكنجه‌ افراد وابسته‌ به‌ نهضت‌ اسلامي‌ اخوان‌المسلمين‌ در مصر و اعزام‌ آقاي‌ «پيترارتر» به‌ مصر براي‌ بررسي‌وضع‌ افراد دستگير شده‌ و نشر گزارشهاي‌ وي‌ كه‌ جهان‌ اسلام‌ را تكان‌ داد، موجب‌ نهايت‌ تشكر است‌.

ما مسلمانان‌ سراسر روي‌ زمين‌ از اين‌ اقدامات‌ بشر دوستانه‌ شما تقدير مي‌كنيم‌ ولي‌ چنانچه‌ جنابعالي‌ اطلاع‌ داريد،حكومت‌ مصر عليرغم‌ خواست‌ مردم‌ آزادي‌ دوست‌ جهان‌، سيّد قطب‌ رهبر اخوان‌المسلمين‌ و دوستان‌ وي‌ را اعدام‌كرد. و طبق‌ گزارشي‌ كه‌ از طرف‌ نماينده‌ اعزامي‌ شما منتشر شده‌است‌. هزاران‌ نفر از جوانان‌ و بانوان‌ مسلمان‌ درزندانهاي‌ مصر با ننگين‌ترين‌ وضع‌ تحت‌ شكنجه‌ و آزار بدني‌ قرار گرفته‌اند كه‌ بي‌شك‌ با حقوق‌ بشر منافات‌ دارد و درواقع‌ اين‌ فجايع‌ ببازي‌ گرفتن‌ و مسخره‌ نمودن‌ انسانيت‌ و حقوق‌ بشر، دو عصر پيشرفت‌ و فرهنگ‌ و آزادي‌است‌.

ما با كمال‌ اميد از شما و سازمان‌ انساني‌ شما مي‌خواهيم‌ كه‌ دو موضوع‌ مهم‌ زير را مورد بررسي‌ قرارداده‌ و براي‌ اطلاع‌جهانيان‌ حقيقت‌ را اعلام‌ داريد:

1ـ محمّد قطب‌، برادر شهيد عزيز سيّد قطب‌ كه‌ داراي‌ تأليفات‌ اسلامي‌ زيادي‌ است‌. قبل‌ از دستگيري‌ و اعدام‌ سيّدقطب‌، توقيف‌ شده‌ و تاكنون‌ هيچگونه‌ اطلاع‌ صحيحي‌ از سرنوشت‌ وي‌ در دست‌ نيست‌. سيّد قطب‌ در دادگاه‌ در موردبرادر خود محمّد قطب‌ صحبت‌ كرد. ولي‌ تا امروز ما نمي‌دانيم‌ كه‌ محمّد قطب‌ زنده‌ است‌ يا كشته‌ شده‌؟ و اين‌ موجب‌ناراحتي‌ همه‌ مسلمانان‌ گشته‌ است‌. (1)

..................................................................................

1. نامه‌ مربوط‌ به‌ سال‌ 1346 شمسي‌، يعني‌ 25 سال‌ پيش‌ است‌... و خوشبختانه‌ چند سال‌ بعد، پس‌ از پيدايش‌ آزاديهاي‌ نسبي‌ در مصر، «محمّد قطب‌» نيز اززندان‌ آزاد شد و به‌ كار تحقيق‌ و تدريس‌ در دانشگاه‌ ادامه‌ داد...

2ـ ما از سازمان‌ جهاني‌ حقوق‌ بشر تقاضا داريم‌ كه‌ گزارشهاي‌ مربوط‌ به‌ شكنجه‌ و آزار افراد وابسته‌ به‌ اخوان‌المسلمين‌مصر را به‌طور مشروح‌ منتشر سازد و از طريق‌ سازمان‌ ملل‌ اقداماتي‌ به‌عمل‌ بياورد كه‌ از ادامه‌ فشار و شكنجه‌ جلوگيري‌شود.

ما بسيار متأسف‌ هستيم‌ كه‌ بنام‌ انقلاب‌ و آزادي‌ و پيشرفت‌ و تحول‌! خون‌ بيگناهان‌ ريخته‌ مي‌شود و عزت‌ و احترام‌ وحقوق‌ اساسي‌ انسان‌، از بين‌ مي‌رود و پايمال‌ مي‌شود.

بسيار جاي‌ تعجب‌ است‌ كه‌ انقلابيون‌ پيشرو!، مردم‌ مسلمان‌ را به‌ تعصب‌ و ارتجاع‌ متهم‌ مي‌كنند، ولي‌ خودشان‌مرتكب‌ وحشيانه‌ترين‌ جنايات‌ و شكنجه‌هاي‌ ضدبشري‌ مي‌شوند.

آيا جاي‌ شگفتي‌ نيست‌ كه‌ افراد به‌ اصطلاح‌ انقلابي‌ و پيشرو! هرگونه‌ ظلم‌ و ستم‌ و استبدادي‌ را كه‌ استعمار مرتكب‌ آنهامي‌شد، مرتكب‌ مي‌شوند؟

آقاي‌ عزيز! ما نمي‌خواهيم‌ در امور داخلي‌ مصر دخالت‌ كنيم‌، ولي‌ به‌ حكم‌ انسانيت‌ و براي‌ دفاع‌ از حقوق‌ بشر، اين‌نامه‌ را براي‌ شما مي‌فرستيم‌. ما براي‌ بار ديگر از خدمات‌ بشر دوستانه‌ شما تشكر مي‌كنيم‌ و انتظار داريم‌ كه‌ در اسرع‌اوقات‌ اقدامات‌ لازم‌ را در مورد سرنوشت‌ نويسنده‌ اسلامي‌ محمّد قطب‌ و ديگر افراد اخوان‌المسلمين‌ بعمل‌ بياوريد وبراي‌ اطلاع‌ جهانيان‌، آن‌را منتشر سازيد.

با احترامات‌ فراوان‌، از طرف‌ پاكستانيهاي‌ مقيم‌ خاورميانه‌:

دكتر شاهد احمد، مهندس‌ حميدالدين‌ احمد، محمّد اقبال‌ سهيل‌، محمّد سرفراز جيمه‌، دكتر صالحه‌ نسرين‌ (بانو)،محمّد سليم‌ معيني‌، دكتر محمود رشيد، شمشاد علي‌، رانا آغاب‌ علي‌ خان‌ (قاضي‌)، دكتر فهميده‌ خاتون‌ (بانو)،هدايت‌الله محمّداني‌، محمّد اسلم‌، عبدالواحد هاشمي‌، ظاهر سعيد و...

\*\*\*

سه‌ سال‌ و اندي‌ از اين‌ ماجراي‌ اسف‌انگيز گذشت‌ و از سرنوشت‌ قطعي‌ محمّد قطب‌ و خواهرش‌ امينه‌ قطب‌، اطلاع‌صحيحي‌ بدست‌ نيامد.

برادر او سيّد قطب‌ مفسر عاليقدر اسلامي‌، ناجوانمردانه‌ به‌ دار آويخته‌ شد.(2) خواهر ديگرشان‌ حميده‌ قطب‌ به‌دهسال‌ زندان‌ محكوم‌ گرديد. زينب‌ الغزالي‌ رئيس‌ جمعيّت‌ زنان‌ مسلمان‌ به‌ اتهام‌ فعاليتهاي‌ مخفي‌! به‌ حبس‌ ابدمحكوم‌ شد و صدها جوان‌ برومند و مسلمان‌، صدها زن‌ و مرد رزمنده‌، به‌ جرم‌ «مسلمان‌» بودن‌ و مخالفت‌ با برنامه‌هاي‌ضداسلامي‌ رژيم‌ مصر، به‌ زندان‌ و شكنجه‌ و آزار و اعدام‌ دچار شدند تا پايه‌هاي‌ «ناسيوناليسم‌ عربي‌»! ــ القومية‌العربية‌ و سوسياليسم‌ عربي‌! ــ الاشتراكية‌ العربية‌ به‌جاي‌ انترناسيوناليسم‌ اسلامي‌ و سوسياليسم‌ اسلامي‌، تحكيم‌ يابدو اركان‌ «عروبيت‌»! تقويت‌ گردد و زمامداران‌ بلاد عربي‌ ــ آنطور كه‌ ادعا مي‌كردند! بتوانند فلسطين‌ اشغال‌ شده‌ را آزادسازند! اما سومين‌ شكست‌ اعراب‌ و خيانت‌ ژنرالهاي‌ قداره‌بند، نشان‌ داد كه‌ تنها اسلام‌ و جهاد اسلامي‌ و روح‌اسلاميت‌ مي‌تواند بلاد عربي‌ و غيرعربي‌ مسلمان‌ را نجات‌ بخشد!...

.......................................................................................

2. شرح‌ حال‌ مفصل‌ سيّد قطب‌ را در مقدمه‌ كتاب‌ «ما چه‌ مي‌گوييم‌؟» ترجمه‌ اينجانب‌ كه‌ اخيراً توسط‌ دفتر نشر فرهنگ‌ اسلامي‌ تجديد چاپ‌ شده‌ است‌،مطالعه‌ فرمائيد.

و هم‌ اكنون‌ طليعه‌ اين‌ روح‌ در بين‌ جوانان‌ «جهاد اسلامي‌» ديده‌ مي‌شود و همين‌ مردان‌ مسلمان‌ و از جان‌ گذشته‌هستند كه‌ اگر رهبران‌ عرب‌ بر آنها خيانت‌ نكرده‌ و سركوبشان‌ نكنند ــ چنانكه‌ در لبنان‌ و اردن‌ و مصر و عراق‌ و تونس ‌و... مي‌خواستند آنها را سركوب‌ سازند خواهند توانست‌ فلسطين‌ را به‌ آغوش‌ جهان‌ اسلام‌ بازگردانند...

\*\*\*

البته‌ برنامه‌ سركوبي‌ جنبش‌ اسلامي‌ تنها مربوط‌ به‌ مصر نيست‌. در اندونزي‌ هم‌ محمّد ناصر رهبر حزب‌ ماشومي‌ وديگر سران‌ آن‌ حزب‌ پنج‌ ميليون‌ نفري‌، هنوز حق‌ فعاليت‌ اجتماعي‌ ندارند و البته‌ جناب‌ ژنرال‌ «سوهارتو» كه‌ 20 سال‌پيش‌ به‌ دستور «سوكارنو» اين‌ حزب‌ اسلامي‌ را سركوب‌ نموده‌ بود، امروز برنامه‌ ديگري‌ را اجرا مي‌كند!.

در پاكستان‌ دورة‌ ژنرال‌ ايوبخان‌! و «ذوالفقار علي‌ بوتو» و ژنرال‌ «ضياءالحق‌» هم‌ استاد سيّد ابوالاعلي‌ مودودي‌ رهبرجماعت‌ اسلامي‌ پاكستان‌، و رفقاي‌ همرزمش‌ تاپاي‌ چوبه‌ اعدام‌ رفتند، ولي‌ شرايط‌ خاص‌ پاكستان‌ اجازه‌ نداد كه‌ ژنرال‌ديكتاتور و كارگردانان‌ بعدي‌! به‌ آرزوي‌ خود برسند... و همچنين‌...

و در اينجا بايد پرسيد كه‌: آيا مي‌توان‌ با زور سرنيزه‌، جنبش‌ اسلامي‌ را در جهان‌ اسلام‌ سركوب‌ ساخت‌؟

پاسخ‌ ما به‌ اين‌ پرسش‌ آنست‌ كه‌: اگر در صدر اسلام‌ ابوجهل‌ توانست‌ از پيشرفت‌ اسلام‌ جلوگيري‌ كند، ابوجهل‌هاي‌عصر ما هم‌ خواهند توانست‌ كه‌ به‌ آرزوي‌ خود برسند!...

چنين‌ است‌ عقيده‌ ما... و شما در بينش‌ و عقيده‌ خود آزاديد!.

ربيع‌الثاني‌ 1389 هجري‌ ــ تيرماه‌ 1348 ش‌

سيّدهادي‌ خسروشاهي‌

**فصل‌ اول‌**

بسم‌الله الرحمن‌الرحيم‌

**مقدمة‌ مؤلف‌**

«و نفس‌ و ما سواها، فالهمها فجورها و تقواها

قد افلح‌ من‌ زكاها. و قد خاب‌ من‌ دساها.»

قرآن‌ كريم‌، سوره‌ شمس‌ آيه‌ 7ـ10

سوگند به‌ جان‌، و آنكه‌ جان‌ را پرداخته‌، و بدكاري‌ و پرهيزكار بودنش‌ را به‌ او الهام‌ كرده‌. هر كه‌ جان‌ مصفا كرد رستگارشد. و هر كه‌ آن‌را بيالود زيانكار گشت‌.

يادداشتي‌ بر: چاپ‌ سوم‌

چند سال‌ پيش‌ چاپ‌ اول‌ اين‌ كتاب‌ منتشر شد و من‌ در آن‌، بعضي‌ از خاطره‌ها و افكار و آزمايشهاي‌ مربوط‌ به‌ روان‌انساني‌ را، با مقايسه‌ و مقارنه‌ ميان‌ طرز فكر اسلام‌ و نظريات‌ مادي‌ غرب‌ ـ چه‌ در اصول‌ و كليات‌ طرز فكر، و چه‌ درفروع‌ و تفصيلات‌ آن‌ ـ يادداشت‌ و ضبط‌ كرده‌ بودم‌.

در اين‌ چاپ‌ هم‌ صلاح‌ در آن‌ ديدم‌ كه‌ كتاب‌ را من‌ حيث‌ المجموع‌ بر همان‌ حالت‌ قبلي‌ باقي‌ بگذارم‌. البته‌ تغييرات‌جزيي‌ و كوچكي‌ در آن‌ بوجود آمد، ولي‌ اين‌ تغييرات‌، مطلبي‌ از مسائل‌ اساسي‌ آن‌را تغيير نمي‌دهد، و من‌ اميدوارم‌ كه‌بحث‌ در اين‌ موضوع‌، شامل‌ همه‌ جوانب‌ بررسي‌هاي‌ رواني‌ و اجتماعي‌ اسلامي‌ باشد.

من‌ در حالي‌كه‌ براي‌ چاپ‌ جديد كتاب‌ مراجعه‌اي‌ به‌ آن‌ مي‌كردم‌، متوجّه‌ شدم‌ كه‌ اين‌ موضوع‌ شامل‌ مسائلي‌ مي‌شودكه‌ مي‌توان‌ آنها را خطوط‌ اصلي‌ و مواد نخستين‌ نظريه‌ اسلامي‌ درباره‌ روان‌ انساني‌، نام‌ نهاد. و ما ــ باتجزيه‌ و تحليل‌بيشتر مي‌توانيم‌ طرز فكر كامل‌ اسلامي‌ را درباره‌ روان‌ انساني‌ كه‌ شامل‌ همه‌ فعاليتها و كوششهاي‌ انساني‌ مي‌شود،بدست‌ بياوريم‌...

باز من‌ اميدوارم‌ كه‌ خداوند، در روزگار نزديكي‌، به‌من‌ توفيق‌ دهد كه‌ به‌ اين‌ بحث‌ و بررسي‌ بپردازم‌ و شايد كه‌ اين‌ آرزو،به‌ ياري‌ خدا جامه‌ عمل‌ به‌ خود بپوشد.

و الله ولي‌ التوفيق‌.

قاهره‌ ـ محمّد قطب‌

1965 ـ م‌

آشنايي‌ با فرويد!

من‌ در گذشته‌، تا سرحد شيفتگي‌ علاقمند «فرويد» بودم‌ در واقع‌ من‌ در دوراني‌ از سالهاي‌ جواني‌ بودم‌ كه‌ به‌اقتضاي‌ آن‌مي‌خواستم‌ از مجهولات‌، در همه‌ چيز: در هستي‌، زندگي‌ و انسان‌ پرده‌ برداشته‌ شود. و فرويد هم‌ با نظريه‌ جديد «روان‌ناخودآگاه‌» در نظرم‌ جلوه‌ مي‌نمود و در همان‌ وقت‌ به‌ نظرم‌ مي‌آمد كه‌ او كليد اسرارآميزي‌ را به‌ من‌ مي‌بخشدكه‌مشكلات‌ بسته‌ همه‌ اسرار را مي‌گشايد، يا يك‌ عينك‌ و دوربين‌ سحرانگيزي‌ را به‌ من‌ مي‌دهد كه‌ مجهولات‌ را مي‌بيند وكشف‌ مي‌نمايد! و همه‌ اعماق‌ و درون‌ روان‌ انساني‌ با يك‌ نظر در آن‌، پيش‌ من‌ روشن‌ خواهد شد!

من‌ در اين‌ شيفتگي‌ سالها باقي‌ بودم‌ و هر چيزي‌ را كه‌ از گفته‌هاي‌ فرويد يا شرح‌ و بسط‌هاي‌ شاگردان‌ علاقمند او،به‌دستم‌ مي‌رسيد، به‌ دقت‌ مي‌خواندم‌... ولي‌ در عين‌حال‌ از همان‌ لحظه‌ اول‌ به‌نظرم‌ آمد كه‌: فرويد در تفسير خودنسبت‌ به‌ خوابها، ديگر مجال‌ و ميداني‌ براي‌ خوابهاي‌ پيشگو (روياي‌ صادقه‌) باقي‌ نمي‌گذارد، و هرگونه‌ پيوند و ارتباط‌انسان‌ را با «مجهول‌ بزرگ‌» لغو كرده‌ و از بين‌ مي‌برد...

... دوره‌ دبيرستان‌ را به‌ پايان‌ رسانده‌ و وارد دانشگاه‌ شدم‌ و طبعاً اطلاعات‌ من‌ از هستي‌ و زندگي‌ و انسان‌ بيشتر شد، ومن‌ كم‌كم‌، ديگر به‌ فرويد با همان‌ نگاه‌ اعجاب‌آميز نخستين‌ نگاه‌ نمي‌كردم‌، بلكه‌ تقريباً جنبه‌ يك‌ منتقد نسبت‌ به‌ افكاراو را پيدا كردم‌ ــ البته‌ به‌ آن‌ اندازه‌اي‌ كه‌ آزمايشها و تجربه‌هاي‌ من‌ در آنوقت‌ به‌ من‌ اجازه‌ مي‌داد و سپس‌ وارد مركزعالي‌ تربيتي‌ شدم‌ و در آنجا روانشناسي‌ و روانكاوي‌ را با وسعت‌ بيشتر، و فرويد را به‌ نحو مفصل‌تر، مورد بحث‌ و بررسي‌ قراردادم‌.

در ضمن‌ همين‌ تجرزيه‌ و تحليل‌ها بود كه‌ به‌ فكرم‌ رسيد: در اين‌ ميان‌ كه‌ فرويد براي‌ آزادي‌ نفس‌ انساني‌ از قيود خود وبرداشن‌ «فشار» از غريزه‌هاي‌ حبس‌ شده‌، افراط‌ مي‌كند، و نظريه‌هاي‌ گوناگون‌ ديگر، فشار همه‌جانبه‌اي‌ بر نيروهاي‌ حيواني‌انسان‌ را لازم‌ دانسته‌ و در اين‌باره‌ راه‌ تفريط‌ را مي‌روند، اسلام‌ بين‌ اين‌ دو نظريه‌، حد وسط‌ را مي‌گيرد. يعني‌ نه‌ قيودي‌ را براي‌نفس‌ و روان‌ الزام‌ مي‌كند و آن‌را به‌ پستي‌ بكشاند و جنبش‌ و حركت‌ زندگي‌ را از كار بازدارد و نه‌ انسان‌ را تا آنجا آزادي‌ مي‌دهدكه‌ او را به‌ مرتبه‌ حيوانيت‌ برساند و همه‌ اصول‌ و قواعد نگهدارنده‌ از انگيزه‌هاي‌ حيواني‌ را كه‌ انسانيت‌ در جهاد طولاني‌ خودبراي‌ رسيدن‌ به‌ آن‌ زحمات‌ زيادي‌ كشيده‌ است‌، لغو كرده‌ و از بين‌ مي‌برد!

اسلام‌، در برابر اين‌ دو نطقه‌ افراط‌ و تفريط‌، مي‌ايستد. و بدون‌ شك‌ فقط‌ در سرحد آرام‌ آن‌ امكان‌ دارد كه‌ انسان‌ زندگي‌توام‌ با امنيت‌ و آرامش‌ و هم‌آهنگي‌ و راحتي‌ را داشته‌ باشد. البته‌ اسلام‌ در نظريه‌ خود نسبت‌ به‌ روان‌ انساني‌، با بعضي‌از نظريات‌ ديگر موافق‌ است‌. و يا اينكه‌ فقط‌ در بعضي‌ از فروع‌ ومسائل‌ با آنها اختلاف‌ پيدا مي‌كند، ولي‌ در عين‌ حال‌نظريه‌ اسلام‌، نظريه‌ كاملاً مستقلي‌ است‌ و اسلام‌ براي‌ خود طرز فكر خاصي‌ دارد كه‌ سزاوار است‌ بر اين‌ پايه‌ و اساس‌،بررسي‌ شود... اين‌ فكر در عرض‌ مدت‌ دهسالي‌ كه‌ تحصيلات‌ من‌ در مركز عالي‌ تعليم‌ و تربيت‌ ادامه‌ يافت‌، همچنان‌ درذهن‌ من‌ باقي‌ ماند و ريشه‌ گرفت‌ و روشنتر گشت‌، تا اينكه‌ مرا وادار ساخت‌ آن‌را در كتابي‌ يادداشت‌ و ضبط‌ كنم‌.

\*\*\*

من‌ مي‌دانم‌، براي‌ بعضي‌ از دانشجويان‌، هنگامي‌كه‌ اسم‌ دين‌ ومذهب‌ را مي‌شنوند ناراحتي‌ دست‌ مي‌دهد! يا براي‌عده‌اي‌ از «فرهنگيان‌» و «آزاد فكران‌» تب‌! عارض‌ مي‌شود... و ابروهايشان‌ در هم‌ كشيده‌ شده‌ و تشنج‌ اعصاب‌ پيدامي‌كنند! بطوري‌كه‌ دست‌هاي‌ خود را با حركات‌ خشم‌آلودي‌ تكان‌ مي‌دهند و مي‌خواهند كه‌ اين‌ گفتار دور از ميدان‌بحث‌ علمي‌ صحيح‌! را به‌دور افكنند. ولي‌ من‌ دوست‌ دارم‌ در اينجا بگويم‌ كه‌ اين‌ بحث‌، صرفاً يك‌ بحث‌ روانشناسي‌ وپسيكولوژيك‌ است‌ و دين‌ را هم‌ به‌مثابه‌ «موضوع‌» اين‌ مسئله‌ مورد بررسي‌ قرار مي‌دهد و هنگامي‌كه‌ پس‌ از بررسي‌ وتحقيق‌ دقيق‌، بر ما روشن‌ شد كه‌ دين‌ در اين‌ قسمت‌ راه‌ صحيحي‌ را رفته‌ و بر پايه‌ حقيقت‌ استوار است‌، در اين‌صورت‌،يا حماقت‌ و يا بندگي‌ كوركورانه‌ براي‌ غرب‌ است‌.(3) كه‌ نمي‌گذارد حقايق‌ را بپذيريم‌ و يا از ترس‌ دشمني‌ با آزادي‌ فكر!يا از ترس‌ متهم‌ شدن‌ به‌ ارتجاع‌ و جمود فكري‌! نمي‌خواهيم‌ آن‌را قبول‌ بنمائيم‌!

............................................................................

3. كتاب‌: «غرب‌ زدگي‌» جلال‌ آل‌ احمد، نويسنده‌ معروف‌، حقايقي‌ در اين‌ باره‌ دارد و مطالعه‌ آن‌ كمك‌ فراواني‌ بر روشن‌ شدن‌ حقايق‌ مي‌نمايد... و كتاب‌ دوم‌ وي‌به‌ نام‌ «خدمت‌ و خيانت‌ روشنفكران‌» بحث‌ را تكميل‌ مي‌كند!. م‌

در اينجا يك‌ حقيقت‌ نوشتني‌ ديگري‌ نيز هست‌ و آن‌ اينكه‌: علت‌ نزاع‌ و كشمكش‌ بين‌ دين‌ و علم‌ در اروپا، براي‌ آن‌ بود كه‌كليسا در آن‌ سامان‌، نظريات‌ به‌ اصطلاح‌ علمي‌ خاصي‌ داشت‌، و معتقد بود كه‌ آنها «مقدس‌» و قابل‌ احترام‌ بوده‌ و وحي‌آسماني‌ است‌! و هرگز نبايد بر ضد آنها قيام‌ كرد و هركسي‌ كه‌ عليه‌ آنها قيام‌ كند كافر و مهدور الدم‌ شناخته‌ خواهد شد.

ولي‌ هنگامي‌كه‌ علم‌، بطلان‌ آن‌ فرضيه‌ها را ثابت‌ نمود، كاملاً يك‌ امر طبيعي‌ بود كه‌ مردم‌، علوم‌ تجربي‌ را بپذيرند وتصديق‌ كنند، و نفوذ و قدرت‌ كليسا را كه‌ بافته‌هاي‌ دروغين‌ خود را بر آنان‌ واجب‌الاحترام‌ معرفي‌ مي‌كرد، قبول‌ نكنند وبا افكار جديد خود از قيد «دين‌» آزاد شوند!

ولي‌ اين‌ كشمكش‌ و مبارزه‌، هرگز ميان‌ اسلام‌ و علم‌ واقع‌ نشده‌ و تاريخ‌ هم‌ گواهي‌ مي‌دهد (4) كه‌ دانشمنداني‌ در علوم‌:طبيعي‌، هيئت‌، فيزيك‌، پزشكي‌، هندسه‌، رياضيات‌ و... در سايه‌ اسلام‌ پرورش‌ يافته‌ و به‌ سرحد نبوغ‌ رسيدند و به‌ يك‌سلسله‌ حقايق‌ علمي‌ جديدي‌ واقف‌ شدند كه‌ نسبت‌ به‌ زمان‌ خودشان‌ از كشفيات‌ علمي‌ بزرگ‌ محسوب‌ مي‌شود. والبته‌ خود اين‌ دانشمندان‌، همه‌ مسلمانان‌ معتقدي‌ بودند و در نظر آنان‌ هيچگونه‌ تضادي‌ بين‌ علم‌ و دين‌ وجود نداشت‌و هيچگونه‌ نبردي‌ هم‌ ميان‌ اين‌ دو به‌ وقوع‌ نپيوست‌. و همچنين‌ بين‌ آنها و قدرتهاي‌ حاكم‌ هم‌ هيچگونه‌ نزاعي‌ كه‌ منجربه‌ كشتار و شكنجه‌ و زندان‌ بشود واقع‌ نگرديد ــ چنانكه‌ بر كوپرنيك‌ و گاليله‌ و ديگران‌ در جهان‌ مسيحيت‌ واقع‌ شد وهرگونه‌ فشاري‌ كه‌ بر مردم‌ صاحب‌نظر، در تاريخ‌ اسلام‌، وارد آمده‌، همه‌ناشي‌ از اوضاع‌ سياسي‌ روز بوده‌، و علم‌ وحقيقتهاي‌ نظري‌ يا تجربي‌، هرگز در معرض‌ فشار و تهديد واقع‌ نشده‌اند... پس‌ فقط‌ تقليد كوركورانه‌ ــ نه‌ آزادي‌ فكر وارزش‌ علم‌ است‌ كه‌ باعث‌ شده‌ بعضي‌ از جويندگان‌ علم‌، و دانش‌ پژوهان‌ ما، وقتي‌ اسم‌ دين‌ و مذهب‌ را مي‌شنوند،احساس‌ ناراحتي‌ و انزجار كنند!

.......................................................................................

4. در اسلام‌ تحصيل‌ هر علمي‌ كه‌ مورد نياز مردم‌ باشد، يك‌ فريضه‌ ديني‌ است‌ و در قرآن‌ مجيد و اخبار، تجليل‌ فراواني‌ از علم‌ و دانشمند شده‌ كه‌ جاي‌ بحث‌ آن‌اينجا نيست‌...

«دريبر» استاد دانشگاه‌ نيويورك‌ در كتاب‌: «نزاع‌ علم‌ و دين‌» مي‌نويسد: مسلمين‌، در علوم‌ قديمي‌ ترقّي‌ شگرفي‌ نموده‌ و علوم‌ جديد را پي‌ريزي‌ كردند، كه‌ قبال‌از آنها كسي‌ از آنها خبر نداشت‌... دانشگاههاي‌ مسلمين‌ براي‌ دانشجوياني‌ كه‌ از اروپا مي‌آمدند باز بود...» دانشمند ديگر «سديو» در «تاريخ‌ العرب‌» مي‌گويد:«در قرون‌ وسطي‌ مسلمانان‌ تنها افرادي‌ بودند كه‌ علم‌ و فلسفه‌ و فنون‌ مختلفه‌ مي‌دانستند و هركجا كه‌ قدم‌ آنها رسيد مبادي‌ آنها را نشر نمودند... مسلمانان‌سبب‌ اصلي‌ نهضت‌ و ترقّي‌ اروپائيان‌ هستند.» از كتاب‌: «روح‌ الدين‌ الاسلامي‌» چاپ‌ بيروت‌ مبحث‌ «العلم‌ في‌الاسلام‌» صفحه‌ 215.

براي‌ مزيد توضيح‌ رجوع‌ شود به‌ كتابهاي‌: «تاريخ‌ تمدن‌ اسلام‌ و عرب‌» دكتر گوستاو لوبون‌ و «تاريخ‌ تمدن‌ اسلامي‌» جرجي‌ زيدان‌ و «ميراث‌ اسلام‌ يا آنچه‌مغرب‌ زمين‌ به‌ ملل‌ اسلامي‌ مديون‌ است‌» به‌ قلم‌ 13 نفر از دانشمندان‌ خارجي‌، ترجمه‌ فارسي‌ چاپ‌ تهران‌.(خسروشاهي‌)

فصل‌ دوم‌

نظرية‌ مسيحيت‌

نظريه‌ مسيحيت‌

مسيحيت‌ براي‌ مقابله‌ با ماديگري‌ افراط‌آميزي‌ كه‌ در روزگار بعثت‌ مسيح‌(ع‌)، بين‌ «بني‌اسرائيل‌» و در سراسر منطقه‌روم‌ شايع‌ شده‌ بود، نازل‌ گرديد... ماديتي‌ كه‌ در پرداختن‌ به‌ «ماده‌» و ارزشهاي‌ مادي‌ محض‌، غلو نموده‌ و افراط‌مي‌كرد، تا آنجا كه‌ هرگونه‌ پيوند و ارتباطي‌ را با عالم‌ روح‌ و معنويت‌ قطع‌ مي‌نمود، و هرگونه‌ دعوت‌ و خواست‌آسماني‌ را فراموش‌ مي‌كرد. و روي‌ اين‌ اصل‌، كاملاً مناسب‌ بود كه‌ اين‌ دين‌، شامل‌ مقدار زيادي‌ از روحانيت‌ والا و زيباو عالي‌ باشد، تا در قبال‌ اين‌ ماديت‌ و ماديگري‌ محض‌، تعادلي‌ ايجاد نمايد، و شايد بتواند مردم‌ را اصلاح‌ كند.

از اينجا بود كه‌ همه‌ تعليمات‌ مسيح‌(ع‌)، دعوت‌ براي‌ تهذيب‌ نفس‌ و روحانيت‌ بود. دعوتي‌ كه‌ انسان‌ را از خود بالاترمي‌برد و آن‌را به‌ آفاق‌ و مراحل‌ بلندمرتبه‌اي‌ كه‌ از جسم‌ و ماده‌ بالاتر است‌، مي‌رسانيد... مراحل‌ ومقاماتي‌ كه‌ اززنجيرهاي‌ مادي‌ زمين‌، و انگيزه‌هاي‌ شهوت‌، آزاد بود.

ولي‌ مقصود از اين‌ تعليمات‌ روحاني‌ عالي‌ و روشن‌، اين‌ نبود كه‌ نظام‌ و اساس‌ دائمي‌ و هميشگي‌ براي‌ مردم‌ باشد وبشريت‌ براي‌ ابد، در اين‌ راه‌ قدم‌ بردارد. و البته‌ آسمان‌! آخرين‌ گفتار خود را، بعد از مسيحيت‌، در حدود شش‌ قرن‌ بعدــ هنگامي‌ كه‌ حكمت‌ عاليه‌ الهي‌ خواست‌ آخرين‌ و كاملترين‌ نظام‌ زندگي‌ را فرو فرستد براي‌ همه‌ ملتها ارزاني‌داشت‌(5)...

.......................................................................................

5. شايد بتوانيم‌ بگوئيم‌: يهوديگري‌ دوران‌ كودكي‌ بشر را مثل‌ مي‌سازد، زيرا در كودكي‌ است‌ كه‌ خودخواهي‌ و عدم‌ قدرت‌ براي‌ بازداشتن‌ افسار شهوتها وجوددارد، و مسيحيت‌ دوران‌ اوائل‌ جواني‌ را كه‌ هميشه‌ همراه‌ خواب‌ وخيال‌ و آرزوها واحلام‌ است‌، نمايان‌ مي‌كند در حالي‌كه‌ اسلام‌ مرحله‌ تكامل‌ و رشد بعد ازجواني‌ را دارد، كه‌ هرچيزي‌ را در جاي‌ خود بكار مي‌برد... او نه‌ هميشه‌ در امور ماده‌ غوطه‌ مي‌خورد و نه‌ رابطه‌ خود را با آن‌ قطع‌ كرده‌ و در آسمان‌ سير مي‌كند،بلكه‌ گوشه‌اي‌ از اين‌ و گوشه‌اي‌ از آن‌ را، با رعايت‌ تناسب‌ و توازن‌، مي‌گيرد. و بدين‌ ترتيب‌ است‌ كه‌ مسيحيت‌ دوران‌ و نقش‌ لازم‌ خود را سپري‌ كرده‌ و به‌هيچوجه‌ صلاحيت‌ ابدي‌ بودن‌ را نداشته‌ و ندارد. (مؤلف‌)

و در هر صورت‌، اين‌ تعليمات‌ عالي‌ و بلند كه‌ در آنها روح‌ لطيف‌ پيامبري‌ دميده‌ شده‌ بود، بعد از خود مسيح‌ به‌ يك‌سلسله‌ قيود سخت‌ و جامدي‌ مبدل‌ شد كه‌ وسيله‌ سختگيري‌ كليسا و «رجال‌ دين‌» گرديد، تا آنجا كه‌ آن‌را به‌ رهبانيتي‌مبذل‌ ساختند كه‌ از زندگي‌ دوري‌ مي‌جويد و با خواستهاي‌ فطري‌ مي‌جنگد، بدليل‌ اينكه‌ اين‌ خواستها، بد و نارواهستند و لازم‌ است‌ كه‌ پرهيزكاران‌ و آناني‌ كه‌ از خدا مي‌ترسند و خواستار ديدار او در روز قيامت‌ هستند ـ يا آناني‌ كه‌ بنابه‌ تعبير مسيحي‌ها «در مسيح‌ هستند» از آنها پاك‌ باشند.

كليسا و «رجال‌ دين‌» هنگامي‌ كه‌ مي‌ديدند مثلاً مسيح‌ مي‌گويد: «اگر چشم‌ تو» تو را بلغزاند او را بكن‌ و دور بيانداز، زيراخير تو در آنست‌ كه‌ عوض‌ آنكه‌ بدن‌ تو در آتش‌ بياندازند، يكي‌ از اعضاء خود را از دست‌ بدهي‌، به‌ پندار الهام‌ گرفتن‌ ازتعاليم‌ مسيح‌، مسيحيت‌ را به‌ سوي‌ سختگيري‌ و شدت‌ ناگواري‌ مي‌كشاندند، ولي‌ اين‌ الهام‌ گرفتن‌، الهام‌گيري‌خطرناكي‌ بود كه‌ احتمال‌ مي‌رفت‌ ــ اگر به‌كلي‌ اجرا مي‌شد حركت‌ زندگي‌ تحول‌پذير و پيشرو را به‌ كلي‌ از كار بازدارد وآن‌را به‌ وادي‌ نابودي‌ بكشاند!

البته‌ شكي‌ نيست‌ كه‌ اين‌ موضوع‌، هدف‌ الهي‌ و حكمت‌ آسماني‌ و فلسفه‌ نزول‌ مسيحيت‌ نبود و حتي‌ خواست‌ خودمسيح‌(ع‌) هم‌ كه‌ بسوي‌ مصالح‌ بشريت‌ دعوت‌ مي‌كرد، اين‌ نبود، بلكه‌ يك‌ تصرف‌ و دخالت‌ بشري‌ بود كه‌ مسيحيت‌ رااز مرحله‌ قابل‌ پذيرش‌ بودن‌ دور مي‌ساخت‌ و آن‌را از مقصد اصيل‌ و اساسي‌ خود، منحرف‌ مي‌نمود.

مسيحيت‌، با اين‌ شكلي‌ كه‌ به‌ خود گرفت‌، در موقع‌ تطبيق‌ عملي‌ با زندگي‌ روزمره‌، شكست‌ خورد، زيرا چيزي‌ از بشرمي‌خواست‌ كه‌ بالاتر از طاقت‌ و تحمل‌ وي‌ بود... و علاوه‌ بر اين‌، نگهداري‌ و حبس‌ انگيزه‌هاي‌ نيرومندي‌ است‌، و آن‌هميشه‌ بر انسان‌ اصرار مي‌ورزد و بر وي‌ فشار مي‌آورد كه‌ جواب‌ مثبتي‌ به‌ آن‌ بدهد و آن‌را ارضاء بكند!

پس‌ اگر فردي‌، بين‌ فشار اسرارآميز و دائمي‌ غريزه‌ و عقيده‌اي‌ كه‌ به‌ او مي‌گويد: جوابگويي‌ بر اين‌ فشار، ناپاكي‌ است‌ ونبايد خود را به‌ آن‌ آلوده‌ ساخت‌، واقع‌ شود، در قبال‌ اين‌، جز يك‌ نتيجه‌، يا يكي‌ از اين‌ دو نتيجه‌، چيز ديگري‌ بدست‌ نمي‌آيد:يا به‌ حرف‌ عقيده‌ گوش‌ دهد ــ اگر بتواند و راهبي‌ گشته‌، و در گوشه‌اي‌، موجود بي‌بو و خاصيتي‌ شود و از زندگي‌ و زندگان‌دور گردد، و يا اينكه‌ به‌ خواست‌ آمرانه‌ و زورمند جسمي‌ جواب‌ گويد و انگيزه‌ حبس‌ شده‌ را كه‌ آزارش‌ مي‌دهد، آزاد بگذارد!

ولي‌ در اين‌ صورت‌ هم‌ از ناراحتي‌ نجات‌ نمي‌يابد، زيرا در اينجاست‌ كه‌ مبارزه‌ شديد داخلي‌ در وجدان‌ فردي‌ كه‌ اين‌عقيده‌ بر او مسلط‌ است‌، شروع‌ مي‌شود: مبارزه‌ بين‌آنچه‌ كه‌ انجام‌ داده‌ وآنچه‌ كه‌ سزاوار بود! آن‌ را انجام‌ دهد، مبارزه‌ميان‌ جسم‌ و روح‌! و اين‌ موضوع‌، قطعاً به‌ پيدايش‌ عقيده‌ روحي‌ كه‌ «فرويد» به‌ آن‌ اشاره‌ كرده‌ و زندگي‌ خود را براي‌كشف‌ آن‌ اختصاص‌ داده‌، منتهي‌ مي‌شود. و يا به‌ ناراحتي‌هاي‌ عصبي‌ كه‌ نشاط‌ و كوشش‌ فرد را از بين‌ برده‌ و نيروي‌ وي‌را به‌ هدر مي‌دهد، منجر مي‌شود، كه‌ نه‌ خود وي‌ و نه‌ احدي‌ از مردم‌ از آن‌ استفاده‌ نمي‌برند.

\*\*\*

براي‌ روشن‌ شدن‌ اين‌ مسئله‌، نيروي‌ جنسي‌ را مثال‌ بياوريم‌: راه‌ عالي‌ اخلاقي‌ در مسيحيت‌ ازدواج‌ نكردن‌ و پاكي‌ ازآلودگي‌ به‌ ارضاء غريزه‌ و دوري‌ از اين‌ شهوت‌ ويران‌ كننده‌ است‌! كه‌ جسم‌ را نابود ساخته‌ و روح‌ را پست‌ مي‌كند وچنانكه‌ معروف‌ است‌ مسيح‌(ع‌) هم‌ ازدواج‌ نكرد و بسياري‌ از پرهيزكاران‌! مسيحي‌ و بالخصوص‌ «رجال‌ دين‌» اين‌چنين‌ مي‌كنند.(6) و مسيحيت‌ هم‌ بر آنان‌، به‌مثابه‌ قهرماناني‌ مي‌نگرد كه‌ توانسته‌اند قدرت‌ جسماني‌ را شكست‌ داده‌ وبر وسوسه‌هاي‌ شيطاني‌! پيروز شوند و شيطان‌ بزرگ‌ در نظر مسيحيت‌، زني‌ است‌ كه‌ در خيال‌ مرد جلوه‌ كند و در وي‌نيرويي‌ را برانگيزد كه‌ سزاوار نيست‌ در پرهيزكاران‌! برانگيخته‌ شود.

.......................................................................................

6. «همه‌ مردم‌ اروپاي‌ جنوبي‌ كشيشي‌ را كه‌ زناشويي‌ كرده‌ باشد نه‌ تنها بي‌دين‌ مي‌شمارند، بلكه‌ او را بي‌عفت‌، ناپاك‌ و تنفرآور مي‌دانند...»از كتاب‌: «در آزادي‌»تأليف‌ «جان‌ استوارت‌ ميل‌» ترجمه‌ دكتر محمود صناعي‌ صفحه‌ 199.

و البته‌ نتيجه‌ چنين‌ امري‌ جز انحراف‌ و ايجاد عقده‌هاي‌ روحي‌ چيز ديگري‌ نخواهد بود... (خسروشاهي‌)

البته‌ بقيه‌ «ملت‌» مسيحي‌، در هر صورت‌ ازدواج‌ مي‌كنند و رهبانيت‌ و دوري‌ از لذائذ زندگي‌ را براي‌ خود پيشه‌نمي‌سازند، ولي‌ بايد ديد كه‌ مشكل‌ اساسي‌ آنها با ازدواج‌ پايان‌ مي‌يابد؟ نه‌، هرگز! بلكه‌ كودكي‌ كه‌ در محيط‌ عقيده‌مسيحي‌ بوجود مي‌آيد و پرورش‌ مي‌يابد، در دل‌ خود عقده‌هايي‌ دارد كه‌ جنس‌ مخالف‌ و مسائل‌ جنسي‌ را بد شمرده‌ وپليد مي‌داند. و اين‌ از پرتو تلقينات‌ ديني‌ است‌ كه‌ «رجال‌ دين‌» و كتب‌ مقدسه‌ آن‌رابر وي‌ القاء و تلقين‌ مي‌كنند و از پدرو استاد خود و از كتابهاي‌ نصيحت‌ و اندرز بدست‌ مي‌آورد، و هنگامي‌كه‌ اين‌ كودك‌ بزرگ‌ شد، و به‌ سن‌ بالاتر و سپس‌ به‌مرحله‌ بلوغ‌ رسيد، در اينجاست‌ كه‌ بحران‌ دروني‌ شديدي‌ كه‌ بر وي‌ روي‌ مي‌آورد، غيرمنتظره‌ است‌.

زيرا از طرفي‌ در او يك‌ انگيزه‌ و خواست‌ ناراحت‌ كننده‌اي‌است‌ كه‌ شب‌ و روز وي‌ را مي‌خواند: بيا و خواستها رااجابت‌ كن‌! و به‌ سوي‌ آنها برو! و از اين‌ لذّت‌ جانبخش‌ كه‌ در سراسر وجود و جسمت‌ روئيده‌ است‌. استفاده‌ ببر! و ازطرف‌ ديگر، اين‌ شمشير برهنه‌ يا اين‌ تازيانه‌اي‌ است‌ كه‌ از آسمان‌ بلند شده‌ و او را هميشه‌ تهديد مي‌كند و نزديك‌ است‌كه‌ بر سر و پشت‌ اين‌ جوان‌ بيچاره‌ فرود آيد، و بلكه‌ در هر ساعت‌ بر سر و پشت‌ وي‌ فرود مي‌آيد! و او را دست‌ نامرئي‌نگه‌مي‌دارد: دست‌ خدا؟ يا دست‌ قسيس‌ و كشيش‌؟ يا دست‌ پدر و استاد؟ يا دست‌ پند و اندرزگويان‌؟

آري‌! در اينجاست‌ كه‌ مبارزه‌ شروع‌ مي‌شود و بعد هم‌ هيچوقت‌ بازنمي‌ايستد و از بين‌ نمي‌رود!... خواست‌ جسمي‌هميشه‌ تجديد مي‌شود، و از طرفي‌، دستورهاي‌ ديني‌ ــ دستوراتي‌ كه‌ در دل‌ و جان‌ جوان‌، هنگامي‌ كه‌ كودك‌ وخردسالي‌ بوده‌ فرورفته‌ و اثر كرده‌ و ريشه‌ دوانيده‌ است‌. جنس‌ مخالف‌ و مسائل‌ جنسي‌ را ناپاكي‌ و آلودگي‌ مي‌داندبطور دائم‌، تجديد مي‌شود، و از اين‌ مبارزه‌ و نبرد، عقده‌هاي‌ روحي‌ و ناراحتي‌هاي‌ عصبي‌ پيدا مي‌شود كه‌ حتي‌ اگربعد از اين‌، در آينده‌ اين‌ پسر يا دختر ازدواج‌ كنند، اثر سوء و واكنش‌ ناگوار آن‌ از بين‌ نخواهد رفت‌ و بلكه‌ طبق‌ اثبات‌علم‌ پزشكي‌ و روانكاوي‌ اصل‌ و ريشه‌ بسياري‌ از ناراحتي‌هاي‌ دوران‌ همسري‌، به‌ دوران‌ كودكي‌ و جواني‌ برمي‌گردد كه‌ازدواج‌ هم‌ آن‌را حل‌ و اصلاح‌ نكرده‌ و بلكه‌ آن‌را همانند ذره‌بيني‌ كه‌ نقطه‌ كوچك‌ را بزرگ‌ نشان‌ مي‌دهد، بزرگ‌ كرده‌است‌.

اين‌ نمونه‌اي‌ از ناراحتي‌هاي‌ ناشي‌ از تضاد و تعارض‌ اين‌گونه‌ تعليمات‌ با طبيعت‌ زندگي‌ و زندگان‌ است‌، و ما آن‌را ازاين‌ نظر كه‌ روشنتر و واضحتر است‌ انتخاب‌ كرديم‌، ولي‌ البته‌ تنها مثال‌ و نمونه‌ اين‌ مسئله‌ نيست‌. شما مثلاً اين‌ گفتارمسيح‌(ع‌) را كه‌ مي‌فرمايد: «اگر كسي‌ برگونه‌ راست‌ تو سيلي‌ بزند تو گونه‌ چپ‌ را جلو بياور» ملاحظه‌ كنيد! اين‌ گفتار،چنانكه‌ مي‌بينيد يك‌ دعوت‌ نيكويي‌ براي‌ گذشت‌ و بخشش‌ و نيكي‌ است‌، ولي‌ چند نفر از بشر مي‌توانند كه‌ آتش‌غضب‌ خود را با اين‌ روح‌ ملائكه‌اي‌! كه‌ دشمني‌ را پذيرفته‌ و در مقابل‌ عفو مي‌كند، خاموش‌ سازند؟ بدون‌ شك‌ يك‌اقليت‌ بسيار ناچيزي‌ مي‌توانند چنين‌ باشند، اما بقيه‌ افراد عادي‌ بشر چنين‌ نمي‌توانند باشند. و اولين‌ چيزي‌ كه‌ در ذهن‌آنها خطور مي‌كند، عصبانيت‌ در قبال‌ اهانت‌ و ميل‌ براي‌ انتقام‌، بخاطر حفظ‌ آبرو و شخصيت‌ و ارضاء باطن‌ خواهدبود.

پس‌ تكليف‌ و موقف‌ مسيحي‌ مؤمن‌ بر عقيده‌ خود، در ميان‌ اين‌ ميل‌ و رغبت‌ اسرارآميز كه‌ مسيحيت‌ آن‌را انگيزه‌اي‌ ازانگيزه‌هاي‌ شيطان‌ مي‌داند، و ميان‌ تعليمات‌ عالي‌ كه‌ بر او لازم‌ مي‌دارد بخاطر خدا، يا مسيح‌، از او بگذرد و عفو كند،چيست‌؟

كوچكترين‌ فرض‌ اين‌است‌ كه‌: تكليف‌ و برنامه‌ وي‌ كشمكش‌ و نبرد دروني‌ است‌ و اگر اين‌ كشمكش‌ به‌ آخر برسد، جز يكي‌ ازدو نتيجه‌ را نخواهد داشت‌: يا تعليمات‌ عاليه‌ پيروز مي‌شوند و ميل‌ به‌ انتقام‌ را تحت‌ فشار قرار داده‌ و در دل‌ مي‌كشند... وروانكاوي‌ ــ پسيك‌ آناليز مي‌گويد: بسياري‌ از جرائم‌ و جنايات‌، نتيجه‌ اين‌ فشار است‌. و يا اينكه‌ ميل‌ دروني‌ غالب‌ مي‌شود.آنوقت‌ خود انسان‌، پس‌ از آنكه‌ آتش‌ غضب‌ سرد شد، به‌ پشيماني‌ و تأسف‌ و احساس‌ اشتباه‌ ــ احساسي‌ كه‌ ناراحت‌ كننده‌بوده‌ و فرد مرتكب‌ را هرگز ترك‌ نمي‌گويد خواهد گرائيد!

و همينطور است‌ همه‌ تعليمات‌ پاك‌ مسيحيت‌. پس‌ نتيجه‌ قطعي‌ اين‌، آن‌است‌ كه‌ فرد، همه‌ زندگي‌ خود را در تشويش‌ وناراحتي‌ و كشمكش‌ دروني‌ بين‌ نيروي‌ ايمان‌ و عقيده‌، و نيروي‌ انگيزه‌هاي‌ فطري‌ بگذراند و عمر خود را در بدبختي‌ ــكه‌ بر انسان‌ اجازه‌ داده‌ نمي‌شود از خوبيهاي‌ زندگي‌ استفاده‌ ببرد صرف‌ كند و به‌ آخر برساند.

بنابراين‌ ــ با اين‌ تضاد و تعارض‌ روشني‌ كه‌ بين‌ اين‌ تعليمات‌ و طبيعت‌ زندگان‌ است‌ جاي‌ تعجب‌ نيست‌ كه‌ اين‌تعليمات‌ هرگز با واقعيت‌ زندگي‌ قابل‌ تطبيق‌ نباشد. مگر در گروه‌ بسيار كم‌ و ناچيزي‌ كه‌ رهبانيت‌ را پيشه‌ خود ساخته‌ واز همه‌ زندگي‌ دست‌ كشيده‌اند، زيرا به‌نظر آنها ــ و در واقع‌ امر اين‌ طريقه‌، تنها راهيست‌ كه‌ مي‌توانند بوسيله‌ آن‌ تعاليم‌مسيح‌(ع‌) را به‌ كاملترين‌ وجه‌ مطلوب‌ اجرا كنند، و شايد از خوشبختي‌ بشريت‌ است‌ كه‌ اين‌ تعليمات‌ در يك‌ مدت‌محدودي‌ اجرا و عملي‌ شده‌، وگرنه‌، اگر همه‌ مردم‌ در صعومعه‌ها و ديرها، گوشه‌نشيني‌ مي‌كردند، زندگي‌ با نابودي‌نسلها، از بين‌ مي‌رفت‌ و هرگونه‌ تقدم‌ و پيشرفت‌ بشري‌ با اعراض‌ از زندگي‌ دنيا، بخاطر اطاعت‌ اوامر آسماني‌!! متوقف‌مي‌ماند، و در اين‌ صورت‌ راستي‌ انسانيت‌ به‌ چه‌ بدبختي‌ عظيمي‌ دچار مي‌شد؟!

اگر چه‌ مسيحيت‌ ــ بنا به‌ علل‌ و اسباب‌ سياسي‌ و تاريخي‌ در قاره‌ بزرگي‌ از زمين‌ منتشر شده‌، ولي‌ هرگز تطبيق‌ عملي‌ بازندگي‌ نيافته‌ و بلكه‌ در چهارچوب‌ كليسا، باقي‌ مانده‌ و سايه‌ آن‌ فقط‌ بر زندگاني‌ افتاده‌ كه‌ در نماز خود خاشع‌ و خاضع‌بوده‌ و آيات‌ سحرانگيز و دعاهاي‌ پراثر را مي‌شنوند! ولي‌ هنگامي‌ كه‌ ــ پس‌ از اين‌ اعمال‌ به‌ سوي‌ كارهاي‌ خودمي‌روند، به‌مثابه‌ بشري‌ هستند همانند همه‌ بشرها، نه‌ به‌صورت‌ يك‌ مسيحي‌ معتقد: هيچوقت‌، هيچ‌ يكي‌ از آنها گونه‌چپ‌ خود را در مقابل‌ كسي‌ كه‌ بر گونه‌ راست‌ او سيلي‌ زده‌، نگه‌ نمي‌دارد و هيچ‌ يكي‌ از آنها چشم‌ خود را به‌ خاطرلغزشي‌ كه‌ از او سرزده‌، نكنده‌ و دور نمي‌افكند! و هرگز حاضر نمي‌شود كه‌ عضوي‌ از اعضاء وي‌، در قبال‌ گناهي‌ ازگناهان‌، از بين‌ برود.

البته‌ اينكه‌ در مسيحيت‌ قوانين‌ ثابت‌ و روشني‌ براي‌ نظم‌ اجتماع‌ وجود ندارد، و بلكه‌ چنانچه‌ گفتيم‌ صرفاً جنبه‌هاي‌اخلاقي‌ دارد و بس‌، خود بر سقوط‌ عملي‌ مسيحيت‌، كمك‌ شاياني‌ كرده‌ است‌.

و اصولاً از همينجا بود كه‌ اجتماعات‌ اروپايي‌ ــ مسيحي‌ در سايه‌ قانون‌ روم‌ و در سايه‌ تعليمات‌ بت‌پرستي‌ امپراطوري‌روم‌ به‌سر برده‌ و زندگي‌ كرد، ولو اينكه‌ به‌ صورت‌ ظاهر بر مسيحيت‌ ايمان‌ آورده‌ بود و گاهي‌ براي‌ خاطر آن‌، باكمال‌وحشيگري‌ و بربريت‌ مي‌ جنگيد، چنانكه‌ نمونه‌هاي‌ آن‌ در جنگهاي‌ صليبي‌(7) و محكمه‌هاي‌ تفتيش‌ عقايد و سازمان‌ضد بشري‌ انگزيسيوني‌(8) ديده‌ شد.

.......................................................................................

7. جنگهاي‌ صليبي‌ هشت‌ جنگ‌ بود كه‌ در تاريخهاي‌ مختلفي‌ به‌وقوع‌ پيوست‌ و دهها هزار نفر از مردم‌ مسلمان‌، به‌ دست‌ مسيحيان‌ كشته‌ شدند، يكي‌ از مبلغين‌جنگ‌ اول‌ صليبي‌ در ضمن‌نامه‌اي‌ به‌ پاپ‌ مي‌نويسد: «اگر مي‌خواهيد بدانيد با دشمناني‌ كه‌ در بيت‌المقدس‌ به‌دست‌ ما افتادند چه‌ معامله‌اي‌ شد، همين‌ قدربدانيد كه‌ كسان‌ ما در رواق‌ سليمان‌ و در معبد، درگردابي‌ از خون‌ مسلمانان‌ مي‌تاختند و خون‌ تا زانوي‌ مركب‌ مي‌رسيد. از كفار!! هيچكس‌ جان‌ سالم‌ نبرد و حتي‌زن‌ و اطفال‌ را هم‌ معاف‌ ننمودند»...(تاريخ‌ تحولات‌ اجتماعي‌ ـ راوندي‌ ج‌ 2 فصل‌ 21).

اين‌ نمونه‌اي‌ از رفتار مسيحيان‌، در يك‌ جنگ‌ بود، و در 7 جنگ‌ صليبي‌ ديگر ــ تا سال‌ 661 ه 1270 م‌ چه‌ جناياتي‌ به‌ وقوع‌ پيوست‌ و چه‌ خونهايي‌ ريخته‌ شد،خدا مي‌داند (به‌ كتاب‌ «جنگهاي‌ صليبي‌» تاًليف‌ آقاي‌ محمّد رشاد ج‌ 1 و 2 مراجعه‌ شود).

و در جنگهاي‌ صليبي‌ عصر ما، كه‌ تحت‌ عناوين‌ ديگري‌ به‌ وقوع‌ پيوسته‌، براي‌ نمونه‌ كافيست‌ بگوييم‌ كه‌: در فلسطين‌ دهها هزار نفر كشته‌ شدند و مردم‌ مسلمان‌را از خانه‌ آباء و اجدادي‌ خود بيرون‌ كرده‌ و جاي‌ آنها را به‌ يهود دادند و هم‌ اكنون‌ 000/200/1 نفر از مردم‌ مسلمان‌ فلسطين‌ در بيابانها، آواره‌ و سرگردانند. درالجزاير در عرض‌ هفت‌سال‌ جنگي‌ كه‌ نيروهاي‌ مسيحي‌ با نيروهاي‌ مسلمان‌ كردند، يك‌ ميليون‌ نفر از مردم‌ مسلمان‌ را كشته‌ و نابود ساختند. (به‌ نشريه‌ ما درباره‌«الجزاير» رجوع‌ كنيد.) (خسروشاهي‌)

8. در مورد اعمال‌ دستگاه‌ انگزيسيون‌ همين‌ نمونه‌ كافي‌است‌ كه‌ بدانيد: «در اين‌ دوره‌ 5 ميليون‌ نفر از نفوس‌ بشري‌ را به‌جرم‌ فكر كردن‌ و تخطي‌ از فرمان‌ پاپ‌ به‌دار آويختند و تا حد مرگ‌ در سياه‌ چالهاي‌ تاريك‌ و مرطوب‌ نگهداشتند. تنها از سال‌ 1481 تا 1499 م‌ يعني‌ طي‌ 18 سال‌ بنا به‌ دستور محكمه‌ تفتيش‌ 10220نفر را زنده‌ سوزانيدند و 6860 نفر را شقه‌ كردند و 97023 نفر را به‌قدري‌ شكنجه‌ دادند كه‌ نابود شدند...» (تاريخ‌ تحولات‌ اجتماعي‌ راوندي‌ ج‌ 2 صفحه‌ 143 به‌نقل‌ از كتاب‌: «علم‌ و دين‌»، تأليف‌ مارسل‌ كاشن‌). خنده‌آور است‌ كه‌ اكنون‌ پدران‌ روحاني‌ دستگاه‌ قداست‌ مسيحي‌ را مظهر رأفت‌ معرفي‌ مي‌كنند و ميسيونهاي‌مسيحي‌ كه‌ جاسوسان‌ امپرياليسم‌ در سرزمينهاي‌ آسيايي‌ و آفريقايي‌ هستند مردم‌ را به‌ سوي‌ مسيحيت‌! كذائي‌ با آن‌ تعاليم‌ و سوابق‌ درخشان‌! دعوت‌ مي‌كنند.(خسروشاهي‌)

\*\*\*

علاوه‌ بر اين‌، عدم‌ تطبيق‌ عملي‌ كامل‌ آن‌ با زندگي‌، باز از آثار سوء و نتايج‌ تعارضي‌ آن‌ با طبيعت‌ بشري‌ نكاسته‌ است‌،بلكه‌ كشمكش‌ وجداني‌ و دروني‌ هميشه‌ در دل‌ و جان‌ افراد مسيحي‌ ادامه‌ داشت‌ تا آنكه‌ بطور آشكار در قرن‌ اخير ــچنانكه‌ خواهد آمد دست‌ از دين‌ كشيدند، و اين‌ در واقع‌ نتيجه‌ آن‌است‌ كه‌ تعليماتي‌ كه‌ بر مردم‌، در دوران‌ خردسالي‌القاء مي‌شود، اثر رفع‌ نشدني‌ خود را در نفوس‌ باقي‌ مي‌گذارد. و معني‌ پيروي‌ نكردن‌ از اين‌ تعاليم‌،ــ وقتي‌ كه‌ افرادبزرگ‌ شده‌ و خود مستقل‌ مي‌شوند و از سيطره‌ پدر و مادر و مدرسه‌ و كليسا رهايي‌ مي‌يابند اين‌ نيست‌ كه‌ مسئله‌ تمام‌شده‌ و كشكش‌ پنهاني‌ ديگر از بين‌ رفته‌ است‌. و اين‌ واقعيت‌ انكار ناپذيري‌ است‌ كه‌ روانكاوان‌ و روان‌پزشكان‌ پس‌ ازآزمايشات‌ ترديدناپذيري‌، ثابت‌ نموده‌اند كه‌ عقده‌هاي‌ روحي‌ مورد ابتلاء افراد جهان‌ مسيحي‌ اغلب‌ از ناحيه‌ قدرت‌ وسيطره‌ و نفوذ دين‌ است‌. ولو اينكه‌ اين‌ افراد هنگامي‌ كه‌ بزرگ‌ شدند، اصولاً متدين‌ هم‌ نباشند.

شايد كسي‌ بگويد: اين‌ موضوع‌ از آثار همه‌ اديان‌ است‌ و فقط‌ از نتايج‌ سوء مسيحيت‌ نيست‌!

مي‌گوئيم‌: اين‌ اشتباهي‌ است‌ كه‌ دانشمندان‌ روانشناس‌ غرب‌ از روي‌ جهل‌ يا سوء نيت‌، دچار آن‌ شده‌اند و متأسفانه‌اغلب‌ آنهايي‌ كه‌ در شرق‌ اسلامي‌ به‌ روانشناسي‌ و علم‌النفس‌ اشتغال‌ دارند، از آنها تقليد كرده‌ و با ديگران‌ هم‌آوازشده‌اند كه‌: همه‌ اديان‌ مخالف‌ طبيعت‌ بشري‌ هستند و بايد نفوذ و قدرت‌ آنها را از مردم‌ دور نمود و آنها را از زنجيرهاي‌آن‌ آزاد ساخت‌! تا مردم‌ سعادت‌ را احساس‌ كنند و از زندگي‌ استفاده‌ ببرند.(9)

.......................................................................................

9. در كشور ما كه‌ «غرب‌ زدگي‌» به‌ مراحل‌ خطرناك‌ خود رسيده‌ بود، طرفداران‌ پر و پا قرض‌ غرب‌، افكار عجيب‌ و غريبي‌ پيدا كردند كه‌ هر كدام‌ از آنها شايدبراي‌ سقوط‌ ملتي‌ كافي‌ باشد. مثلاً مي‌گويند دين‌ از سياست‌ جداست‌! چون‌ در غرب‌ چنين‌ است‌! در صورتي‌كه‌ اسلام‌، بدون‌ رژيم‌ سياسي‌ و اجتماعي‌ خود،قابل‌ انطباق‌ با واقعيتهاي‌ زندگي‌ نيست‌ و تعاليم‌ عاليه‌ آن‌، بدون‌ دخالت‌ در اجتماع‌ و مسائل‌ اجتماعي‌ بلااجرا و بدون‌ اثر خواهد بود. يا مي‌گويند دين‌ مخالف‌طبيعت‌ بشري‌ است‌، و اسلام‌ و مسيحيت‌ از نظر نتيجه‌ يكي‌ است‌ (رجوع‌ شود به‌ «آينده‌ يك‌ پندار» ترجمه‌ و تحشية‌ آقاي‌ هاشم‌ رضي‌! 271) در حالي‌كه‌ امروزدانشمندان‌ اروپائي‌ هم‌ مي‌گويند با پيشرفتهاي‌ تازه‌ علوم‌، بنياد عقايد سابق‌ درباره‌ مبادي‌ توجّه‌ دروني‌ به‌ يزدان‌ ــ و قهرا به‌ دين‌ ويران‌ شده‌ و مفهوم‌ يزداني‌نسبت‌ به‌ سه‌ مفهوم‌: زيبايي‌، نيكويي‌، راستي‌، مقوله‌ مستقل‌ چهارمي‌ است‌ كه‌ سرچشمه‌ آن‌ در روان‌ ناخودآگاه‌ همه‌ مردم‌ است‌ و حس‌ ديني‌ را بعد چهارم‌ روح‌انساني‌ مي‌نامند (رجوع‌ شود به‌ رساله‌ «حس‌ مذهبي‌ يا بعد چهارم‌ روح‌ انساني‌» مقاله‌ آقاي‌ «تانه‌ گي‌ دو كه‌ نه‌ تن‌» ترجمه‌ آقاي‌ مهندس‌ بياني‌ كه‌ با توضيحات‌اينجانب‌، چندين‌ بار چاپ‌ شده‌ است‌).

تأسف‌آور است‌ در عصري‌ كه‌ دانشمندان‌ اروپا. پس‌ از آزمايشها و بررسيهايي‌ معتقد مي‌شوند حس‌ ديني‌، بعد چهارم‌ روح‌ انساني‌ بوده‌ و در روان‌ ناخودآگاه‌ همه‌است‌. مقلدين‌ اروپا و غرب‌زدگان‌ ما، امروز به‌ فكر ترجمه‌ و نشر افكار چندين‌ سال‌ پيش‌ اروپائيان‌ افتاده‌اند و حتي‌ بدون‌ كمترين‌ اطلاعي‌ از تعليمات‌جامع‌الاطراف‌ اسلامي‌، آن‌را با مسيحيت‌ يكي‌ قلمداد مي‌كنند. (خسروشاهي‌)

هدف‌ اين‌ بحث‌، همين‌ است‌ كه‌ ثابت‌ كند كه‌ نظريه‌ اسلام‌ نسبت‌ به‌ نفس‌ و روان‌انساني‌، همان‌ نظريه‌ايست‌ كه‌ باطبيعت‌ بشري‌ هم‌رديف‌ بوده‌ و موافقت‌ دارد و من‌ دراين‌ باره‌ به‌ تفصيل‌ در فصل‌ خاص‌ مربوط‌ به‌ «نظريه‌ اسلام‌» بحث‌كرده‌ام‌، ولي‌ در اينجا به‌ گفتار مختصري‌ اكتفاء مي‌كنم‌ و آن‌ اينكه‌: اسلام‌ وجود بشر و موجود بشري‌ را چنانه‌ هست‌ ــ باانگيزه‌ها و خواستهاي‌ فطري‌ وي‌ مي‌شناسد ولي‌ او را تهذيب‌ نموده‌ و پاك‌ مي‌سازد و حدودي‌ براي‌ وي‌، در دائره‌اي‌كه‌ مصالح‌ اجتماع‌ و مصالح‌ خود فرد را بدان‌ وسيله‌ محقق‌ سازد، برقرار مي‌كند.

اسلام‌ هنگامي‌كه‌ از نفوس‌ مردم‌ مي‌خواهد كه‌: بلندمرتبه‌ و عالي‌مقام‌ باشند، اين‌ را يك‌ مسئله‌ واجب‌ و الزامي‌نمي‌داند، بطوري‌كه‌ مخالف‌ آن‌را، در قبال‌ خدا و از نظر شرع‌ مجرم‌ و گناهكار بداند بلكه‌ فقط‌ پايين‌ترين‌ درجه‌ آن‌را كه‌بدون‌ آن‌ زندگي‌ اصلاح‌ نمي‌شود، واجب‌ و لازم‌ مي‌سازد و بعد از اين‌، ميدان‌ را براي‌ بلندي‌ و پاكيزگي‌ هرچه‌ بيشتر ازروي‌ رغبت‌ و ميل‌ ــ نه‌ فشار و الزام‌ باز مي‌گذارد.

و در نتيجه‌ بر دوش‌ مردم‌ هيچگونه‌ سنگيني‌ ايجاد نمي‌شود و انگيزه‌هاي‌ زندگي‌ در زندگان‌، شكست‌ نمي‌خورند و سركوب‌نمي‌شوند!

\*\*\*

علاوه‌ بر اين‌،آنچه‌ كه‌ در اينجا براي‌ ما مهم‌ و قابل‌ توجّه‌ است‌ اين‌ است‌ كه‌: بعضي‌ از گامهاي‌ تاريخ‌ را كه‌ در تحول‌نظريه‌ها نسبت‌ به‌ نفس‌ انسانيت‌ اثر خاصي‌ دارد و آنچه‌ را كه‌ اين‌ تحول‌ ــ از تغييرات‌ و دگرگونيها در اجتماع‌ و زندگي‌بوجود آورده‌، يادداشت‌ كنيم‌.

كليسا در اروپا نماينده‌ و سمبل‌ مسيحيت‌ بود. ولي‌ كليسا تنها به‌ تبليغات‌ اخلاقي‌ و روحي‌، چنانكه‌ از تعاليم‌ مسيحيت‌بدست‌ مي‌آيد اكتفا نكرد، و ارتفاع‌ مقام‌ بشريت‌ را به‌ اين‌ نقطه‌ عالي‌ مثالي‌، كه‌ صورت‌ آن‌ در پيامبران‌ و پاكان‌ ترسيم‌مي‌شود، تعقيب‌ ننمود، بلكه‌ براي‌ خود يك‌ حكومت‌ و سلطه‌ زميني‌ نيز، كه‌ به‌ روح‌ و عقل‌ و جسم‌ بشر مسط‌ باشد،ادعا نمود و در اين‌ راه‌ تا حد ديكتاتوري‌ بلكه‌ وحشيت‌ و بربريت‌ پيش‌ رفت‌!

و بدينسان‌ كليسايي‌ كه‌ مي‌بايست‌ مركز رأفت‌ و محبت‌ و دوستي‌ باشد! غول‌ ترسناكي‌ گرديد كه‌ افراد را در بيداري‌ وخوابشان‌ مي‌ترساند! و بر آنها ماليات‌ و رشوه‌هايي‌ را لازم‌ مي‌دارد و بر آنها واجب‌ مي‌كند: براي‌ رجال‌ دين‌ ــ كه‌ براي‌خود قداستي‌ مافوق‌ ديگران‌ خيال‌ كرده‌ بودند به‌ نحو مذلت‌باري‌ خضوع‌ كنند. و بر همه‌ اينها اضافه‌ مي‌كند كه‌ مردم‌بايد از افكار معيني‌ پيروي‌ بنمايند، بدليل‌ آنكه‌ اينها، افكار مقدس‌ آسماني‌ هستند و قيام‌ بر ضد آنها جايز نيست‌ و اگركسي‌ پيرو آنها نباشد، نسبت‌ به‌ مسيحيت‌ و كليسا كافر شده‌، و لعنت‌ خدا و پاپ‌ و دولت‌ و همه‌ مردم‌ شامل‌ حال‌ وي‌خواهد شد!

از همين‌ گروه‌ اخير، دانشمنداني‌ بودند كه‌ به‌ كرويت‌ زمين‌ معتقد شدند! آنها را شكنجه‌ دادند و به‌ وقيح‌ترين‌ و شديدترين‌وضع‌ به‌ آنها فشار آوردند، زيرا آنها با «حقايق‌ مقدسه‌»اي‌ كه‌ كليسا آنها را دربرداشت‌، و گفته‌ بود كه‌: آنها از گفتارهاي‌ آسمان‌!است‌، مخالفت‌ مي‌ورزيدند!

البته‌ شكي‌ نبود كه‌ اگر با آن‌ وضع‌، كشمكش‌ و نزاعي‌ بين‌ كليسا و علوم‌ تجربي‌ واقع‌ مي‌شد، مردم‌ حق‌ داشتند كه‌ جانب‌علم‌ تجربي‌ را، كه‌ مسئله‌ را با آزمايش‌ ثابت‌ مي‌كرد، بگيرند و آنچه‌ را كه‌ كليسا مي‌گويد، باور نكنند، و اين‌ فرصت‌ پيش‌آمده‌ را مغتنم‌ شمرده‌ و در قبال‌ طغيان‌ كليسا و ديكتاتوري‌ نكبت‌بار آن‌، قيام‌ كنند. و البته‌ در دست‌ آنها سلاحي‌ بود كه‌بتوانند موهومات‌ و افسانه‌هاي‌ كليسا را با آن‌ از بين‌ ببرند، و استقلال‌ آن‌را در خطر انداخته‌ و متزلزل‌ سازند، و قداست‌ ومقام‌ والاي‌ آن‌را درنظر ايمان‌ آورندگان‌ بدان‌، پايين‌ بياورند، و اين‌ سلاح‌ محكم‌ و برنده‌ «علم‌» بود.

\*\*\*

شايد بزرگترين‌ ضربه‌اي‌ كه‌ بر كليسا وارد آمده‌ بدست‌ «داروين‌» بود، آن‌ هنگامي‌ كه‌ نظريه‌ خود را در مورد بنياد انواع‌اظهار كرد. و از پشت‌ سر آن‌ هم‌ ضربه‌هاي‌ كاري‌، بدست‌ دانشمندان‌ و محققين‌ ديگر بر پيكر كليسا وارد آمد، و هيبت‌ وقدرت‌ كليسا شكست‌ خورد و رو به‌ نابودي‌ رفت‌ و آن‌ قدرت‌ و سلطه‌ طغيان‌گر، كه‌ نسبت‌ به‌ خود و بر ضد عقل‌ ووجدان‌ مردم‌ فرض‌ كرده‌ بود، هرگز ديگر به‌ وي‌ برنگشت‌.

ولي‌ اروپا وقتي‌كه‌ قدرت‌ كليسا را خُرد كرد، به‌ اين‌ اكتفا ننمود، بلكه‌ قدرت‌ دين‌ را نيز كنار زد، زيرا دين‌ در نظر آن‌، دركليسا مجسم‌ شده‌ بود و كليسا مظهر دين‌ بود.

چيزي‌كه‌ اروپائيان‌ را بيشتر تحريك‌ كرد اين‌ بود كه‌: در مسيحيت‌ ــ چنانكه‌ كليسا ترسيم‌ كرده‌ بود، نه‌ چنانكه‌ از آسمان‌نازل‌ شده‌ بود بسياري‌ از تناقضات‌ پيدا مي‌شود كه‌ با عقل‌ انسان‌ سازگار نبوده‌ و قبول‌ آن‌ بر مردم‌ سنگين‌ است‌، كه‌مسئله‌ «تثليث‌» فقط‌ يكي‌ از اين‌ تناقضات‌ است‌.(10)

.......................................................................................

10. متأسفانه‌ هنوز اكثريت‌ قريب‌ به‌ اتّفاق‌ مسيحيان‌ جهان‌ به‌ «تثليث‌» معتقدند. اسقف‌ ستيفن‌ نيلر در كتاب‌، «خداي‌ مسيحيان‌» ــ ترجمة‌ مسعود رجب‌نيا كه‌اخيراً منتشر شده‌ است‌ در فصل‌ 6 صفحه‌ 99 و به‌بعد راجع‌ به‌ اصول‌ و اساس‌ تثليث‌ بحث‌ نموده‌ و صريحاً مي‌نويسد: «...كليسا... مي‌گويد: خدا سه‌ شخصيت‌است‌ در يك‌ خداي‌ واحد كه‌ عبارت‌ باشند از: پدر و پسر و روح‌القدوس‌» ولي‌ «ژنرال‌ دميرهان‌» در جزوه‌: «اسلام‌» ترجمه‌ آقاي‌ اكبر بهروزي‌ ص‌ 5 مي‌نويسد:«... به‌ سبب‌ بي‌معني‌ بودن‌ عقيدة‌ تثليث‌ در دنياي‌ انگلوساكسون‌، عقيده‌ تازه‌اي‌ تحت‌ عنوان‌: «موحدين‌» پيدا شده‌ و در زمانهاي‌ اخير، در آمريكاي‌ جنوبي‌«كليساي‌ توحيد» تأسيس‌ يافته‌ كه‌ از گسترش‌ عقيده‌ تثليث‌ جلوگيري‌ مي‌كند. و اين‌ حقيقت‌ را مي‌پذيرد كه‌: حضرت‌ عيسي‌ به‌هيچ‌وجه‌ با خداوند قوم‌ و خويشي‌ندارد، بلكه‌ از حضرت‌ مريم‌ بدنيا آمده‌، مانند همة‌ افراد زندگي‌ كرده‌، عاقبت‌ به‌سوي‌ پروردگار خود بازگشته‌ است‌...» نويسنده‌ سپس‌ اظهار اميدواري‌ مي‌كند كه‌همه‌ مردم‌ موحد شوند و ما نيز همانند ايشان‌ اميدواريم‌ كه‌ نور توحيد اسلامي‌ دلهاي‌ همة‌ مردم‌ جهان‌ و بالخصوص‌ مسيحيان‌ را روشن‌ سازد، و آنان‌ را از اين‌تناقضات‌ و موهومات‌ نجات‌ بخشد. (خسروشاهي‌)

به‌ هر صورت‌: اروپا از زنجير كليسا و از سلطة‌ دين‌، هر دو با هم‌، جدا شد و بدينوسيله‌ لباس‌ كامل‌ «روم‌» را پوشيد كه‌ درراه‌ خواست‌ مادي‌ وي‌ ــ كه‌ به‌جز جسم‌ و نيازمنديهاي‌ كوتاه‌ وي‌ چيزي‌ را نمي‌شناسد چيزي‌ نمي‌ايستد و جلوگيري‌نمي‌كند و به‌هيچ‌ چيز، مگر به‌ واقعيت‌هاي‌ مادي‌ كه‌ حواس‌ مادي‌ آن‌را احساس‌ مي‌كند، باور ندارد.

و بدين‌ ترتيب‌ بر خرابه‌هاي‌ كليسا و دين‌ مسيحي‌، فلسفه‌ مادي‌ محضي‌ بوجود آمد كه‌: از زمين‌ و حواس‌ مُدركه‌ كمك‌مي‌گرفت‌ و يك‌ لحظه‌ هم‌ چشم‌ خود را به‌ سوي‌ آسمان‌ باز نمي‌كرد!

چنانكه‌ گفتيم‌: «داروين‌» هنگامي‌ كه‌ حيوانيت‌ انسان‌ را ثابت‌ نمود! قهرمان‌ اين‌ انقلاب‌ تاريخي‌ بود! و اين‌ نفخة‌ الهي‌ راكه‌ انسان‌ را از مرتبة‌ پست‌ حيوانيت‌ بالا مي‌برد، از وي‌ نفي‌ كرد و آن‌را فقط‌ با زميني‌ پيوند داد كه‌ با ملكوت‌ اعلي‌ارتباطي‌ ندارد و به‌ آن‌ نمي‌رسد!

البته‌ من‌ در اينجا، در فكر بررسي‌ «تئوري‌ داروين‌» نيستم‌ و دوست‌ هم‌ ندارم‌ كه‌ راه‌ كليساي‌ اروپا را، هنگامي‌ كه‌ با نظرية‌علمي‌ وي‌ با عقايد فلسفي‌ خود مبارزه‌ مي‌كرد، پيش‌ بگيرم‌، ولي‌ من‌ فقط‌ مي‌گويم‌ كه‌ با صرف‌نظر از واقعياتي‌ كه‌ درنظرية‌ وي‌ هست‌ و علم‌ هم‌ صحت‌ مقداري‌ از آن‌ را ثابت‌ كرده‌ است‌، بايد اعتراف‌ كرد كه‌ از پشت‌ سر آن‌، يك‌ فلسفة‌مادي‌ محضي‌ بوجود آمد كه‌ مجالي‌ براي‌ چيز ديگر، به‌غير از زمين‌ و ماده‌ محسوس‌ باقي‌ نمي‌گذارد، و فرار داروينيستهاــ هواداران‌ داروين‌ از بحث‌ درباره‌ مسئله‌ پيدايش‌ حيات‌ در عالم‌ و روي‌ كرة‌ زمين‌ اينكه‌ اين‌ مسئله‌ مربوط‌ به‌ ما نيست‌و دليل‌ و برهاني‌ هم‌ نمي‌توان‌ بر آن‌ يافت‌، چيزي‌ جز نشانه‌ فرار از اعتراف‌ بوجود يك‌ وجود عالي‌ كه‌ بر زندگي‌ وزندگاني‌ نظارت‌ داشته‌ و در خلق‌ و ايجاد دخالت‌ دارد، نيست‌.

آري‌، اين‌ فلسفه‌اي‌ است‌ كه‌ هرچيزي‌ را كه‌ حواس‌ نمي‌تواند آن‌را درك‌ كند، نمي‌پذيرد و جز به‌ آن‌ واقعيت‌ كوچكي‌ كه‌علم‌ بدان‌ دسترسي‌ دارد و عقل‌ آن‌را مي‌بيند، به‌چيزي‌ ديگر ايمان‌ نمي‌آورد. و از همين‌ فلسفة‌ مادي‌ همه‌ اين‌ تئوريها ونظريه‌هاي‌ جديد غربي‌، و تمامي‌ اين‌ فلسفه‌هايي‌ كه‌ بر آن‌ احاطه‌ كرده‌اند، پيدا شده‌اند...

و از همين‌ جا بود كه‌ فلسفه‌ كمونيستي‌ «كارل‌ ماركس‌» در شرق‌ و نظرية‌ «فرويد» در اروپا و «پراگماتيزم‌» در آمريكا بوجودآمد، و همة‌ آنها ريشة‌ واحدي‌ دارند، ولو اينكه‌ در فروع‌ و مظاهر مختلف‌ باشند.

پيش‌ از اينكه‌ ما، در مذاهب‌ و مكتبهاي‌ مختلف‌ رواني‌ بحث‌ و تحقيق‌ بكنيم‌ چاره‌اي‌ جز اشاره‌ به‌ اين‌ موضوع‌ تاريخي‌نبود، تا بدانيم‌ كه‌ چگونه‌ اين‌ موضوع‌ پيدا شده‌ و علل‌ و عواملي‌ كه‌ باعث‌ شده‌ پيدايش‌ آن‌را يك‌ مسئله‌ منطقي‌ نشان‌دهد، چه‌ بوده‌ است‌. و همچنين‌ بدانيم‌ كه‌ آنچه‌ را ما «نظريات‌ علمي‌ ثابت‌ شده‌ غيرقابل‌ شك‌» يا «مسائل‌ صرفاًموضوعي‌» مي‌ناميم‌، جز نتيجه‌ فلسفه‌هاي‌ معيني‌ نبوده‌ و از آثار و واكنشهاي‌ رواني‌ خاصي‌ است‌ كه‌ آنها را نمي‌توان‌ ازهمديگر جدا كرد.

من‌ ديدم‌ كه‌ به‌ دو جهت‌ بايد از «فرويد» قدري‌ بيشتر و به‌ تفصيل‌ بحث‌ كنم‌، ولي‌ درباره‌ مكتبها و مذاهب‌ رواني‌ ديگراجمالاً سخن‌ گفته‌ و بسرعت‌ بگذرم‌:

1ـ هدف‌ اين‌ بحث‌، بررسي‌ همه‌ نظريات‌ روانشناسي‌ و پسيكولوژيك‌ نبوده‌ و مراد مقارنه‌ و مقايسه‌ آنها با نظرية‌ اسلام‌نيست‌، بلكه‌ مقصود فقط‌ بررسي‌ مسائلي‌ است‌ كه‌ تأثير عميق‌ و خاصي‌ در اجتماع‌ دارد.

2ـ بسياري‌ از نظريات‌ ديگر، كه‌ در ظاهر و يا در فروع‌، مخالف‌ نظرية‌ «فرويد» جلوه‌ مي‌كنند، همة‌ آنها در يك‌ اصل‌ بزرگ‌به‌ همديگر مي‌رسند و آن‌: مادي‌ و حيوان‌ بودن‌ انسان‌ است‌. پس‌ اگر ما از نظرية‌ «فرويد» قدري‌ به‌ تفصيل‌ سخن‌بگوييم‌. در واقع‌ همان‌ وقت‌ نظري‌ هم‌ به‌ بقية‌ نظريه‌ها و مكتبها افكنده‌ايم‌!

\*\*\*

فصل‌ سوم‌

فرويد و فرويديسم‌

فرويد

فرويد بدون‌ شك‌ نابغه‌ كم‌نظيري‌ است‌!

نظريات‌ او در روانشناسي‌ تأثير بزرگي‌ به‌جاي‌ گذاشت‌ كه‌ از حدود مباحث‌ رواني‌ و تربيت‌ و تعليم‌ گذشته‌ به‌ بسياري‌ ازجنبه‌هاي‌ زندگي‌ انساني‌ سرايت‌ نمود: در ادبيات‌ و هنر به‌طور عموم‌ و پزشكي‌ و بازرگاني‌ و ديگر جنبه‌هاي‌ زندگي‌تأثير گذاشت‌، ولي‌ بزرگترين‌ و شديدترين‌ اثر آن‌ در زندگي‌ اجتماعي‌ است‌.

نظريه‌ او درباره‌ ضمير باطن‌ و در تفسير جنسي‌ جنبه‌هاي‌ مختلف‌ زندگي‌ انساني‌، در اروپا و آمريكا و سپس‌ در شرق‌ ازراه‌ تقليد و واگيري‌! دگرگونيهاي‌ بزرگي‌ پديد آورد.

و علي‌رغم‌ پيدايش‌ نظريات‌ جديد در روانشناسي‌، مخصوصاً در آمريكا، نتيجه‌ نظريه‌ فرويد همچنان‌ به‌ زور در افراد واجتماعات‌ سرايت‌ مي‌كند و همچنان‌ عامل‌ بزرگ‌ بسياري‌ از جنبش‌هاي‌ فكري‌، در اينجا و آنجا است‌!

آري‌! اين‌ نبوغ‌ بي‌مانند، آثار دور و درازي‌ در افكار مردم‌ داشت‌، ولي‌ مفهوم‌ طبيعت‌ نبوغ‌ اين‌ نيست‌ كه‌ فرويد در همه‌افكار و نظراتي‌ كه‌ ابراز مي‌داشت‌ بر حق‌ و صواب‌ بود و يا اين‌ را اثبات‌ نمي‌كند كه‌ او در تفسير روان‌ انسانيت‌، خطاهاي‌اساسي‌ بزرگي‌ را مرتكب‌ نشده‌ است‌.

به‌ نظريات‌ او، مخصوصاً از جهت‌ اصرار وي‌ به‌ اصالت‌ بخشيدن‌ مسئله‌ جنسي‌ در همه‌ جولانگاههاي‌ زندگي‌ و حيات‌بشري‌، اشكالات‌ و نقدهاي‌ زيادي‌ وارد شده‌ است‌.

در اين‌ خصوص‌ گفته‌اند كه‌ او تحت‌ تأثير بررسي‌ نمونه‌هاي‌ نادري‌ كه‌ هميشه‌ در جستجوي‌ آنها بود، قرارگرفت‌ و سپس‌به‌ غلط‌ نتايجي‌ را كه‌ از مطالعه‌ حالات‌ نادر و غيرعادي‌ آنان‌ بدست‌ آورد، بر همه‌ بشريت‌ به‌طوري‌ يكنواخت‌ تطبيق‌نمود، ولي‌ نخستين‌ ايرادي‌ كه‌ به‌حق‌ بر او مي‌توان‌ گرفت‌ در اساس‌ نظريه‌ او است‌، يعني‌ در توجّه‌ به‌ انسان‌ به‌عنوان‌ يك‌موجود زميني‌ مادي‌ محض‌ كه‌ مشاعر و عواطف‌ او جز در موارد غيرعادي‌، از چهار ديواري‌ عالم‌ خاك‌ بالا نمي‌رود.

در فصل‌ سابق‌ ــ نظريه‌ مسيحيت‌ ضمن‌ اشاره‌ كوتاهي‌ خاطرنشان‌ نمودم‌ كه‌ فرويد در نظري‌كه‌ به‌عنوان‌ يك‌ حيوان‌مادي‌ به‌ انسان‌ مي‌افكند، تحت‌ تأثير داروين‌ قرار گرفته‌ است‌، و در اينجا شايسته‌ است‌ كه‌ تا اندازه‌اي‌ به‌ تفصيل‌ آن‌بپردازيم‌:

عيب‌ نظريه‌ داروين‌ در مطالب‌ و تحقيقات‌ علمي‌ وي‌ كه‌ در نوشته‌هايش‌ به‌ شرح‌ و بسط‌ آن‌ پرداخت‌ و ياران‌ و پيروانش‌نيز از او پيروي‌ كردند، نيست‌، بلكه‌ عيب‌ آن‌ در نتايج‌ و الهاماتي‌ است‌ كه‌ اين‌ نظريه‌ از خود به‌ جاي‌ گذاشت‌، و اين‌ آثارنه‌ تنها در افكار عمومي‌ مردم‌ باقي‌ ماند، بلكه‌ از روزگار وي‌ تاكنون‌، در تمايلات‌ دانشمندان‌ نيز به‌جا مانده‌ است‌.

بسياري‌ از عقايد او اثبات‌ شده‌، اگرچه‌ هنوز هم‌ عده‌اي‌ از دانشمندان‌ همچنان‌ به‌ معارضه‌ آن‌ برمي‌خيزند، ولي‌ مامتعرض‌ اين‌ مباحث‌ علمي‌ نمي‌شويم‌ و فقط‌ فلسفه‌ و عللي‌ را كه‌ موجب‌ پيدايش‌ آن‌ گشته‌ و بعدها در تطبيق‌ آن‌ تأثيرگذاشته‌، متعرض‌ مي‌شويم‌.

اين‌ فلسفه‌،يك‌ «واقعيت‌ علمي‌ و حقيقت‌ شناخته‌ شده‌ و ثابتي‌» نيست‌ كه‌ در سطحي‌ عالي‌ و مافوق‌ سطح‌ مناقشه‌ وبحث‌ قرارگيرد. بلكه‌ آن‌ فقط‌ يك‌ انگيزه‌ شخصي‌ و زاويه‌ ديد مخصوصي‌ است‌ كه‌ صاحبش‌ بدان‌ بازخواست‌ خواهدشد، اگرچه‌ موجب‌ پيدايش‌ حقايق‌ اصيلي‌ نيز شده‌ باشد.

زيرا هيچ‌ حقيقتي‌، حتي‌ در ميدان‌ علوم‌ تجربي‌ هم‌ به‌ ذاته‌ آنچنان‌ كه‌ بسياري‌ از مردم‌ تصور مي‌كنند، مورد عمل‌ واقع‌نمي‌شود. بلكه‌ طريقه‌ نمايش‌ و عرضه‌ حقيقت‌ و وجهه‌ مخصوصي‌ كه‌ از آن‌ در نظر است‌، به‌ وي‌ تأثير بخشيده‌ نتايج‌ رابر آن‌ بار مي‌كند، و اين‌ حقيقت‌ در ميدان‌ علوم‌ و يا جامعه‌ و زندگي‌ تفاوت‌ نمي‌كند.

البته‌ اين‌ نكته‌اي‌ است‌ كه‌ شايسته‌دقّت‌ و تحقيق‌ زيادي‌ است‌.

\*\*\*

عنوان‌ پر طمطراق‌ «علوم‌ تجربي‌» مخصوصاً ما مردم‌ مشرق‌ زمين‌ را فريب‌ مي‌دهد و تصور مي‌كنيم‌ كه‌ آن‌ آخرين‌حقيقت‌ ثابت‌ است‌ و كسي‌ كه‌ به‌ مناقشه‌ آن‌ اقدام‌ كند، فردي‌ نادان‌ و خرافي‌ شناخته‌ خواهد شد.

ما بايد در ايمان‌ به‌ معلومات‌ علمي‌ حتي‌ در مسائل‌ علمي‌ محض‌، مانند رياضيات‌ و طبيعي‌ و شيمي‌، احتياط‌ كامل‌ رارعايت‌ نمائيم‌. زيرا مي‌بينيم‌ كه‌ علم‌ هنوز در مراحل‌ كودكي‌ است‌ و هر روز افق‌هاي‌ تازه‌تري‌ در برابرش‌ نمودار مي‌شودو در نتيجه‌، معلوماتي‌ را كه‌ ديروز به‌عنوان‌ آخرين‌ حقيقت‌ مي‌شناختند و هيچگونه‌ جدال‌ و تأويل‌ را در آن‌نمي‌پذيرفتند. امروز به‌طور كامل‌ و كلي‌ لغو مي‌كنند.

هنوز مدت‌ زيادي‌ نيست‌ كه‌ انيشتين‌ گفت‌: قوانين‌ نيوتن‌ در جاذبه‌ فقط‌ در سطح‌ كره‌ زمين‌ قابل‌ تطبيق‌ است‌، ولي‌ براي‌جهان‌ بزرگ‌ هستي‌ كافي‌ نيست‌.

بنابراين‌، آن‌ نيز فقط‌ حقايق‌ علمي‌ كوچكي‌ است‌ نه‌ حقايق‌ مطلق‌، و در صورتي‌كه‌ بخواهد در دايره‌ وسيع‌تري‌ تطبيق‌شود دچار نقض‌ و اشكال‌ خواهد شد.

امروز اسرار اتم‌ كشف‌ مي‌شود، از بررسي‌ آن‌ نظريات‌ زيادي‌ در تفسير هستي‌ و زندگي‌، بوجود مي‌آيد كه‌ از پيش‌ كاملاًمجهول‌ بوده‌ است‌ و همراه‌ آن‌ پاره‌اي‌ از نظريات‌ كه‌ ديروز به‌عنوان‌ آخرين‌ نظريات‌ علمي‌ شناخته‌ مي‌شد، به‌صورت‌خرافات‌ و افسانه‌ها جلوه‌ خواهد كرد.

در صورتي‌كه‌ در ميدان‌ علوم‌ محض‌ كه‌ به‌طور كلي‌ تابع‌ تجربيات‌ آزمايشگاهي‌ است‌، وضع‌ چنين‌ باشد، پس‌ ما حق‌خواهيم‌ داشت‌ در تلقي‌ و دريافت‌ نظريات‌ روانشناسي‌ و يا نظرياتي‌ كه‌ مربوط‌ به‌ امور مجهولي‌ است‌ ــ كه‌ تاكنون‌آزمايش‌ و تجربه‌ در آن‌ نفوذ نكرده‌ احتياط‌ بيشتري‌ بنمائيم‌. و شايسته‌ است‌ كه‌ ما را غرور به‌ علم‌، فرانگيرد و نگوييم‌ كه‌اين‌ و آن‌، چنين‌ و چنان‌! حقايقي‌ است‌ مطلق‌ كه‌ قابل‌ بحث‌ و جدل‌ نيست‌.

داروين‌

يكبار ديگر مي‌گويم‌ كه‌ منظورم‌ اين‌ نيست‌ كه‌ در مباحث‌ داروينيسم‌ آن‌ قسمتهايي‌ را كه‌ به‌ طور قطعي‌ ثابت‌ شده‌ و تاامروز هم‌ مورد تقدير است‌، متعرض‌ شوم‌ و مورد بحث‌ قرار دهم‌، بلكه‌ متعرض‌ فلسفه‌اي‌ مي‌شوم‌ كه‌ اين‌ نوع‌ خاص‌انديشه‌ را بوجود آورده‌ است‌.

اولين‌ چيزي‌ كه‌ از آن‌ به‌ نظر مي‌رسد اين‌ است‌ كه‌ آن‌ يك‌ فلسفه‌ مادي‌ محض‌ است‌ كه‌ همه‌ روابط‌ زمين‌ را با هر نيروي‌خارجي‌ قطع‌ مي‌كند و حتي‌ نسبت‌ به‌ علومي‌ كه‌ در آينده‌ پديد مي‌آيد، جنبه‌ احتياط‌ را رعايت‌ نمي‌كند.

امروز به‌ نظر دانشمندان‌ انرژي‌ اتمي‌ مي‌رسد كه‌ در مسئله‌ نشو و ارتقاء: «تكامل‌» نظريه‌اي‌ مخالف‌ عقيده‌ داروين‌ اعلام‌كنند(11) گويي‌ داروين‌ عمداً مي‌خواهد ميدان‌ بحثش‌ را به‌ كره‌ زمين‌ و يا حداكثر در منظومه‌ شمسي‌ محدود نمايد وبحث‌ را از حدود آن‌ به‌ عوالم‌ افلاك‌ ديگر در هستي‌ بزرگ‌، تجاوز ندهد، تا تأثير هرگونه‌ نيروي‌ خارجي‌ را كه‌ اراده‌اي‌ درآفرينش‌ يا نشو و ارتقاء داشته‌ باشد، انكار نمايد و اين‌ مطلب‌ از توجيه‌ عجولانه‌اي‌ كه‌ درباره‌ آفرينش‌ نخست‌ و پيدايش‌حيات‌ در زمين‌ مرده‌ و خالي‌ از زندگي‌ ابراز مي‌دارد، روشن‌ مي‌شود.

.......................................................................................

11. اخيراً روزنامه‌ها نوشتند كه‌ دو دانشمند آمريكايي‌ در يكي‌ از غارها آثار بازمانده‌اي‌ از انسان‌ اوليه‌ بدست‌ آورده‌اند، و اين‌ كشف‌ به‌ زودي‌ نتايجي‌ مخالف‌نظريه‌ داروين‌ بوجود خواهد آورد. (مولف‌)

داروينست‌ها مي‌گويند اين‌ بحث‌ مهم‌ نيست‌ و در مسئله‌، تقدم‌ و تأخري‌ پديد نمي‌آورد و در اين‌باره‌ دليل‌ يقيني‌ نداريم‌و بدست‌ آوردن‌ آن‌ هم‌ ممكن‌ نيست‌!

آري‌، دليل‌ يقيني‌ وجود ندارد، ولي‌ اهميت‌ و يا عدم‌ اهميت‌ اين‌ بحث‌، بازگشت‌ به‌ وجهه‌ نظر مخصوصي‌ مي‌كند.

اما فكر مادي‌ محض‌ كه‌ براي‌ آن‌ جز زمين‌ و واقعيت‌ حواس‌ چيز ديگري‌ اهميت‌ ندارد، به‌ اين‌ مسئله‌ بزرگ‌ اهميت‌نمي‌دهد، زيرا احساس‌ باطني‌ كاملي‌ دارد كه‌ مسئله‌ مخلوق‌ نخست‌، بازگشتش‌ به‌ قوه‌اي‌ خارج‌ از حدود زمين‌ و از آنچه‌حواس‌ درك‌ مي‌كند، نيست‌، و اما يك‌ ديد وسيع‌ و افق‌ پهناور، براي‌ اين‌ مسئله‌ حساب‌ بزرگي‌ قائل‌ است‌، زيرا اين‌پايه‌اي‌است‌ كه‌ اختلاف‌ خطير و پراهميتي‌ در مسير اجتماع‌ و زندگي‌ مردم‌ بر آن‌، بار خواهد نمود. چون‌ طرز فكري‌ كه‌در درجه‌ اول‌ بحث‌ خود را به‌ حدود زمين‌ و حواس‌، محدود مي‌كند. وجود قوه‌عالي‌ آفريننده‌ را نفي‌ مي‌كند و يا لااقل‌از جريان‌ بحث‌ خارج‌ مي‌نمايد.(12) و در نتيجه‌ هر ارزش‌ اخلاقي‌ و روحي‌ كه‌ وابسته‌ بدين‌ انديشه‌ و طرز تفكر است‌، ازحساب‌ خارج‌ خواهد شد، همچنانكه‌ دين‌ نيز در اين‌ جريان‌ به‌كنار نهاده‌ مي‌شود، زيرا دين‌ همان‌ پرستش‌ آفريدگاري‌است‌ كه‌ اين‌ اشياء از هستي‌ او پديدار مي‌شوند.

.......................................................................................

12. داروين‌ صريحاً مي‌گويد: كه‌ هرگونه‌ تفسيري‌ درباره‌ شئون‌ حيات‌ كه‌ وجود خالق‌ و اراده‌ او را دخالت‌ دهد، به‌ منزله‌ دخالت‌ دادن‌ يك‌ عنصر خارق‌العاده‌ وخارج‌ از طبيعت‌ در هيئت‌ ميكانيكي‌ خالص‌ است‌! (مؤلف‌)

جامعه‌اي‌ كه‌ از اين‌ فلسفه‌ مادي‌ پديد مي‌آيد، يك‌ جامعه‌ مادي‌است‌ كه‌ به‌ هيچ‌ يك‌ از ارزشهاي‌ معنوي‌ اعتراف‌ نداردو بدانچه‌ خارج‌ از حواس‌ قرار گيرد، ايمان‌ نمي‌آورد و معاملات‌ و احساسهايش‌ را جز براساس‌ منفعت‌ و سود قرارنمي‌دهد، اگرچه‌ با اخلاق‌ و نداي‌ وجدان‌ سازش‌ نداشته‌ باشد، بلكه‌ در چنين‌ جامعه‌اي‌ ممكن‌ نيست‌ كه‌ نظر و عقيده‌مردم‌ نسبت‌ به‌ عالم‌ انسانيت‌ و عالم‌ شعور و احساس‌ از آثار اين‌ فلسفه‌ عمومي‌ نجات‌ يابد و در جنبه‌هاي‌ رواني‌، جزآنچه‌ كه‌ موافق‌ آن‌ است‌،نخواهد ديد و هر جنبه‌اي‌ كه‌ از حدود اين‌ فلسفه‌ خارج‌ باشد، مورد انكار واقع‌ شده‌، يا لااقل‌ ازحساب‌ آن‌ به‌ كنار گذاشته‌ مي‌شود.

و از اين‌ جهت‌، در پديد آوردن‌ اين‌ طرز فكر، داروين‌ مهمترين‌ دانشمندي‌ است‌ كه‌ در عصر جديد بپاخاست‌ و فرويد نيز با همه‌ نظرياتش‌، يكي‌ از آثار اين‌ فلسفه‌ و نتيجه‌اي‌ از نتايج‌ آن‌ است‌!

از اين‌ رو نبايد به‌ آراء و نظرات‌ او به‌ عنوان‌ «حقايق‌ علمي‌ ثابت‌» و يا «مسائل‌ شناخته‌ نشده‌»! بنگريم‌ كه‌ شرايط‌ محيط‌و موقعيت‌هاي‌ خاص‌، هيچگونه‌ اثري‌ در آن‌ ننهاده‌ باشند. هنگامي‌ كه‌ داروين‌ نظريه‌اش‌ را براساس‌ اين‌ روح‌ مادي‌ كه‌وجود هر نيروي‌ خارج‌ از حدود زمين‌ را انكار مي‌كند، پايه‌گذاري‌ و اعلام‌ نمود، دانشمندان‌ غرب‌ احساس‌ نكردند كه‌او چيز شگفت‌ و ناروايي‌ آورده‌ است‌، زيرا آنان‌ همه‌ از يك‌ طبقه‌اند، آنها به‌ اقتضاء محيط‌ زندگي‌ و شرايط‌ وموقعيت‌هاي‌ خاص‌ تاريخي‌، زندگي‌ را فقط‌ در زمين‌ مي‌گذرانند و سر را به‌ آسمان‌ بلند نمي‌كنند!

حتي‌ در همان‌ روزگاري‌ كه‌ مسيحيت‌ در اروپا نفوذ راسخ‌ و محكمي‌ داشت‌، همچنانكه‌ در گذشته‌ گفته‌ايم‌، در نفوس‌ وارواحشان‌ جز در داخل‌ معابد و كليساها، اثري‌ به‌ جاي‌ نگذاشت‌، درنتيجه‌ هنگامي‌ كه‌ از آن‌ خارج‌ شدند، خونهاي‌رومي‌ كه‌ هميشه‌ در جستجوي‌ لذّت‌ بودند و به‌ واقعيت‌، جز از دريچه‌ حواس‌ ايمان‌ نداشتند، دوباره‌ بسويشان‌بازگشت‌ و اينها به‌ اقتضاء طبيعت‌ حالات‌ آنها است‌ و البته‌ در اين‌ ميان‌ كساني‌ هم‌ بودند كه‌ بحق‌ به‌ دين‌ ايمان‌ آوردند كه‌فطرت‌ روحشان‌ بر آنان‌ حكومت‌ كرد.

اما ما در اينجا: شرق‌، چه‌ شده‌ است‌ كه‌ بايد كوركورانه‌ ايمان‌ بياوريم‌ كه‌ اين‌ تنها چيز درست‌ و صحيحي‌ است‌؟

و چرا بايد ديده‌ و دل‌ را مسدود نماييم‌ و مانند سحرزدگان‌ بي‌عقل‌ و يا مثل‌ بهت‌زدگاني‌ كه‌ از شدت‌ بهت‌ و حيرت‌نفسهايشان‌ به‌ شماره‌ مي‌افتد ، هرچه‌ از غرب‌ صادر شود برباييم‌؟!

چرا به‌ بررسي‌ امور نپردازيم‌ و لااقل‌ ندانيم‌ كه‌ ظروف‌ و شرايطي‌ كه‌ الهام‌ بخشي‌ تمايلات‌ و فلسفه‌هاي‌ دانشمندان‌غرب‌ گرديد، مناسب‌ با موقعيت‌ و شرايط‌ ما نيست‌ و هرگز در زندگي‌ ما روي‌ نداده‌؟ و چرا معتقد نباشيم‌ كه‌ ما چون‌ ازشرايط‌ چيره‌ شده‌ بر آنان‌ آسوده‌ايم‌، بهتر مي‌توانيم‌ با اوضاع‌ طور ديگر روبرو شويم‌ و به‌ آنها با نظر وسيع‌تر و عميق‌تر ودقيق‌تري‌ بنگريم‌؟

آري‌! كه‌ اين‌ بدون‌ شك‌ غرور فرومايه‌ و نفرت‌انگيزي‌ است‌ و همين‌ است‌ كه‌ مرا وامي‌دارد كه‌ نسبت‌ به‌ اين‌ دانشمندان‌مقدس‌! اينگونه‌ خارج‌ از حدود ادب‌ سخن‌ بگويم‌، اگر اين‌ غرور فرومايه‌ طرفداران‌ مكتب‌ مادي‌ و اين‌ جهل‌ مضحك‌نسبت‌ به‌ نظريات‌ علمي‌ نبود، من‌ اين‌ انتظار را از داروين‌ داشتم‌ كه‌ بگويد: من‌ از اثر شواهد ثابت‌ و آزمايشهاي‌ موكد به‌اثبات‌ نظريه‌ مخصوص‌ «نشوء و ارتقاء» رسيده‌ام‌ وليكن‌ چيزهاي‌ ديگري‌ از من‌ فوت‌ شده‌ كه‌ نتوانستم‌ آنها را درك‌ كنم‌.و از آن‌جمله‌، راز پيدايش‌ حيات‌ در روي‌ زمين‌ است‌ و همچنين‌ رازي‌ است‌ كه‌ موجودات‌ زنده‌ را به‌ تثبيت‌ و چنگ‌زندن‌ به‌ زندگي‌ وامي‌دارد. و سپس‌ سر پنهان‌ توانايي‌ آنها در سازش‌ با شرايط‌ محيطي‌ است‌ كه‌ آنها را فراگرفته‌، تا علاقه‌به‌ بقاء، كه‌ در طبيعت‌ آنها است‌، تحقق‌پذير شود.

و من‌ تاكنون‌ نمي‌توانم‌ جز اين‌ بگويم‌ كه‌ اينها از اسرار آفريدگار حيات‌ است‌ كه‌ هنوز بر زندگان‌ نمودار نشده‌ است‌ و علم‌در آينده‌، به‌ آنها خواهد رسيد و راز مجهول‌ آن‌ را خواهد گشود.

اكنون‌ شما اي‌ نيايشگران‌ غرب‌ و بندگان‌ مخلص‌ آن‌، بنگريد كه‌ آيا اين‌ سخن‌ با آزادي‌ فكر منافاتي‌ دارد؟ و يا باارزش‌ و احترام‌ عقل‌ و تقديس‌ و بزرگداشتي‌ كه‌ شايسته‌ علم‌ است‌، ناسازگار است‌؟

آيا علم‌ حقيقي‌ با گفتن‌ اين‌ حقيقت‌ بزرگ‌ كه‌ در لابلاي‌ آن‌ همه‌ حقايق‌ زمين‌ و آسمان‌ نهفته‌ است‌، منافاتي‌ دارد و آيااعتراف‌ به‌ اين‌ حقيقت‌، موجب‌ توقف‌ پيشروي‌ علم‌ در يك‌ اندازه‌ محدودي‌ مي‌شود؟!

هرگز! هرگز!.

اگر داروين‌ اين‌ سخن‌ را گفته‌ بود، جامعه‌ جديد بطور كلي‌ تغيير مي‌نمود و تاريخ‌ نيز شكل‌ ديگري‌ به‌ خود مي‌گرفت‌. اگراو در نظريه‌ علمي‌ تجربي‌ خود جايي‌ براي‌ نيروي‌ آفريننده‌ باقي‌ مي‌گذاشت‌، و مردمي‌ را كه‌ علمش‌ را تصديق‌ نمودند،ملزم‌ نمي‌كرد كه‌ دخالت‌ اين‌ نيروي‌ بزرگ‌ را در شئون‌ زندگي‌ و زندگان‌، از ضماير و افكارشان‌ دور كنند، علم‌ تجربي‌ درگامهاي‌ نيرومندش‌ دوشادوش‌ عقيده‌ و ارزشهاي‌ اخلاقي‌ و معنوي‌ و روحي‌ وابسته‌ بدان‌، سير مي‌كرد.

ولي‌ او اين‌ سخن‌ را نگفت‌: اولاً براي‌ اينكه‌ شرايط‌ جنگ‌ و مبارزه‌ ميان‌ علم‌ و كليسا، كه‌ مولود ديكتاتوري‌ و ستمگري‌وحشيانه‌ كليسا با دانشمندان‌ بود، فضايي‌ از عداوت‌ و دشمني‌ آشكار و بي‌پرده‌ ميان‌ دانشمندان‌ و همه‌ گفته‌هاي‌كليسا، حتي‌ عقايد صحيح‌ نظير عقيده‌ به‌ وجود خدا پديد آورد. و بنابر اين‌ دراين‌ موقعيت‌ عاقلانه‌ نبود كه‌ داروين‌ باكليسا مجامله‌ كند و خدايش‌ را بپذيرد، در صورتي‌كه‌ كليسا كوچكترين‌ مجامله‌اي‌ نسبت‌ به‌ پيروان‌ حق‌ روانمي‌داشت‌ ودر عذاب‌ دادن‌ آنان‌ ترحم‌ نمي‌نمود.

ثانياً: براي‌ اينكه‌ لازمه‌ اعتراف‌ به‌ خداي‌ كليسا، اقرار و اعتراف‌ به‌ يك‌ سلسله‌ خرافاتي‌ بود كه‌ گريبانگير آن‌ شده‌ و درنظر كليسا و در نظر مردم‌ عوام‌، با انديشه‌ و عقيده‌ به‌ خدا پيوند محكمي‌ داشت‌.

و اين‌ طبعاً در صورتي‌ است‌ كه‌ او بوجود خدا ايمان‌ داشته‌ باشد ــ و خدا بر آن‌ آگاه‌ است‌ (13) اين‌ موقعيت‌ و اوضاع‌ واحوال‌ داروين‌ است‌ كه‌ در همه‌ دانشمندان‌ غرب‌ پس‌ از وي‌، اثر گذاشت‌، و آنان‌ را چنين‌ معتقد نمود كه‌ به‌ سوي‌پيشرفت‌ و تقدم‌ علمي‌، راهي‌ جز دشمني‌ با دين‌ و نفي‌ جدي‌ آن‌ از زندگي‌، موجود نيست‌. ولي‌ بهانه‌ ما، در به‌ پا نمودن‌دشمني‌ ميان‌ علم‌ و دين‌ چيست‌؟

.......................................................................................

13. داروين‌ به‌ يكي‌ از دوستانش‌ نوشت‌ كه‌: نمي‌دانم‌ چرا مردم‌ مرا متهم‌ به‌ كفر مي‌كنند در صورتي‌ كه‌ تصور نمي‌كنند كه‌ نظريه‌ او، وجود خدا را نفي‌ كند. ولي‌پاره‌اي‌ سخنان‌ او، كه‌ نفرت‌ او را از اقرار به‌ وجود خدايي‌ كه‌ در شئون‌ خلق‌ دخالت‌ داشته‌ و بر تطورات‌ آن‌ محيط‌ باشد، ثابت‌ مي‌كند، قبلاً نقل‌ شد.(مؤلف‌)

تأثير اين‌ شرايط‌ و موقعيت‌ها، آنان‌ را به‌ اين‌ دشمني‌ واداشت‌، ولي‌ بهانه‌ ما در برقراري‌ دشمني‌ ميان‌ علم‌ و دين‌چيست‌؟ بهانه‌ ما در تصديق‌ اين‌ خرافه‌ چيست‌ كه‌ مي‌گويد: وظيفه‌ ما است‌ كه‌ دين‌ را از ميدان‌ بحث‌ علمي‌ صحيح‌ طردكنيم‌؟!

اين‌ همان‌ پرستش‌ غرب‌ پيروز و استعمارگر است‌ كه‌ ديگران‌ را به‌ بندگي‌ مي‌كشد...

اين‌ همان‌ تقليد كوركورانه‌ بردگان‌ و بوزينگان‌ است‌!.

ما هنگامي‌ كه‌ به‌ استقلال‌ ذاتي‌ خود ايمان‌ داشته‌ باشيم‌ و هنگامي‌كه‌ از اين‌ اسارت‌ دشوار، كه‌ دخالت‌هاي‌ خارجي‌ وتفرقه‌ و دوئيت‌هاي‌ داخلي‌ ما را دچار آن‌ كرده‌ است‌. آسوده‌ شويم‌، خواهيم‌ توانست‌ در سايه‌ موقعيت‌ خاص‌ و فلسفة‌ويژه‌ خود، ميان‌ علوم‌ تجربي‌ و ايمان‌ و عقيده‌، صلح‌ و آشتي‌ برقرار سازيم‌.

در اين‌ صورت‌، اگر به‌ همه‌ چيزهايي‌ كه‌ از غرب‌ به‌ ما مي‌رسد، به‌عنوان‌ حقايق‌ موضوعي‌ ثابتي‌ كه‌ شكي‌ به‌ ساحت‌ آن‌راه‌ ندارد، ايمان‌ بياوريم‌، مردمي‌ فريب‌خورده‌ و برده‌ خواهيم‌ بود!

\*\*\*

تاريخ‌ اروپا مي‌گويد: نظريه‌ داروين‌ نقطه‌ تحولي‌ در تاريخ‌ علوم‌ است‌ و اين‌ نظريه‌، در سير فكري‌ انسان‌ آن‌ چنان‌ تأثيرگذاشت‌ كه‌ مي‌توان‌ آثار آن‌ را در نتايجي‌ كه‌ دانشمندان‌ دو دوره‌ اخير بدست‌ آوردند، مشاهده‌ نمود.

و اين‌ مطلب‌ درستي‌ است‌. و همچنانكه‌ در گذشته‌ ياد كرديم‌ فرويد نيز تحت‌ تأثير آن‌ قرار داشت‌. و اولين‌ نموداري‌ كه‌از اين‌ تأثير به‌ نظر مي‌رسيد، همان‌ توجّه‌ و نگاه‌ به‌ انسان‌ به‌ عنوان‌ يك‌ مخلوق‌ زميني‌ است‌، كه‌ جهان‌ او همه‌ منحصر دراين‌ تنگناي‌ محدود است‌ ولي‌ همه‌ مطلب‌ در اينجا تمام‌ نمي‌شود... او در زاويه‌ ديگري‌ هم‌ تحت‌ اين‌ تأثير قرار گرفت‌،آنجا كه‌ همه‌ كرامت‌ و بلندي‌ و درخشندگي‌ و روحانيت‌ انساني‌ را كه‌ او را احاطه‌ كرده‌ است‌، از او زايل‌ نمود. البته‌ پايه‌اين‌كار اين‌ است‌ كه‌: رعايت‌ و عنايت‌ الهي‌ را نسبت‌ به‌ انسان‌ و بزرگداشت‌ خدا بوسيله‌ انسان‌ را خرافه‌ بزرگي‌ مي‌دانندكه‌ از خرافه‌ بزرگتري‌ كه‌ مربوط‌ به‌ خلقت‌ آدم‌ است‌، پديد آمده‌ است‌!

علاوه‌ بر اين‌ از زاويه‌ سومي‌ هم‌ تحت‌ تأثير او قرار گرفت‌. آنجا كه‌ از گفتار وي‌ پيروي‌ نمود كه‌ مي‌گويد:

«غرايز» انسان‌ امتداد طبيعي‌ و دنباله‌ غرايز حيوانات‌ گذشته‌ است‌ كه‌ در نردبان‌ صعودي‌ تكامل‌، قرار داشتند، البته‌ به‌اضافه‌ مقداري‌ تكامل‌... يعني‌ به‌ همان‌ اندازه‌ از شرايط‌ و اوضاع‌ و احوال‌ مختلفي‌ كه‌ جدّ اعلاي‌ انسان‌ با آن‌ برخوردكرد! و در آن‌ تأثير نمود و با گذشت‌ روزگار، موجود بشري‌ پديد آمد.

و از اينجا بدست‌ مي‌آوريم‌ كه‌ نظريات‌ فرويد ادامه‌ طبيعي‌ نظريه‌ داروين‌ يا جلوه‌ كوچكتري‌ از آن‌ در مورد به‌خصوص‌انسان‌ است‌. و از اين‌ جهت‌ شايسته‌ است‌ كه‌ ما از لغزشگاههاي‌ خطرناك‌ آن‌ بپرهيزيم‌.

پس‌ همه‌ اين‌ الهاماتي‌ كه‌ از نظريه‌ داروين‌ ناشي‌ شده‌ است‌، همچنانكه‌ از پيش‌ اشاره‌ كرديم‌، «حقايق‌ موضوعي‌» ثابتي‌نمي‌باشند، بلكه‌ اينها تمايل‌ فكري‌ مخصوص‌ و فلسفه‌ معيني‌ است‌ كه‌ بازگشت‌ آن‌ به‌ مزاج‌ شخصي‌ صاحب‌ نظريه‌ واوضاع‌ و احوال‌ و شرايط‌ ويژه‌ايست‌ كه‌ با زندگي‌ وي‌ پيوسته‌ بود.

يعني‌ همان‌ ظروف‌ و شرايطي‌ كه‌ نفرت‌ از دين‌ و كليسا را به‌ صورت‌ واجب‌ مقدس‌ و وظيفه‌ هر صاحب‌ نظر آزاده‌اي‌ رادرآورده‌ است‌. ولي‌ اين‌ ملابسات‌ و شرايط‌، چنين‌ وظيفه‌اي‌ را بر ما فرض‌ و حتم‌ نمي‌كند و ما را از مناقشه‌ آن‌ با منطق‌علمي‌ صحيح‌، بازنمي‌دارد.

و اما قطع‌ رابطه‌ و پيوند ميان‌ زمين‌ و آسمان‌، يا بين‌ انسان‌ و آفريدگارش‌، براساس‌ اينكه‌ طبيعت‌ تنها عامل‌ مؤثر و ناظر برزندگي‌ انسان‌ در زمين‌ است‌ و همان‌ نيرويي‌ است‌ كه‌ در كار نشو و ارتقاء و تكامل‌ دخيل‌ است‌ و بالاخره‌ همان‌ است‌ كه‌آدمي‌ را آفريد و اعضاء و جسم‌ و «غرايز» روانش‌ را به‌ وي‌ ارزاني‌ داشت‌. مغالطه‌ مضحكي‌ است‌.

اگر اروپائيان‌ به‌ علل‌ و اسباب‌ مخصوصي‌ بدان‌ ايمان‌ آورده‌اند ما اجباري‌ نداريم‌ كه‌ بدانچه‌ آنها ايمان‌ آورده‌اند، ايمان‌بياوريم‌، اروپائيان‌ براي‌ اين‌ بدان‌ پناه‌ برده‌ و ملتجي‌ شدند كه‌ آنان‌ را از سيطره‌ قدرت‌ شكننده‌ و زجر دهنده‌ كليسارهايي‌ مي‌بخشد. چون‌ پيوند بزرگ‌ ميان‌ آنان‌ و كليسا را قطع‌ مي‌ كند و خداي‌ كليسا را كه‌ به‌ نام‌ او، مردم‌ را به‌ صورت‌بردگاني‌ درمي‌آورند، به‌ كليسا بازمي‌گرداند و آن‌را تبديل‌ به‌ خداي‌ ديگري‌ مي‌كند كه‌ صفات‌ عمده‌ خداي‌ اول‌ راداراست‌. ولي‌ تفاوتي‌كه‌ با آن‌ دارد، اين‌ است‌ كه‌ اين‌ خداي‌ جديد همراه‌ آنان‌ در زمين‌ زندگي‌ مي‌كند، نه‌ كليسايي‌ داردكه‌ بر مردم‌ استبداد كرده‌ آنان‌ را ذليل‌ كند و نه‌ متناقضاتي‌ از قبيل‌ مشكله‌ تثليث‌، كه‌ عقل‌ را متحير مي‌كند، پيرامون‌ آن‌وجود دارد و نه‌ اين‌ خدا را برآنان‌ الزاماتي‌ از قبيل‌ نماز و روزه‌ و آداب‌ و طهارت‌ است‌...

آري‌ اروپائيان‌ اين‌ مغلطه‌ را تصديق‌ كردند، چون‌ آنان‌ را از ذات‌ كليسا آزاد مي‌كند و عنان‌ آنان‌ را رها مي‌نمايد كه‌ بدون‌ضابط‌ و مانعي‌ به‌ دنبال‌ لذّت‌ بروند و ملت‌هاي‌ ديگر روي‌ زمين‌ را به‌ بردگي‌ و بندگي‌ بكشانند تا بر ثروت‌ و لذّتشان‌افزوده‌ شود. همچنانكه‌ روميها از پيش‌ چنين‌ مي‌كردند.

ولي‌ ما الزامي‌ به‌ پيروي‌ از آنان‌ نداريم‌. اولاً: براي‌ اينكه‌ اوضاع‌ و احوال‌ ما غير از موقعيت‌هاي‌ آنان‌ است‌. ثانياً: براي‌اينكه‌، اين‌ مغالطه‌ تابع‌ هيچ‌ منطق‌ علمي‌ نيست‌ و اگر غير از اين‌ است‌ پس‌ به‌ ما بگويند كه‌ اين‌ طبيعت‌ كه‌ همه‌چيز رامي‌آفريند و به‌ تعبير داروين‌، براي‌ قدرت‌ آن‌ حدودي‌ نيست‌، چيست‌؟ و اگر داراي‌ حدود معلوم‌ و ماهيت‌ شناخته‌شده‌اي‌ نيست‌، پس‌ مجوز منطقي‌ و يا علمي‌ ــ نه‌ عاطفي‌ و شخصي‌ ترك‌ انديشه‌ خدا و تعويض‌ آن‌ به‌ انديشه‌ طبيعت‌،چيست‌؟

اما باز گرفتن‌ كرامت‌ انسانيت‌ از انسان‌، پس‌ از نفي‌ نسيم‌ رحمت‌ الهي‌ از آفريدگان‌ و تكامل‌ آنان‌!، مسئله‌ روشن‌ و آشكاراست‌، زيرا مقصودشان‌ بدسگالي‌ و مكر با كليسا و رجال‌ دين‌ بود كه‌ مي‌خواستند آراء آنان‌ را سفيانه‌ و نيكنامي‌ وشهرت‌ علمي‌ آنان‌ را آلوده‌ و بدنام‌ كنند و آنان‌ را به‌صورت‌ خرافياني‌ كه‌ مردم‌ را با اسلحه‌ خرافات‌ استثمار و استعبادمي‌كنند، مجسم‌ نمايند.

\*\*\*

مسئله‌ خلقت‌ آدم‌، شديدترين‌ اسلحه‌اي‌ بود كه‌ طرفين‌ نزاغ‌ آن‌ را براي‌ پيشرفت‌ نظر خويش‌ استخدام‌ كردند. يعني‌همين‌ مسئله‌ از طرفي‌ وسيله‌ تكفير داروين‌ و از طرف‌ ديگر وسيله‌ متهم‌ شدن‌ كليسا به‌ خرافات‌ گرديد.

ولي‌ امروز كه‌ اين‌ معركه‌ و نزاع‌ پايان‌ يافته‌ و لهيب‌ آن‌ خاموش‌ شده‌، ما در «علم‌ شناخته‌ شده‌» چيزي‌ نمي‌يابيم‌ كه‌ اين‌حقيقت‌ را نفي‌ كند كه‌ انسان‌ ــ خلقت‌ نخستين‌ او هرچه‌ باشد شايسته‌ تقدير و تكريم‌ است‌ و او موجود بي‌نظيري‌ است‌كه‌ بر كره‌ زمين‌ پديد آمده‌ و با عقل‌ و روح‌ خود به‌ مقامي‌ رسيده‌ كه‌ شبيه‌ معجزات‌ است‌.

در ارتقاء مقام‌ انساني‌ كافي‌ است‌ كه‌ او اتم‌ را شكافته‌ و اسرار آن‌را بازيافته‌ و شروع‌ به‌ آزاد كردن‌ انرژي‌ اتمي‌ نموده‌ وپديدآورنده‌ هرگونه‌ هنر و قادر بر ايجاد همه‌ تمدنهاي‌ مادي‌ و معنوي‌ تاريخ‌ است‌.

پس‌ اگر اينها همه‌ او را از جمله‌ حلقه‌هاي‌ گذشته‌ نردبان‌ تكامل‌ ممتاز گرداند، در اينصورت‌ عجيب‌ نيست‌ كه‌ او به‌تنهايي‌ شايسته‌ تكريم‌ و داراي‌ مقامي‌ غير از ديگر مخلوقات‌ باشد.

مسئله‌ سوم‌ غرايز انساني‌ است‌ كه‌ امتداد غرايز حيوان‌ شناخته‌ مي‌شود: داروين‌ به‌ اقتضاي‌ طبيعت‌ بررسي‌هايش‌ دراجسام‌ مخلوقات‌ و تكامل‌ آنها، به‌سوي‌ اين‌ عقيده‌ كشيده‌ شد و بنابراين‌، براي‌ او ملاحظه‌ شباهت‌ ميان‌ انسان‌ وحيوانات‌ عالي‌ اسلاف‌ او، امري‌ طبيعي‌ بود و علاقه‌ او به‌ نظريه‌اش‌، وي‌ را واداشت‌ كه‌ معتقد باشد كه‌ تشابه‌ در وظايف‌جسم‌ و اعضاء انسان‌، ناگزير منجر به‌ تشابه‌ در وظايف‌ رواني‌ يا «تركيب‌ رواني‌» بين‌ حيوان‌ و انسان‌ مي‌شود.

اين‌ بدون‌ شك‌ خطا و اشتباه‌ است‌، در اينجا طبعاً ميان‌ همه‌ زندگان‌ قدر مشتركي‌ از زندگي‌ موجود است‌، عشق‌ به‌ بقاءو آنچه‌ از قبيل‌ حب‌ غذا و جستجوي‌ آن‌ كه‌ تابع‌ اين‌ رغبت‌ و علاقه‌ است‌ و حب‌ به‌ حفظ‌ نوع‌ و دنباله‌هاي‌ آن‌ از علاقه‌ وتمايل‌ جنسي‌... مسائل‌ مشترك‌ ميان‌ همه‌ است‌، اگرچه‌ وسايل‌ آنها بر حسب‌ نردبان‌ ترقّي‌ مختلف‌ است‌.

ولي‌ گذشته‌ از اينها ــ يعني‌ گذشته‌ از جنبه‌هاي‌ مشترك‌ ميان‌ همه‌ مخلوقات‌ انسان‌ به‌ تنهايي‌ داراي‌ خصوصياتي‌ است‌كه‌ وسيله‌ سنجش‌ وي‌ در آنها همان‌ مقياسي‌ كه‌ حيوانات‌ را بدان‌ مي‌سنجيم‌. نيست‌، و اين‌ درست‌ مثل‌ آن‌ است‌ كه‌نوعي‌ از انواع‌ حيوانات‌ از نوع‌ پست‌تر، به‌ وسيله‌ داشتن‌ حس‌ بينايي‌ يا شنوايي‌ مثلاً تمايز پيدا كند، در اين‌ صورت‌مقياس‌ سنجش‌ چنين‌ حيواني‌، همان‌ وسيله‌ سنجش‌ حيواني‌ كه‌ در مرتبه‌ پايين‌تر نردبان‌ ترقّي‌ قرارگرفته‌ و اين‌ حس‌جديد را فاقد است‌، نخواهد بود و اين‌ يك‌ مطلب‌ بديهي‌ است‌ كه‌ در اثبات‌ آن‌ نيازي‌ به‌ كوشش‌ نيست‌، البته‌ اگر جريان‌امر آنطوري‌ نباشد كه‌ قرآن‌ مي‌گويد: «و كان‌ الانسان‌ الكثر شي‌ء جدلا» ـ آدمي‌ از هر چيزي‌ جدلي‌تر است‌...

و بسا ممكن‌ است‌ كه‌ اين‌ مجادله‌گران‌ امتياز انسان‌ را به‌ داشتن‌ هوش‌ بپذيرند و تسليم‌ شوند كه‌ عليرغم‌ هوش‌ اندكي‌ كه‌حيوان‌ دارد، به‌ هيچ‌وجه‌ نمي‌توان‌ هوش‌ او را با هوش‌ انسان‌ مقايسه‌ نمود.

ليكن‌ آنان‌ به‌شدت‌ زيادي‌ در اينكه‌ انسان‌ ممتاز به‌ روح‌ است‌ مجادله‌ مي‌كنند. البته‌ نه‌ براي‌ اينكه‌ اين‌ سخن‌ حقيقت‌نيست‌، بلكه‌ براي‌ اينكه‌ اعترافشان‌ به‌ اين‌ حقيقت‌، آنان‌ را به‌ تكاليف‌ زيادي‌ پايبند مي‌كند، مانند همان‌ تكاليفي‌ كه‌كليسا بر آنان‌ واجب‌ مي‌كرد و از آن‌ فرار كردند.

پس‌ آنان‌ امروز در اثر همان‌ انگيزه‌ از روح‌ و روحانيت‌ فرار مي‌كنند كه‌ ديروز آنان‌ را به‌ فرار از قدرت‌ و سيطره‌ دين‌ وامي‌داشت‌، علاوه‌ بر اينكه‌ اعتراف‌ بدان‌ مخالف‌ طبيعت‌ مادي‌ و بت‌پرستي‌ آنان‌ است‌ كه‌ از روزگار قديم‌ به‌ ارث‌ برده‌اندو همچنان‌ دانسته‌ و ندانسته‌، در خونهايشان‌ فعاليت‌ مي‌كند.

بنابراين‌، نگاه‌ حيواني‌ به‌ انسان‌ اگر در زيست‌شناسي‌ بيولوژي‌ Biologie شايسته‌ تطبق‌ باشد، تطبيق‌ آن‌ در روانشناسي‌غلط‌ است‌، زيرا منجر به‌ نتايجي‌ مي‌شود كه‌ با راه‌ درست‌ و صحيح‌، دورترين‌ فاصله‌ها را دارد.

تأثير يهوديت‌ در فرويد!

تصور مي‌كنم‌ اكنون‌ حدود تحت‌ تأثير قرارگرفتن‌ فرويد از فلسفه‌ داروين‌ و نظريات‌ او را دريافته‌ باشيم‌، ولي‌ اينها همه‌يك‌ اثرپذيري‌ آشكاري‌ است‌ كه‌ او با رضايت‌ خاطر بدان‌ تن‌ در داد و با ميل‌ و اراده‌ خويش‌ از او پيروي‌ نمود. ولي‌ من‌گمان‌ مي‌كنم‌ كه‌ در اينجا يك‌ تأثير ديگري‌ نيز هست‌ كه‌ از لاشعور و ضمير پنهان‌ سرچشمه‌ مي‌گيرد و بسا ممكن‌ است‌كه‌ شخص‌ فرويد هم‌ آن‌ را حس‌ نكند و اگر آن‌را احساس‌ نمايد و يا بدان‌ توجّه‌ داده‌ شود، شايد آن‌را انكار كند، ولي‌انكار او مانع‌ امكان‌ چنين‌ اثرپذيري‌ نخواهد بود.

من‌ گمان‌ مي‌كنم‌ كه‌ فرويد تحت‌ تأثير يهودي‌ بودنش‌ قرارگرفته‌ و اين‌ احساس‌ به‌ يهوديگري‌، تأثير لاشعوري‌ و مرموزخود را در فلسفه‌ و همه‌ نظرياتش‌ بجا گذاشته‌ است‌!.

من‌ دوست‌ دارم‌، قبل‌ از آنكه‌ هواداران‌ و مريدان‌ فرويد ناراحت‌ شده‌ از جا بپرند و قبل‌ از آنكه‌ از اثر انگيزه‌ استهجان‌ واستنكار فرياد بزنند: حاشا اين‌ از بشريت‌ نيست‌! او دانشمندي‌ است‌ كه‌ آنچه‌ بر بشر عادي‌ عارض‌ مي‌شود، بر اوعارض‌ نخواهد شد.

دوست‌ دارم‌ قبل‌ از اين‌، براي‌ آنان‌ اعترافي‌ از خود فرويد نقل‌ كنم‌ كه‌ وي‌ خود را از هواي‌ نفس‌ تبرئه‌ نمي‌كند و همان‌عقده‌ها و انگيزه‌هايي‌ را كه‌ در ديگران‌ از آنها استفاده‌ مي‌كند، در خويش‌ نيز بكار مي‌برد و در كتابش‌: «تفسير خواب‌»مي‌گويد: «تحقيقات‌ وي‌ همه‌ در محيط‌ افراد نادر و غيرطبيعي‌ است‌» و از اين‌ جهت‌ در صورتي‌كه‌ همه‌ نظرياتش‌ متكي‌ به‌ اين‌تحقيقات‌ باشد، ديگران‌ به‌ نظريه‌اش‌ اعتراض‌ مي‌كنند.

ولي‌ او عذر خود را در ناتواني‌ تعبير خواب‌هاي‌ افراد سالم‌ و طبيعي‌، چنين‌ شرح‌ مي‌دهد كه‌: او دائماً نيازمند است‌ كه‌بسياري‌ از شرايط‌ و اوضاع‌ و احوالي‌ كه‌ روان‌ هر شخصي‌ را فراگرفته‌، درك‌ كند تا بتواند يكي‌ از خوابهاي‌ او را تفسيرنمايد.

و اين‌ كار براي‌ او آنچنان‌ كه‌ در محيط‌ بيماران‌ نادر، كه‌ به‌ او مراجعه‌ كرده‌ مي‌خواهند معالجه‌ شوند و در نتيجه‌ اوضاع‌زندگي‌ آنان‌ را مي‌پرسد و مطالبي‌ را يادداشت‌ مي‌كند كه‌ در حل‌ مشكلات‌ روحي‌ آنان‌ كمك‌ مي‌كند، ميسر است‌ درمحيط‌ افراد سالم‌ و طبيعي‌ چنين‌ تحقيقاتي‌ ممكن‌ نيست‌.

براي‌ تأييد اين‌ مطالب‌ از جهت‌ اينكه‌ اوضاع‌ و احوال‌ و ملابسات‌ زندگي‌ خود را مي‌شناسد و مي‌تواند از پنهاني‌ها واسرار ضمير خويش‌ استفاده‌ كند، يكي‌ از خوابهاي‌ خود را به‌ عنوان‌ نمونه‌ و تأييد سخنانش‌ ذكر مي‌كند.

آنگاه‌ خوابي‌ را ذكر مي‌كند كه‌ آن‌را «خواب‌ 24 ـ 23 ژوئيه‌ 1895، ناميده‌ است‌ و آن‌ را با اسلوب‌ مخصوص‌ خود، درچند صفحه‌ شرح‌ مي‌دهد. ما در اينجا نيازي‌ به‌ نقل‌ همه‌ مطالبي‌ كه‌ در تفسير خوابش‌ گفته‌، نداريم‌. (14) و فقط‌ به‌ نقل‌اين‌ جمله‌ او اكتفا مي‌كنيم‌:

« دكتر «م‌» با معالجه‌اي‌ كه‌ انجام‌ دادم‌، موافق‌ نيست‌ و به‌ آن‌ اعتراض‌ مي‌كند و من‌هم‌ از او در خواب‌ با قراردادن‌ اين‌كلمات‌ مضحك‌ بر لبهايش‌ و تصوير او به‌شكلي‌ كه‌ جهل‌ او را ثابت‌ كند، انتقام‌ گرفتم‌».(15)

«من‌ احساس‌ كردم‌ كه‌ «دوستم‌» دكتر «اتو» Otto چون‌ مرا در معالجه‌ «ارما» متهم‌ به‌ تقصير مي‌كند، عليه‌ من‌ قيام‌مي‌نمايد و من‌ هم‌ در خواب‌ از او اين‌طور انتقام‌ مي‌گيرم‌ كه‌ ملامت‌ و سرزنش‌ را متوجّه‌ او كرده‌ وي‌ را به‌ شكل‌ كسي‌كه‌مرتكب‌ خطا مي‌شود، تصوير مي‌كنم‌».(16)

.......................................................................................

14. براي‌ اطلاع‌ از تفصيل‌ اين‌ خواب‌ رجوع‌ شود به‌ كتاب‌ «فرويد و فرويديسم‌» تأليف‌ فيليسين‌ شاله‌، ترجمه‌ اسحق‌ وكيلي‌ صفحه‌ 73 به‌ بعد. (مؤلف‌)

15. نقل‌ از كتاب‌ تفسير خواب‌ ترجمه‌ به‌ عربي‌ از ا.ا. بريل‌، چاپ‌ سال‌ 1950 صفه‌ 122.

16. صفحه‌ 126 از مدرك‌ قبل‌.

اكنون‌ كه‌ او درباره‌ خود چنين‌ اعتراف‌ مي‌كند، پس‌ اگر من‌ نظريات‌ او را درباره‌ انگيزه‌هاي‌ بشري‌ و عقل‌ باطن‌ و ضميرپنهان‌ بر خود او تعليق‌ نمايم‌. بر او ستمي‌ روا نداشته‌ام‌. و بر همين‌ اساس‌ گمان‌ مي‌كنم‌ كه‌ او تحت‌ تأثير يهودي‌ بودنش‌قرارگرفت‌ و احساس‌ او به‌ يهوديت‌ خود، آثار و نتايج‌ سوء زيادي‌ درنظريات‌ وي‌ بجا گذاشته‌ است‌.

يهود، همانطوري‌ كه‌ معروف‌ است‌، يك‌ اقليت‌ جهاني‌ است‌ كه‌ در همه‌ نقاط‌ زمين‌ مخصوصاً در عالم‌ مسيحيت‌، مبتلا به‌ درد ورنج‌ بوده‌ است‌.

يهوديان‌ اگر روزگاري‌ در داخل‌ عالم‌ اسلامي‌ از همه‌ حقوق‌ انساني‌ بهره‌مند بودند و به‌ زندگي‌ اقتصادي‌ مشروع‌ و غيرمشروع‌ خود، بدون‌ محاسب‌ و بازرسي‌ ادامه‌ مي‌دادند. در عالم‌ مسيحيت‌ اين‌ چنين‌ وضعي‌ نداشتند. بلكه‌ مسيحيان‌آنان‌ را به‌ شديدترين‌ عقوبت‌ها مبتلا مي‌كردند و از عذاب‌ دادنشان‌ لذّت‌ مي‌بردند و آشكار در تحقيرشان‌ اصرارمي‌ورزيدند و هرگز براي‌ آنان‌ كوچكترين‌ حقوق‌ انساني‌ قائل‌ نبودند مگر در دوره‌ اخير كه‌ خواستند بوسيله‌ آنان‌ بامسلمانان‌ كيد و نيرنگ‌ كنند، به‌ تقويت‌ آنان‌ پرداختند و آنها را ياري‌ نمودند و بر عالم‌ اسلامي‌ مسلط‌ ساختند.(17) تا نهضتهايي‌ را كه‌ مسلمانان‌ شروع‌ كرده‌ بودند، به‌ تأخير انداخته‌ يا به‌ كلي‌ نابود كنند.

.......................................................................................

17. صهيونيسم‌ و عمال‌ يهود در سراسر جهان‌ ريشه‌ دوانيده‌ و شريان‌ اقتصادي‌ ـ حياتي‌ ـ ملتها را در دست‌ گرفته‌ و خون‌ آنها را مي‌مكند.

در اروپا و آمريكا صهيونيسم‌ با همكاري‌ تراستها و كارتلهاي‌ نفتخوار، نقشه‌هاي‌ خائنانه‌ استعماري‌ براي‌ ملل‌ آسيا و آفريقا مي‌كشند و به‌ موقع‌ اجرا درمي‌آورند.و براي‌ كوبيدن‌ جنبش‌هاي‌ ملي‌ و اسلامي‌ ملل‌ ما، حتي‌ از ناجوانمردانه‌ترين‌ روشها نيز استفاده‌ مي‌كنند.

صهيونيسم‌ عالم‌ ارتجاع‌ و استعمار، و «اسرائيل‌» پايگاه‌ نظامي‌ امپرياليسم‌ بين‌المللي‌ مسيحي‌ است‌... و تقويت‌ اسرائيل‌ پايگاه‌ نظامي‌ غربي‌ تجلي‌ انگيزه‌ غلط‌ وتعصب‌آميز صليبي‌ آنان‌ در گوشه‌اي‌ از جهان‌ اسلام‌ است‌. با آنكه‌ خود آنان‌ بهتر از همه‌ مي‌دانند كه‌ يك‌ ميليون‌ و نيم‌ آواره‌ فلسطيني‌ هنوز هم‌ كه‌ هنوز است‌. دربيابانهاي‌ سوزان‌ كشورهاي‌ عربي‌ بلاتكليف‌ در زير چادرها، بسر مي‌برند.

مدعيان‌ آزاديخواهي‌ و طرفداران‌ حقوق‌ بشر! خود عامل‌ بدبختي‌ ملتي‌ گشته‌ و عامل‌ اصلي‌ سلب‌ آزادي‌ از آن‌ شده‌اند و حزب‌ سوسياليست‌! اسرائيل‌ هم‌ كه‌حكومت‌ را به‌ دست‌ دارد، نمونه‌ كاملي‌ از ماهيت‌ ضد ملي‌ سوسياليستهاي‌ قلابي‌ دنياي‌ غرب‌ را به‌ همه‌ دنيا نشان‌ مي‌دهد... آري‌! چنين‌ است‌ مفهوم‌ واقعي‌انسان‌ دوستي‌ دول‌ آزاد! جهان‌ غرب‌!(خسروشاهي‌)

البته‌ اين‌ كار به‌ الهام‌ از روح‌ متعصب‌ صليبي‌ ضداسلام‌ است‌ كه‌ آثارش‌ در نفوس‌ مسيحيان‌، علي‌رغم‌ دوري‌ آنان‌ از دين‌مسيح‌ و كنار نهادن‌ آن‌، هنوز موجود است‌.(18)

.......................................................................................

18. از كتاب‌ الاسلام‌ علي‌ مفترق‌ الطريق‌ تأليف‌: ليوپولد فايس‌ و ترجمه‌ به‌ عربي‌ از دكتر عمر فروخ‌. (مؤلف‌)

با وجود همه‌ اين‌ همكاري‌ و تحريك‌ كه‌ از يك‌ احساس‌ انساني‌ صادر نمي‌شود بلكه‌ نتيجه‌ يك‌ سودطلبي‌ ومصلحت‌خواهي‌ ناپاك‌ است‌، همچنان‌ در آمريكا، كه‌ شديدترين‌ ياران‌ صهيونيسم‌ است‌، اماكني‌ وجود دارد كه‌تابلوهايي‌ بدين‌ مضمون‌ در آنجاها نصب‌ كرده‌اند كه‌: « ورود سگان‌ و يهوديان‌ ممنوع‌ است‌».

اما در غير آمريكا، ادبيات‌ قديم‌ و جديد انگليسي‌ از شواهدي‌ كه‌ نفرت‌ و انزجارشان‌ را از يهوديان‌ اثبات‌ مي‌كند، بي‌نياز از يادآوري‌ است‌ و به‌ عنوان‌ نمونه‌، داستان‌ معروف‌ «زنبق‌ سرخ‌» scarlet Pimpernel را ذكر مي‌كنم‌. همچنانكه‌نمايشنامه‌ «تاجر ونيزي‌» شكسپير، شاهد اهانت‌ها و تحقيرهايي‌ است‌ كه‌ يهود ايتاليا ديده‌اند. و البته‌ در آلمان‌ كار به‌درجه‌ نابودي‌ و ريشه‌كني‌ آنها رسيده‌ بود.

شديدترين‌ اتهام‌ يهود اين‌ است‌ كه‌ آنان‌ مردمي‌ مستغرق‌ در ماديات‌ هستند و در راه‌ منافع‌ و مصالح‌ خويش‌، از انجام‌هيچ‌ چيزي‌ باك‌ ندارند، و در آنها وجداني‌ نيست‌ كه‌ آنان‌ را در موارد منافع‌ دور و نزديك‌، از ارتكاب‌ پست‌ترين‌ اعمال‌بازدارد.

و نيز آنان‌ متهم‌اند كه‌ نمونه‌هاي‌ برجسته‌ و ارزشهاي‌ مخصوص‌ اخلاقي‌ در نظرشان‌ سخن‌ بيهوده‌ و سخيفي‌ است‌ كه‌جز حرمان‌ و خسارت‌ براي‌ فرد نتيجه‌اي‌ ندارد.

شكي‌ نيست‌ كه‌ بسياري‌ از اينها، در روح‌ كودكي‌ به‌نام‌ «زيگموند فرويد»، جاي‌ گرفت‌. و احساسات‌ مخصوصي‌ درمقابل‌ اين‌ درد و رنج‌ها و تحقيرهايي‌ كه‌ بر يهود ــ كه‌ او هم‌ از آنان‌ بود روامي‌داشتند و در مقابل‌ تهمت‌هايي‌ كه‌ آنان‌ را ازچپ‌ و راست‌ بدان‌ عقوبت‌ مي‌كردند، در ضمير پنهان‌ و غير مستشعر او رسوب‌ نمود!

اكنون‌ بايد ديد كه‌ ضمير پنهان‌ و لاشعور وي‌، چگونه‌ از همه‌ اين‌ها بصورت‌ آراسته‌ و معقولانه‌اي‌ انتقام‌ گرفت‌ كه‌ هيچ‌يك‌ از اين‌ جنايت‌كاران‌ ستمكار مسيحي‌، راه‌ اعتراضي‌ بر آن‌ ندارد، او بدينوسيله‌ براي‌ خود و مردم‌ يهود انتقام‌ مي‌گيردكه‌ بگويد: شما اي‌ مردمي‌ كه‌ ما را متهم‌ مي‌كنيد كه‌ ما براساس‌ غرايز خود زندگي‌ مي‌كنيم‌ و جز مصالح‌ مخصوص‌خويش‌ چيزي‌ را نمي‌شناسيم‌ و وزني‌ براي‌ ارزشهاي‌ برجسته‌ و يا موازين‌ اخلاقي‌ قائل‌ نيستيم‌. به‌ روان‌ و ضمير خودنگاه‌ كنيد، به‌ اعماق‌ باطن‌ شعورتان‌ بنگريد، من‌ هم‌اكنون‌ آئينه‌ سحرآميزي‌ در مقابل‌ شما قرار مي‌دهم‌! كه‌ تا اعماق‌روحتان‌ نفوذ خواهد كرد و ظلمات‌ مجهول‌ ضمير پنهان‌ را آشكار خواهد نمود به‌ نفوس‌ و ارواح‌ خودتان‌ نگاه‌ كنيد همه‌شما نيز مانند يهوديد، شما هم‌ همگي‌ مردمي‌ مادي‌ هستيد كه‌ براساس‌ پيروي‌ از غرايز، زندگي‌ مي‌كنيد و شما نيز نه‌وجداني‌ داريد و نه‌ اخلاقي‌، نه‌ نمونه‌هاي‌ برجسته‌اي‌ داريد و نه‌ ارزشهاي‌ معنوي‌. و اين‌ تصور زشت‌ و بدمنظر، كه‌ به‌ مامي‌چسبانيد، بر همه‌ شماتطبيق‌ مي‌شود. پس‌ چرا اينها را به‌ يهود اختصاص‌ مي‌دهيد، در قديم‌ و جديد شكل‌ همه‌انسانيت‌ همين‌ است‌ فرويد در ضمير پنهان‌ خويش‌، اينگونه‌ لعنت‌ نسلها را كه‌ فقط‌ متوجّه‌ قوم‌ يهود بود، برمي‌دارد وبراي‌ انتقام‌ از آنان‌، لعنت‌ را به‌ سر و روي‌ همه‌ مي‌پاشد!

ولي‌ نكته‌ فقط‌ همين‌ نيست‌...

آنجا كه‌ فرويد جامعه‌ را مانند «غولي‌» تصوير مي‌كند كه‌ هميشه‌ در تعقيب‌ فرد است‌ و سعي‌ دارد نابودش‌ كند، در غيرمستشعر خويش‌، اكثريت‌ مسيحي‌ يا همه‌ بشريت‌ را مجسم‌ مي‌كند كه‌ در تعقيب‌ اقليت‌ يهودي‌ هستند و مي‌خواهندخورد و نابودشان‌ كنند.

و هنگامي‌ كه‌ شعور فرد را نسبت‌ به‌ جامعه‌ به‌ صورت‌ دشمني‌ و عداوت‌ مجسم‌ مي‌كند و بدان‌ چنين‌ مي‌نگرد كه‌ آن‌ قيدو بندي‌ است‌ كه‌ بايد نابودش‌، نمود و بر آن‌ غالب‌ آمد در ضمير پنهان‌ خود احساسات‌ اقليت‌ يهود را در برابر سايرجهانيان‌ و آرزويشان‌ را در خورد كردن‌ و غلبه‌ و در پايان‌ كار، سلطنت‌ نمودن‌ بر آنان‌ را تصوير و نقاشي‌ مي‌كند. وهمچنين‌ در تصويرو تفسير فشار عقده‌ رواني‌ به‌ اينكه‌ آن‌ غالباً چيز پستي‌ است‌ كه‌ بدترين‌ نتايج‌ را براي‌ فرد ببار مي‌آوردو او را با حرمان‌ و محروميت‌ و اضطرابهاي‌ رواني‌ و عصبي‌، رنج‌ و عذاب‌ مي‌دهد. در واقع‌ در روان‌ لاشعوري‌ خود،قلع‌ و قمع‌ جهان‌ را نسبت‌ به‌ يهود و عذاب‌ها و اضطراب‌هايي‌ را تصوير مي‌كند كه‌ جهانيان‌ در قوم‌ يهود ايجاد كردند!

و از اين‌ قرار، آراء و عقايد اساسي‌ فرويد همه‌ عكس‌العمل‌هاي‌ غير مستشعر عواملي‌ از قبيل‌ دشمني‌ با همه‌ جهان‌ وتمايل‌ به‌ انتقام‌ از آنان‌ است‌ كه‌ در روح‌ فرويد ــ كه‌ يك‌ فرد يهودي‌ است‌ ـ فعاليت‌ مي‌كردند و اين‌ عكس‌العملي‌ است‌كه‌ ضمير باطن‌ فرويد آن‌را دگرگون‌ كرده‌ و به‌ صورت‌ معقولانه‌اي‌ Rationalisation درآورد تا همانطوري‌ كه‌ فرويدمي‌گويد: يك‌ مظهر علمي‌ زيبايي‌ به‌ خود بگيرد كه‌ بر ظاهر آن‌ غباري‌ نباشد!

شكي‌ نيست‌ كه‌ اينها همه‌ فرضي‌ است‌. نه‌ من‌ و نه‌ ديگران‌. در نظاير اين‌ امورد سترسي‌ به‌ يقين‌ نداريم‌! ولي‌ اين‌ فرض‌معقولي‌ است‌ كه‌ طبيعت‌ اشياء آن‌ را آرام‌ مي‌دهد و در اينجا يقين‌ قاطعي‌ هم‌ نيست‌ كه‌ آن‌ را نفي‌ كند.

اثر پذيري‌هاي‌ مستشعر و غير مستشعر هرچه‌ باشد، در منقاشقه‌ و اشكال‌ بر عقايد فرويد بر آن‌ اعتماد نمي‌كنيم‌، زيرابايد در عقايد او به‌ صورت‌ موضوعي‌ مناقشه‌ و بحث‌ نمود.

ما اين‌ تفسيرها را از اين‌ جهت‌ ذكر كرديم‌ كه‌ روشنائي‌ خاصي‌ بر تمايل‌ فرويد در تفسير روح‌ انساني‌ خواهد افكند و مارا قانع‌ خواهد نمود كه‌ لااقل‌ پاره‌اي‌ از عقايدش‌ آنقدر كه‌ ناشي‌ از اوضاع‌ و احوال‌ و خصوصيات‌ شخصي‌ وي‌ بودند،حقايق‌ علمي‌ نيستند.

وجدان‌ اخلاقي‌

در فصول‌ «فرد و جامعه‌» و «جنايت‌ و مجازات‌» و«مشكله‌ جنسي‌» و «ارزش‌هاي‌ برجسته‌» (قسمت‌ دوم‌ كتاب‌) درباره‌پاره‌اي‌ از عقايد «فرويد» سخن‌ گفته‌ايم‌ و در اينجا نظريات‌ او و اشكالات‌ ما بر آنها را فقط‌ به‌ طور عموم‌، در معرض‌ارزيابي‌ مي‌گذاريم‌.

اولين‌ ايرادي‌ كه‌ بر او گرفته‌ مي‌شود تحقيري‌ است‌ كه‌ نسبت‌ به‌ انسان‌ روا مي‌دارد. زيرا او را به‌ صورت‌ مجموعه‌اي‌ ازغرايز و شهوات‌ مجسم‌ مي‌كند كه‌ از واقعيت‌ زمين‌ مادي‌ بالاتر نمي‌رود و حتي‌ لحظه‌اي‌، كه‌ در هنري‌ بلندپايه‌ و نه‌ درانديشه‌اي‌ عالي‌، و نه‌ در جلوه‌ي‌ از تجليات‌ روح‌، از قيد غريزه‌ آزاد نمي‌شود، جز اينكه‌ در راه‌ نيروي‌ غريزي‌ مانعي‌قهري‌ قرار گيرد كه‌ مانع‌ آزاد شدنش‌ گردد.

پس‌ تصويري‌ كه‌ او براي‌ انسانيت‌ ترسيم‌ مي‌كند. تصوير فردي‌ است‌ كه‌ در طول‌ زندگي‌ تحت‌ تأثير انگيزه‌ شهوت‌:ليبيدو Iibido قرارگرفته‌ يعني‌ تحت‌ تأثير همان‌ نيروي‌ شهواني‌ كه‌ هرگز ارالحاح‌ و اصرار باز نمي‌ماند و با تلاش‌ براي‌تحقق‌ بخشيدن‌ لذّتهايش‌ مي‌كوشد و اگر بتواند آن‌را تحقق‌ بخشد چه‌ بهتر! وگرنه‌ هميشه‌ در جستجوي‌ چاره‌ايست‌ كه‌بتواند از موانعي‌ كه‌ در برابرش‌ قرارگرفته‌، راه‌ فراري‌ پيدا كند.

او اگر بتواند در برابر يكي‌ از نگهباناني‌ كه‌ در جلو دالان‌ ضمير قرارگرفته‌اند، با ظاهري‌ پسنديده‌ كه‌ شبهه‌اي‌ را برنمي‌انگيزاند لبخند زده‌ از آنجا بگذرد. سعادتمند خواهد بود، يعني‌ او در حقيقت‌ خود را در لابلاي‌ مقاصدش‌ مخفي‌مي‌كند، چون‌ اگر نگهبانان‌ پيدايش‌ كنند دچار فشار و عذابش‌ خواهند نمود!

او هميشه‌ بطور آشكاري‌ به‌ اين‌ چاره‌جويي‌ و حيله‌ اقدام‌ مي‌كند بلكه‌ غير مستشعر به‌ صدها نوع‌ مغالطه‌ و حيله‌ دست‌مي‌زند.(19) و هدفش‌ اين‌ است‌ كه‌ منفذ و روزنه‌اي‌ براي‌ انرژي‌ شهواني‌ كه‌ هرگز از تلاش‌ و اصرار باز نمي‌ماند، پيدا كندو اگر غير مستشعر نتواند منظورش‌ را در بيداري‌ عملي‌ كند، به‌ خواب‌ و روياها پناهنده‌ مي‌شود، خواب‌ براي‌ تحقق‌بخشيدن‌ به‌ همه‌ تمايلاتي‌ كه‌ فرصت‌ تحقق‌ بخشيدن‌ آن‌ را در بيداري‌ نداشت‌، ميدان‌ وسيعي‌ است‌ ــ همه‌ خوابهادرنظر فرويد تعبيري‌ از يك‌ تمايل‌ و يا نفرت‌ سركوفته‌اي‌ است‌ !

.......................................................................................

19. در كتاب‌ «The ego and the id» ترجمه‌ ژان‌ رو وير چاپ‌ سوم‌ سال‌ 1942 صفحه‌ 83 مي‌گويد: «موقعيت‌ ذات‌ ميان‌ انرژي‌ شهواني‌ و حقيقت‌ خارجي‌بيشتر اوقات‌ او را وامي‌دارد كه‌ هميشه‌ منافق‌ و نيرنگ‌ باز و منتظر فرصت‌ باشد مانند سياستمداري‌ كه‌ حقائق‌ را مي‌نگرد وليكن‌ دوست‌ دارد مقام‌ و موقعيت‌خود را ميان‌ مردم‌ حفظ‌ كند.» (مؤلف‌)

و در هر حال‌ فرد، آني‌ براي‌ برآوردن‌ آرزوهايش‌ كوتاهي‌ نمي‌كند، مگر در صورتي‌ كه‌ بطور كامل‌ در مقابله‌ با نگهبانان‌عاجز شود و يا نتواند با آنها حيله‌اي‌ به‌ كار برد و يا نقص‌ جسماني‌ و عضوي‌ مانع‌ برآوردن‌ آن‌ گردد.

اين‌ عوامل‌ همه‌ او را در معرض‌ اضطراب‌هاي‌ عصبي‌ و عقده‌هاي‌ رواني‌ قرار مي‌دهد كه‌ تأثير بي‌اندازه‌اي‌ در فاسدكردن‌ طبيعت‌ بشر و متلاشي‌ نمودن‌ نشاط‌ زندگي‌ او و انحراف‌ از طريق‌ مستقيم‌، بجا مي‌گذارد. فرويد سازمان‌ رواني‌انسان‌ را چنين‌ تشريح‌ مي‌كند كه‌ آن‌ داراي‌ سه‌ درجه‌ است‌ كه‌ يكي‌ بالاي‌ ديگري‌ قرار گرفته‌، اولين‌ و پايين‌ترين‌ آن‌ انرژي‌شهواني‌ است‌ كه‌ محل‌ آن‌ من‌ پايين‌ «id» و ريشه‌ آن‌ همان‌ نيروي‌ شهواني‌ است‌. اگرچه‌ «من‌ پايين‌» مشتمل‌ بر يك‌ نيروي‌«بي‌طرف‌» نيز هست‌ كه‌ عنوان‌ و معرف‌ و حدود مشخصي‌ ندارد، ولي‌ تحت‌ تصرف‌ قدرتي‌ است‌ كه‌ مي‌خواهد آن‌ رااستخدام‌ كند.

و بعد از اين‌ مرحله‌، «من‌» «ego» پديد مي‌آيد و اين‌ همان‌ روان‌ بيداري‌ است‌ كه‌ با جامعه‌ روبرو است‌ و مي‌كوشد ميان‌تمايلات‌ متناقضي‌ كه‌ در داخلي‌ روان‌ موجود است‌ و ميان‌ حقيقت‌ مادي‌ خارجي‌، هم‌آهنگي‌ و سازش‌ برقرار كند وسومين‌ عنصر رواني‌ همان‌ «فوق‌ من‌» Super ego است‌ و آن‌ از تلبس‌ كودك‌ به‌ شخصيت‌ پدرش‌ و تمايل‌ به‌ همانندشدن‌ با او بوجود مي‌آيد(20) در اين‌ هنگام‌ عقده‌ «اوديپ‌» مانند يك‌ نتيجه‌ طبيعي‌ عشق‌ كودك‌ به‌ مادرش‌ كه‌ پدر مانع‌تحقق‌ بخشيدن‌ آن‌ است‌، پديد مي‌آيد و در نتيجه‌ در روان‌ كودك‌ نسبت‌ به‌ پدرش‌ يك‌ احساس‌ مزدوج‌ بوجود مي‌آيدكه‌ در آن‌ واحد داراي‌ دو جنبه‌ حب‌ و بغض‌ (نفرت‌ و علاقه‌) مي‌باشد.

.......................................................................................

20. كودك‌ در اين‌ مرحله‌ مي‌كوشد خود را هرچه‌ بيشتر در شخصيت‌ پدرش‌ ظاهر كرده‌، خويش‌ را چون‌ او درآورد!(مؤلف‌)

آنگاه‌ كودك‌ ـ در صورتي‌كه‌ در خط‌ سير طبيعي‌ قرار گيرد ـ با افزودن‌ اين‌ تلبس‌ و تجلي‌ در شخصيت‌ پدر از اين‌ كشمكش‌

آسوده‌ مي‌شود. اين‌ مربوط‌ به‌ پسران‌ است‌ و اما دختر در نقطه‌ مقابل‌ قرار مي‌گيرد و او با افزودن‌ تلبس‌ و تجلي‌ درشخصيت‌ مادر، از اين‌ عقده‌ آسوده‌ خواهد شد! و از اينجا وجدان‌ پديد مي‌آيد كه‌ هدف‌ اساسيش‌ سركوب‌ كردن‌ وريشه‌كن‌ نمودن‌ شهوات‌ نامرغوب‌ جنسي‌، به‌ منظور حمايت‌ «من‌» در برابر ظلم‌ و فشارنيروهاي‌ خارجي‌ (پدر يا جامعه‌يا دين‌ يا رسوم‌ و آداب‌) مي‌باشد.(21)

.......................................................................................

21. از كتاب‌ «The ego and the id»

تا اينجا روان‌ آدمي‌ در تصوير فرويد پايان‌ مي‌پذيرد و نخستين‌ چيزي‌ كه‌ در آن‌ به‌ نظر مي‌رسد اين‌ است‌ كه‌ وجدان‌اخلاقي‌، به‌ معنايي‌ كه‌ در علم‌ اخلاق‌ معروف‌ است‌، وجود ندارد، و آن‌ خرافه‌اي‌است‌ كه‌ انسان‌ بدان‌ وسيله‌ بر خويش‌مي‌خندد و اما حقيقت‌ در نظر فرويد اين‌ است‌ كه‌ وجداني‌ كه‌ در اثر سركوب‌ نمودن‌ و مقهور كردن‌ انگيزه‌هاي‌ فطري‌پديد آمده‌، همچنان‌ به‌خاطر مصالح‌ فرد به‌ اين‌ قهر و غلبه‌ مي‌پردازد، تا او را از اصطكاك‌ با نيروهاي‌ خارجي‌ دورنگهدارد.

او با انكار وجدان‌ اخلاقي‌ و تبديل‌ آن‌ به‌ اين‌ وجدان‌ سودجو، ضرورت‌ همه‌ ارزشهاي‌ اخلاقي‌ ذاتي‌ را انكار خواهدنمود، زيرا اساس‌ وجدان‌ اخلاقي‌، بر فداكاري‌ و گذشت‌ انسان‌ از مقداري‌ از لذات‌ و منافع‌ خود و يا شريك‌ نمودن‌ديگران‌ در آن‌، به‌ اتكاء اين‌ احساس‌ كه‌ آنان‌ هم‌ با وي‌ در انسانيت‌ شريك‌ و در زندگي‌ برادرند، استوار است‌.

چيزي‌ كه‌ انسان‌ را به‌ اين‌ گذشت‌ و فداكاري‌ دعوت‌ مي‌كند، همان‌ وجدان‌ اخلاقي‌ است‌ كه‌ فرويد آن‌را باطل‌ و لغومي‌نمايد و در نتيجه‌، همه‌ نتايج‌ و فرآورده‌هاي‌ آن‌، از قبيل‌ نيكي‌ و ترحم‌ و عدالت‌ و كمك‌ قوي‌ نسبت‌ به‌ ضعيف‌ و دارانسبت‌ به‌ فقير ــ بدون‌ انتظار پاداش‌ يا لااقل‌ به‌ انتظار يك‌ نيكي‌ دور دستي‌ كه‌ به‌ همه‌ خواهد رسيد ـ همه‌ بيهوده‌ و باطل‌قلمداد مي‌شود.

ما هنگامي‌ كه‌ مي‌گوييم‌ حق‌ غير از اين‌ است‌ و وجدان‌ اخلاقي‌ يك‌ حقيقت‌ واقعي‌ است‌ و فرد را وامي‌دارد كه‌ با تحمل‌درد و محروميت‌، از لذّت‌ و سود (در راه‌ مصلحت‌ بزرگي‌ كه‌ به‌ خود اين‌ فرد و يا تنها به‌ او برنمي‌گردد، و يا در راه‌نمونه‌هاي‌ برجسته‌اي‌ كه‌ بدان‌ پابند است‌ و در راه‌ آن‌ مبارزه‌ مي‌كند) صرف‌نظر نمايد، مطلب‌ عجيبي‌ را در خيال‌نپرورده‌ايم‌ و در عالم‌ افسانه‌ها سير نكرده‌ايم‌!

نمونه‌هاي‌ تاريخي‌ بسيار است‌. نمونه‌هاي‌ قهرمانان‌ و مصلحين‌ ــ و نمي‌گوييم‌ فقط‌ پيامبران‌ و مقدسين‌ ــ اگرچه‌ آنها هم‌به‌طور آشكار و بدون‌ اينكه‌ نيازي‌ به‌ جدل‌ باشد، عقيده‌ ما را تأييد مي‌كنند.

اگر تعداد اين‌ افراد در بشريت‌ كمياب‌ هستند. معنايش‌ اين‌ نيست‌ كه‌ آنان‌ اصلاً وجود ندارند و يا اينكه‌ نمي‌توان‌ بخاطرآنها قضاوتي‌ كلي‌ نمود. زيرا، چيزي‌ كه‌ يكبار بوجود آمد، ممكن‌ است‌ بار ديگر هم‌ بوجود بيايد.

آنان‌ در پرتو اثر توجيهات‌ و الهاماتي‌ كه‌ از فرويد و ديگر كساني‌ كه‌ داراي‌ نظرمحدود مادي‌ هستند، صادر مي‌شودجمعيّت‌ قليلي‌ مي‌باشند، ولي‌ آنان‌ در دوره‌هاي‌ اشراق‌ و صعود، كم‌ نيستند، يعني‌ همان‌ دورانهايي‌ كه‌ نداي‌ انبياء ومقدسين‌ و قهرمانان‌ و مصلحين‌، به‌ گوش‌ بشريت‌ مي‌رسيد و همان‌ دوره‌هايي‌ كه‌ مردم‌ تا افق‌هاي‌ آنان‌ و يا نزديك‌ بدان‌،بالا مي‌روند و بدون‌ زور و فشار، بلكه‌ به‌ استجابت‌ يك‌ انگيزه‌ ذاتي‌، كه‌ به‌ تعالي‌ و صعود وامي‌دارد و از داخل‌ روان‌ بريك‌ نگهبان‌ واقعي‌ و ذخيره‌ شده‌اي‌ تكيه‌ دارد، بدين‌ راه‌ سوق‌ داده‌ مي‌شوند.

فداكاري‌ به‌ عمل‌ نيك‌ و يا تحمل‌ آزار و محروميت‌ در راه‌ يك‌ انديشه‌ بزرگ‌ يا مصلحت‌ عمومي‌، با تفسير فرويد درباره‌وجدان‌ كه‌ همراه‌ آن‌ يك‌ نيروي‌ جبري‌ را مجسم‌ مي‌كند و انسان‌ نمي‌تواند از آن‌ خلاصي‌ يابد، سازش‌ ندارد.

اينگونه‌ فداكاري‌، وجود ارزشهاي‌ معنوي‌ و انساني‌ را در محيط‌ بشريت‌ به‌ صورت‌ يك‌ نتيجه‌ اصيل‌ آن‌، كه‌ از خارج‌ به‌روي‌ تحميل‌ و به‌ اجبار و بي‌ميلي‌ بر او نوشته‌ نشده‌، تأكيد مي‌كند.

فضائل‌ انساني‌ از نظر فرويد

ولي‌ اين‌ تفسير دقيق‌ درباره‌ پاره‌اي‌ از انگيزه‌هاي‌ عالي‌ انساني‌ فرويد را راضي‌ نمي‌كند، او در جستجوي‌ تفسيرهايي‌است‌ كه‌ جلال‌ اين‌ انگيزه‌هاي‌ انساني‌ را مي‌برد و درخشندگي‌هايي‌ را كه‌ در آنها است‌، تيره‌ مي‌كند، هر بلندپايگي‌اخلاقي‌ و معنوي‌ در نظر او حيلة‌ لاشعوري‌ براي‌ مدارا با تمايلات‌ واپس‌ زده‌ است‌! و هر قدر انسان‌ در ظاهر بر طهارت‌و انسانيت‌ بيفزايد، اين‌ دليل‌ بر عنف‌ و قدرت‌ مشاعري‌ است‌ كه‌ در لاشعور خود آن‌ را سركوب‌ مي‌كند!

اگر او فقط‌ به‌ حالات‌ افراد نادر و مريض‌ اكتفا مي‌كرد، همچنان‌ كه‌ در كتاب‌ Totem and Taboo ـ توتم‌ و تابو(22) ـ درصفحه‌ 68 مي‌گويد: «در حالات‌ عصبي‌ كه‌ بر مريض‌ انديشه‌ و فكر معيني‌ مستولي‌ مي‌شود، در ضمير و وجدان‌حساسيت‌ شديدي‌ مي‌يابيم‌، اين‌ نشان‌ دهنده‌ نيروي‌ عكس‌العملي‌ است‌ كه‌ عليه‌ فريب‌ و گمراهي‌ شرارت‌انگيزي‌ كه‌در لاشعور متمركز شده‌، فعاليت‌ مي‌كند».

.......................................................................................

22. نسخه‌اي‌ كه‌ در اين‌ بحث‌ به‌ آن‌ استناد مي‌كنيم‌، ترجمه‌ جيمز ستواچي‌، چاپ‌ سال‌ 1950م‌ است‌.

اگر فرويد اين‌ صفت‌ را مخصوص‌ حالات‌ بيماري‌ روحي‌ مي‌دانست‌، كسي‌ نمي‌توانست‌ بر او اعتراض‌ كند، ولي‌ اومسئله‌ را به‌ صورتي‌ كه‌ قانون‌ عمومي‌ كه‌ شامل‌ همه‌ مي‌شود، درمي‌آورد و اين‌ او است‌ كه‌ در صفحه‌ 60 از كتاب‌ نامبرده‌مي‌گويد: «تقريباً تمامي‌ حالاتي‌ كه‌ يك‌ رابطه‌ عاطفي‌ شديدي‌ نسبت‌ به‌ شخص‌ معيني‌ (دلبستگي‌ و عشق‌) در آن‌موجود است‌، با يك‌ نفرت‌ و انزجار مخفي‌ در لاشعور و ضمير پنهان‌ كه‌ پشت‌سر اين‌ عشق‌ جهنده‌ و لطيف‌ قرار گرفته‌،پيچيده‌ مي‌باشد».

اين‌ نفرت‌ و انزجار سبب‌ شناخته‌ شده‌اي‌ ندارد كه‌ بتوان‌ از آن‌ اجتناب‌ نمود و يا چنين‌ آرزو كرد كه‌ روزي‌ انسانيت‌ از آن‌آسوده‌ شود، بلكه‌ اين‌ يك‌ امر حتمي‌ و ابدي‌ است‌، زيرا ازدواج‌، تركيب‌ چيزي‌ است‌ كه‌ جزء طبيعت‌ مشاعر واحساس‌هاي‌ انساني‌ مي‌باشد. همراه‌ عشق‌، احساس‌ نفرت‌ بطور ذاتي‌ پديد مي‌آيد و همراه‌ لذّت‌، درد و رنج‌، و همراه‌تمايل‌، بي‌ميلي‌ است‌. و همينطور هر احساسي‌ كه‌ در روان‌ خطور مي‌كند، ملازم‌ و همراه‌ شعوري‌ است‌ كه‌ ذاتاً و بدون‌علل‌ و اسباب‌ معلومي‌، با آن‌ ضد و مخالف‌ است‌.(23)

.......................................................................................

23. در فصل‌ «ارزشهاي‌ والا» با استفاده‌ از كلام‌ خود فرويد اثبات‌ كرده‌ايم‌ كه‌ اين‌ مطلب‌ صحيح‌ نيست‌.

و چون‌ عملاً محال‌ است‌ كه‌ دو احساس‌ و شعور متضاد با هم‌ در منطقه‌ شعور و ضمير آشكار ظاهر شوند. پس‌ ناگزيرفقط‌ يكي‌ از آن‌ دو ظاهر مي‌شود و اين‌ همان‌ است‌ كه‌ جامعه‌ بدان‌ اجازة‌ تظاهر و تجلي‌ مي‌دهد، در حالتي‌ كه‌ آن‌ديگري‌ در لاشعور و ضمير پنهان‌، سركوفته‌ مي‌شود، ولي‌ هميشه‌ در صدد بدست‌ آوردن‌ فرصت‌ مناسبي‌ براي‌ عرض‌و اعلان‌ وجود است‌! مثلاً در خواب‌ يا حركات‌ و اعمال‌ و ادراكاتي‌ كه‌ به‌ ظاهر نامربوط‌ و بي‌ اراده‌ به‌ نظر مي‌رسد، يك‌فرد نابغه‌ و هوشيار مي‌تواند شواهد و نشانه‌هايي‌ براي‌ آن‌ بدست‌ آورده‌ آنها را با هم‌ مربوط‌ نمايد.

در كتاب‌ Totem and Taboo در صفحه‌ 59 مي‌گويد: «مشاهدات‌ كلينكي‌ دلالت‌ دارد كه‌ عشق‌ با نظمي‌ بالاتر ازمحاسبه‌، با كراهت‌ و نفرت‌ همراه‌ است‌ و در روابط‌ و علاقه‌هاي‌ بشر غالباً نفرت‌ قبل‌ از عشق‌ پديد مي‌آيد ولي‌ نكته‌فقط‌ همين‌ نيست‌، بلكه‌ اين‌ مشاهدات‌ دلالت‌ دارد كه‌ در مناسبات‌ بسياري‌، نفرت‌ به‌ عشق‌ و عشق‌ به‌ نفرت‌، تبديل‌مي‌گردد. واضح‌ است‌ كه‌ اين‌ حالات‌ را كه‌ انسان‌ در آن‌، شخص‌ معيني‌ را دوست‌ دارد و آنگاه‌ از او منتفر مي‌شود، به‌حساب‌ نمي‌آورد، زيرا اين‌ شخص‌ اسبابي‌ را پديد مي‌آورد كه‌ اين‌ تحول‌ را عاقلانه‌ جلوه‌ مي‌دهد.»

فرويد بر اين‌ اساس‌، همه‌ علاقه‌هاي‌ عاطفي‌ را كه‌ ممكن‌ است‌ در نفوس‌ انساني‌ خطور كند، تفسير مي‌نمايد پس‌ پسر ازپدرش‌ بيزار است‌ (24) و دختر از مادرش‌ و زن‌ از شوهرش‌ متنفر است‌ و آرزوي‌ مرگش‌ را دارد (25) ، اندوه‌ خانواده‌ درمرگ‌ كسي‌ كه‌ از آنان‌ مي‌ميرد، يك‌ احساس‌ خالص‌ حزن‌ حقيقي‌ از مفارقت‌ آن‌ عزيز نيست‌، بلكه‌ حيله‌ و روپوشي‌ برشادماني‌ پنهاني‌ است‌! كه‌ نزديكان‌، هنگام‌ آسوده‌ شدن‌ از اين‌ فردي‌ كه‌ از او نفرت‌ داشتند و علاقمند مرگش‌ بودند (26) ، احساس‌ مي‌كنند(!). و اين‌ پديده‌، اختصاصي‌ به‌ ادراكات‌ فردي‌ ندارد، بلكه‌ تا بجايي‌ كه‌ همه‌ زندگي‌ رواني‌ ميان‌افراد و اجتماعات‌ را فراگيرد، امتداد مي‌يابد!

.......................................................................................

24. Totem and Taboo صفحه‌ 50.

25. مدرك‌ بالا صفحه‌ 60.

26. همان‌ مدرك‌ صفحه‌ 60.

در كتاب‌ Totem and Taboo ـ توتم‌ و تابو ـ صفحه‌ 157 مي‌گويد: «در مناسبتهاي‌ مختلف‌ اشاره‌ نمودم‌ كه‌ ازدواج‌عواطف‌ و آميختگي‌ مهر و كين‌ «آمبي‌ والانس‌ Ambivilence» ـ يعني‌ وجود عشق‌ و نفرت‌ به‌ يك‌ چيز و در يك‌ زمان‌ ــهمان‌ اساس‌ و پايه‌ايست‌ كه‌ بسياري‌ از سازمانها و نظم‌هاي‌ تمدن‌ بر آن‌ نهاده‌ شده‌ و ما از منشاء آن‌ چيزي‌ نمي‌دانيم‌...»!

پس‌ در اين‌ صورت‌ اين‌ يك‌ لعنتي‌ است‌ كه‌ بر بشريت‌ نوشته‌ شده‌ تا شعور و احساس‌ لطيفي‌ كه‌ از آلودگيها منزه‌ وخالص‌ است‌، در او پديد نيايد و تا هنگامي‌ كه‌ همه‌ ادراكات‌ لطيفي‌ كه‌ در روان‌ آدمي‌ است‌، با نظمي‌ بي‌حساب‌ همراه‌ وملازم‌ با شعور غير لطيف‌ ديگري‌ است‌، بشريت‌ هرگز از اين‌ لعنت‌ رهايي‌ نخواهد يافت‌.

و هرگز در مدار تاريخ‌ اتّفاق‌ نيفتاده‌ كه‌ فرزندي‌ والدينش‌ را دوست‌ بدارد و نه‌ والدين‌ فرزندشان‌ را و نه‌ برادري‌ برادرش‌را و نه‌ در روي‌ زمين‌ هيچ‌ انساني‌ انسان‌ ديگر را، مگر هنگامي‌ كه‌ احساس‌ نفرتي‌ را كه‌ در اين‌ گروه‌ نسبت‌ به‌ آنهايي‌ كه‌دوست‌ دارند، مي‌رويد، به‌ طريق‌ اجبار و بدون‌ اراده‌ و بدون‌ يك‌ سبب‌ مشخص‌ و شناخته‌ شده‌اي‌، با همان‌ نيرويي‌ كه‌احساس‌ محبت‌ بر پايه‌ آن‌ است‌، سركوب‌ كنند.

و هرگز اتّفاق‌ نيافتاده‌ است‌ كه‌ انسان‌ جز با سركوب‌ نمودن‌ انگيزه‌هاي‌ فطري‌، كه‌ بالطبع‌ با ارتقاء و تسامي‌ ناسازگار است‌و ميانشان‌ جز با سركوبي‌ و با فشار، توافق‌ و سازش‌ برقرار نمي‌توان‌ نمود، راه‌ تسامي‌ معنوي‌ را پيش‌ بگيرد.

بنابراين‌، از نظر فرويد هيچ‌كس‌ نمي‌تواند به‌ اراده‌ و ميل‌ خويش‌ و بدون‌ سركوبي‌ و فشار، از مقداري‌ از لذّتها در راه‌ يك‌انديشه‌، يا رعايت‌ اصول‌ اخلاق‌ يا نداي‌ وجدان‌، بگذرد و صرف‌نظر بنمايد. البته‌ فرويد انكار نمي‌كند كه‌ مردم‌ ازبسياري‌ از تمايلات‌ و لذاتشان‌ جلوگيري‌ مي‌كنند، ولي‌ او هميشه‌ برايشان‌ تأكيد مي‌كند كه‌ اين‌ امتناع‌ و بازداري‌ نفس‌،نتيجه‌ تأثير يكي‌ از قواي‌ چيره‌ بر او، مانند: پدر يا جامعه‌ يا دين‌، يا آداب‌ و رسوم‌ مي‌باشد كه‌ چيرگي‌ و سطوت‌ آن‌ به‌پايه‌اي‌است‌ كه‌ فرد، در برابرش‌ از مقاومت‌ و چاره‌جويي‌ عاجز است‌!

بلكه‌ او انكار نمي‌كند كه‌ انسان‌ گاهي‌ چنين‌ جلوه‌ مي‌كند كه‌ با ميل‌ و اختيار خود از پاره‌اي‌ كارها امتناع‌ مي‌ورزد، ولي‌ اواين‌ اختيار ظاهري‌ را چنين‌ تفسير مي‌كند كه‌ «فوق‌ من‌» يا ضمير پيسكولوژيك‌، براي‌ نجات‌ وي‌ از بازخواست‌ عوامل‌قدرت‌ و درد و رنجي‌ كه‌ بدو روا مي‌دارند، به‌ اقناع‌ يا اجبار «من‌» به‌ امتناع‌ از اين‌ كار، اقدام‌ مي‌كند. و در داخل‌ لاشعورعمل‌ يك‌ مطالعه‌ مركبي‌ را انجام‌ مي‌دهد و در نتيجه‌، فرد خود را بدين‌ قانع‌ مي‌كند كه‌ او اين‌ امتناع‌ را به‌ ميل‌ خويش‌اختيار نموده‌ و نيروي‌ جبر و قهر او را از اين‌ كار بازنداشته‌ است‌! و اين‌ مغالطه‌ از دو جهت‌ مفيد است‌:

نخست‌ اينكه‌ مادامي‌ كه‌ او در ظاهر به‌ ارادة‌ خويش‌ امتناع‌ مي‌ورزد، «فوق‌ من‌» اطمينان‌ حاصل‌ مي‌كند كه‌ «من‌» تابع‌ ومطيع‌ او است‌، و از دستورات‌ او سرباز نمي‌زند و در نتيجه‌ از تعرض‌ عوامل‌ قدرت‌ مصون‌ است‌.

دوم‌ اينكه‌ از اثر اين‌ روش‌ به‌ احساس‌ شخصيت‌ انسان‌ خدشه‌اي‌ وارد نمي‌شود و تصور وجود قهر خارجي‌ ولو بطورظاهري‌، از بين‌ مي‌رود و در نتيجه‌ با جامعه‌ درحال‌ صلح‌ و سازش‌ باقي‌ مي‌ماند و بدين‌وسيله‌ سعادت‌ وي‌ تحقق‌پذيرمي‌شود. و اين‌ زيباترين‌ بازيهايي‌ است‌ كه‌ «فوق‌ من‌» در نهايت‌ دقّت‌ و مهارت‌ انجام‌ مي‌دهد و اين‌ بازي‌، به‌قدري‌ماهرانه‌ است‌ كه‌ افراد ساده‌اي‌ امثال‌ ما گمان‌ مي‌كنند كه‌ در اينجا يك‌ وجدان‌ اخلاقي‌ وجود دارد كه‌ به‌ اين‌ امتناع‌ نفس‌اقدام‌ نموده‌ است‌!

و اين‌ دست‌ است‌! و كسي‌ انكار نمي‌كند كه‌ نظير اين‌، در روان‌ هر انساني‌ اتّفاق‌ مي‌افتد و در هر روز و هر ساعت‌ تكرارمي‌شود، و كسي‌ انكار نمي‌كند كه‌ اين‌ مجهول‌ را كه‌ بدون‌ توجّه‌ بسياري‌ از مردم‌، بازي‌ ماهرانه‌ و دقيقش‌ را در روان‌انساني‌ انجام‌ مي‌دهد، نبوغ‌ فرويد كشف‌ نمود، ولي‌ چيزي‌ كه‌ ما هميشه‌ بر فرويد ايراد مي‌گيريم‌، اين‌ است‌ كه‌ روان‌بشريت‌ در اين‌ مرحله‌اي‌ كه‌ فرويد در آن‌ توقف‌ مي‌كند، پايان‌ نمي‌پذيرد. بلكه‌ در انسان‌ يك‌ نوع‌ از خودگذشتگي‌حقيقي‌، نه‌ ظاهري‌، وجود دارد كه‌ علت‌ پيدايش‌ آن‌ نه‌ عوامل‌ قدرت‌ است‌ و نه‌ ناتواني‌ از تحقق‌ بخشيدن‌ تمايل‌ وآرزوي‌ مخصوصي‌، بلكه‌ تمايل‌ به‌ بلندمرتبگي‌ و طهارت‌ و عظمت‌ روحي‌ است‌ كه‌ وي‌ را وامي‌دارد كه‌ از اجابت‌انگيزه‌ نيروي‌ شهواني‌ امتناع‌ كند.

و از اين‌ رو است‌ كه‌ بعد از اين‌ امتناع‌، دچار عقده‌ رواني‌ و يا اضطراب‌ عصبي‌ نمي‌شود. در گذشته‌ پيامبران‌ و مقدسان‌ وقهرمانان‌ و مصلحان‌ را به‌عنوان‌ نمونه‌ نام‌ بردم‌ و اكنون‌ هزاران‌ بلكه‌ ميليون‌ها بشر را كه‌ در طي‌ گذشت‌ نسلها، درسرتاسر مشرق‌ زمين‌ مخصوصاً در شرق‌ اسلامي‌ مي‌زيستند، بر آنها اضافه‌ مي‌كنم‌، اگرچه‌ ممكن‌ است‌ امروز تحت‌تأثير سرايت‌ مادي‌ غرب‌، نظاير آنان‌ پنهان‌ و يا كم‌ باشند، ولي‌ تا يك‌ نسل‌ پيش‌، اينگونه‌ افراد آنقدر زياد بودند كه‌ شايدنمي‌شد شماره‌ كرد.

آنان‌ با آنكه‌ هيچ‌ عاملي‌: نه‌ دين‌، نه‌ جامعه‌ و نه‌ رسوم‌ و آداب‌ بر آنان‌ الزام‌ نمي‌نمود، گذشت‌ و فداكاري‌ مي‌نمودند، اين‌گروه‌ افراد نادر و غيرطبيعي‌ نبودند كه‌ تا رفتارشان‌ تحت‌ تأثير عوامل‌ نيرومند خارجي‌ مضطرب‌ و نامنظم‌ باشد بلكه‌اين‌، ارضاء احساسات‌ عالي‌ انساني‌ است‌ كه‌ با ميل‌ و اراده‌ آن‌ را برخود فرض‌ مي‌دانستند.

ما نمونه‌هايي‌ را در بحث‌ «نظريه‌ اسلام‌» براي‌ اين‌ موضوع‌ ذكر خواهيم‌ كرد، ولي‌ در اينجا به‌ ذكر يك‌ نمونه‌ ساده‌ ولي‌عميق‌ و پردلالت‌ اكتفا مي‌كنم‌ كه‌ از درستي‌ آن‌، كساني‌كه‌ نسل‌ گذشته‌ «مصر» را درك‌ نمودند و يا از معاصرينشان‌شنيده‌اند، آگاهند.

فقير هنگامي‌ كه‌ نيازمند وام‌ از مرد ثروتمندي‌ مي‌شد (كه‌ او را مي‌شناخت‌ و يا احياناً نمي‌شناخت‌)، نزد او مي‌رفت‌ درحالتي‌ كه‌ طبعاً دچار خفت‌ و سرشكستگي‌ بود! ولي‌ همين‌ كه‌ مرد ثروتمند احتياج‌ او را مي‌فهميد، در احترام‌ و اكرام‌وي‌ آنقدر مبالغه‌ مي‌كرد تا حالت‌ انكسار را از وي‌ بزدايد، آنگاه‌ نيازمندي‌ و حاجت‌ او را بطور سري‌ و محرمانه‌ رفع‌مي‌كرد تا كسي‌ از آن‌ مطلع‌ نشود، سپس‌ با شديدترين‌ سوگندها، سوگند ياد مي‌كرد كه‌ يادداشتي‌ كه‌ وام‌ را اثبات‌ كند،ننويسد و آنگاه‌ قسم‌ مي‌خورد كه‌ آن‌ را تا هنگامي‌ كه‌ براي‌ فقير ميسر نشده‌ و تا موقعي‌ كه‌ از ضروريات‌ زندگي‌ او آنقدرزياد نيايد كه‌ بتواند دينش‌ را ادا كند، از او بازنستاند و در تمامي‌ اين‌ مراحل‌ مي‌كوشيد كه‌ كسي‌ از چنين‌ قرض‌ پنهاني‌آگاه‌ نشود.

چه‌ عاملي‌ است‌ كه‌ اين‌ انسان‌ را به‌ طي‌ چنين‌ راهي‌ الزام‌ مي‌كند؟

دين‌ و جامعه‌

يكي‌ از حقوقي‌ كه‌ دين‌ براي‌ طلبكار قائل‌ است‌. اين‌ است‌ كه‌ در برابر مالش‌ سند و مدركي‌ دريافت‌ كند و اين‌ موضوع‌ رادر آيه‌اي‌ از قرآن‌ به‌ صورت‌ امر ذكر مي‌كند:

«يا ايهاالذين‌ آمنوا اذا تداينتم‌ بدين‌ الي‌ اجل‌ مسمي‌ فاكتبوه‌» ــ اي‌ كساني‌كه‌ ايمان‌ آورده‌ايد، هنگامي‌ كه‌ وامي‌ را براي‌مدت‌ معيني‌ مي‌دهيد، پس‌ آن‌را بنويسيد ــ بنابراين‌، دين‌ بر كسي‌ اين‌ روش‌ اصولي‌ و انساني‌ را كه‌ ممكن‌ است‌ در اثرپستي‌ و خست‌ بدهكار، منجر به‌ از بين‌ رفتن‌ همه‌ قرض‌ بشود، واجب‌ نمي‌كند.

جامعه‌؟

هرگز! جامعه‌ بر كسي‌ الزام‌ نمي‌كند كه‌ اينگونه‌ حقوقش‌ را در معرض‌ نابودي‌ قرار دهد كه‌ ممكن‌ است‌ با ساده‌ترين‌انحراف‌ اخلاقي‌ در روح‌ بدهكار، عملي‌ شود. درست‌ است‌ كه‌ جامعه‌ طبعاً از اينگونه‌ اقدامات‌ جوانمردانه‌ خوشنودمي‌شود، ولي‌ محبوب‌ داشتن‌ و علاقه‌مند بودن‌ به‌ چيزي‌ يك‌ نيروي‌ قاهري‌ نيست‌ كه‌ مردم‌ را خواه‌ ناخواه‌ و باسركوبي‌، به‌ اطاعت‌ آن‌ وادار كند، گذشته‌ از اين‌، اصرار طلبكار در مخفي‌ كردن‌ موضوع‌ از مردم‌، اين‌ احتمال‌ را از بين‌مي‌برد كه‌ اين‌كار حركتي‌ براي‌ برانگيختن‌ خوشنودي‌ و ستايش‌ مردم‌ است‌.

اگر عده‌اي‌ از افراد لجوج‌ بگويند كه‌ اين‌ كار از آداب‌ و رسوم‌ چنين‌ اجتماعي‌ است‌ كه‌ ترس‌ از انتقاد مردم‌ به‌ پيروي‌ از آن‌وامي‌دارد، بايد گفت‌ كه‌ اين‌ سخن‌، جز اينكه‌ بر وسعت‌ دايرة‌ فداكاري‌ و گذشتهاي‌ عالي‌ بيفزايد و آن‌ را علامت‌ و نشانه‌همه‌ جامعه‌ قرار دهد ــ نه‌ يك‌ نشانه‌ شخصي‌ كه‌ فرد خاصي‌ در يك‌ نسل‌ بدان‌ ممتاز مي‌شود ـ . نتيجه‌ ديگري‌ نداردوگرنه‌ كيست‌ كه‌ از آغاز كار، جامعه‌ را ملزم‌ نمود كه‌ اين‌ كار يكي‌ از آداب‌ و رسوم‌ وي‌ باشد. در اينجا يك‌ نيروي‌ قاهري‌نيست‌ كه‌ اين‌ رسم‌ و عادت‌ ناشي‌ از آن‌ است‌. پس‌ اين‌ گذشت‌ جوانمردانه‌اي‌است‌ كه‌ يك‌ فرد يا افرادي‌ در آغاز بدان‌اقدام‌ نمودند و ديگران‌ هم‌ از آن‌ خوششان‌ آمد و با اختيار و ميل‌ خويش‌، بسوي‌ آن‌ كشيده‌ شدند و در نتيجه‌ همه‌جوانمرد و نيكوكار شدند.

\*\*\*

اگر فرويد تحت‌ تأثير انگيزه‌هاي‌ مادي‌ يهوديت‌ و جامعه‌ اروپايي‌ كه‌ او در آن‌ زندگي‌ مي‌كرد ــ يعني‌ جامعه‌اي‌ كه‌ درماديت‌ ريشه‌ دوانده‌ و وارث‌ تعليمات‌ و سركشيها و كوششهاي‌ امپراطوري‌ روم‌، براي‌ تحقق‌ بخشيدن‌ به‌ لذّتهاي‌خويش‌ به‌ خرج‌ مستعمرات‌ و بردگان‌ مي‌باشد، به‌ اين‌ نيكي‌ در انسانيت‌ ايمان‌ ندارد، دليل‌ و مجوز عقلايي‌ گردنگيري‌ما نسبت‌ به‌ اين‌ عقايد و آراء چيست‌؟ در حالتي‌ كه‌ ما در شرق‌ سرچشمه‌اي‌ داريم‌ كه‌ نمونه‌اي‌ برجسته‌ انسانيت‌ آن‌خشك‌ نمي‌شود، يعني‌ همان‌ نمونه‌هايي‌ كه‌ گواهي‌ مي‌دهند كه‌ در فطرت‌ بشريت‌، نيكي‌ آزادي‌ وجود دارد كه‌ ازهرگونه‌ قيد رها است‌.

خوابهاي‌ الهامي‌

با وجود اين‌ ماديتي‌ كه‌ در وجود فرويد و جامعه‌اي‌ كه‌ او را دربرگرفته‌ و داشت‌ مي‌جوشيد، اگر او منكر همه‌ معنويات‌ گردد،امري‌ طبيعي‌ خواهد بود. او در نظريه‌اش‌ درباره‌ تعبير خواب‌، تا آخرين‌ نقطه‌ پيش‌ مي‌رود و هر حقيقتي‌ را كه‌ از چهارچوب‌زميني‌، بلكه‌ از چارچوب‌ وجود انسان‌ در جلوه‌ بسيار محدودش‌ خارج‌ باشد، انكار مي‌نمايد.

او بطور جدي‌ چيزي‌ را كه‌ ما به‌نام‌ «خوابهاي‌ الهامي‌» (روياي‌ صادقه‌) مي‌ناميم‌ انكار مي‌كند، زيرا اين‌ فكر بر پايه‌ «روح‌»و براساس‌ رابطه‌ اين‌ روح‌ با عالمي‌ بزرگتر و جهان‌ مجهول‌ غيب‌، بنيان‌گذاري‌ شده‌ و اينهاــ به‌ نظر او همه‌ خرافه‌اند كه‌افراد ساده‌ به‌ آن‌ ايمان‌ مي‌آورند و شايسته‌ مقام‌ و كرامت‌ دانشمندان‌ نيست‌، ناگزير درباره‌ طريقه‌ رمزي‌ تعبير خواب‌مي‌گويد كه‌ اين‌ يك‌ روش‌ خرافي‌ است‌، ولي‌ كار او در اين‌ تصريح‌ پراهميت‌ عجيب‌ است‌:

او در دو صفحه‌ پشت‌ سر هم‌ از يك‌ كتاب‌، نخست‌ مي‌گويد: «تعبير خواب‌ با روش‌ رمزي‌ (مانند تعبير خواب‌ معروف‌فرعون‌) تطبيق‌ آن‌ جز در شرايط‌ محدودي‌ امكان‌ ندارد» (27) آنگاه‌ در صفحه‌ بعد، در اين‌ خصوص‌ مي‌گويد: «كه‌ آن‌ يك‌روش‌ خرافي‌ است‌». (28)

.......................................................................................

27. از كتاب‌ تفسير الاحلام‌ صفحه‌ 108.

28. از كتاب‌ تفسير الاحلام‌ صفحه‌ 112.

اگر او به‌ سخن‌ اول‌، يعني‌ محدوديت‌ در تطبيق‌ اكتفا مي‌نمود، كسي‌ در اين‌ باره‌ با او نزاع‌ و گفتگو نمي‌كرد. زيرا شكي‌نيست‌ كه‌ اكثريت‌ قريب‌ به‌ اتّفاق‌ خوابهاي‌ مردم‌ همان‌طوري‌ كه‌ فرويد به‌ حق‌ در اين‌باره‌ تفسير مي‌كند، نفسانياتي‌حاكي‌ از واپس‌ زدگيها است‌، ولي‌ گذشته‌ از اين‌، عده‌ كمي‌ از خوابها باقي‌ مي‌ماند كه‌ نمي‌توان‌ آنها را بر اين‌ پايه‌ تفسيرنمود و بدون‌ زحمت‌ و پيچيدگي‌ نمي‌توان‌ آن‌ را جز بر پايه‌ اعتراف‌ به‌ رابطه‌ مخفي‌ و دقيق‌ ميان‌ اين‌ فرد موجود وهستي‌ بزرگ‌ و غيب‌ مجهول‌، تفسير و تعبير نمود.

اينجا دو حقيقت‌ اساسي‌ در اين‌ ميدان‌ وجود دارد: نخست‌ اينكه‌ كمي‌ عدد اين‌گونه‌ خوابها وجود آن‌ را نفي‌ نمي‌كند. ومجوز اين‌ هم‌ نمي‌شود كه‌ از حساب‌ دورانداخته‌ شوند، حتي‌ كساني‌ كه‌ داراي‌ شديدترين‌ عقايد روحي‌ هستند،نمي‌گويند كه‌ همه‌ خواب‌هاي‌ مردم‌ از نوع‌ خوابهاي‌ الهامي‌ است‌، بلكه‌ گفته‌اند انسان‌ فقط‌ درحال‌ صفاي‌ روح‌ وشفافيت‌ نفس‌، يعني‌ حالتي‌ كه‌ مي‌تواند حجاب‌ها را پاره‌ كند و با «مجهول‌» اتصال‌ برقرار نمايد، چنين‌ خوابهايي‌مي‌بيند.

ولي‌ يك‌ نمونه‌ از اين‌ خوابها، براي‌ اثبات‌ اين‌ حقيقت‌ رواني‌ جاويدان‌ كافي‌ است‌. چگونه‌؟ در حالتي‌ كه‌ اين‌ نوع‌ خواب‌منحصر در يكي‌ نيست‌، بلكه‌ صدها و هزاران‌ نمونه‌ آن‌، وجود دارد و پيش‌آمدهاي‌ شخصي‌ بسياري‌ از مردم‌ گواه‌ آن‌است‌.

تصادف‌؟

فرويد و اطرافيانش‌ مي‌گويند كه‌ اين‌ تصادف‌ است‌ كه‌ پاره‌اي‌ از خوابها را تحقق‌ مي‌بخشد و يا اين‌ خود خواب‌ است‌ كه‌ انسان‌ راناآگاهانه‌ و بدون‌ توجّه‌ به‌سوي‌ انجام‌ كاري‌ سوق‌ مي‌دهد و آن‌گاه‌ آدمي‌ مي‌پندارد كه‌ آن‌ عمل‌ از پيش‌ به‌ وي‌ الهام‌ شده‌ بود. تصادف‌ممكن‌ است‌ پاره‌اي‌ حالات‌ را تفسير كند و الهام‌ ذاتي‌ هم‌ پاره‌ ديگر را ممكن‌ است‌ توجيه‌ نمايد، ولي‌ از اينها گذشته‌ حالاتي‌ باقي‌مي‌ماند كه‌ نمي‌توان‌ آن‌را بر اين‌ پايه‌ها تفسير نمود و اين‌ نيرنگ‌سازي‌ و حيله‌جويي‌هاي‌ غيرعلمي‌ است‌ كه‌ اصرار به‌ گشودن‌ راهي‌براي‌ اثبات‌ عقيده‌ غير دقيقي‌ مي‌ورزد.

با وجودي‌ كه‌ فرويد به‌ ضمير پنهان‌ كه‌ انبار تجربه‌هاي‌ شخصي‌ و اوضاع‌ و احوال‌ محدود و كوچك‌ زندگي‌ مرد است‌ايمان‌ دارد، ولي‌ اعتراف‌ اول‌ او كه‌ يك‌ صفحه‌ بعد آن‌را منكر مي‌شود، براي‌ اثبات‌ اينكه‌ پاره‌اي‌ خوابها با تفسير او كه‌جهان‌ روح‌ را منكر است‌ تطبيق‌ نمي‌كند، كافي‌ است‌.

حقيقت‌ دوم‌ اينكه‌ نرسيدن‌ علم‌ تا امروز به‌ راز و تفسير اين‌ رابطه‌ مخفي‌ و دقيقي‌ كه‌ انسان‌ را با هستي‌ بزرگ‌ و غيب‌مجهول‌ مربوط‌ مي‌كند، دليل‌ بر اين‌ نيست‌ كه‌ چنين‌ رابطه‌اي‌ وجود ندارد، تنها چيزي‌ كه‌ اثبات‌ مي‌كند اين‌ است‌ كه‌ علم‌هنوز بدان‌ نرسيده‌ است‌. كسي‌ چه‌ مي‌داند شايد پس‌ از گذشت‌ مدتي‌ به‌ آن‌ برسد. علم‌ امروز به‌ وجود تله‌پاتي ‌(29) اعتراف‌نموده‌ است‌ و اين‌ نسبت‌ به‌ انساني‌ كه‌ نيروي‌ او را محدود مي‌دانند و آن‌ را فقط‌ در مدار حواس‌ قرار مي‌دهند، از عجايب‌ بشمارمي‌رود.

.......................................................................................

29. تله‌پاتي‌ از دو كلمه‌ يوناني‌ «تله‌» به‌ معني‌ دور و «پاتي‌» به‌ معني‌ حس‌ و شعور تشكيل‌ شده‌ است‌ كه‌ به‌ معني‌ دريافت‌ و ادراك‌ از دور است‌.

يكي‌ از كساني‌ كه‌ در خصوص‌ تله‌پاتي‌ تجارب‌ متعددي‌ دارد «ژوزف‌ سنيل‌» نويسنده‌ كتاب‌ «حس‌ ششم‌» است‌ كه‌ نام‌ كتاب‌ دلالت‌ بر عقيده‌ نويسنده‌ آن‌ دارد، اين‌نويسنده‌ درباره‌ تعطيل‌ اين‌ حس‌ مي‌گويد: «اجسام‌ مادي‌ ممكن‌ است‌ از دور احساس‌ شوند، زيرا يكي‌ از خواص‌ آنها اين‌ است‌ كه‌ هميشه‌ ارتعاش‌هاي‌ موجي‌ پي‌در پي‌از خود پراكنده‌ مي‌كنند كه‌ تا نقاط‌ دور دست‌ مي‌روند و شايد مانند اشعه‌ مجهول‌ از هر حائل‌ و مانعي‌ بگذرند. او غرايز پاره‌اي‌ حيوانات‌ را كه‌ از فاصله‌هاي‌ دوري‌، هم‌نوع‌ و يا ماده‌ خود را مي‌يابند و يا در جاهاي‌ پنهان‌ به‌ آنها راه‌ مي‌برند، معلول‌ همين‌ حس‌ مي‌داند كه‌ آن‌ ارتعاش‌ها و امواج‌ مخصوص‌ را درك‌ مي‌كنند.

بعضي‌ مثل‌ «دكارت‌»! اين‌ حس‌ را به‌ غده‌ صنوبري‌ مربوط‌ مي‌دانند»! آنچه‌ مسلم‌ است‌ وجود چنين‌ حسي‌ در افرادي‌ از بشر است‌ و در توجيه‌ و حالات‌ آن‌بررسي‌هاي‌ زيادي‌ شده‌ «فلاماريون‌» در كتاب‌ «اسرار مرگ‌» نمونه‌هاي‌ بسياري‌ از آن‌را ياد كرده‌ و به‌ شرح‌ و بسط‌ آن‌ مي‌پردازد، دانشمندان‌ زيادي‌ در اين‌ باره‌تأليف‌ نموده‌اند از آن‌ جمله‌: «W.Carington» (و. كارينگتون‌) نويسنده‌ و دانشمند انگليسي‌ كتابي‌ در اين‌ مورد نوشته‌ و اين‌ كتاب‌ را آقاي‌ «موريس‌ پلانيول‌»Maurice. Planiol استاد سابق‌ دانشگاه‌ تهران‌ به‌ فرانسه‌ ترجمه‌ و در سال‌ 1948 از طرف‌ كتابخانه‌ پايو Payot در حدود 250 صفحه‌ چاپ‌ شده‌ است‌ و خواننده‌براي‌ كسب‌ اطلاع‌ بيشتري‌ در اين‌ باره‌، مي‌توانند به‌ كتاب‌ «نبوت‌ و تكامل‌» تأليف‌ آقاي‌ سيدضياءالدين‌ روحاني‌ مراجعه‌ نمايند. (خسروشاهي‌)

با اين‌حال‌ چه‌ مانع‌ مي‌شود كه‌ فردا به‌ افق‌هاي‌ بزرگتر و وسيع‌تري‌ در تفسير روان‌انساني‌ برسند؟ مخصوصاً پس‌ از آنكه‌بر اسرار اتم‌ و نور، آگاه‌ شدند اين‌ موضوع‌ عملي‌تر به‌ نظر مي‌رسد، پس‌ اصرار فرويد بر انكار عامل‌ روحي‌ از زندگي‌بشر، يك‌ واقعيت‌ علمي‌ ثابت‌ شده‌اي‌ نيست‌، بلكه‌ تفسيري‌ است‌ كه‌ از انفعالات‌ مخصوصي‌ پديد آمده‌ كه‌ ارتباط‌ وپيوندي‌ با علم‌ ندارد و بر ما، مخصوصاً شرقي‌ها، فرض‌ و واجب‌ نيست‌ كه‌ به‌ آن‌ ايمان‌ بياوريم‌ و آن‌ را چون‌ آيه‌اي‌ كه‌ ازآسمان‌ فرود آمده‌! بربائيم‌.

\*\*\*

نظريه‌ فرويد درباره‌ دين‌

اما نظر او درباره‌ دين‌: او در اين‌ مرحله‌، در آلوده‌ كردن‌ نمونه‌هاي‌ بلند انسانيت‌ و تصوير آن‌ بصورت‌ زشت ‌ترين‌ چيزهاي ‌ممكن‌، تا آخرين‌ نقطه‌ پيش‌ رفته‌ است‌! او معتقد است‌ كه‌ دين‌، براي‌ اولين‌ بار، از اثر جنايت‌ زشتي‌ پديد آمد كه‌ در يكي‌ از نسلهاي‌ انسانهاي‌ اوليه‌ اتّفاق‌ افتاد.

از اين‌ قرار: بچه‌ها نسبت‌ به‌ مادرشان‌ احساس‌ يك‌ تمايل‌ جنسي‌ شديدي‌ نمودند. (نمي‌دانم‌ چرا فرويد نمي‌گويد كه‌آنان‌ به‌ چه‌ دليل‌ متوجّه‌ زنان‌ ديگري‌ نشدند كه‌ با آنها در يك‌ نسل‌ بوجود آمدند؟) ولي‌ تسلط‌ و قدرت‌ پدر، آنان‌ را ازاعمال‌ اين‌ شهوت‌ گناهكار مانع‌ مي‌شد، از اين‌ رو پسران‌ بر قتل‌ پدر توافق‌ نمودند، تا از قدرت‌ و تسلط‌ وي‌ آسوده‌ شده‌بر مادرشان‌ دست‌ بيابند! يك‌ روز صبح‌ زمين‌ با فريادهاي‌ ديوانه‌وار و نعره‌هاي‌ وحشتزايي‌ روبرو شد. بچه‌ها نقشه‌هاي‌خود را عملي‌ كرده‌ بودند، ولي‌ آنان‌ همين‌ كه‌ مقصود خود را عملي‌ كردند، پشيمان‌ شدند و احساس‌ گناه‌ آنان‌ رافراگرفت‌، از اين‌ رو تصميم‌ گرفتند كه‌ ياد پدر مقتول‌ خود را هميشه‌ مقدس‌ بشمارند!

شخص‌ پدر در احساس‌ و شعور آنان‌ با بعضي‌ از انواع‌ حيوان‌، امتزاج‌ پذيرفت‌ و اين‌ كار، آن‌ طوري‌ كه‌ فرويد مي‌گويديك‌ عمل‌ طبيعي‌ و روحي‌ است‌. (30)

.......................................................................................

30. او نمي‌گويد به‌ چه‌ دليل‌ اين‌ يك‌ حالت‌ طبيعي‌ است‌ و همه‌ دلايلي‌ كه‌ بدان‌ استناد مي‌كند حالات‌ نادر بيماري‌ كودكاني‌ است‌ كه‌ كراهت‌ و تنفر فشرده‌ شده‌ درلاشعورشان‌ را نسبت‌ به‌ پدرشان‌، به‌ پاره‌اي‌ از انواع‌ حيوانات‌ و ترس‌ از آنها تبديل‌ مي‌كنند.(مؤلف‌)

آنگاه‌ براي‌ كفاره‌ گناه‌ قتل‌ پدر و تمايل‌ در تقديس‌ يادبودش‌، حيوانات‌ را تقديس‌ نمودند و كشتن‌ آنها را تحريم‌ كردند وبدين‌ ترتيب‌ نخستين‌ ديانت‌ روي‌ زمين‌ پديد آمد كه‌ همان‌ «توتيسم‌» مي‌باشد.

و همه‌ مذاهبي‌ كه‌ پس‌ از آن‌ پديد آمدند در حقيقت‌ كوششي‌ براي‌ حل‌ اين‌ مسئله‌، يعني‌ احساس‌ فرزندان‌ به‌ گناه‌ بوده‌است‌ و اين‌ مذاهب‌، بر حسب‌ سطح‌ تمدن‌ مردمي‌ كه‌ در آن‌ پديد آمدند و وسايل‌ تطبيق‌ و اجراي‌ آن‌، مختلفند، ولي‌هدف‌ همه‌ يك‌ چيز است‌، يعني‌ همان‌ عكس‌العمل‌ آن‌ حادثه‌ بزرگ‌ (قتل‌ پدر) مي‌باشد، كه‌ باعث‌ پيدايش‌ تمدن‌ شده‌و از روزي‌ كه‌ اتّفاق‌ افتاد، لحظه‌اي‌ آسودگي‌ براي‌ بشريت‌ بجا نگذاشت‌. (31)

آنگاه‌ فرويد فرصت‌ مناسبي‌ براي‌ حمله‌ به‌ مسيحيت‌، يعني‌ دشمن‌ شماره‌ يك‌ يهوديت‌ بدست‌ مي‌آورد، گويي‌ مقصوداو از چيدن‌ همه‌ اين‌ مقدمات‌، رسيدن‌ به‌ اين‌ نتيجه‌ بوده‌ و مي‌گويد: « افسانه‌هاي‌ مسيحيت‌ در حقيقت‌ تمايل‌ پسر(مسيح‌) را در كشتن‌ پدر (خدا) مجسم‌ مي‌كند، هرچند اين‌ رغبت‌ و تمايل‌ سركوفته‌ و واپس‌ زده‌ شد و در نتيجه‌ خودپسر به‌ جاي‌ پدر كشته‌ شد، ولي‌ در همين‌حال‌ پسر بصورت‌ خدايي‌ درآمده‌ به‌ جاي‌ پدر قرار گرفت‌.» (32)

.......................................................................................

31. از كتاب‌ توتم‌ و تابو Totem and Taboo ص‌ 145.

32. مدرك‌ سابق‌ Totem and Taboo ص‌ 154.

بعلاوه‌ كار تحقير دين‌ فقط‌ در ريشه‌ اصلي‌ آن‌ و تصور اينكه‌ آن‌ از عقده‌ اوديپ‌، يعني‌ از يك‌ شهوت‌ سركوفته‌ و واپس ‌زده‌ جنسي‌ پديد آمده‌، پايان‌ نمي‌پذيرد. او مي‌گويد: دين‌ همچنان‌ تا امروز مجسم‌ كننده‌ اين‌ افكار و احساسات‌ بوده‌است‌. علاوه‌ بر اينها، او دين‌ را به‌ صورت‌ عامل‌ سركوب‌ كننده‌ همه‌ فعاليتهاي‌ زندگي‌ جلوه‌ مي‌دهد كه‌ از يك‌ پندارپستي‌ ناشي‌ شده‌ است‌ كه‌ براي‌ وحشيان‌ و بيابانيها، قابل‌ فهم‌ بوده‌ است‌ و اما امروز دوران‌ وظيفه‌ دين‌ پايان‌ يافته‌ و اوجاي‌ خود را به‌ علم‌ واگذار مي‌كند و اين‌ سخني‌ است‌ كه‌ شايسته‌ بشر متمدن‌ است‌. (33)

.......................................................................................

33. مدرك‌ سابق‌ Totem and Taboo صفحه‌ 88.

جامعه‌ و اخلاق‌

جامعه‌ و اخلاق‌ و رسوم‌ و آداب‌، آنها «نگهباناني‌» هستند كه‌ هميشه‌ در كمين‌ فردند، تا به‌ او حمله‌ آور شده‌ وي‌ را تحت‌قدرت‌ خويش‌ درآورده‌ مطيع‌ اراده‌ و خواست‌ خود نمايند و فرد از طرف‌ خود، هميشه‌ متمايل‌ به‌ شكستن‌ اين‌ قدرت‌است‌، منتهي‌ وقتي‌ كه‌ امنيت‌ داشت‌، آشكارا به‌ اين‌ كار مي‌پردازد و اگر از عاقبت‌ بد و پايان‌كار بترسد، دست‌ به‌ حيله‌مي‌زند. فرويد به‌ صراحت‌ نمي‌گويد كه‌ جامعه‌ و اخلاق‌ و آداب‌ و رسول‌ چيزهاي‌ پستي‌ هستند كه‌ بايد نابود شوند تافرد به‌ نعمت‌ سعادت‌ برسد و آماده‌ تحقق‌ بخشيدن‌ به‌ شخصيت‌ و لذات‌ خود شود!!، ولي‌ او هنگامي‌ كه‌ به‌ شمامي‌گويد: «به‌ اين‌ آدم‌ سفيه‌ و كم‌ عقل‌ نگاه‌ كنيدو به‌ اين‌ مريض‌ مبتلا به‌ هيستري‌ و به‌ اين‌ مبتلاي‌ به‌ صرع‌ و غشوه‌ بنگريدو در اين‌ ديوانه‌اي‌ كه‌ هيچ‌ نقصي‌ در كارها و وظايف‌ او وجود ندارد و در اين‌ مجرمي‌ كه‌ به‌ محكمه‌ قضايي‌ كشيده‌ شده‌،دقيق‌ شويد. آنها همه‌ قربانيان‌ جامعه‌ و رسوم‌ و آداب‌، و قربانيانان‌ فشارها و ظلم‌هاي‌ وارده‌ بر ضميرند!.

آنان‌ قرباني‌ اين‌ موانعي‌ هستند كه‌ در راه‌ فرد نهاده‌ و غرايز او را سركوفته‌ و واپس‌ مي‌زنند و از اين‌ راه‌ شخصيت‌ وي‌ را درهم‌ شكسته‌ فعاليتش‌ را راكد مي‌كنند...»

او هنگامي‌ كه‌ اين‌ سخن‌ را مي‌گويد، به‌ شما الهام‌ مي‌بخشد! :روشي‌ كه‌ مانع‌ پيدايش‌ اين‌ عقده‌هاي‌ رواني‌ و اضطرابهاي‌عصبي‌ است‌، آن‌است‌ كه‌ اين‌ پرده‌ها و موانع‌ مضر را برداشته‌ و مشاعري‌ را كه‌ در زندانهاي‌ تقليد زنداني‌اند، آزاد نماييدصحيح‌ است‌ كه‌ او همانطوري‌ كه‌ در كتاب‌ «اگو وايد» The ego and The id تصريح‌ مي‌كند، پس‌ از آنكه‌ انتقادشديدي‌ متوجّه‌ آن‌ نمود بالاخره‌ ناگزير شد به‌ وجود چيزي‌ كه‌ آن‌را مشاعر عالي‌ انساني‌ مي‌نامند و عبارت‌ از دين‌ واخلاق‌ و حس‌ اجتماعي‌ است‌ اعتراف‌ نمايد، ولي‌ او همچنان‌ اصرار مي‌ورزد كه‌ همه‌ آنها ناشي‌ از فشار و سركوفتگي‌انگيزه‌هاي‌ فطري‌ تجسم‌ يافته‌ در عقده‌ اوديپ‌ است‌! بنابراين‌ گاهي‌ ممكن‌ است‌ شما تصور كنيد كه‌ فرويد به‌ عمل‌سركوبي‌ و واپس‌ زدن‌ غرايز توجّه‌ كرده‌ مي‌گويد كه‌ آنها تنها وسيله‌ تسامي‌ و ارتفاع‌ معنوي‌ و يك‌ نيازمندي‌ بشري‌ است‌كه‌ انسانيت‌ از آن‌ بي‌نياز نمي‌باشد و به‌ تسامي‌ معنوي‌ چنين‌ مي‌نگرد كه‌ آن‌ يك‌ امتيازي‌ است‌ كه‌ اختصاص‌ به‌ انسان‌داده‌ شد، تا از سطح‌ حيوانات‌ بالاتر برود، ولي‌ او شما را در اين‌ پندار غلط‌ باقي‌ نمي‌گذارد.

به‌ صراحت‌ كامل‌ مأموريت‌ ابدي‌ خود را در آلوده‌ كردن‌ بشريت‌ و زشت‌ نمودن‌ هر مفهوم‌ و معني‌ زيبا و جميل‌ انجام‌مي‌دهد.

در كتاب‌:Three Contributions to the sexual Theory (34) صفحة‌ 82 تحت‌ عنوان‌ «تسامي‌» مي‌گويد: «اماسومين‌ نوع‌ انحراف‌ (طبعاً جنسي‌) هنگامي‌ كه‌ نيروي‌ شهواني‌ صادره‌ از منابع‌ جنسي‌ فردي‌ در ميدانهاي‌ ديگري ‌(35) قرار بگيرد و از آن‌ در اين‌ ميدانها استفاده‌ شود، نتيجتاً عمل‌ «تسامي‌» را بوجود مي‌آورد. و همچنين‌ او هنگامي‌ كه‌ درصفحه‌ 85 همين‌ كتاب‌ عقيده‌اش‌ را درباره‌ «تعارض‌ و ناسازگاري‌ كه‌ ميان‌ تمدن‌ و رشد آزاد نيروي‌ جنسي‌ برقرار است‌»شرح‌ مي‌دهد. از اين‌ روشن‌تر سخن‌ مي‌گويد... و اگر تصريح‌ بيشتري‌ مي‌خواهيد او در كتاب‌ The ego and id صفحه‌80 مي‌گويد: «اخلاق‌ حتي‌ در درجه‌ طبيعي‌ و معمولي‌ آن‌، با علامت‌ سختگيري‌ و قساوت‌ مشخص‌ مي‌شود»!.

.......................................................................................

34. ترجمه‌ ا.ا. بريل‌ چاپ‌ سال‌ 1910.

35. يعني‌ غير از ميدان‌ جنسي‌! (مؤلف‌)

اشتباه‌ فرويد از كجاست‌

من‌ نمي‌خواهم‌ انكار كنم‌ كه‌ فرويد در بسياري‌ از چيزهايي‌ كه‌ دربارة‌ دين‌ و جامعه‌ و اخلاق‌ و آداب‌ و رسوم‌ مي‌گويد،معذور است‌، زيرا جامعه‌ مسيحي‌ كه‌ او در آن‌ مي‌زيست‌ و تجربه‌ها و تحقيقاتش‌ را از آن‌ بدست‌ آورد، با توليد خفقان‌ وقطع‌ پيوندهاي‌ غريزي‌، بسيار از انواع‌ انحراف‌ و اضطراب‌ را پديد مي‌آورد و ما از پيش‌ ديديم‌ كه‌ اين‌ خفقان‌ها تا چه‌اندازه‌اي‌ با طبيعت‌ زندگي‌ و زندگان‌ ناسازگار است‌.

و از آن‌ جز اين‌ نبايد انتظار داشت‌ كه‌ با انگيزه‌هاي‌ فطري‌ روان‌ بشر اصطكاك‌ پيدا كند و در نتيجه‌ ميان‌ آنان‌ جنگ‌ وكشمكشي‌ برپا شود كه‌ ممكن‌ نيست‌ نتيجه‌ مطلوبي‌ را بوجود آورد. بنابراين‌ او از اين‌ جهت‌ معذور است‌، ولي‌ او از نظرديگري‌ معذور نيست‌. در اينجا، در راهي‌ كه‌ او نظريه‌اش‌ را از آن‌ بدست‌ مي‌آورد، يك‌ اشتباه‌ فني‌ وجود دارد.آزمايشهاي‌ او همه‌، در محيط‌ افراد غيرطبيعي‌ و منحرف‌ بود و او نظرياتش‌ را درباره‌ افراد سالم‌ از همين‌ افرادغيرطبيعي‌ بدست‌ آورده‌ است‌، البته‌ به‌ كمك‌ اين‌ ادعا كه‌ در همه‌ افراد، نوعي‌ از شذوذ و انحراف‌ وجود دارد (36) و اين‌انحرافها جز بزرگ‌ شده‌ آن‌ حالت‌ طبيعي‌ نمي‌باشند كه‌ در اصل‌ از يك‌ حالت‌ طبيعي‌ بوجود آمده‌ است‌... (37)

.......................................................................................

36. كتاب‌ Three Contributions to the sexual Theory صفحة‌ 32.

37. مدرك‌ سابق‌ صفحه‌ 14.

اشتباه‌ اين‌ نظريه‌ در اين‌ است‌ كه‌ فعاليت‌ طبيعي‌، در يك‌ حالت‌ صحت‌ و سلامت‌ وظيفه‌ و كاري‌ را انجام‌ مي‌دهد كه‌ يك‌فعاليت‌ اضافي‌ و يا انحرافي‌ آن‌ را انجام‌ نمي‌دهد. لازم‌ است‌ كه‌ شذوذ و انحراف‌ را براساس‌ هدف‌ و وظيفه‌ آن‌ موردمطالعه‌ قرار دهيم‌، نه‌ فقط‌ بر پايه‌ تشابه‌ در مظاهر و اشكال‌.

ما يك‌ حالت‌ جسماني‌ را به‌ عنوان‌ نمونه‌ و مثال‌ ذكر مي‌كنيم‌ و در ضمن‌ آن‌ كيفيت‌ حالت‌ رواني‌ هم‌ دانسته‌ مي‌شود: درجسم‌ سالم‌ فعاليت‌ بطور دائمي‌ انجام‌ مي‌شود و سلولها عهده‌دار آن‌ هستند، زيرا دائماً سلولهاي‌ جديدي‌ به‌جاي‌سلولهاي‌ قبلي‌ و بخاطر كارهاي‌ بيولوژي‌ مختلفي‌ كه‌ جسم‌ انجام‌ مي‌دهد، پديد مي‌آيد و رشد مي‌كند... اين‌ پيدايش‌ ورشد سلولها براي‌ جسم‌ وظيفه‌ معلومي‌ است‌. او با روش‌ طبيعي‌ دائماً به‌ انجام‌ اين‌ وظيفه‌ مي‌پردازد وگرنه‌ جسم‌ دچارناتواني‌ و نيستي‌ خواهد شد.

آنگاه‌ يك‌ حالت‌ بيماري‌ عارض‌ جسم‌ مي‌شود ــ به‌ عللي‌ كه‌ هنوز مجهول‌ است‌ در نتيجه‌ يك‌ فعاليت‌ زايد در رشدسلولها پديد مي‌آيد كه‌ وظيفه‌ عادي‌ خود را انجام‌ نمي‌دهد. بلكه‌ غذاي‌ جسم‌ را مي‌مكد! و چون‌ مانعي‌ در برابرفعاليت‌ طبيعي‌ آن‌ قرار مي‌گيرد، اين‌ حالت‌ را نمي‌توان‌ فقط‌ بعنوان‌ بزرگ‌ شدن‌ فعاليت‌ عادي‌ سلولها ناميد، بلكه‌به‌عنوان‌ يك‌ تورم‌ خبيث‌ شناخته‌ مي‌شود و آن‌ به‌هيچ‌ وجه‌ اينگونه‌ تفسير نمي‌شود كه‌ در اصل‌ از يك‌ وظيفه‌ طبيعي‌ كه‌جسم‌ به‌ انجام‌ آن‌ در حالت‌ سلامت‌ مي‌پردازد، ناشي‌ مي‌شود.

زيرا اگرچه‌ در اينجا يك‌ تشابه‌ شكلي‌ در عمل‌ رشد و نمو سلولها با اختلاف‌ در مقدار آنها وجود دارد، ولي‌ رشد سلولهادر اين‌ دو حالت‌ يك‌ وظيفه‌ را انجام‌ نمي‌دهد. وظيفه‌ آن‌ در قسمت‌ اول‌ يك‌ عمل‌ ضروري‌ و لازمي‌ است‌ كه‌ بناي‌حيات‌ و زندگي‌ به‌ انجام‌ آن‌ مي‌پردازد. و در مرحله‌ دوم‌ يك‌ عمل‌ مضر، و براي‌ زندگي‌ خطرناك‌ است‌. (38)

.......................................................................................

38. دانشمندان‌ طبيعي‌ در اينجا اصطلاح‌ مخصوصي‌ دارند كه‌ شايد دانستن‌ آن‌ براي‌ خواننده‌ ارزش‌ داشته‌ باشد مخصوصاً از اين‌ جهت‌ كه‌ اين‌ اصطلاح‌ گاهي‌ درعلوم‌ اقتصادي‌ و اجتماعي‌ مورد استفاده‌ قرار مي‌گيرد و آن‌ اين‌ است‌ كه‌ «تغييرات‌ كمي‌» وقتي‌ كه‌ از اندازه‌ معين‌ زيادتر شد تبديل‌ به‌ «تغييرات‌ نوعي‌» مي‌شوداين‌ زيادي‌ در اين‌ صورت‌ در مقدار محدود نمي‌ماند، بلكه‌ آن‌ يك‌ تغييري‌ در نوع‌ هم‌ پديد مي‌آورد. (مؤلف‌)

و حقيقت‌ مطلب‌ در انحراف‌ و شذوذ رواني‌ نيز چنين‌ است‌ و در آن‌ نيز يك‌ شباهت‌ شكلي‌ با عمل‌ طبيعي‌ رواني‌ وجوددارد، ولي‌ در وظيفه‌ با آن‌ متفاوت‌ است‌، از اين‌ رو نمي‌توان‌ به‌ همان‌ روشي‌ كه‌ بر حالت‌ سلامت‌ قضاوت‌ مي‌كنيم‌، برآن‌ نيز قضاوت‌ كنيم‌ زيرا اين‌ براي‌ روان‌، يك‌ وظيفه‌ مفيدي‌ را انجام‌ مي‌دهد كه‌ با شخصيت‌ و ماهيت‌ اصيل‌ روح‌ناسازگاري‌ ندارد، در حالتي‌ كه‌ شذوذ و انحراف‌، با اين‌ شخصيت‌ و موجوديت‌ ناسازگار است‌ و منجر به‌ نابودي‌ و فسادآن‌ مي‌شود.

و نيز جايز نيست‌ كه‌ مسئله‌ را به‌ شكل‌ وارونه‌اي‌ درآورده‌ بگوئيم‌ كه‌ حالت‌ طبيعي‌ كوچك‌ شده‌اي‌ از حالت‌ انحراف‌ وشذوذ است‌، همان‌طوري‌ كه‌ فرويد دوست‌ دارد چنين‌ بگويد، تا درباره‌ دو حالت‌ يك‌ نوع‌ قضاوت‌ نمايد.

حالت‌ منفي‌ «ساديسم‌» ـ «مازوشيسم‌» يعني‌ احساس‌ لذّت‌ از درد و رنج‌ را بعنوان‌ مثال‌ و نمونه‌ ذكر مي‌كنم‌: در افرادسالم‌ مقداري‌ از اين‌ احساس‌ وجود دارد و آن‌ در حدود اين‌ اندازه‌، وظيفه‌ طبيعي‌ خود را انجام‌ مي‌دهد، زيرا پاره‌اي‌ ازعمليات‌ رشد، همراه‌ مقداري‌ از درد هستند (مثلاً مانند رشد دندانها) و براي‌ اينكه‌ ضرورت‌ اقتضا مي‌كند كه‌ انسان‌ درمعرض‌ مقداري‌ از تشنگي‌ و گرسنگي‌ قرار گيرد، بلكه‌ پيدايش‌ اخلاق‌ و احساسات‌ عالي‌ بودن‌ امتناع‌ و خودداري‌ ازامور معيني‌ انجام‌ نمي‌شود و اين‌ امتناع‌ ناگزير بايد لاقال‌ در آغاز كارش‌، مقداري‌ ناراحتي‌ بوجود بياورد.(39) و اگر درروان‌ يا جسم‌ قابليت‌ پذيرش‌ اين‌ درد و رنج‌ نبود، ممكن‌ نبود كه‌ چنين‌ اموري‌ انجام‌ پذيرد.

.......................................................................................

39. همان‌ طور كه‌ سابقاً ياد كرديم‌: فرويد مي‌گويد: مشاعر عالي‌ انساني‌ جز با سركوبي‌ و واپس‌ زدگي‌ انجام‌ نمي‌گيرد و عقيده‌ ديگري‌ داريم‌ كه‌ آن‌ را در فصل‌«نظريه‌ اسلام‌» بيان‌ خواهيم‌ كرد، ولي‌ در اين‌ گفتگو نيست‌ كه‌ امتناع‌ از طرف‌ عقل‌ غريزي‌ تا هنگامي‌ كه‌ انسان‌ به‌ اين‌ خودداري‌ عادت‌ نكرده‌ با ناراحتي‌ و الم‌همراه‌ است‌. (مؤلف‌)

ولي‌ حالت‌ مرض‌ در وظيفه‌ و هدف‌ با اين‌ فرق‌ دارد، هرچند در صورت‌ ظاهر شبيه‌ باشند، در حالت‌ شذوذ و انحراف‌،لذّت‌ جز از راه‌ درد و الم‌ انجام‌ نمي‌پذيرد، چه‌ در مسئله‌ جنسي‌ و يا احساس‌ ديگر و همچنين‌ انحراف‌، فعاليت‌ طبيعي‌حياتي‌ را تعطيل‌ مي‌كند و آن‌را از راهي‌ كه‌ فايده‌ كامل‌ از آن‌ گرفته‌ مي‌شود، منحرف‌ مي‌نمايد. در اين‌ صورت‌ چگونه‌مي‌توانيم‌ بگوئيم‌ كه‌ «مازوشيسم‌» بزرگ‌ شده‌ حالت‌ طبيعي‌ است‌ و يا حالت‌ طبيعي‌ تصغير و كوچك‌ شده‌ حالت‌«مازوشيسم‌» است‌؟

و اگر همه‌ داوريهاي‌ فرويد بر اين‌ استنتاج‌ مهم‌ از حالات‌ نادر و انحرافي‌ متكي‌ باشد ــ خود او هم‌ اين‌ را انكار نمي‌كنددر معرض‌ خطا و اشتباه‌ بوده‌ يا لااقل‌ مبالغه‌ در اندازه‌گيري‌ است‌.

و شديدترين‌ چيزي‌ كه‌ از آن‌ به‌نظر مي‌رسد، اين‌ فرض‌ است‌ كه‌ همه‌ فرزندان‌ بشر مبتلا به‌ عقده‌ «اوديپ‌» مي‌شوند! وآنگاه‌ بوسيله‌اي‌ از وسايل‌، بر آن‌ غالب‌ و چيره‌ مي‌شوند. اين‌ فرض‌ را براي‌ اين‌ منظور مي‌نمايد تا بتواند حالات‌ نادره‌ وانحرافي‌، كه‌ عارض‌ بعضي‌ افراد مي‌شود ــ يعني‌ حالاتي‌ را كه‌ در اطفال‌ مبتلا به‌ اوديپ‌ ديده‌ مي‌شود تفسير نمايد.

مثلاً او مانند كسي‌ است‌ كه‌ مي‌بيند بعضي‌ از كودكان‌ با شش‌ انگشت‌ ـ نه‌ پنج‌ انگشت‌ مانند افراد معمولي‌ بدنيامي‌آيند، آنگاه‌ به‌ جاي‌ اينكه‌ بگويد اين‌ يك‌ حالت‌ استثنايي‌ و انحرافي‌ است‌، گمان‌ مي‌كند كه‌ در همه‌ كودكان‌ شش‌انگشت‌ پديد مي‌آيد!! و سپس‌ با وسيله‌اي‌ از وسايل‌ از انگشت‌ ششم‌ آسوده‌ و خلاص‌ مي‌شوند! و با پنج‌ انگشت‌ بدنيامي‌آيند و ناداناني‌ امثال‌ ما، گمان‌ مي‌كنند كه‌ اين‌ در همه‌ كودكان‌ يك‌ اصل‌ طبيعي‌ و عادي‌ است‌!

اشتباه‌ دوم‌ فرويد

اشتباه‌ دوم‌ فرويد اين‌ است‌ كه‌ نظرياتي‌ را كه‌ از مطالعه‌ يك‌ نسل‌ مخصوص‌ جامعه‌ معيني‌ بدست‌ آورده‌، بر همه‌ نسلهاو تيره‌هاي‌ گوناگون‌ و جامعه‌هاي‌ مختلف‌ بشري‌ تطبيق‌ مي‌كند و احكام‌ مخصوص‌ دين‌ مسيح‌ و احكام‌ اديان‌ پيش‌ از آن‌را، آن‌طور كه‌ بدست‌ آورده‌، بر همه‌ اديان‌، به‌ طوري‌ كه‌ شامل‌ دين‌ اسلام‌ نيز مي‌شود، تطبيق‌ مي‌كند، با آنكه‌ اسلام‌ درتوجّه‌ و نظرش‌ به‌ روان‌ انسانيت‌، با ديگر نظام‌ها و عقايد، اختلاف‌ ريشه‌داري‌ دارد.

شكي‌ نيست‌ كه‌ فرويد با افق‌ تنگ‌ و محدودش‌ از ورود در فراخناي‌ اسلام‌ و درك‌ روح‌ ملايمت‌ و نرمش‌ آزاديخواهانه‌آن‌ كه‌ بر هيچگونه‌ سركوبي‌ غرايز تكيه‌ ندارد و هيچ‌ رابطه‌اي‌ با عقده‌ «اوديپ‌» در آن‌ موجود نيست‌، ناتوانست‌. دراسلام‌ نه‌ «فرزند قاتل‌» وجود دارد و نه‌ «پدر مقتول‌»! گاهي‌ ممكن‌ است‌ كسي‌ بگويد: فرويد خود عنايتي‌ به‌ اين‌ مباحث‌نظري‌ و فلسفي‌ نداشته‌، بلكه‌ حالات‌ معيني‌ به‌ وي‌ عرضه‌ مي‌شد و او در آن‌ تحقيق‌ مي‌كرد و و از تحقيق‌ و بررسي‌ آنها،آراء و نظريات‌ خاصي‌ را استنتاج‌ مي‌كرد و آنها را با قطع‌ نظر از دلالت‌ آن‌ از نقطه‌ نظر ديني‌ و يا اخلاقي‌ و يا اجتماعي‌،به‌عنوان‌ تجارب‌ و آزمايشهاي‌ علمي‌ ضبط‌ مي‌نمود.

البته‌ ممكن‌ بود كه‌ اين‌ سخن‌ درست‌ باشد، ولي‌ در صورتي‌ كه‌ يك‌ حكم‌ و نظر عمومي‌ را درباره‌ تمام‌ بشريت‌ از روزگارپيدايش‌ تاكنون‌، صادر نمي‌كرد و اصرار نمي‌ورزيد كه‌ اين‌ نظريه‌ خاص‌، تنها شكل‌ صحيح‌ همه‌ بشريت‌ است‌ و تفسيرخاصي‌ را درباره‌ دين‌ اعلام‌ نمي‌نمود و آن‌ را شامل‌ همه‌ اديان‌ نمي‌دانست‌ و نمي‌گفت‌ كه‌ تمام‌ دين‌ها در اين‌ تفسيرمخصوص‌ شريكند!

با اين‌ وصف‌ اگر براي‌ فرويد از ناحيه‌ الهامات‌ و تأثيرات‌ روزگاري‌ كه‌ او در آن‌ مي‌زيست‌ و شرايط‌ زندگي‌ شخصي‌ اوعذرهايي‌ تهيه‌ كنيم‌، براي‌ ما هنگامي‌ كه‌ عقايد و آراء او را مي‌پذيريم‌ و معتقد مي‌شويم‌ كه‌ بشريت‌ هميشه‌ همانطوراست‌ كه‌ فرويد توصيف‌ نمود و همه‌ اديان‌ چنان‌اند كه‌ او بيان‌ كرد، عذر و بهانه‌اي‌ نيست‌.

بر ما لازم‌ است‌ كه‌ در اين‌ آراء و نظريات‌، تجديد نظر كنيم‌ و آراء درست‌ و صحيح‌ آن‌ را گرفته‌ از اشتباهات‌ آن‌ اجتناب‌نماييم‌ و هنگامي‌ كه‌ اين‌ كار را انجام‌ دهيم‌، خواهيم‌ ديد كه‌ بسياري‌ از گفته‌هاي‌ او صحيح‌ است‌، ولي‌ بزرگترين‌ وخطرناكترين‌ اشتباهات‌ آن‌ اين‌ است‌ كه‌ انسان‌ را در يك‌ مرحله‌اي‌ نگاه‌ مي‌دارد كه‌ به‌ حيوانيت‌ نزديك‌تر است‌ و مجال‌براي‌ ارتقاء به‌ نقطه‌اي‌ بالاتر از عالم‌ نيازمديها و احتياجات‌، باقي‌ نمي‌گذارد اگر او سخنانش‌ را درباره‌ انسانيت‌ مي‌گفت‌و آنگاه‌ راه‌ را براي‌ افزودن‌ جنبه‌هاي‌ ديگري‌ در روان‌ بشريت‌، يعني‌ جنبه‌هاي‌ لطيف‌ و دقيقي‌ كه‌ متمايل‌ به‌ ارتقاءمعنوي‌ و تسامي‌ روحي‌ است‌، بازمي‌گذاشت‌ و با تفسيرهاي‌ پيچيده‌ و حيله‌گرانه‌اش‌ در آلوده‌ ساختن‌ و زشت‌ كردن‌ وخاموش‌ نمودن‌ انوارش‌ اصرار نمي‌كرد، ما در بسياري‌ از موارد بر او اعتراض‌ نمي‌كرديم‌.

بديهي‌ است‌ كه‌ قسمت‌ عمده‌ احساسات‌ بشر در محيط‌ زمين‌ واقع‌ مي‌شود و به‌ عالم‌ ضروريات‌ و نيازمنديها سقوط‌مي‌كند، ولي‌ يك‌ اقليتي‌ از احساست‌ كه‌ با اراده‌ و اختيار، از اين‌ سطح‌ بالا مي‌رود و از قيد و بند جسم‌ آزاد مي‌شود، ازتمامي‌ جنبه‌هاي‌ بشري‌ بيشتر شايسته‌ ضبط‌ و يادداشت‌ است‌، زيرا اين‌ «انسانيت‌» است‌ و اين‌ همان‌ تقدم‌ و پيشروي‌است‌ كه‌ انسان‌ را از حيوانات‌ گذشته‌ ممتاز نمود. بررسي‌ و تطبيق‌ نظريه‌ تكامل‌ (نشو و ارتقاء) ما را وامي‌دارد اين‌ تطورو تغيير مهمي‌ را كه‌ انسان‌ را از گذشتگانش‌ بالاتر مي‌برد و در نتيجه‌ وي‌ را ميان‌ آنان‌ به‌ داشتن‌ روان‌ و روح‌ ممتازمي‌گرداند، ضبط‌ نمائيم‌. اين‌ مزايايي‌ است‌ كه‌ در موجودات‌ ديگر ديده‌ نمي‌شود و اينها امتيازات‌ اساسي‌ و ريشه‌داري‌است‌ كه‌ نمي‌توان‌ از آن‌ غلفت‌ نموده‌ يا آن‌را بر مقياس‌ حيوان‌ تفسيرنمائيم‌.

سقوط‌ اروپا و آمريكا

سهم‌ عقايد فرويد در اشتباه‌ و درستي‌ هرچه‌ باشد، بدون‌ شك‌ در جامعه‌ غربي‌ اثر بزرگي‌ داشت‌ و شايد هيچ‌ نظريه‌اي‌بوجود نيامد كه‌ چنين‌ انقلابي‌ را كه‌ اين‌ نظريه‌ در سير جامعه‌ پديد آورد، بوجود بياورد جز نظريه‌ «داروين‌» قبل‌ از آن‌ ونظريه‌ «كارل‌ ماركس‌» كه‌ قبل‌ از فرويد نمودار شد و بعد از وي‌ عملي‌ گرديد توده‌ مردم‌، افكار و آراء او را پذيرفتند وبسياري‌ از دانشمندان‌ هم‌ به‌ آنان‌ در اين‌ راه‌ كمك‌ مي‌كنند.

آنان‌ به‌ نصوص‌ و تصريحات‌ نظريات‌ فرويد اكتفا نكردند، بلكه‌ مطابق‌ ميل‌ و هواي‌ خويش‌ در تفسير آن‌ توسعه‌ دادند وهمه‌ به‌ دين‌ ايمان‌ آوردند كه‌: امر طبيعي‌ اين‌ است‌ كه‌ بايد غرايز، از زندانشان‌ آزاد شوند! و در برابر آن‌ هيچ‌ مانع‌ و حدي‌جز حد كفايت‌ و سيري‌ قرار نگيرد. و از آن‌جايي‌ كه‌ جامعه‌ و دين‌ و اخلاف‌ و رسوم‌ و اداب‌ همه‌ و همه‌ در سر راه‌ اين‌آزادي‌ قرار مي‌گيرند، مردم‌، مخصوصاً جوانان‌، به‌ اين‌ عوامل‌ به‌عنوان‌ امور غيرطبيعي‌ و غيرمنطقي‌ مي‌نگرند ومي‌پندارند كه‌ آنها ميراث‌ و بازمانده‌ گذشته‌هاي‌ كهنه‌اي‌ است‌ كه‌ در تاريكيهاي‌ ناداني‌ فرورفته‌اند و شايسته‌ ما نيست‌ كه‌بر آن‌ امور باقي‌ بمانيم‌، چون‌ ما به‌ دنياي‌ نور و درخشندگي‌ وارد شده‌ايم‌!

در نتيجه‌ نسلي‌ بوجود آمد كه‌ از اين‌ آراء و عقايد با همه‌ مبالغات‌ و اشتباهاتي‌ كه‌ در آن‌ است‌ سيراب‌ شد، نسلي‌ كه‌معتقد است‌ كه‌ در برابرش‌ جز يكي‌ از دو راه‌ وجود ندارد: يا احترام‌ به‌ جامعه‌ و دستورات‌ و سفارش‌هاي‌ دين‌ و ارزيابي‌و اندازه‌گيري‌ ارزشهاي‌ معنوي‌ و اخلاقي‌ كه‌ نتيجه‌ آن‌ پيدايش‌ بيماريها و اضطراب‌هاي‌ رواني‌ است‌! و يا شكستن‌ رسوم‌و آداب‌ اين‌ جامعه‌ و به‌ كنار نهادن‌ دين‌ ودورافكندن‌ ارزشهاي‌ اخلاقي‌ و معنوي‌ براي‌ تحقق‌ بخشيدن‌ سعادت‌! فردي‌ ــيعني‌ دست‌يابي‌ بر لذّت‌ جسماني‌ و براي‌ تحقق‌ بخشيدن‌ احساس‌ شخصيت‌ و استقلال‌ و آزادي‌ افراد!

مردم‌ راه‌ دوم‌ را برگزيدند، همچنان‌ كه‌ ناگزير مي‌بايست‌ چنين‌ باشد! و البته‌ نزديكي‌ آنان‌، به‌ دوران‌ مبارزه‌ وحشتناكي‌ كه‌ميان‌ دين‌ و كليسا پديد آمد (و منتهي‌ به‌ خورد شدن‌ كليسا و ارزشهاي‌ معنوي‌ درست‌ و نادرستي‌ كه‌ پيرامون‌ آن‌ وجودداشت‌، گرديد) و نزديكيشان‌ به‌ دوران‌ انقلاب‌ صنعتي‌ و امواج‌ اجتماعي‌ و اخلاقي‌ مخصوصي‌ كه‌ پديد آورد، آنان‌ رادر اين‌ راه‌ كمك‌ نمود. علاوه‌ براينها، اين‌ راه‌ طبعاً خود يك‌ راه‌ آساني‌ است‌ كه‌ عوامل‌ فريبنده‌ زيادي‌ دارد و پيروي‌ ازآن‌: آسان‌تر و لذّتبخش‌تر از سير در راه‌هاي‌ ديگر است‌: يعني‌ راههايي‌ كه‌ مردم‌ را به‌ واجبات‌ زيادي‌ مكلف‌ مي‌كند كه‌بدون‌ آن‌ وجود «انساني‌» تحقق‌ پذير نمي‌شود!

... آنگاه‌ جنگ‌ بزرگ‌ اول‌ پديد آمد و ميليونها نفر از جوانان‌ در سربازخانه‌هاي‌ اروپا و آمريكا مسلح‌ شدند و چند سالي‌از عمر خود را در سنگرهايي‌ گذرانيدند و مرگ‌ با گازهاي‌ كشنده‌ و بمب‌هاي‌ كوبنده‌ و جنگ‌ ميكربي‌ و جنگ‌ اعصاب‌ وعوامل‌ وحشت‌زاي‌ ديگر، آنان‌ را تهديد مي‌كرد، همين‌ كه‌ جنگ‌ پايان‌ پذيرفت‌، اين‌ افراد سركرفته‌ از سنگرها وتوقفگاه‌ها آزاد شدند و مانند جوشش‌ دروني‌ گرسنه‌اي‌، به‌ جستجوي‌ غذا پرداختند، و طبعاً به‌ دنبال‌ غذاي‌ جسم‌گرسنه‌ و تشنه‌ روانه‌ شدند، نه‌ بسوي‌ غذاي‌ روح‌ و عقل‌!

ميليونها جوان‌ در جنگ‌ كشته‌ شدند، و در نتيجه‌ زنان‌ ناگزير شدند براي‌ جستجوي‌ غذا به‌ كارخانه‌ها و راههاي‌ ديگرروي‌ آورند، زيرا مرد و رئيس‌ خانواده‌ آنها كشته‌ شده‌ و يا از دادن‌ خرج‌ روزانه‌ آنان‌ استنكاف‌ مي‌نمود و او تازه‌ از يك‌بحران‌ بزرگ‌ خارج‌ شده‌ بود و آسايش‌ شخصي‌ خود را مي‌ جست‌ و نمي‌توانست‌ قيد و بندها را، اگرچه‌ از طرف‌نزديكترين‌ نزديكانش‌ باشد، متحمل‌ شود و در نتيجه‌ زن‌ بصورت‌ طعمه‌ و شكار سهل‌الوصول‌ انواع‌ گرسنگيها درآمد:گرسنگي‌ معده‌ و گرسنگي‌ مظاهري‌ از قبيل‌ لباس‌ و زينت‌ كه‌ زن‌ بر آنها حريص‌ است‌ و گرسنگي‌ غريزه‌! از طرف‌ ديگرعده‌ زنان‌، بعلت‌ كشته‌ شدن‌ گروهي‌ از جوانان‌، بر جمعيّت‌ مردان‌ افزون‌ گشت‌ و اگر همه‌ مرداني‌ كه‌ زنده‌ مانده‌ بودندازدواج‌ مي‌كردند، باز هم‌ همه‌ زنان‌ و دختران‌ نمي‌توانستند شوهري‌ بدست‌ آورند!

اين‌ موفقيت‌ براي‌ اطاعت‌ و پيروي‌ مردم‌ از تعليمات‌ فرويد يك‌ فرصت‌ طلايي‌! به‌شمار مي‌آمد و ديگر احتياج‌ به‌ كسي‌نبود كه‌ آنان‌ را به‌ سوي‌ آزادي‌ حيواني‌ دعوت‌ كند، شرايط‌ و موقعيت‌ مخصوصشان‌ آنان‌ را به‌ سوي‌ اين‌ آزادي‌مي‌كشانيد، ولي‌ آنان‌ در تعليمات‌ فرويد سند بزرگ‌ و محكمي‌ براي‌ انگيزه‌ها و تحريكهاي‌ به‌ هيجان‌ آمده‌ جسماني‌خود يافتند و به‌جاي‌ اينكه‌ در برابر جامعه‌ بصورت‌ جنايتكاران‌ و مجرمين‌ اخلاقي‌ جلوه‌ كنند، در اثر نظريه‌ فرويد، اين‌بهانه‌ به‌ دستشان‌ آمد كه‌ بگويند: ما تابع‌ نداي‌ «علم‌» هستيم‌ كه‌ آن‌ از افسانه‌هاي‌ گذشتگان‌ به‌ پيروي‌ شايسته‌تر است‌!.

و از اين‌ جهت‌ نسلهايي‌ كه‌ در جنگ‌ اول‌ و بعد از آن‌ بوجود آمدند، ايمان‌ كوركورانه‌اي‌ نسبت‌ به‌ فرويد دارند، و او را به‌مثابه‌ قهرماني‌ از قهرمانان‌ تاريخ‌ مي‌شناسند، بنابراين‌ عجيب‌ نيست‌ كه‌ مجله‌ «Look لوك‌» آمريكايي‌، او را يكي‌ ازبيست‌ نفري‌ مي‌داند كه‌ قرن‌ بيستم‌ را ساخته‌اند! و منابع‌ تاريخي‌ هم‌ او را يكي‌ از قهرمانان‌ قرن‌ جديد مي‌دانند.

و در نتيجه‌ مباحث‌ فلسفي‌ و اجتماعي‌ خاصي‌ پديد آمد كه‌ همه‌ بر پايه‌ تفسيرهايي‌ كه‌ فرويد در خصوص‌ روح‌ بشرتقديم‌ مي‌كند، بنانهاده‌ شده‌اند و در اين‌ راه‌ كوشش‌ مي‌شود كه‌ ثابت‌ شود كه‌ «جامعه‌» يك‌ انديشه‌ و تصوري‌ است‌ كه‌ باطبيعت‌ اشياء سازگار نيست‌ و با آن‌ ضد و مخالف‌ است‌! و رسوم‌ و قيود آن‌ كه‌ جامعه‌ بدان‌ وسيله‌ موجوديت‌ خود راحفظ‌ مي‌كند، قيود تحميلي‌ است‌ كه‌ هيچگونه‌ مجوزي‌ ندارد و رابطه‌ و پيوند خانوادگي‌، زنجيري‌ از زنجيرهايي‌ است‌كه‌ بايد براي‌ تحقق‌ سعادت‌ و آرامش‌، آن‌ را پاره‌ نمود.

و تنفر افراد از جامعه‌، مولود نظريه‌ فرديت‌پرستي‌ كه‌ از نظريات‌ او الهام‌ مي‌گيرد، رو به‌ تزايد گذاشت‌ و به‌ جايي‌ رسيدكه‌ نام‌ جامعه‌ را نمي‌برند جز اينكه‌ به‌ دنبال‌ آن‌ اوصاف‌ ظلم‌ و فشار و استبداد هم‌ گفته‌ مي‌شود!

و همچنين‌ نامي‌ از اخلاق‌ و دين‌ و رسوم‌ و آداب‌، جز با خشم‌ و نفرت‌ و يا مسخره‌ و استخفاف‌، برده‌ نمي‌شود. وبالاخره‌ در بسياري‌ از مردم‌ اروپا و در سرتاسر آمريكا، كار به‌ خورد شدن‌ جامعه‌ و پاره‌ شدن‌ روابط‌ خانوادگي‌ و جدائي‌كامل‌ از ميراث‌ اخلاقي‌ و آداب‌ نسلهاي‌ گذشته‌ منجر شد...

اگزيستانسياليسم‌!

پيدايش‌ فلسفه‌! اگزيستانسياليسم‌ در فرانسه‌، چيزي‌ جز امتداد ملال‌انگيزي‌ از الهامات‌ نظريه‌ فرويد نيست‌، اين‌ مكتب‌مردم‌ را به‌ شكستن‌ هر قيدي‌ كه‌ در برابر راه‌ تحقق‌ بخشيدن‌ شخصيت‌ كامل‌! فرد قرار گيرد، دعوت‌ مي‌كند، اعم‌ از اينكه‌آن‌ قيد از دعوت‌هاي‌ آسماني‌ دائمي‌ باشد يا زميني‌ و مادي‌. هر انساني‌ بايد كاري‌ را انجام‌ دهد كه‌ شخصاً آن‌را حق‌مي‌شناسد، هرچند با تمامي‌ آنچه‌ را كه‌ مردم‌ آن‌را مي‌خواهند، مخالف‌ باشد و هرچند كه‌ با عقل‌ و منطق‌ هم‌ سازگارنباشد. اينها از قيوداتي‌ است‌ كه‌ «فوق‌ من‌» براي‌ اطلاعات‌ قوانين‌ جامعه‌، بر فرد فرض‌ و الزام‌ نموده‌ است‌ و بايد«لبيدو»ي‌ حيواني‌ و شهواني‌، هرطوري‌ كه‌ مي‌خواهد آزاد باشد، جامعه‌ بايد به‌ جهنم‌ روانه‌ شود و همه‌ نمونه‌هايي‌ كه‌انسانيت‌ در بوجود آوردن‌ آن‌، نسلهاي‌ متوالي‌ رنج‌ كشيد، در صورتي‌ كه‌ موافق‌ با مزاج‌ اين‌ «فرد» ــ كه‌ ذاتش‌ مقدس‌است‌! و نبايد چيزي‌ و كسي‌ بر استقلال‌ آن‌ تعدي‌ كند و او خود مي‌تواند بر هر چيز و هر ارزشي‌ از ارزشهاي‌ زندگي‌تجاوز نمايد ناسازگار درآيد، بايد همراه‌ جامعه‌ به‌ دوزخ‌ سرازير شوند!

حيوانيت‌ كاملي‌ كه‌ دختران‌ و پسران‌ جوان‌ در اروپا و آمريكا با آن‌ سرگرم‌اند، تا از قيد و بندها «آزاد» شوند، جز اثرملال‌انگيز و تأثرآور الهامات‌ فرويد در مسئله‌ جنسي‌، چيز ديگري‌ نيست‌، و روزنامه‌هاي‌ بي‌باك‌ و لخت‌... سينماي‌عريان‌، داستانهاي‌ مهيج‌ عشقي‌... و نظاير اينها هم‌ بسيارند.

همانطوري‌ كه‌ از الهامات‌ فرويد، نوعي‌ عقيده‌ به‌ «جبر» نيز پديد مي‌آيد، ولي‌ اين‌ يك‌ جبر مذهبي‌ نيست‌ كه‌ آن‌ را يكي‌از معايب‌ شرق‌ عقب‌ افتاده‌ مي‌شناسند. شرقي‌ كه‌ معقتد است‌ كه‌ انسان‌ در كارهايش‌ كاملاً آزاد نيست‌، چون‌ خداي‌قادري‌ وجود دارد، بلكه‌ اين‌ عقيده‌ جديد، يك‌ جبر رواني‌ است‌ كه‌ تحول‌ خشني‌ در جامعه‌ غربي‌ بوجود آورد و همه‌رسوم‌ و اخلاقش‌ را در هم‌ شكست‌ و در قوانينش‌ نيز اثر گذاشت‌ و عنان‌ فرد را در مسئله‌ جنسي‌ آزاد گذاشت‌ كه‌ بدون‌ترس‌ و مجازات‌، هر كاري‌ دلش‌ خواست‌ بكند، زيرا بيچاره‌ معذور است‌!... آري‌ او در آنچه‌ مي‌كند، مجبور است‌ و اگراز آن‌ جلوگيري‌ كنيم‌ جز يك‌ نتيجه‌، چيزي‌ نخواهد ماند و آن‌ همان‌ فساد و سركوبي‌ و ايجاد عقده‌هاي‌ رواني‌ است‌ كه‌ويران‌ كننده‌ اعصاب‌اند!!.

راه‌ حيواني‌

اگر اين‌ افراد «تهييج‌ شده‌ و برانگيخته‌» براي‌ تبديل‌ اوضاع‌ ستمكارانه‌اي‌ كه‌ در جامعه‌ سخت‌ و دردناكي‌ كه‌ در آن‌ زندگي‌مي‌كنند و تصحيح‌ آن‌ به‌ نحوي‌ كه‌ بر حقوق‌ قانوني‌ و مشروع‌ فرد ستم‌ نشود (و بدون‌ اينكه‌ در تقديس‌ فرد تاحدي‌ كه‌جامعه‌ را به‌ صورت‌ خرافه‌اي‌ درآورد. مبالغه‌ نمايند) به‌ پا مي‌خاستند و اين‌ كارها را انجام‌ مي‌دادند، انقلاب‌ آنان‌معقول‌ و مورد قبول‌ بود.

و يا اگر جامعه‌ و اخلاق‌ و دين‌ و رسوم‌ و آداب‌ (به‌ معني‌ عام‌ و وسيع‌ آن‌) واقعاً منافي‌ با طبيعت‌ بشر، يا حقايق‌روانشانسي‌ مي‌شد و آنان‌ آن‌ را به‌ كناري‌ نهاده‌ و به‌ بايگاني‌ تاريخ‌ مي‌سپردند، حق‌ داشتند، ولي‌ چه‌ كسي‌ مي‌گويد كه‌چنين‌ كاري‌ صحيح‌ است‌؟ از گرفتار خود فرويد در فصل‌ «ارزشهاي‌ برتر» اثبات‌ مي‌كنيم‌ كه‌ اين‌ صحيح‌ نيست‌.

تمايل‌ به‌ آزادي‌ از هر قيدو اغراق‌ در لذّتهاي‌ جسماني‌، همان‌ عاملي‌ است‌ كه‌ به‌ مردم‌ غرب‌ الهام‌ نمود كه‌ اين‌ خرافه‌ راتصديق‌ كنند، زيرا تصديق‌ آن‌، آن‌ را از سرزنش‌ وجدان‌ و احساس‌ جرم‌، هنگامي‌ كه‌ اين‌ اعمال‌ حيواني‌ خالص‌ رامرتكب‌ مي‌شوند، آسوده‌ مي‌كند، آنگاه‌ يكبار ديگر خود را گول‌ مي‌زنند و گمان‌ مي‌كنند كه‌ اينكارها را به‌خاطر اينكه‌متمدن‌ باشند! انجام‌ داده‌اند.

و در اينجا: در شرق‌، اشخاصي‌ طوطي‌وار، از آنان‌ پيروي‌ كرده‌ و مي‌گويند: بياييد دين‌ و آداب‌ و اخلاق‌ خود را در هم‌بشكنيد تا چيزي‌ از تمدن‌ متمدنين‌ را دريابيد!.

ولي‌ بدانيد كه‌ اين‌ مغالطه‌ بزرگي‌ در برابر همه‌ حقايق‌ زندگي‌ و روح‌ بشر است‌. مغالطه‌اي‌ كه‌ جهان‌ را به‌ سوي‌ حيوانيت‌خالص‌ كشانيد، در صورتي‌ كه‌ بشر عذر حيوان‌ را ندارد و مانند او از احتياط‌ها و استحكامات‌ غريزي‌ كه‌ زندگي‌ براي‌محدود نمودن‌ غرايز و فعاليت‌هاي‌ آن‌ بدو بخشيد، تا آن‌ را از نابودي‌ و نيستي‌ حفظ‌ نمايد، برخوردار نيست‌.

حيوان‌ به‌ اقتضاي‌ محدوديت‌هاي‌ طبيعي‌ و غريزي‌، داراي‌ فعاليت‌ جنسي‌ محدود و معيني‌ است‌، ولي‌ انساني‌ كه‌خالقش‌ به‌ وي‌ كرامت‌ بخشيد و او را بلندپايه‌ گردانيد و اختيارش‌ را بدست‌ خودش‌ داد، امروز در سير وارونه‌ وقهقرائي‌، در لجنزاري‌ فرورفته‌ كه‌ بعضي‌ انواع‌ حيوانات‌ هم‌ از آن‌ شرم‌ دارند!...

\*\*\*

فصل‌ چهارم‌

پراگماتيسم‌ و تجربيها

تجربيها

هنگامي‌ كه‌ مي‌خواهيم‌ به‌ بحث‌ و بررسي‌ فرويد از جنبه‌اي‌ كه‌ در فصل‌ سابق‌ ـ فرويديسم‌ گذشت‌، بپردازيم‌، ديگرنيازي‌ به‌ بررسي‌ و تحليل‌ مكتب‌هاي‌ ديگر روانشناسي‌ غربي‌ نداريم‌، زيرا كه‌ همه‌ اين‌ مكتب‌ها از نظر توجّه‌ حيواني‌ ومادي‌ به‌ انسان‌ و اسقاط‌ جنبه‌هاي‌ روحي‌ و عوامل‌ اخلاقي‌ و به‌ حساب‌ نياوردن‌ آنها، تقريباً در يك‌ رديف‌ قرار دارند وتنها در جزييات‌ و پاره‌اي‌ از تفصيلات‌، تفاوت‌هايي‌ در ميانشان‌ به‌ نظر مي‌رسد.

با اين‌ وصف‌ مي‌خواهيم‌ به‌ دو نظريه‌ ديگر اشاره‌ كوتاهي‌ بنمايم‌، البته‌ نه‌ از جهت‌ اينكه‌ اين‌ دو نظريه‌ در توجّه‌ اساسي‌به‌ انسان‌ با نظريات‌ ديگر تفاوت‌ دارند، بلكه‌ از اين‌ جهت‌ كه‌ بيشتر در خط‌ سير مادي‌ حيواني‌ فرو رفته‌اند و اين‌ دو،نظريه‌ تجربي‌ها و نظريه‌ كمونيستها است‌.

علامت‌ عصر جديد

تجربه‌ و آزمايش‌ مارك‌ و علامت‌ مخصوصي‌ است‌ كه‌ عصر جديد بدان‌ مشخص‌ و علامت‌گذاري‌ مي‌شود. اين‌ اصل‌، باالهامات‌ مختلفش‌، بر همه‌ جهات‌ عقلي‌ و انديشه‌اي‌ غرب‌ تأثير مي‌گذارد. ولي‌ بروز و تجلي‌ آن‌ در «عالم‌ جديد»(آمريكا) بيشتر است‌، چه‌ در آنجا به‌ سرحد افراط‌ و غلو مي‌رسد.

از روزگار داروين‌، بلكه‌ بهتر بگويم‌ از روزگار فرانسيس‌ بيكن‌ علم‌ شروع‌ به‌ جدا شدن‌ از فلسفه‌ نمود و علامت‌ مشخص‌ديگري‌ غير از بحث‌ نظري‌، پيدا كرد و به‌ تجربه‌ علمي‌ و استنتاج‌ از آزمايش‌هايي‌ توجّه‌ نمود كه‌ در محيط‌ حواس‌ قرارمي‌گيرند.

علم‌ در اين‌ راه‌ در دو قرن‌: نوزدهم‌ و بيستم‌، گامهاي‌ بزرگي‌ برداشت‌ و مخصوصاً در هندسه‌ و طبيعي‌ و شيمي‌، به‌پايه‌اي‌ رسيد كه‌ شبيه‌ به‌ معجزات‌ است‌ و بالاترين‌ نقطه‌اي‌ كه‌ بدان‌ دسترسي‌ پيدا كرد، شكافتن‌ اتم‌ و آزاد كردن‌ انرژي‌آن‌ و كوشش‌ در راه‌ بهره‌برداري‌ از آن‌ در راههاي‌ تخريبي‌ يا عمراني‌ است‌ كه‌ براي‌ انسان‌، شايان‌ توجّه‌ و ارزنده‌ مي‌باشد.

عظمت‌ و شكوه‌ نتايجي‌ كه‌ علم‌ تجربي‌ بدان‌ رسيد، به‌ پايه‌اي‌ است‌ كه‌ همه‌ مردم‌ شرق‌ و غرب‌ را مبهوت‌ نمود، بلكه‌در غرب‌ نتيجه‌ كار به‌ پرستش‌ اين‌ موجود جديد منجر شد كه‌ بدان‌، به‌ ديده‌ ايمان‌ مطلق‌ مي‌نگرد... ايماني‌ كه‌ هيچگونه‌شك‌ و انكاري‌ آن‌ را آلوده‌ نمي‌كند!

از آنجايي‌ كه‌ لوازم‌ و اسباب‌ علم‌ تجربي‌ حواس‌ انساني‌ است‌، غربي‌ها به‌ هر چيزي‌ كه‌ حواس‌ بدان‌ رسيد، ايمان‌آوردند و هر چيزي‌ را كه‌ حواس‌ قدرت‌ درك‌ آن‌را ندارد، از حساب‌ خويش‌ كنار گذاشتند و جز اين‌ روزنه‌، همه‌روزنه‌هاي‌ ديگر معرفت‌ را بستند.

و بدون‌ شك‌ طبيعت‌ مادي‌ ويژه‌شان‌، به‌ آنان‌ در اين‌ راه‌ ياري‌ و مساعت‌ كرد. مراد همان‌ طبيعت‌ مادي‌ است‌ كه‌ از روم‌قديم‌ آن‌ را به‌ ارث‌ برده‌اند و هنوز هم‌ در همه‌ روشهاي‌ زندگي‌ آنان‌، اثر مي‌گذارد.

از اين‌ جهت‌، غربي‌ها به‌ هر چيزي‌ كه‌ مارك‌ و مهر آزمايش‌ داشته‌ باشد ايمان‌ مي‌آورند و آن‌ را به‌ عنوان‌ قضيه‌اي‌ كه‌ هيچ‌شك‌ و ترديد و تأويل‌ برنمي‌دارد، مي‌پذيرند. و در مقابل‌، چيزي‌ كه‌ از ميدان‌ آزمايش‌ خارج‌ است‌ و خاضع‌ و مطيع‌آزمايشگاه‌ نيست‌، از نظر آنان‌ خرافه‌ است‌ و لااقل‌ چيزي‌ است‌ كه‌ نبايد روي‌ آن‌ حساب‌ كرد و از آنجايي‌ كه‌ خدا مثلاً درآزمايشگاه‌ قابل‌ رويت‌ و درك‌ نيست‌ و خاضع‌ و مطيع‌ آزمايش‌ علمي‌ نمي‌باشد، از اين‌ جهت‌ از او بي‌ نياز شدند! واعلام‌ كردند كه‌ او وجود ندارد!

اين‌ بيماري‌ مسري‌ از غرب‌ پيروز و غالب‌، به‌ شرق‌ برده‌ شده‌ و غرب‌زده‌ نيز سرايت‌ نمود و در نتيجه‌ طوطيان‌ مقلدبپاخاسته‌اند از روي‌ غفلت‌ ـ يا سوء نيت‌ فرياد زدند كه‌ از غرب‌ پيروي‌ كنيد تا رستگار شويد! و دين‌ خود را از خويش‌طرد كنيد و دور بيفكنيد و روحانيت‌ و اخلاق‌ و صفاي‌ سريره‌ و باطنتان‌ را به‌ كار بگذاريد و به‌جاي‌ آن‌ منطق‌ مادي‌ واخلاق‌ مادي‌ را قرار دهيد و اين‌ روش‌ براي‌ آزادي‌ شما شايسته‌ است‌ و بهتر شما را از ظلمت‌ها و تاريكي‌ها بسوي‌ نور وروشنايي‌ مي‌رساند!.

ميدان‌ عمل‌ تجربه‌

علم‌ تجربي‌ براي‌ انسانيت‌ خدمات‌ بزرگي‌ انجام‌ داد و در مدت‌ كمي‌، او را به‌ جولانگاه‌هايي‌ رسانيد كه‌ در گذشته‌رسيدن‌ بدان‌، جز در مدت‌هاي‌ طولاني‌ برايش‌ ممكن‌ نبود.

كسي‌ نمي‌تواند اختراعات‌ تازه‌ و ارزنده‌اي‌ را كه‌ علم‌ جديد بارآورده‌ و در نتيجه‌، در وقت‌ و كار صرفه‌جويي‌ نموده‌ ونيروي‌ توليد بشر را افزايش‌ داده‌ است‌ انكار نمايد، ولي‌ مردم‌ به‌ حدود معقول‌ علم‌ تجربي‌ اكتفا نكردند، آنان‌مي‌خواهند در هر چيزي‌ تجربه‌ كنند، اگرچه‌ اصلاً آزمايش‌پذير نباشد!

ميدان‌ طبيعي‌ اين‌ علم‌، همان‌ ماده‌ است‌، زيرا «ماده‌» بطور كامل‌ با هر آزمايشي‌ كه‌ بر آن‌ وارد آيد، سازگار است‌. بعلاوه‌ماده‌ بيجان‌، هميشه‌ به‌ يك‌ شكل‌ تحت‌ تاًثير مؤثر واحد قرار مي‌گيرد و مادامي‌ كه‌ ظروف‌ و شرايط‌ خاص‌ آن‌ تغييرنكرده‌ است‌، استنتاج‌هايش‌ نيز تغيير نمي‌كند، زيرا «ماده‌» بيجان‌ نه‌ حس‌ مي‌كند و نه‌ مي‌انديشد و در پذيرش‌ آثاري‌ كه‌از او بروز مي‌كند، هيچگونه‌ اراده‌اي‌ ندارد و هميشه‌ تابع‌ و خاضع‌ قوانين‌ طبيعي‌ و شيميايي‌ است‌ كه‌ بر آن‌ حكومت‌دارد و از اين‌ رو، ما مي‌توانيم‌ بر نتايجي‌ كه‌ در اثر بحث‌ و تحقيق‌ در آن‌ بدست‌ مي‌آوريم‌، اعتماد كنيم‌.

با اين‌ حال‌ همانطوري‌ كه‌ در گذشته‌ ياد كرديم‌، علم‌ هرگز به‌ آخرين‌ نظريه‌ خويش‌ در بسياري‌ از مسائل‌ تجربي‌ مربوط‌ به‌ماده‌، بطور قاطع‌ و يقين‌ نمي‌نگرد.

اكتشاف‌ انرژي‌ اتمي‌ در تاريخ‌ علم‌ پديده‌ عظيم‌ و بزرگي‌ است‌، زيرا اين‌ حادثه‌ راه‌ را بر نظريات‌ علمي‌ بسياري‌ گشودولي‌ اين‌ نظريات‌ با آن‌ چيزهايي‌ كه‌ دانشمندان‌ از پيش‌ در برابر آن‌ سرفرود آورده‌ بودند و تصور مي‌كردند كه‌ آخرين‌نظريه‌ است‌، كاملاً مخالف‌ است‌.

دنياي‌ ماده‌ ميدان‌ اصلي‌ آزمايش‌ است‌، ولي‌ شهوت‌ آزمايش‌ تجربي‌ها را در حدود ماده‌ توقف‌ نكرد، يعني‌ آنان‌ به‌ميدان‌ اصلي‌ خود اكتفا نكردند بلكه‌ خواستند در هر چيز و هر ميداني‌، آزمايش‌ كنند و حتي‌ در اوايل‌ اين‌ عصر اين‌ نظربرايشان‌ پيدا شده‌ كه‌ روح‌ بشر را هم‌ مورد آزمايش‌ قرار دهند! و آن‌ را وارد محيط‌ آزمايشگاه‌ كرده‌ خاضع‌ و مطيع‌آزمايش‌ كند و از اين‌ آزمايش‌ها، قوانيني‌ را استنتاج‌ نمايند كه‌ بر فعاليت‌هاي‌ رواني‌ حكومت‌ مي‌كند و در نتيجه‌براساس‌ اين‌ قوانين‌، وضع‌ انسان‌ و انسانيت‌ را تفسير و توجيه‌ نمايند.

مردم‌ مبهوت‌ شده‌ با كمال‌ تحسين‌ و اعجاب‌ كف‌ زدند! كه‌ اين‌ علم‌ است‌ كه‌ اسرار را يكي‌ پس‌ از ديگري‌ مقهور خويش‌مي‌كند و حتي‌ معنويات‌ را خاضع‌ و تابع‌ آزمايشگاه‌ مي‌نمايد تا در آن‌ باره‌ به‌ حقايق‌ ثابت‌ برسد و هرگونه‌ جدلي‌ را قطع‌نمايد و راه‌ را بر مناقشات‌ فلسفي‌ ببندد!

انديشه‌ و تفكر در روان‌ انسان‌ براساس‌ اين‌ رويه‌، روش‌ شگفت‌آوري‌ است‌. پژوهش‌گران‌ علمي‌، روز خواهند توانست‌به‌ يك‌ نتيجه‌ نهايي‌ و قاطعي‌ درباره‌ هستي‌ ماده‌ دست‌ بيابند، ولي‌ روان‌ آدمي‌ جهان‌ پهناور و نامحدودي‌ است‌ وبشريت‌ از روز پيدايش‌ تاكنون‌، در آن‌ بحث‌ مي‌كند و در ادب‌ و هنر و فلسفه‌ و اديان‌ و اجتماعيات‌ خويش‌ مي‌كوشد كه‌به‌ عمق‌ و واقعيت‌ آن‌ دسترسي‌ پيدا كند، ولي‌ سخن‌ پايان‌ نمي‌پذيرد و در نقطه‌ معيني‌ قطع‌ نمي‌گردد، و اين‌ بحث‌همچنان‌، آنچه‌ را كه‌ گفته‌ شده‌ و مي‌شود، به‌خود مي‌پذيرد و بعد از اينها هم‌ درهاي‌ بحث‌هاي‌ ديگر، همچنان‌ گشوده‌ وباز مي‌ماند.

هر كلمه‌ درستي‌ كه‌ درباره‌ فن‌ و يا علمي‌ گفته‌ شود، پرتوي‌ بر اين‌ عالم‌ وسيع‌ مي‌افكند و مردم‌ آن‌ را با مسرت‌ وسپاسگزاري‌ مي‌پذيرند، زيرا آنان‌ را در اعماق‌ اين‌ مجهول‌ نفوذ مي‌دهند و ايشان‌ را بر پاره‌اي‌ از نشانه‌هاي‌ بزرگ‌ آگاه‌مي‌كند.

ولي‌ آنان‌، هنگامي‌ كه‌ مي‌گويند كه‌ به‌ همه‌ اسرار آن‌ نخواهند رسيد و در ميان‌ اين‌ اسرار چيزهايي‌ است‌ كه‌ هرگزنمي‌توان‌ از راه‌ علم‌ محسوس‌ بدان‌ نفوذ نمود، در حقيقت‌ عقيده‌ درستي‌ را ابراز كرده‌اند، زيرا آن‌ از اسرار آفريدگاراست‌ كه‌ نخواست‌ كسي‌ را بر آنها آگاه‌ نمايد. و بزرگترين‌ و سركش‌ترين‌ اين‌ اسرار همان‌ روح‌ است‌.

هنگامي‌ كه‌ مردم‌ به‌ سادگي‌ خود ــ مانند ما باقي‌ بودند و به‌ اين‌ ايمان‌ داشتند كه‌ در روح‌ جنبه‌هايي‌ است‌ كه‌ متصل‌ به‌مجهول‌ بزرگ‌ است‌ و مانند! و با غيب‌ ابدي‌ پيوند دارد، آنان‌ بر عقيده‌ درستي‌ بودند.

ولي‌ علم‌ تجربي‌ اين‌ سادگي‌ را فاسد نمود و اين‌ پندار را براي‌ مردم‌ بوجود آورد كه‌ به‌ انجام‌ هر چيزي‌ قادر است‌ و ازاين‌ رو، خرافات‌ گذشته‌ و افسانه‌هاي‌! مؤمنين‌ ساده‌ دل‌، يا بايد در برابر علم‌ و تجربه‌ سرفرود آورد و يا براي‌ هميشه‌نابود و مضمحل‌ شده‌ جاي‌ خود را به‌ علم‌ صحيح‌ بدهد، در صورتي‌ كه‌ دورترين‌ راه‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ يك‌ نتيجه‌ قطعي‌در مسئله‌ روح‌، همان‌ آزمايشگاه‌ است‌، زيرا روش‌ بررسي‌ كنندگان‌ و ادوات‌ و لوازمي‌ كه‌ در اختيار دارند، نسبت‌ به‌احاطه‌ بر همه‌ جنبه‌هاي‌ بشريت‌، كاملاً بيگانه‌ و نارسا است‌.

لوازم‌ و اسباب‌ روش‌ تجربي‌، حواس‌ آدمي‌ است‌، چه‌ به‌ طور مستقيم‌ و يا بوسيله‌ آلات‌ و ادواتي‌ كه‌ بوسيله‌ آنها به‌ اسرارو رموزي‌ مي‌رسد كه‌ خود به‌ تنهايي‌ از ادراك‌ بسياري‌ از آنچه‌ در باطن‌ اشياء مي‌گذرد، عاجز بود.

ولي‌ اين‌ وسايل‌ با آنكه‌ از كمال‌ دقّت‌ برخوردارند، نمي‌توانند همه‌ ميدانهاي‌ تحقيق‌ را براي‌ بررسي‌هاي‌ تجربي‌بگشايند، بكله‌ وظيفه‌ آنها اين‌ است‌ كه‌ حواس‌ را در ميداني‌ كه‌ طبعاً مي‌توانند در آن‌ كار كنند ياري‌ و مساعدت‌ نمايند،از اين‌ جهت‌ دانشمند تجربي‌، هرگونه‌ لوازم‌ دقيقي‌ را كه‌ در اختيار داشته‌ باشد، محال‌ است‌ بتواند جز آنچه‌ را كه‌ درحدود حواس‌ قرار مي‌گيرد، آزمايش‌ بنمايد و بر اين‌ اساس‌ مي‌توانيم‌ دريابيم‌ كه‌ روح‌ آدمي‌ تا چه‌ حدودي‌ مي‌تواندداخل‌ آزمايشگاه‌ گردد و تا چه‌ اندازه‌ شايسته‌ بحث‌ و كاوش‌ تجربي‌ است‌، يعني‌ همان‌ اندازه‌ محدودي‌ كه‌ مربوط‌ به‌جسم‌ است‌ و آلات‌ و ادوات‌ مي‌توانند براي‌ بررسي‌ آن‌ كار كنند و اگر اين‌ اندازه‌ براي‌ تفسير پيسكولوژي‌ حيوان‌صلاحيت‌ دارد، براي‌ وصول‌ يك‌ انديشه‌ و فكري‌ كه‌ شامل‌ پسيكولوژي‌ انسان‌ شود، شايسته‌ نيست‌.

و علت‌ آن‌ اين‌ است‌ كه‌ ذات‌ و واقعيت‌ حيوان‌ و يا لااقل‌ عمده‌ شخصيت‌ وي‌ در جسم‌ وي‌ متمركز است‌ و چيزي‌ ازفعاليت‌هاي‌ او در حدود بيرون‌ از جسم‌ قرار نمي‌گيرد، ولي‌ در انسان‌ پست‌ترين‌ نوع‌ فعاليتهاي‌ او همان‌ است‌ كه‌ ازجسم‌ وي‌ سرچشمه‌ مي‌گيرد (البته‌ من‌ در اينجا از كيفيت‌ سخن‌ مي‌گويم‌، نه‌ از كميت‌ و مقدار).

امانت‌ علمي‌ اقتضا مي‌كند كه‌ دانشمندان‌ بزرگوار بگويند: ما از جنبه‌هاي‌ مختلف‌ روح‌ جز آنچه‌ را كه‌ مربوط‌ به‌ جسم‌تنها است‌، آزمايش‌ نمي‌كنيم‌ و متعرض‌ جنبه‌هاي‌ ديگر نمي‌شويم‌ و دستورات‌ و احكامي‌ را كه‌ همه‌ جوانب‌ نفس‌ رافراگيرد لااقل‌ تا اين‌ زمان‌ صادر نمي‌كنيم‌، تا اينكه‌ وسايل‌ ديگري‌ براي‌ ما آماده‌ شود كه‌ بدان‌ وسيله‌ به‌ آنچه‌مي‌خواهيم‌، برسيم‌.

ولي‌ آنان‌ اين‌ حقيقت‌ را نمي‌گويند، زيرا معناي‌ آن‌ اين‌ است‌ كه‌ به‌ قصور و كوتاهي‌ اين‌ «خداي‌ جديد»! (علوم‌ تجربي‌)از دست‌يابي‌ بر چيزهايي‌ كه‌ در هستي‌ پهناور وجود دارد، اعتراف‌ نمايند، ولي‌ اين‌ براي‌ آنان‌ آسان‌تر است‌ كه‌ بپندارندكه‌ روح‌ انساني‌ از جسم‌ وي‌ سرچشمه‌ مي‌گيرد و همه‌ مشاعر بشريت‌، صورتهاي‌ رواني‌ حركات‌ جسماني‌ است‌ و جسم‌همان‌ منبع‌ و محرك‌ و ترسيم‌ كننده‌ همه‌ فعاليتهاي‌ انساني‌ است‌!.

تجربي‌ها چه‌ مي‌گويند؟

دانشمندان‌ نظري‌ مي‌گويند: انگيزش‌ و انفعال‌هاي‌ رواني‌ خاصي‌ وجود دارد كه‌ در جسم‌ تأثير مي‌گذارد و در نتيجه‌ ازآن‌ يك‌ حركت‌ جسماني‌ بوجود مي‌آيد كه‌ هدف‌ آن‌، تحقق‌ بخشيدن‌ آن‌ انگيزش‌ و يا ارضاء آن‌ انفعال‌ است‌.

ولي‌ تجربي‌ها درست‌ در نقطه‌ مقابل‌ قرار گرفته‌ برعكس‌ آنان‌ مي‌گويند: در اينجا «ادراك‌» يك‌ حالت‌ طبيعي‌ معين‌خارجي‌ است‌ كه‌ از آن‌ به‌ طور مستقيم‌ يك‌ حركت‌ جسمي‌ نتيجه‌ مي‌شود. و فعل‌ و انفعال‌هاي‌ شيميايي‌ و يا فعاليت‌الكتريكي‌ است‌ كه‌ در روح‌ اثر مي‌گذارد و از آن‌ شعور پديد مي‌آيد كه‌ احساس‌ مي‌شود!...

ملاحظه‌ فرموديد؟

مي‌گويند: من‌ خبر حزن‌آوري‌ را شنيدم‌ و در اثر آن‌ گريستم‌ و از آن‌ عاطفه‌ حزن‌ و اندوه‌ پديد آمد، پس‌ حزن‌ و اندوه‌ ازگريه‌ پديده‌ آمد، يعني‌ از يك‌ حركت‌ جسماني‌! و مطلب‌ برعكس‌ نيست‌ كه‌ نخست‌ انسان‌ محزون‌ شود و در اثر آن‌اشكهايش‌ سرازير گردد، همان‌طوري‌ كه‌ بندگان‌ عاقل‌ خدا مي‌گويند.

مي‌گويند: من‌ شير را ديدم‌ و راه‌ فرار را پيش‌ گرفتم‌ و از اين‌ حركت‌ ترس‌ بوجود آمد، نه‌ اينكه‌ من‌ نخست‌ ترسيدم‌ وآنگاه‌ فرار كردم‌!...

تصور نكنيد كه‌ مي‌خواهيم‌ اين‌ سخن‌ را به‌ آنان‌ نسبت‌ داده‌ بر آنها ستمي‌ روا داريم‌، اين‌ پيشواي‌ آنان‌ ويليام‌ جمس‌(40) است‌ كه‌ مي‌گويد: «ما عادتاً درباره‌ عواطف‌ چنين‌ مي‌انديشيم‌ كه‌ ادراك‌ عقلي‌ درباره‌ چيزي‌، حالت‌ وجداني‌ و روحي‌خاصي‌ را برمي‌انگيزاند كه‌ ما آن‌را عاطفه‌ مي‌ناميم‌ و هر تغيير جسماني‌ نيز از همين‌ عاطفه‌ پديد مي‌آيد، ولي‌ عقيده‌ من‌درست‌ برعكس‌ اين‌ است‌، يعني‌ تغييرات‌ جسماني‌ بلافاصله‌ بدنبال‌ ادراك‌ مؤثر پديد مي‌آيد و احساسي‌ كه‌ عاطفه‌مي‌ناميم‌، در نتيجه‌ اين‌ تغييرات‌ جسمي‌ پديدار مي‌شود»(41) بنابراين‌ بيان‌، روان‌ از جسم‌ سرچشمه‌ مي‌گيرد و عكس‌مطلب‌ درست‌ نيست‌!

.......................................................................................

40. ويليام‌ جمس‌ William James آمريكايي‌ بنيانگذار يا شكل‌ دهنده‌ فلسفه‌ پراگماتيسم‌ است‌ و اجمالي‌ از معتقدات‌ وي‌ و همچنين‌ راه‌ و روش‌ مكتب‌ به‌اصطلاح‌ فلسفي‌ جديد او، در رساله‌اي‌ تحت‌ عنوان‌ «نظري‌ به‌ فلسفه‌ پراگماتيسم‌» از طرف‌ مترجم‌ مورد بررسي‌ و تجزيه‌ و تحليل‌ قرارگرفته‌ و در مجله‌ «مكتب‌اسلام‌» منتشر شده‌ است‌. (خسروشاهي‌)

41. در كتاب‌ Lo Theorie L, emotion صفحة‌ 60.

اگر مي‌گفتند كه‌ در اينجا، در داخل‌ وجود و ذات‌ انساني‌، يك‌ حلقه‌ اتصال‌ دائمي‌ ميان‌ جسم‌ و روح‌ موجود است‌ وجسم‌ در روح‌ و روح‌ در جسم‌ اثر مي‌گذارد و فقط‌ اندازه‌ تأثير هر كدام‌ در ديگري‌ بر حسب‌ نوع‌ احساس‌ و ريشه‌ ونتيجه‌، مختلف‌ است‌ و از اين‌ رو گاهي‌ جسم‌ غلبه‌ مي‌كند و هنگامي‌ هم‌ روح‌ چيره‌ مي‌شود و يا يكي‌ از اين‌ دو ريشه‌ وپايه‌ شعور مي‌گيرد... اگر اين‌ سخن‌ را مي‌گفتند به‌ حقيقت‌ نزديكتر بودند!

گرسنگي‌ مثلاً يك‌ حركت‌ جسماني‌ خالص‌ است‌ كه‌ مشاعر و احساسات‌ رواني‌ و عقلي‌ منتهي‌ مي‌شود.

تمايل‌ به‌ تعلم‌ و فراگرفتن‌ علوم‌ يك‌ حركت‌ رواني‌ خالص‌ (يا رواني‌ و عقلي‌) است‌ كه‌ منجر به‌ تأثيرات‌ جسماني‌مي‌شود.

در ميان‌ اين‌ دو دسته‌ احساسات‌ و مشاعر بسياري‌ است‌ كه‌ جسم‌ و روح‌ با نسبت‌هاي‌ مختلفي‌ در هر بار در آن‌ شركت‌دارند، در هر حال‌ عالي‌ترين‌ و راقي‌ترين‌ جنبه‌هاي‌ انساني‌ كه‌ از همه‌ به‌ شناسايي‌ و تسجيل‌ و ضبط‌ شايسته‌تر است‌،بعد از همه‌ اينها باقي‌ مي‌ماند... جنبه‌اي‌ كه‌ بطور مطلق‌ در محيط‌ جسم‌ محدود نمي‌شود: يعني‌ جنبه‌ روحي‌ انسان‌.

اين‌ جنبه‌اي‌ است‌ كه‌ آزمايشگاه‌ نمي‌تواند به‌ بررسي‌ آن‌ بپردازد چون‌ حواس‌ ظاهري‌ از درك‌ آن‌ عاجز است‌ و از اين‌جهت‌ است‌ نسبت‌ به‌ آزمايشگاه‌ و در محيط‌ آن‌، خرافه‌اي‌ تلقي‌ مي‌شود. به‌ تمام‌ معني‌ مانند عقيده‌ بوجود خدا، كه‌خاضع‌ آزمايش‌ و تجربه‌ نمي‌شود.

با اينكه‌ وجود تله‌ پاتي‌ و آثار آن‌، كه‌ از معجزات‌ درخشان‌ روح‌ است‌، اثبات‌ شده‌ و به‌صورت‌ يك‌ حقيقت‌ علمي‌درآمده‌ است‌، ولي‌ تجربي‌ها همچنان‌ در عناد خويش‌ در انكار روح‌ باقي‌ هستند و بيهوده‌ مي‌كوشند كه‌ آن‌ را به‌ طريقي‌مادي‌ كه‌ با نظريات‌ «واقعي‌!» آنان‌ تطبيق‌ و توافق‌ نمايد، توجيه‌ و تفسير كنند. (42)

.......................................................................................

42. رجوع‌ كنيد به‌ فصل‌ اول‌ و دوم‌ اين‌ كتاب‌ درباره‌ «مسيحيت‌ و فرويديسم‌».

\*\*\*

باقي‌ مي‌ماند خواب‌هاي‌ الهامي‌، ما پيش‌ از اين‌، عقيده‌ فرويد را در اين‌باره‌ يادآور شده‌ و حدود پيچيدگي‌ و ابهام‌ آن‌ وكوششهاي‌ بيهوده‌ وي‌ را براي‌ رسيدن‌ به‌ نتايج‌ بي‌اساس‌ و نادرست‌، بيان‌ كرده‌ايم‌.

تجربي‌ها صحت‌ اين‌ خوابها را شديدتر از فرويد انكار مي‌كنند، اگر فرويد در اين‌باره‌ مي‌گويد كه‌ اين‌ خوابها در ميدان‌تطبيق‌ محدوداند، تجربي‌ها در آغاز، وجود آنها را انكار كرده‌ و با ديده‌ استهزاء و تمسخر بدان‌ مي‌نگرند!

پيداست‌ كه‌ خوابهاي‌ الهامي‌ نمي‌تواند داخل‌ آزمايشگاه‌ شود، چون‌ در آن‌ يك‌ عنصر غيبي‌ و نهاني‌ وجود دارد كه‌حواس‌ ظاهري‌ ادراكش‌ نمي‌كند.

پس‌ آن‌ راز و سري‌ كه‌ انسان‌ بدان‌ وسيله‌ از غيب‌ و نهاني‌ها آگاه‌ مي‌شود و چيزهايي‌ را كه‌ هنوز اتّفاق‌ نيافتاده‌ (گاهي‌بطور رمز و اشاره‌ و هنگامي‌ بطور تفصيل‌ مشاهده‌ مي‌كند و همه‌ تفصيلات‌ آن‌را گاهي‌ بطور دقيق‌ مي‌بيند) چيست‌؟

اين‌ از اسرار بزرگ‌ آفريدگار است‌ كه‌ هنوز بر آنان‌ آشكار نشده‌ است‌.

به‌ جاي‌ اينكه‌ تجربي‌ها ناتواني‌ خود را در فهم‌ و درك‌ اين‌ اسرار بدليل‌ اينكه‌ وسايل‌ آنها بدان‌ نمي‌رسد اعلام‌ نمايند، باجرئت‌ شگفتي‌! با انكار وجود آن‌، خود را آسوده‌ كرده‌اند و البته‌ فقط‌ به‌ اين‌ دليل‌ كه‌ نمي‌توانند آن‌را از راه‌ تجربه‌ اثبات‌كنند...!

اينها حقايق‌ مسلم‌ و ثابتي‌ است‌ كه‌ انسان‌ هنگامي‌ كه‌ از قيود تنگ‌ و محدود ماده‌ آسوده‌ شود و بصيرت‌ خويش‌ را دربرابر اين‌ هستي‌ پهناور بگشايد و با نظري‌ وسيع‌ و همراه‌ ايمان‌، به‌ همه‌ نيروهايي‌ كه‌ در هستي‌ ذخيره‌ شده‌ در آن‌ تدبركند. قطعاً آن‌را درك‌ خواهد نمود و در زندگي‌ انسان‌ پديده‌هاي‌ عجيبي‌ خواهد يافت‌ كه‌ نمي‌توان‌ آن‌را جز با فرض‌وجود روح‌، تفسير نمود.

مسخره‌ بزرگ‌!!

آري‌ نظريه‌ تجربيها استهزاء بزرگي‌ است‌ و مانند موجود كوچك‌ و ناتواني‌ است‌ كه‌ مي‌خواهد بر قهرمان‌ بزرگي‌ چيره‌شود، و با اينحال‌ اشتباه‌ اين‌ نظريه‌ فقط‌ در اين‌ نيست‌ كه‌ نمي‌تواند بر همه‌ جنبه‌هاي‌ رواني‌ انسان‌ احاطه‌ نمايد، بلكه‌اشتباه‌ عمده‌ آن‌ در روش‌ بررسي‌ و تحقيقي‌ است‌ كه‌ حتي‌ در موردي‌ كه‌ تجربه‌ آن‌ ممكن‌ نيست‌، مي‌خواهند از راه‌تحقيق‌ و آزمايش‌ وارد شوند!

تجربه‌هاي‌ آزمايشگاهي‌! انسان‌ را به‌ اجزاء بي‌نهايت‌ كوچكي‌ تقسيم‌ و تجزيه‌، مي‌كنند. چون‌ اين‌ روش‌ را يك‌ راه‌ نمونه‌براي‌ بدست‌ آوردن‌ نتايج‌ ثابت‌ مي‌پندارند، ولي‌ اين‌ دانشمندان‌ فراموش‌ كرده‌اند كه‌ اين‌ اجزاء كوچك‌ مجزا از هم‌،انسان‌ نيستند زيرا از اجتماع‌ آنها چيز تازه‌اي‌ بوجود مي‌آيد كه‌ غير از مجموع‌ اجزاء است‌، همانطوري‌ كه‌ نظريه‌ گشتالت‌(كه‌ به‌ درستي‌ و حقيقت‌ نزديك‌تر است‌) چنين‌ اظهار مي‌دارد.

ما براي‌ اين‌ موضوع‌ دو مثال‌ مي‌آوريم‌. يكي‌ مثال‌ معروف‌ و مشهوري‌ است‌ كه‌: همان‌ مركبات‌ شيميايي‌ باشد، چه‌ كه‌مركب‌ داراي‌ صفات‌ تازه‌ايست‌ و به‌ تمام‌ معني‌ با اجزاء تشكيل‌ دهنده‌ آن‌ اختلاف‌ دارد. نمك‌ طعام‌ مثلاً ـ كلرورسديم‌.از نظر آثار و خواص‌ هيچ‌ ارتباطي‌ با دو عنصر تشكيل‌ دهنده‌ آن‌، يعني‌ دو عنصر «سديم‌» و «كلر» ندارد، همينطور است‌روح‌ انسان‌، البته‌ با تفاوت‌ بسيار بزرگي‌ كه‌ در ماهيت‌ و حقيقت‌ آن‌ با طبيعت‌ اجزائش‌، وجود دارد.

مثال‌ دوم‌ ساعت‌ است‌، ساعت‌ بدون‌ شك‌ مجموعه‌اي‌ از «فنرها» و «پيچ‌ و مهره‌ها» و آلات‌ و ادوات‌ ديگري‌ است‌ كه‌آن‌را بوجود مي‌آورند، ولي‌ اگر در بررسي‌ و تحقيق‌ به‌ بررسي‌ اجزائش‌ بطور جداگانه‌ اكتفا كنيد، نخواهيد توانست‌انديشه‌ درستي‌ درباره‌ آن‌ بدست‌ آوريد، زيرا از تركيب‌ صحيح‌ اين‌ اجزاء بطور كلي‌ يك‌ چيز تازه‌اي‌ بوجود مي‌آيد كه‌همان‌ حركت‌ مخصوصي‌ است‌ كه‌ دلالت‌ بر سير زمان‌ مي‌كند و اين‌ همان‌ هدف‌ حقيقي‌ است‌ كه‌ پشت‌ سر همه‌ اين‌اجزاء قرارگرفته‌ است‌.

دانشمندان‌ همه‌ اين‌ مطالب‌ را درك‌ مي‌كنند و تا هنگامي‌ كه‌ بر در آزمايشگاه‌ ايستاده‌اند، بدان‌ اقرار دارند، ولي‌ هنگامي‌كه‌ مشغول‌ آزمايش‌ شدند همه‌ چيز را فراموش‌ مي‌كنند و غرور آنان‌ را فرامي‌گيرد و در يك‌ تخيل‌ دروغين‌، گمان‌مي‌كنند كه‌ همين‌ اجزاء جدا شده‌، كه‌ از آزمايشگاه‌ به‌ بررسي‌ آن‌ مي‌پردازند، همان‌ روح‌ حقيقي‌ انسان‌ است‌ و يا لااقل‌پايه‌ صحيحي‌ است‌ كه‌ بر آن‌ متكي‌ است‌.

در اينجا انسان‌ ناگزير است‌ اعتراف‌ كند كه‌ ادبيات‌ و هنر، بهتر از روانشناسي‌ تحليلي‌ يا تجربي‌ مي‌توانند روح‌ انسان‌ راتفسير نمايند. زيرا حركت‌ زنده‌ را در روح‌ متكامل‌ مشاهده‌ و تصور مي‌كند، نه‌ اجزاء سرد و جامدي‌ كه‌ از راستي‌ وحيات‌ آن‌ مي‌كاهد.

سقوط‌ اخلاق‌... و انسان‌...

ولي‌ معني‌ اين‌ مطالب‌ اين‌ نيست‌ كه‌ روانشناسي‌ تجربي‌ دانش‌ بي‌فائده‌ايست‌، بلكه‌ برعكس‌، در ميدان‌ آموزش‌ وپرورش‌ نتايج‌ و فوائد بسياري‌ را بوجود آورده‌ است‌ و امروز ــ از طريق‌ مباحث‌ تجربي‌ امكان‌ صرفه‌جويي‌ بسياري‌ دروقت‌ و نيرو بوجود آورده‌اند كه‌ از اين‌ پيش‌ در تعليم‌ و آموزش‌ كودكان‌ با وسائل‌ غلط‌، بيهوده‌ تلف‌ مي‌شد...

اگر براي‌ اين‌ علم‌، جز اين‌ هدفهاي‌ علمي‌ در آموزش‌ و تعليم‌ فايده‌ ديگري‌ نبود، همين‌، براي‌ تصحيح‌ وجود و تجويزپيشروي‌ در آن‌ تا آخرين‌ مقصد، كافي‌ بود.

اما بزرگترين‌ و خطرناكترين‌ اشتباهات‌ اين‌ است‌ كه‌ دانشمندان‌ حدود صحيح‌ خود را نمي‌شناسند، آنان‌ همين‌ كه‌ ازميدان‌ عملي‌ در مسئله‌ آموزش‌ خارج‌ شدند و شروع‌ به‌ اعلام‌ نظرات‌ وسيع‌ و عمومي‌ درباره‌ روح‌ انسان‌ نمودند، دراشتباهاتي‌ افتادند كه‌ پايان‌ و حدودي‌ ندارد. و از اين‌ اشتباهات‌، الهامات‌ خطرناكي‌ پديد آمد كه‌ انسان‌ را از انسانيت‌خود خارج‌ نمود و او را تا سر حد حشرات‌ و چهارپايان‌ تنزل‌ داد!.

فهم‌ اين‌ نكته‌ كه‌ نظريات‌ آنان‌ مادي‌ محض‌ است‌ و مي‌خواهند با انسان‌، معامله‌ ماده‌ جامد را انجام‌ دهند، احتياج‌ به‌كوشش‌ زيادي‌ ندارد.

پايه‌اي‌ كه‌ آنان‌ آزمايشهاي‌ خود را بر آن‌ قرار مي‌دهند اين‌ نكته‌ را الهام‌ مي‌دهد كه‌ آنان‌ روح‌ را مانند ماده‌ فرض‌ مي‌كنندكه‌ از ظروف‌ و شرايط‌ معيني‌ به‌طور يكنواخت‌، و از يك‌ حالت‌ متأثر مي‌شود، ولي‌ ترديدي‌ نيست‌ كه‌ اين‌ مطلب‌ جز درمحيط‌ بسيار محدودي‌ از فعاليتهاي‌ انساني‌، يعني‌ همان‌ قسمتهاي‌ مربوط‌ به‌ جسم‌ تنها يا مواردي‌ كه‌ جسم‌ تنها عنصرفعال‌ در آن‌ است‌، صحيح‌ نيست‌. (بلكه‌ مي‌توان‌ گفت‌ حتي‌ جسم‌ مادي‌ زنده‌ در پاره‌اي‌ از آثار با ماده‌ جامد فرق‌ دارد)اما در بقيه‌ جنبه‌هاي‌ روح‌، نه‌ تنها فردي‌ با فرد ديگر فرق‌ دارد، بلكه‌ يك‌ فرد خود نيز حتي‌ در ظروف‌ و شرايط‌ واحدي‌داراي‌ حالاتي‌ متفاوت‌ خواهد بود.

ساده‌ترين‌ نوع‌ اين‌ اختلاف‌، آنطوري‌ كه‌ فلاسفه‌ مي‌گويند، اين‌ است‌ كه‌ در هر لحظه‌اي‌ كه‌ مي‌گذرد، معرفت‌ و تجربه‌تازه‌اي‌ بر معرفت‌ انسان‌ افزوده‌ مي‌شود كه‌ در لحظه‌ ديگر وجود نداشت‌ و از اين‌ جهت‌، يك‌ انسان‌ نمي‌تواند از حالت‌واحدي‌ دوباره‌ مرور نمايد.

ولي‌ خطرناكترين‌ مظهر و جلوه‌ اين‌ ماديت‌ اين‌ است‌ كه‌ همه‌ فعاليتهاي‌ انساني‌ را بصورتي‌ تفسير كنند كه‌ از جسم‌سرچشمه‌ مي‌گيرد، زيرا در صورتي‌ كه‌ مطلب‌ چنين‌ باشد، براي‌ مشاعر غير جسماني‌ خالص‌، يعني‌ براي‌ جنبه‌هاي‌اخلاقي‌ و روحي‌، ميداني‌ باقي‌ نخواهد ماند، زيرا آنها ممكن‌ نيست‌ كه‌ از جسم‌ سرچشمه‌ بگيرند، و تجربي‌هاهيچ‌وقت‌ نخواهند توانست‌ تغييرات‌ جسماني‌ يا شيميايي‌ و يا الكتريكي‌ را كشف‌ كنند كه‌ از آنها يك‌ انديشه‌ اخلاقي‌ ويا وجدان‌ اخلاقي‌ و يا نمونه‌اي‌ از نمونه‌هاي‌ عالي‌ انساني‌، بوجود بيايد!

از اين‌ رو، اين‌ نظريه‌ كه‌ براساس‌ درستي‌ برقرار است‌، چنين‌ الهام‌ مي‌بخشد كه‌ جامعه‌ و دين‌ و اخلاق‌، همه‌ خرافاتي‌مي‌باشند كه‌ پايه‌اي‌ ندارند!، زيرا براي‌ آنها در جسم‌ آدمي‌ اثر و وجودي‌ نيست‌!

\*\*\*

مردم‌ فريب‌خورده‌، به‌ اين‌ مطالب‌ بنام‌ علم‌ تجربي‌ ايمان‌ آوردند و يا آنان‌ از پيش‌ بدان‌ ايمان‌ آورده‌ بودند، يعني‌ الهامات‌افكار داروين‌ و فرويد و تمايلات‌ جوشان‌ مادي‌ خودشان‌ منجر به‌ اين‌ ايمان‌ شده‌ بود، ولي‌ علم‌ تجربي‌ آنان‌ را بيشتر به‌تمسك‌ به‌ اصولي‌ كه‌ اميال‌ پستشان‌ بدان‌ دعوت‌ مي‌كرد، وادار نمود، زيرا مي‌پنداشتند كه‌ علوم‌ تجربي‌ آخرين‌ حقايق‌ثابت‌ را درباره‌ روح‌ بشر به‌ آنان‌ تقديم‌ مي‌كند!.

بدين‌ ترتيب‌ مردم‌ مغرب‌ زمين‌ به‌ اين‌ ايمان‌ آوردند كه‌ نظام‌ خانواده‌ يك‌ سازمان‌ ساختگي‌ و غيرطبيعي‌ و تحميلي‌است‌ و در جسم‌ آدمي‌ چيزي‌ وجود ندارد كه‌ او را وادار به‌ ارتباط‌ با خانواده‌ بنمايد، و همه‌ آنچه‌ كه‌ در جسم‌ او موجوداست‌، همان‌ نيروي‌ جنسي‌ است‌ و آن‌هم‌ يك‌ مسئله‌ بيولوژيكي‌ است‌، نه‌ اخلاقي‌ و اجتماعي‌!.

و انسان‌، مرد يا زن‌، به‌ بيش‌ از اين‌ احتياج‌ ندارد كه‌ بايد به‌ اين‌ نياز بيولوژيك‌ جسم‌، به‌ شكلي‌ از اشكال‌، پاسخ‌ بگويد وديگر احتياجي‌ به‌ اخلاق‌ و جامعه‌ و خانواده‌ نيست‌. زيرا آزمايشگاه‌ از جنبه‌ جسماني‌اي‌ كه‌ اين‌ اشياء در آن‌ «قرار»داشته‌ باشند، هنوز چيزي‌ كشف‌ نكرده‌ است‌!.

و نيز ايمان‌ آوردند كه‌ نمونه‌هاي‌ برجسته‌ اخلاقي‌، خرافه‌هايي‌ هستند كه‌ انسان‌ بدان‌ وسيله‌ خويش‌ را مورد مضحكه‌قرار مي‌داد (اما كسي‌ بيان‌ نمي‌كند كه‌ انسان‌ چرا اين‌ كار را مي‌كند؟ و احتياجش‌ بدين‌ كار چيست‌؟).

از نظر آنان‌ تنها حقيقت‌، همان‌ حقيقت‌ واقعي‌ مادي‌ است‌، يعني‌ همان‌ حقيقت‌ زميني‌ و انگيزه‌هايي‌ كه‌ شبيه‌انگيزه‌هاي‌ حيواني‌ است‌ و به‌ غير از «خود و لذات‌ و تمايلات‌»، چيز ديگر را بايد فقط‌ در خانه‌هاي‌ خيال‌ بافان‌ جستجونمود!

و به‌ جبر رواني‌ كه‌ فرويد قبلاً آن‌ را الهام‌ داده‌ بود، بيشتر ايمان‌ آوردند، زيرا در صورتي‌ كه‌ زندگي‌ رواني‌ فقط‌ جسم‌ باشدو جسم‌ نيز اجزاء و آلات‌ شيميايي‌ و فعاليت‌ الكتريكي‌ است‌ كه‌ كسي‌ بر آن‌ تسلطي‌ ندارد، چون‌ بطور غيرارادي‌، كارش‌را انجام‌ مي‌دهد، بدين‌تريب‌ اراده‌ انسان‌ كه‌ به‌ موجب‌ آن‌ مسئوليت‌ اعمال‌ خويش‌ را برعهده‌ دارد، از ميان‌ مي‌رود.

فشار بر جسم‌ دائمي‌ است‌ و هر حركت‌ جسماني‌ حتماً به‌ نتيجه‌ مابعدش‌ منتهي‌ مي‌شود و در پايان‌ كار منجر به‌ انواعي‌از ادراكات‌ و عواطف‌ و رفتار مي‌شود كه‌ بر موجود انساني‌ مفروض‌ و حتمي‌ است‌ و وسيله‌اي‌ براي‌ جلوگيري‌ و فرار ازآن‌ ندارد و راهي‌ براي‌ اختيار وي‌ باقي‌ نمي‌گذارد، زيرا انسان‌ وقتي‌ متوجّه‌ آن‌ مي‌شود كه‌ فعل‌ و انفعالات‌ جسماني‌ قبلاًدر داخل‌ جسم‌ وي‌ پايان‌ يافته‌ است‌ و در اين‌ وقت‌ كار از كار گذشته‌، عوامل‌ حتمي‌ و الزامي‌ تأثير خويش‌ را مي‌بخشندو رفتار و فعلي‌ كه‌ بايد در نتيجه‌ آن‌ بوجود بيايد، خواه‌ ناخواه‌ بوجود آمده‌ است‌!!.

بدين‌ ترتيب‌ مسئوليت‌ اخلاقي‌ سقوط‌ مي‌كند و بدنبال‌ آن‌ انسان‌ نيز به‌ پرتگاه‌ سقوط‌ سرازير مي‌شود!.

فصل‌ پنجم‌

ماترياليسم‌ و كمونيستها

كمونيستها!

كمونيستها قبل‌ از هر چيز معتقدند كه‌ روانشناسي‌ سخن‌ بيهوده‌اي‌ است‌، ولي‌ نه‌ از آن‌ جهت‌ كه‌ روانشناسي‌ را محيط‌ برهمه‌ جنبه‌هاي‌ گوناگون‌ روان‌ آدمي‌ نمي‌دانند، بلكه‌ براي‌ اين‌ كه‌ روانشناسي‌ براي‌ انسان‌ تمايلات‌ فطري‌ اثبات‌ مي‌كند واين‌ سخن‌ مقدمه‌ آن‌ خواهد شد كه‌ عده‌اي‌ بگويند: علاقه‌ به‌ «تملك‌» و «مالكيت‌ دوستي‌» نيز يك‌ تمايل‌ فطري‌ است‌ كه‌در همه‌ افراد وجود دارد، از اين‌ جهت‌ همه‌چيز از نظر آنان‌ به‌صورت‌ خرافات‌ سرمايه‌داران‌ جلوه‌ مي‌كند!.

ولي‌ در عين‌حال‌ آنان‌ به‌ فرويد علاقه‌مندند و به‌ وي‌ ايمان‌ دارند، زيرا فرويد و افكار او، شهوات‌ و تمايلات‌ آنان‌ را درراه‌ نابود كردند و از هم‌ پاشيدن‌ همه‌ مقدسات‌ و آلوده‌ نمودن‌ آنها، اشباع‌ مي‌كند.

آنان‌ در سايه‌ افكار فرويد، همه‌ مقدسات‌ را چنين‌ معرفي‌ مي‌كنند كه‌ آنها ساخته‌ جامعه‌ فئودالي‌ و سپس‌ سرمايه‌داري‌!است‌ تا در پناه‌ آن‌ خويش‌ را حفظ‌ كنند و در حقيقت‌ چيزي‌ نيستند كه‌ بتوان‌ براي‌ آن‌ اعتباري‌ قائل‌ شد! و همين‌ كه‌پايه‌هاي‌ مقدسات‌ فرو ريخت‌ و چهره‌ آن‌ در روان‌ فرد آلوده‌ شده‌ و در نتيجه‌، روح‌ اجتماع‌ نيز بصورت‌ آلوده‌اي‌ درآمد،كمونيسم‌ نيمي‌ از مقاصد خويش‌ را بازيافته‌ و راه‌ را تا نيمه‌ طي‌ كرده‌ است‌. و از اين‌ رو است‌ كه‌ آنان‌ در برابر مردي‌ كه‌ به‌هيچ‌ يك‌ از اصول‌ آنان‌ عقيده‌ ندارد، اينگونه‌ سر تعظيم‌ فرود آورده‌ و شيفته‌ وي‌ شده‌اند.(43)

.......................................................................................

42. از تصادف‌هاي‌ عجيب‌ اينكه‌ فرويد يهودي‌ بود «كارل‌ ماركس‌» نيز همين‌ مذهب‌ را داشت‌! و گذشته‌ از حدود اخلاص‌ آنها در مذهبشان‌، حركت‌ و نهضت‌يهودي‌ از بهره‌برداري‌ از نظريات‌ آنها در راه‌ مقاصد و مصالحشان‌ غفلت‌ نكرد و در كتاب‌ «پروتكل‌هاي‌ دانشمندان‌ صهيوني‌» كه‌ سياست‌ جهاني‌ يهود را ترسيك‌مي‌كند، چنين‌ مي‌نويسد: «لازم‌ است‌ كه‌ ما براي‌ فروريختن‌ و ساقط‌ كردن‌ اخلاق‌ در همه‌جا، فعاليت‌ كنيم‌ تا راه‌ سيطره‌ ما آسان‌ گردد، فرويد از ما است‌ و اوبزودي‌ روابط‌ و علاقه‌هاي‌ جنسي‌ را آفتابي‌ و علني‌ خواهد كرد، تا در نظر جوانان‌ چيز مقدسي‌ باقي‌ نماند و كار به‌ جايي‌ برسد كه‌ هدف‌ اصلي‌ جوانان‌ فقط‌سيراب‌ كردن‌ غرايز جنسي‌ باشد، در اين‌ هنگام‌ اصول‌ اخلاق‌ قرباني‌ و نابود خواهد شد»... و همچنين‌ در اين‌ كتاب‌ اشاره‌اي‌ نظير اشاره‌ بالا، درباره‌ استفاده‌ وبهره‌برداري‌ از نظريات‌ كارل‌ ماركس‌، براي‌ در هم‌ شكستن‌ عقايد ديني‌ و نشر مبادي‌ مادي‌ كه‌ در راه‌ سيطره‌ يهود را بر عالم‌ آسان‌ مي‌سازد، وجود دارد، زيرامي‌گويد: «ما پيروزي‌ داروين‌ و ماركس‌ و نتيجه‌ را در ترويج‌ آراء و عقايدشان‌ ترتيب‌ داده‌ايم‌، زيرا اثر ويران‌ كننده‌اي‌ كه‌ علوم‌ آنان‌ در ويران‌ نمودن‌ اصول‌اخلاقي‌، در فكر غيريهوديان‌ دارد بخوبي‌ بر ما روشن‌ است‌.» (مؤلف‌)

كمونيسم‌ و داروينيسم‌

در دو فصل‌ پيش‌ گفتيم‌ كه‌ فرويد در نظرياتش‌ تحت‌ تأثير داروين‌ قرارگرفته‌ و افكار داروين‌ را درباره‌ موجودات‌ زنده‌ به‌روانكاوي‌ و روانشناسي‌ منتقل‌ نموده‌ است‌. و اكنون‌ مي‌گوييم‌: كمونيستها نيز در موارد بسياري‌ تحت‌ تأثير او قرارگرفته‌اند. حتي‌ مي‌توان‌ گفت‌ كه‌ آنان‌ همان‌ افكار و نظرات‌ مربوط‌ به‌ علم‌ حيوان‌شناسي‌ را به‌ عالم‌ اقتصاد وعلم‌الاجتماع‌ نيز منتقل‌ كرده‌اند و حساسترين‌ فرازهايي‌ كه‌ در آنها بيش‌ از چيز ديگر، تحت‌ تأثير داروين‌ قرارگرفته‌اند،سه‌ مورد اصلي‌ زير است‌:

1ـ عقيده‌ به‌ طبيعت‌، به‌جاي‌ عقيده‌ به‌ خدا.

2ـ عقيده‌ به‌ اينكه‌ موجودات‌ زنده‌ در تطور و تكامل‌ خود، راه‌ قطعي‌ و مسلمي‌ را طي‌ مي‌كنند كه‌ از شرايط‌ محيط‌ مادي‌پديد مي‌آيد.

و همه‌ مبارزات‌ و كوششهاي‌ موجودات‌، براي‌ اين‌ است‌ كه‌ خود را با شرايط‌ محيط‌ هم‌آهنگ‌ و سازگار كنند. و در سيراين‌ تطور و تكامل‌ پاره‌اي‌ از اعضاء و يا وظايف‌ مخصوص‌، منقرض‌ مي‌شوند چون‌ با شرايط‌ محيط‌ سازگار نيستند و درمقابل‌ اعضاء و وظايف‌ تازه‌اي‌ به‌جاي‌ آنها پديد مي‌آيد كه‌ پيچيده‌تر از اعضاء اولي‌ است‌، ولي‌ موجودات‌ زنده‌ در اين‌تكامل‌ از خود اراده‌اي‌ ندارند. و اين‌ سيري‌ است‌ كه‌ خواه‌ و ناخواه‌ از خارج‌ بر او تحميل‌ و لازم‌ شده‌ است‌. و اين‌موجودات‌ نمي‌توانند كه‌ بر سرعت‌ اين‌ سير حتمي‌ بيفزايند، يا آن‌ را كند نمايند و يا آن‌را از مجراي‌ خود بازگردانند، آنهااموري‌ است‌ كه‌ به‌ طبيعت‌ مربوط‌ است‌!

كمونيست‌ها اين‌ نظريه‌ را به‌ طور كامل‌ و دربست‌ با تحول‌ اقتصادي‌ و اجتماعي‌ تطبيق‌ كرده‌اند و پنداشته‌اند نتايجي‌ كه‌بدست‌ مي‌آورند صحيح‌ است‌ چون‌ پايه‌اي‌ را كه‌ اين‌ نتايج‌ بر آن‌ نهاده‌ شده‌، صحيح‌ پنداشته‌اند.

3ـ به‌ انسان‌ فقط‌ با يك‌ نظر مادي‌ حيواني‌ مي‌نگرند. نظري‌ كه‌ همه‌ جنبه‌هاي‌ روحي‌ و نمونه‌هاي‌ برجسته‌ فضايل‌ راانكار مي‌كند و فقط‌ به‌ عالم‌ جسم‌ و حدود آن‌ و واقعيت‌هايي‌ كه‌ تنها حواس‌ بدان‌ راه‌ مي‌يابند معتقداند، موقعيت‌ آنان‌در اين‌ باره‌، همان‌ موقعيت‌ قسمتهاي‌ ديگر غرب‌ مادي‌ است‌. و از اين‌ جهت‌ بايد كمونيسم‌ را آخرين‌ مرحله‌ تمدن‌مادي‌ اروپا و غرب‌ دانست‌. و بر خلاف‌ آن‌چه‌ كه‌ مبلغين‌ اين‌ مرام‌ در شرق‌ و غرب‌ قلمداد مي‌كنند، چيز تازه‌اي‌ نيست‌.

ماترياليسم‌ ديالكتيك‌

درست‌ است‌ كه‌ طرفداران‌ مذهب‌ مادي‌ منطق‌ صوري‌ Formai Logic را كه‌ قبلاً در ميدان‌ علوم‌ حكمروا بود ــ يعني‌منطقي‌ كه‌ «تناقض‌» و «اجتماع‌ ضدين‌» را محال‌ مي‌داند ـ طرد كرده‌اند، زيرا مي‌پندارند كه‌ اين‌ منطق‌ جز در جهاني‌ساكن‌ و بدون‌ حركت‌، درست‌ درنمي‌آيد در صورتي‌ كه‌ سرتاسر جهان‌ متحرك‌ است‌.

بنابراين‌، براي‌ تفسير حركت‌ جهان‌ چيز ديگري‌ جز منطق‌ جدلي‌ ديالكتيك‌ Daialectic صلاحيت‌ ندارد، زيرا اين‌ منطق‌وجود اضداد و متناقضات‌ را با هم‌ در يك‌ زمان‌ مي‌پذيرد و اين‌ اساسي‌ است‌ كه‌ اجتماع‌ را از صورتي‌ به‌ صورت‌ ديگرمنتقل‌ مي‌كند، زيرا هر نظام‌ و سازماني‌ در ذات‌ و باطن‌ خود، حاوي‌ متناقضات‌ و اضداد است‌ كه‌ بالاخره‌ به‌ نابودي‌ آن‌منتهي‌ شده‌ نظام‌ تازه‌اي‌ به‌ جاي‌ آن‌ پديد مي‌آورد. و اين‌ نظام‌ تازه‌ نيز حاوي‌ ضدخويش‌ و شامل‌ متناقضات‌ و اضدادديگري‌ است‌، منتهي‌ از نوع‌ كاملتري‌!... و اين‌ اضداد نيز در باطن‌ آن‌ به‌ فعاليت‌ مي‌پردازند تا بالاخره‌ بصورت‌ كاملتر ازگذشته‌ درآيد و همچنين‌.

و بنابراين‌ اساس‌، اكتشاف‌ و پيدايش‌ كشاورزي‌ منجر به‌ پيدايش‌ بردگي‌ شد و رقيت‌ را پديد آورد. و نظام‌ بردگي‌ تامدتي‌ كه‌ مردم‌ در شرايط‌ مساعد با آن‌ زندگي‌ مي‌كردند برقرار بود، ولي‌ بعدها نيازمنديهاي‌ مردم‌ تغيير كرد، بردگي‌مانعي‌ براي‌ پيشرفت‌ گرديد و از اينجا است‌ كه‌ جامعه‌ بصورت‌ اجتماع‌ اقطاعي‌ درآمد و از اين‌ پس‌ اصول‌ فئوداليسم‌همچنان‌ وظايف‌ خويش‌ را انجام‌ مي‌داد، تا اينكه‌ سرمايه‌ به‌ صنعت‌ تبديل‌ شد، در اين‌ دوره‌ اصول‌ فئوداليسم‌ مانع‌پيشرفت‌ و تقدم‌ سرمايه‌داري‌ گرديد، زيرا اصول‌ اقطاعي‌ كشاورز و دهقان‌ را با زمين‌ مربوط‌ و وابسته‌ مي‌كند و به‌ وي‌آزادي‌ نمي‌دهد كه‌ به‌ شهر آمده‌ و در كارخانه‌ كار كند و در اين‌ دوره‌ جامعه‌ براي‌ نجات‌ و آزادي‌ از نظام‌ اقطاعي‌مي‌كوشد!

ماترياليسم‌ تاريخي‌

درست‌ است‌ كه‌ آنان‌ اين‌ دگرگوني‌ و تغيير فلسفي‌ را پديد آوردند و مذهب‌ مادي‌ جدلي‌ يا دياليكتيكي‌ در پايان‌ كار از آن‌بوجود آمد كه‌ كارل‌ ماركس‌ از آن‌ پيروي‌ نمود و براساس‌ آن‌ انديشه‌ كمونيسم‌ را بنا نهاد، ولي‌ اين‌ فكر جدلي‌ ياغيرجدلي‌، هرچه‌ بخواهد باشد، در هر حال‌ يك‌ انديشه‌ مادي‌ است‌ و از مدركات‌ حسي‌ گامي‌ فراتر نمي‌گذارد و به‌روح‌ عقيده‌اي‌ ندارد، بلكه‌ هرچه‌ را كه‌ از دايره‌ حس‌ خارج‌ باشد، خرافه‌ و از آثار بازمانده‌ دوره‌هاي‌ گذشته‌ مي‌پندارد ودر اين‌ عقيده‌: پسيكولوژي‌ شرق‌ كمونيسم‌ و غرب‌ سرمايه‌داري‌، متفق‌ و موافق‌ مي‌شوند!، زيرا اساسي‌ اين‌ تمدن‌ماشيني‌، علي‌رغم‌ اختلاف‌ ظاهري‌ كه‌ ميانشان‌ مشاهده‌ مي‌شود، يكي‌ است‌، ولي‌ كمونيسم‌ از پيش‌ خود چيزهاي‌نوظهوري‌ بر آن‌ اساس‌ افزوده‌ است‌ كه‌: اين‌ خرافات‌ ساخته‌ فئودال‌ها و سرمايه‌داران‌ است‌ تا توده‌ها را تخدير كرده‌ ازمبارزه‌ طبقاتي‌ بازشان‌ دارند! ولي‌ آنان‌ بالاخره‌ جهان‌ را آزاد كرده‌ جرعه‌اي‌ از درمان‌ صحيح‌ و عملي‌، كه‌ شك‌ و جدلي‌در آن‌ راه‌ ندارد، به‌ وي‌ مي‌چشانند.

و اين‌ همان‌ تفسير مادي‌ تاريخ‌، يا ماترياليسم‌ تاريخي‌ است‌.

\*\*\*

انسان‌ مادي‌

مذهب‌ مادي‌ مي‌گويد: انسان‌ نيروي‌ خلاق‌ هستي‌ است‌!

اين‌ جمله‌ زيبا و درخشاني‌ است‌ كه‌ در ابتدا چنين‌ مي‌فهماند كه‌ هواداران‌ مكتب‌ مادي‌ به‌ انسان‌ و انسانيت‌ در شكل‌بلند و برجسته‌ آن‌ ــ با همه‌ آنچه‌ از جسم‌ و عقل‌ و روح‌ كه‌ در وي‌ قرار دارد معتقداند، ولي‌ حق‌ اين‌ است‌ كه‌ آنان‌ وقتي‌كه‌ اين‌ جمله‌ را مي‌گويند، فقط‌ اين‌ را در نظر دارند كه‌ انسان‌ به‌ تنهايي‌ حاكم‌ و فرمانرواي‌ زمين‌ است‌!.

يعني‌ وجود خدايي‌ كه‌ بر خلق‌ و وجود آنان‌ محيط‌ بوده‌ و مدبر شئون‌ زندگي‌ آنان‌ براي‌ مقصدي‌ كه‌ اراده‌ مي‌كند باشد،از حساب‌ آنان‌ خارج‌ است‌ و چنين‌ عقايدي‌ در مشاعر و افكارشان‌ وجود ندارد.

آنان‌ به‌ اين‌ سخن‌ عقيده‌ ندارند كه‌ تا مقام‌ انسان‌ را بالا ببرند، بلكه‌ منظورشان‌ فقط‌ اين‌ است‌ كه‌ وجود و دخالت‌ خدايي ‌را در امور و شئون‌ مخلوق‌ انكار كنند.

اما ايمان‌ و عقيده‌ آنان‌ به‌ انسان‌، فقط‌ بر اين‌ اساس‌ است‌ كه‌ او فقط‌ ماده‌ است‌ و صورت‌ حقيقي‌ عالم‌، در مادي‌ بودن‌ آن‌منحصر مي‌شود... ولي‌ اگر بپرسند در اين‌ صورت‌ فكر و شعور چيست‌ و از كجا منبعث‌ مي‌شود؟ چنين‌ براي‌ ما روشن‌خواهد شد كه‌ آنها نتايج‌ دماغ‌ و مغز انساني‌ است‌! و انسانيت‌ خود نيز نتيجه‌ طبيعت‌ است‌».

و: «افكار را مغز انسان‌ پديد مي‌آورد و اين‌ دماغ‌ و مغز نيز جز ماده‌اي‌ كه‌ داراي‌ تركيب‌ دقيقي‌ است‌، چيز ديگري‌نيست‌،(43) و «آن‌ جزيي‌ از جسم‌ است‌ كه‌ تأثيرات‌ عالم‌ خارج‌ را منعكس‌ مي‌كند».(44)

.......................................................................................

43. اگر عقل‌ ماده‌ باشد فكر و انديشه‌ به‌ ذاته‌ ماده‌ نيست‌، زيرا آن‌ با حدود زمان‌ و مكان‌ محدود نمي‌شود.

44. به‌ نقل‌ از استاد عبدالفتاح‌ ابراهيم‌، در كتاب‌ «دراسات‌ في‌الاجتماع‌» صفحه‌ 68.

بنابراين‌ آنان‌ جز به‌ جنبه‌ مادي‌ انسان‌ عقيده‌ ندارند و عقل‌ در نظر آنان‌ وسيله‌اي‌ مادي‌ است‌ كه‌ تأثيرات‌ خارجي‌ رامنعكس‌ مي‌كند و تحت‌تأثير آن‌ قرار مي‌گيرد، ولي‌ به‌ خودي‌ خود يك‌ حقيقت‌ فعال‌ و مؤثر و با اراده‌ نيست‌.

ماركس‌ مي‌گويد: «در توليد اجتماعي‌ كه‌ مردم‌ به‌ دنبال‌ آن‌ مي‌روند به‌نظر مي‌رسد كه‌ روابط‌ مجددي‌ را برقرار مي‌كنندكه‌ از آن‌ بي‌نيازي‌ نيست‌: و اين‌ روابط‌ مستقل‌ از اراده‌ آنان‌ است‌. روابط‌ توليد مطابق‌ مرحله‌ محدودي‌ از تكامل‌ مادي‌آنان‌ در توليد است‌، مجموعه‌ كلي‌ اين‌ روابط‌ بناي‌ اقتصادي‌ جامعه‌ را بوجود مي‌آورد و آن‌ اساس‌ واقعي‌ و حقيقي‌است‌ كه‌ نظم‌ قانوني‌ و سياسي‌ جامعه‌ بر آن‌ برقرار است‌ و مشكل‌هاي‌ بسياري‌ از بيداري‌ها و جنبش‌هاي‌ اجتماعي‌ بااين‌ اساس‌ موافق‌ است‌ پس‌ اسلوب‌ و روش‌ توليد، از زندگي‌ مادي‌ همان‌ عاملي‌ است‌ كه‌ كيفيت‌ و صفات‌ عمومي‌ كارهاو فعاليت‌هاي‌ اجتماعي‌ و سياسي‌ و معنوي‌ را در زندگي‌، معين‌ و مشخص‌ مي‌كند. شعور و احساس‌ مردم‌ عامل‌ تعيين‌كنندة‌ وجودشان‌ نيست‌، بلكه‌ وجود آنان‌ همان‌ عاملي‌ است‌ كه‌ مشاعرشان‌ را تعيين‌ و مشخص‌ مي‌كند».(45)

.......................................................................................

45. ترجمه‌ استاد عبدالفتاح‌ ابراهيم‌.

و فردريك‌ انگلس‌ مي‌گويد: «نظريه‌ مادي‌ از اين‌ ريشه‌ و مبدأ سرچشمه‌ مي‌گيرد كه‌: توليد و مبادلات‌ فرآورده‌هاي‌توليدي‌، كه‌ هميشه‌ همراه‌ هر توليدي‌ است‌، پايه‌ و اساسي‌ است‌ كه‌ همه‌ نظام‌هاي‌ اجتماعي‌ بر آن‌ برقرار است‌. پس‌برحسب‌ اين‌ نظريه‌، مي‌يابيم‌ كه‌ اسباب‌ نهايي‌ همه‌ تغييرات‌ و تحولات‌ اساسي‌ را نبايد در عقول‌ و انديشه‌ها و يا دركوشش‌هاي‌ آنان‌ به‌ دنبال‌ حق‌ و عدالت‌ ازلي‌، جستجو و بررسي‌ نمود. بلكه‌ بايد آن‌ را در تغييراتي‌ كه‌ در روش‌ مبادله‌ واسلوب‌ توليد پديد مي‌آيد، جست‌. بنابراين‌ بر ما لازم‌ است‌ كه‌ از اين‌ اسباب‌ و علل‌ در فلسفه‌ بحث‌ نكنيم‌، بلكه‌ بايد دراقتصاديات‌ عصري‌ كه‌ مورد نظر است‌، به‌ كاوش‌ و جستجوي‌ آن‌ پرداخت‌». (47)

.......................................................................................

47. ترجمه‌ دكتر راشد البراوي‌. كتاب‌ «النظام‌ الاشتراكي‌» صفحه‌ 2210.

حقيقت‌ از نظر كمونيسم‌؟

از اين‌ سخناني‌ كه‌ جسته‌ و گريخته‌ انتخاب‌ كرده‌ايم‌، حقايق‌ اصلي‌ مذهب‌ مادي‌ بخوبي‌ آشكار مي‌شود: حق‌ و عدالت‌ازلي‌ ارزش‌ ذاتي‌ ندارند و شايسته‌ آن‌ نيستند كه‌ انسان‌ به‌ دنبال‌ آن‌ سعي‌ و كوشش‌ نمايد و طبعاً آنچه‌ مربوط‌ به‌ اديان‌ وعقايد و ادراكات‌ ديني‌ و فني‌ است‌ نيز از اين‌ قبيل‌ خواهد بود. و فقط‌ يگانه‌ حقيقت‌ ازلي‌، افتصاد است‌!

آنان‌ بدين‌ترتيب‌ تأثير انگيزه‌هاي‌ اصيل‌ و روحي‌ را نفي‌ مي‌كنند، آنها در بحث‌ و جدل‌ وجود چنين‌ غرايزي‌ را انكارنمي‌كنند، ولي‌ مي‌گويند اينها موجود مستقل‌ و قائم‌ به‌ ذات‌ خويش‌ و به‌صورت‌ اصيلي‌ از خود و كيان‌ انسان‌، صادرنمي‌شوند. بلكه‌ اينها نتايج‌ حالات‌ اقتصادي‌ است‌ و اقتصاد تنها قوه‌ايست‌ كه‌ در خارج‌ از وجود انسان‌ داراي‌ استقلال‌و ارزش‌ است‌ و از خارج‌ در انسان‌ تأثير مي‌گذارد!

اخلاق‌ يك‌ حقيقت‌ مستقل‌ نيست‌ و ارزش‌ ذاتي‌ ندارد، بلكه‌ اين‌ نتيجه‌ فعل‌ و انفعالات‌ اقتصادي‌ اجتماع‌ است‌ و درصورتي‌ كه‌ روابط‌ توليد تغيير كند، همراه‌ آن‌ ارزش‌هاي‌ اخلاقي‌ نيز دگرگون‌ خواهند شد و اصولاً يك‌ مقياس‌ ثابتي‌ كه‌بتوان‌ امور را با آن‌ مقايسه‌ نمود، وجود ندارد.

دين‌ افيون‌ ملت‌ها است‌!! چيزي‌ است‌ كه‌ فئودالها و سرمايه‌داران‌ براي‌ تخدير ملت‌ها و بازداشتن‌ آنان‌ از مبارزه‌ طبقاتي‌!پديد آورده‌اند؟ و هرگز يك‌ پديده‌ آسماني‌ و يا يك‌ احتياج‌ پسيكولوژيك‌، كه‌ از ضمير و باطن‌ فرد سرچشمه‌ گرفته‌باشد، نيست‌! حتي‌ در جامعه‌ ابتدايي‌ كه‌ در آن‌ به‌ اعتراف‌ خودشان‌، آقا و بنده‌اي‌ در آن‌ وجود نداشت‌ و وسايل‌ تغذيه‌براي‌ همه‌ به‌ مقداري‌ كه‌ مي‌خواستند، آماده‌ و مباح‌ بود!

نمونه‌هاي‌ برجسته‌ اخلاقي‌ ـ چيزي‌ كه‌ مورد استهزاء كمونيستها است‌ همان‌ اوهام‌ گرسنگان‌ و محرومين‌ است‌ كه‌اوضاع‌ و احوال‌ اقتصادي‌ آنان‌ را از نيازمنديهايشان‌ محروم‌ نمود، در نتيجه‌ آنان‌ خويش‌ را به‌ اين‌ احلام‌ سرگرم‌ وخوشنود نمودند!

پس‌ در اين‌ صورت‌، اين‌ امور نيز نتايجي‌ است‌ كه‌ براي‌ جامعه‌ مضر است‌ و جز از بدي‌ حالات‌ اقتصادي‌ ناشي‌ نمي‌شودو هيچ‌ يك‌ از آرزوها و افكار انساني‌ از آغاز رشد تاكنون‌ بوجود نيامده‌، جز اينكه‌ تحولات‌ اقتصادي‌ آن‌را پديد آورده‌است‌!

خانواده‌ يك‌ مصلحت‌ اقتصادي‌ است‌ كه‌ از اعتماد زن‌ در غذا و لوازم‌ حياتي‌ بر مرد، كه‌ لوازم‌ و وسايل‌ توليد را دراختيار دارد، پديد آمده‌ است‌!، روي‌ اين‌ اصل‌ بر زن‌ فرض‌ و لازم‌ است‌ كه‌ مخصوص‌ به‌ يك‌ مرد باشد و شريكي‌ دراينكار در ميان‌ نباشد، ولي‌ اين‌ ترتيب‌، يك‌ احتياج‌ رواني‌ اصيل‌ كه‌ از سويداي‌ روح‌ مرد يا زن‌ تراوش‌ كند، نيست‌!...

بنابراين‌ همه‌ چيز انعكاس‌ تنها حقيقت‌ مستقل‌ در اين‌ هستي‌، يعني‌ همان‌ اقتصاد است‌ و اقتصاد نيز در اختيار انسان‌نيست‌، بلكه‌ آن‌طوري‌ كه‌ كارل‌ ماركس‌ مي‌گويد: از اراده‌ انسان‌ خارج‌ بوده‌ و داراي‌ قوانين‌ مستقل‌ و مخصوصي‌ است‌ كه‌انسان‌ در برابر آن‌ داراي‌ قدرتي‌ نيست‌ و آن‌ بالاخره‌ بسوي‌ نتيجه‌ و مقصد حتمي‌ خود سير خواهد كردو در اثناء تطور وتحول‌ خود در انسان‌ نيز اثر مي‌گذارد، ولي‌ انسان‌ در برقرار نمودن‌ و با آغاز و انجام‌ آن‌، اثري‌ نمي‌تواند بگذارد، زيراهمه‌ اين‌ اوضاع‌ براساس‌ روش‌ تحول‌ جريان‌ دارد كه‌ انسان‌ آن‌را پديد نياورده‌ است‌، بلكه‌ پديد آورنده‌ آن‌ طبيعت‌ است‌كه‌ انسان‌ را نيز بوجود آورده‌ است‌.

ما در بحث‌ مربوط‌ به‌ نظريه‌ فرويد به‌ اسباب‌ عاطفي‌ ـ نه‌ علمي‌ كه‌ اروپائيان‌ را به‌ گردن‌ گرفتن‌ عقيده‌ طبيعت‌ و به‌ كنارگذاشتن‌ عقيده‌ به‌ خدا ـ با وجود مغالطه‌ آشكاري‌ كه‌ در آن‌ است‌ واداشت‌، اشاره‌ كرده‌ايم‌ و اكنون‌ آن‌ سخن‌ را به‌ جاي‌خود نهاده‌ و به‌ حقايق‌! مذهب‌ مادي‌ مي‌نگريم‌ تا ببينيم‌ در آن‌ چقدر مغالطه‌ وجود دارد؟

دترمينيسم‌ اقتصادي‌

نخستين‌ اشتباهي‌ كه‌ در اين‌ مكتب‌ به‌ نظر مي‌ رسد عقيده‌ به‌ جبر كامل‌ اقتصادي‌ است‌ كه‌ انسان‌ در برابر آن‌ داراي‌كوچكترين‌ اختيار و اراده‌اي‌ نيست‌ و نمي‌تواند از ميدان‌ تأثير آن‌، آزاد شود.

«وسايل‌ توليد كيفيت‌ جامعه‌ را پديد مي‌آورند» و «شعور انسان‌ وجود او را تعيين‌ و مشخص‌ نمي‌كند بلكه‌ وجود اوشعور وي‌ را مشخص‌ مي‌نمايد»!

كارل‌ ماركس‌ اينطور مي‌گويد و تأكيد مي‌كند كه‌ شاعر و ادراكات‌، هميشه‌ پس‌ از عوامل‌ اقتصادي‌ و تحت‌ تأثير آن‌ پديدمي‌آيند و هرگز قبل‌ از آن‌ پديد نمي‌آيند و در امور اقتصادي‌ تأثيري‌ نمي‌گذارند.

ما نمي‌خواهيم‌ اهميت‌ اقتصاد را منكر شويم‌ و يا سيطره‌ و تأثير آن‌ را در مشاعر بشر، انكار نمائيم‌ ما به‌ اهميت‌ فراوان‌اقتصاد ايمان‌ داريم‌ و آن‌ را پايه‌هاي‌ اصلي‌ زندگي‌ مي‌دانيم‌، ولي‌ ما مي‌خواهيم‌ جبر اقتصادي‌ را نفي‌ كنيم‌ و اين‌ سخن‌را انكار نمائيم‌ كه‌ اقتصاد تنها عامل‌ مؤثر و مسلط‌ بر دنياي‌ بشري‌ است‌.

نزديكترين‌ مطلبي‌ كه‌ عقده‌ اين‌ مكتب‌ و معتقدين‌ به‌ اين‌ را كه‌ وسايل‌ توليد، كيفيت‌ جامعه‌ را پديد مي‌آورد رد مي‌كنداين‌ است‌ كه‌ وسايل‌ توليد در آمريكاي‌ سرمايه‌داري‌ همان‌ وسايلي‌ است‌ كه‌ در روسيه‌ كمونيسم‌ وجود دارد. و با اين‌حال‌، استفاده‌ و استخدام‌ از اين‌ وسايل‌ در روسيه‌ نتوانست‌ سبب‌ شود كه‌ در روسيه‌ يك‌ نظام‌ سرمايه‌داري‌ بوجودبيايد، بلكه‌ آنها وقتي‌ از اين‌ وسايل‌ جديد حداكثر استفاده‌ را كردند كه‌ نظام‌ كمونيسم‌ را پذيرفته‌ بودند.

بنابر اين‌، اسلوب‌ توليد يك‌ قوه‌ جبري‌ نيست‌ كه‌ حركات‌ انسان‌ را از كار بازدارد و وي‌ را در برابر قدرت‌ و نيروي‌ خويش‌خاضع‌ كند، بدليل‌ اينكه‌ روسيه‌ در روش‌ توزيع‌ و در هدف‌هاي‌ كار، در روشي‌ كه‌ براي‌ خود ترسيم‌ نمود، بطورآزادانه‌اي‌ تصرف‌ نمود و خود را در برابر اين‌ روش‌ توليدي‌ در اتخاذ يك‌ روش‌ جبري‌ منفك‌ نشدني‌ مجبور نيافت‌،همچنانكه‌ دولت‌ ديگري‌ مانند انگلستان‌ در برابر وضع‌ روسيه‌ به‌ طريق‌ ديگري‌ در اين‌ وسائل‌ توليد تصرف‌ نمود و هريك‌ از اين‌ دو قسم‌ تصرف‌ در وسايل‌ توليد، ناشي‌ از شعور معين‌ و يا عقيده‌اي‌ است‌ كه‌ قبل‌ از تنظيم‌ اقتصادي‌ موجودبوده‌ است‌ و در آن‌ روش‌ اثر داشته‌ و روشها و راه‌ و رسم‌ها و هدف‌هاي‌ آن‌ را تنظيم‌ نموده‌ است‌.

و اگر بگويند كه‌ اين‌ شعور به‌ نوبه‌ خود چه‌ در روسيه‌ و چه‌ در انگلستان‌، نتيجه‌ اوضاع‌ و احوال‌ قبل‌ از آن‌ است‌، اين‌سخن‌ نمي‌تواند اختيار و آزادي‌ انسان‌ را در برابر اين‌ اوضاع‌ و احوال‌ نفي‌ كند.

بلكه‌ كارل‌ ماركس‌ ـ برحسب‌ عقيده‌اش‌ به‌ جبر اقتصادي‌ مي‌پنداشت‌ كه‌ كمونيسم‌ نخست‌ از انگلستان‌ شروع‌ شده‌ و ازآنجا به‌ بقيه‌ دنياي‌ اروپا سرايت‌ مي‌كند! ولي‌ وقايع‌ و حوادثي‌ كه‌ اتّفاق‌ افتاد، اساس‌ و افكار او را در هم‌ ريخت‌ وپيش‌بيني‌هايش‌ را ابطال‌ نمود.

زيرا همان‌ طوري‌ كه‌ مي‌دانيم‌، كمونيسم‌ از روسيه‌ آغاز شد كه‌ هنوز رشد سرمايه‌داري‌ خود را كامل‌ نكرده‌ بود و تا امروزهم‌ ـ باقطع‌ نظر از آينده‌ در انگلستان‌ پديد نيامده‌ است‌. با آنكه‌ در اقتصاد سرمايه‌داري‌ به‌ مراحلي‌ رسيد كه‌ مطابق‌ جبراقتصادي‌ موهوم‌، مي‌بايست‌ اولين‌ لقمه‌ و نخستين‌ شكار كمونيسم‌ باشد، و وسايل‌ توليدي‌ جديد ما را ملزم‌ نمي‌كند كه‌اگر بخواهيم‌ از آن‌ استفاده‌ كنيم‌، ناچار دست‌ از اسلام‌ برداريم‌ و مانند آمريكا سرمايه‌دار، يا مانند انگلستان‌سوسياليست‌!، و يا مانند روسيه‌ كمونيست‌ باشيم‌. البته‌ هنگامي‌ كه‌ واقعاً به‌ اين‌ دين‌ ايمان‌ داشته‌ باشيم‌ و آن‌ را بر پايه‌اصول‌ بزرگي‌ كه‌ محمّد(ص‌) و اصحابش‌ از آن‌ فهميدند، درك‌ كنيم‌.

در حالتي‌ كه‌ اسلام‌ در اساس‌ و پايه‌هايش‌ با همه‌ اين‌ نظام‌ها اختلاف‌ دارد و از آنها جدا و مستقل‌ است‌ (هرچند احياناًدر پاره‌اي‌ از تفضيلات‌ با آنها تلاقي‌ نموده‌ و يكسان‌ مي‌شود) نبايد نتيجه‌ حتمي‌ استخدام‌ وسايل‌ خاصي‌ براي‌ توليد،اين‌ باشد كه‌ ما دست‌ از اسلام‌ برداريم‌ و به‌ يكي‌ از اين‌ اصول‌ معتقد شويم‌، زيرا برخلاف‌ آن‌چه‌ كارل‌ ماركس‌مي‌پندارد، روابط‌ توليد از اختيار انسان‌ خارج‌ نيست‌ و مادر تجربه‌ و آزمايش‌ ديده‌ايم‌ كه‌ اين‌ عقيده‌ «كارل‌ ماركس‌»درست‌ از كار درنمي‌آيد.

مادي‌ها از اين‌ جهت‌ اين‌ افكار متكي‌ بر «جبر اقتصادي‌» را نشر مي‌دهند كه‌ به‌ مردم‌ كشورها بفهمانند كه‌ بالاخره‌سرنوشت‌ حتمي‌ آنان‌، زود يا دير، دور يا نزديك‌، قبول‌ اصول‌ كمونيسم‌ است‌ و بايد در برابر آن‌ سپر تسليم‌ انداخته‌ به‌مقاومت‌ با آن‌ برنخيزند!

\*\*\*

ممكن‌ است‌ اين‌ سخن‌ در اروپا و يا دنيايي‌ كه‌ اروپا بر آن‌ چيره‌ شده‌ است‌، درست‌ باشد، ولي‌ نه‌ به‌ علت‌ جبر اقتصادي‌،بلكه‌ براي‌ آن‌ كه‌ زندگي‌ اروپايي‌ و يا غربي‌ بطور عموم‌، براساس‌ مادي‌ خالص‌ بنا نهاده‌ شده‌ كه‌ در سير نهايي‌ خودنتيجه‌اي‌ جز كمونيسم‌ نخواهد داشت‌. اما وقتي‌ كه‌ درباره‌ زندگي‌ و هستي‌، انديشه‌ وسيع‌تر و مترقّيتري‌ پديد آمد،وسايل‌ توليد نخواهند توانست‌ سر راه‌ آن‌ خودنمايي‌ كنند، زيرا در برابر چنين‌ انديشه‌اي‌ همه‌ واقعيت‌هاي‌ اقتصادي‌ واجتماعي‌ و فكري‌، بطور يكنواخت‌ خاضع‌ خواهند شد.

و با وجود وحدت‌ اساس‌ فكري‌ و فلسفي‌ ميان‌ روسيه‌ و انگلستان‌ و آمريكا، ديديم‌ كه‌ ميدان‌ اختيار در چهارچوب‌كوچك‌ و محدودي‌ گشوده‌ و مفتوح‌ است‌، ولي‌ هنگامي‌ كه‌ اين‌ اساس‌ فكري‌ و فلسفي‌ مختلف‌ باشد، بايد ميدان‌اختيار و آزادي‌ وسيع‌تر باشد.

پس‌ اين‌ شهوت‌ مسلكي‌ است‌ كه‌ سبب‌ انتشار اين‌ افكار شده‌ و نبايد به‌ عنوان‌ حقايق‌ علمي‌ مستقلي‌، پذيرفته‌ شوند.

\*\*\*

سرمايه‌داري‌

آنها مي‌گويند هدفي‌ كه‌ سرمايه‌داري‌ براي‌ آن‌ مي‌كوشد، استثمار كارگران‌ براي‌ بدست‌ آوردن‌ آخرين‌ سود ممكن‌ است‌،البته‌ نه‌ در اثر قصد و سوء نيت‌! سرمايه‌داران‌، بلكه‌ از اين‌ جهت‌ كه‌ اين‌ حالت‌ صفتي‌ است‌ كه‌ در واقعيت‌ و طبيعت‌سرمايه‌ نهفته‌ است‌. (48)

.......................................................................................

48. دكتر راشد البراوي‌. دركتاب‌ «النظام‌ الاشتراكي‌» صفحه‌ 129.

سند علمي‌ اين‌ ادعاي‌ عجيب‌ چيست‌؟!

سند علمي‌اش‌ جز تلازم‌ اين‌ آزمندي‌ بي‌حد با نظام‌ سرمايه‌داري‌ اروپا و دنيايي‌ كه‌ تحت‌ غلبه‌ و سيطره‌ اروپا است‌،وجود ندارد ولي‌ اين‌ تلازم‌، اين‌ معني‌ را نفي‌ نمي‌كند كه‌ اين‌ طمع‌كاري‌ و آز، شعور و احساسي‌ است‌ كه‌ از روان‌سرچشمه‌ مي‌گيرد نه‌ آنكه‌ زائيده‌ طبيعت‌ سرمايه‌ است‌، حتي‌ اگر هم‌ با آن‌ دائماً ملازم‌ و همراه‌ باشد.

و معني‌ اين‌ سخن‌، اين‌ نيست‌ كه‌ ما در اين‌ ميدان‌ به‌ جبر رواني‌ معتقديم‌، بلكه‌ مي‌خواهيم‌ اشياء را به‌ ريشه‌ رواني‌ ومصدر طبيعي‌ آن‌ برگردانيم‌. و اين‌ آزمندي‌ بي‌حد در مشاعر روميان‌ كه‌ اسلاف‌ اروپائيان‌ كنوني‌ مي‌باشند، در روزگاربردگي‌ و اقطاع‌ موجود بوده‌ است‌ كه‌ ملت‌ها و مردم‌ ديگر را به‌ دام‌ بردگي‌ و بندگي‌ مي‌كشيدند. بنابراين‌ آن‌ زائيده‌ تطورسرمايه‌ و روئيده‌ از آن‌ نيست‌.

كمونيستها مي‌گويند: اين‌ آز و طمع‌، حقيقتي‌ است‌ كه‌ در باطن‌ سرمايه‌ نهفته‌ و نمي‌توان‌ آن‌ را محكوم‌ اصول‌ اخلاقي‌نمود و با اصول‌ اخلاق‌ از آن‌ جلوگيري‌ كرد، زيرا آن‌، مانند دشمني‌ موش‌ و گربه‌، يك‌ عمل‌ حتمي‌ است‌! آنان‌ اين‌ سخن‌را از آن‌ جهت‌ مي‌گويند تا آرزو و انتظار نيكي‌ و رحمت‌ از سرمايه‌داران‌ را از ميان‌ بردارند و مردم‌ را وادارند كه‌ به‌ زور واجبار، نظام‌ سرمايه‌داري‌ را در هم‌ بشكنند.

ما نيز عقيده‌ نداريم‌ كه‌ از نظام‌ سرمايه‌داري‌ نيكي‌ بتواند صادر شود، ولي‌ نه‌ با استناد به‌ جبر اقتصادي‌ كه‌ كمونيستهامي‌گويند، بلكه‌ به‌ استناد اينكه‌ اصولاً ممكن‌ نيست‌ كه‌ در سايه‌ يك‌ سلسله‌ مشاعر و روحيات‌ لطيف‌ و عالي‌ و معتقد به‌حقوق‌ انسان‌، سرمايه‌داري‌ رشد كند، واقع‌ امر اينست‌ كه‌ نظام‌ سرمايه‌داري‌ در واقعيت‌ وجود خود تابع‌ و نتيجة‌ مشاعرو احساس‌هاي‌ انانيت‌ و خودخواهي‌هاي‌ خشونت‌آميز است‌ و اين‌ مشاعر و احساس‌ها، نتيجه‌ و زائيده‌ نظام‌سرمايه‌داري‌ نيست‌، بلكه‌ تنها شهوت‌ و تمايل‌ مسلكي‌ و علاقه‌ به‌ مكتب‌ تراشي‌! است‌ كه‌ سبب‌ ابراز گفتاري‌ مي‌شودكه‌ هيچگونه‌ آشنايي‌ دور يا نزديكي‌ با علم‌ ندارد.

\*\*\*

آنان‌ مي‌گويند يكي‌ از وسايل‌ تورم‌ سرمايه‌داري‌، توليد وسيع‌ وسايل‌ خوشگذراني‌ و عياشي‌ است‌. اين‌ سخن‌ درستي‌است‌ و ما در صدد دفاع‌ از خوشگذراني‌ و عياشي‌ و يا سرمايه‌داري‌ نيستيم‌، زيرا، هر دو در نظام‌ اسلام‌ حرام‌ وممنوع‌اند (49)، ولي‌ مسئله‌ را از نظر روانشناسي‌ مورد توجّه‌ و بحث‌ قرار مي‌دهيم‌، زيرا روان‌، دلالت‌ بزرگ‌ و مؤثري‌در اين‌ بحث‌ دارد... پس‌ توليد و مسائل‌ عياشي‌ عامل‌ پيدايش‌ تمايل‌ به‌ خوشگذراني‌ در روان‌ مردم‌ نيست‌ و اگر از روح‌انساني‌ يك‌ استعداد طبيعي‌ ملالت‌ و خستگي‌ از چيزهاي‌ كهنه‌ و يا چيزهاي‌ معتاد و تمايل‌ اشياء تازه‌ و ديگرگوني‌گذشته‌ نبود، هيچ‌وقت‌ سرمايه‌داري‌ نمي‌توانست‌ كه‌ اجناس‌ جديد خود را به‌ مقدار وسيعي‌ توليد و مصرف‌ كند. پس‌هر حالت‌ و يا توليد اقتصادي‌، داراي‌ يك‌ ريشه‌ اصلي‌ در روان‌ انساني‌ است‌ كه‌ قبلاً در آنجا وجود داشته‌ است‌ و اقتصادآنچه‌ را كه‌ انجام‌ مي‌دهد اين‌ است‌ كه‌ اين‌ نيازمندي‌هاي‌ انساني‌ را پاسخ‌ بگويد و اين‌ سخن‌، مطلب‌ ديگري‌ را كه‌مي‌گويد: فرآورده‌هاي‌ جديد به‌ احساسات‌ و مشاعر، به‌ طريق‌ مخصوصي‌ كيفيت‌ مي‌بخشد و اين‌ كيفيت‌، اشكال‌تازه‌اي‌ از افكار و مشاعر را كه‌ از پيش‌ موجود نبودند پديد مي‌آورد، نفي‌ نمي‌كند.

.......................................................................................

49. نظر اسلام‌ را درباره‌ سرمايه‌داري‌ در كتاب‌ «شبهات‌ حول‌الاسلام‌» نوشته‌ايم‌. مؤلف‌.

(اين‌ كتاب‌ به‌ فارسي‌ ترجمه‌ و چند بار چاپ‌ شده‌ است‌).

پس‌ اين‌ مطلب‌ مورد تصديق‌ است‌، ولي‌ آنچه‌ را كه‌ ما مي‌خواهيم‌ تأكيد كنيم‌ اين‌ است‌ كه‌ اصول‌ و ريشه‌هاي‌ رواني‌ اين‌مشاعر در روان‌ انساني‌ قبل‌ از ظهور و پيدايش‌ اين‌ فرآورده‌ها موجود است‌. البته‌ فرق‌ بزرگي‌ است‌ ميان‌ كيفيت‌بخشيدن‌ مشاعري‌ كه‌ فعلاً موجود است‌ و ايجاد و احداث‌ مشاعري‌ كه‌ داراي‌ وجود قبلي‌ در روان‌ نبوده‌ است‌.

پس‌ اختراع‌ هواپيما سبب‌ پيدايش‌ تمايل‌ به‌ پرواز و طيران‌ نگرديده‌، بلكه‌ اين‌ تمايل‌ و آرزوي‌ ديرين‌ انساني‌ از آغازطفوليت‌ وي‌ پديد آمده‌ و در سير رشد و تكامل‌ انساني‌ همراه‌ وي‌ بوده‌ است‌ و حتي‌ بعضي‌ از افراد خواسته‌اند كه‌ براي‌خود بال‌هايي‌ از جنس‌ پر ترتيب‌ بدهند و بدان‌ وسيله‌ مانند پرندگان‌، پرواز كنند و اين‌ همان‌ آرزويي‌ است‌ كه‌ بعدهاعلم‌ آن‌ را به‌ صورت‌ اختراع‌ هواپيما، تحقق‌ بخشيده‌ و تحولات‌ بزرگي‌ در روابط‌ و مشاعر مردم‌ بوجود آورده‌ است‌.ولي‌ پيدايش‌ اين‌ روابط‌ و مشاعر، اين‌ حقيقت‌ را نفي‌ نمي‌كند كه‌ ريشه‌ اصلي‌ اختراع‌ هواپيما همان‌ تمايل‌ رواني‌ اصلي‌بوده‌ است‌.

\*\*\*

آنان‌ خود مي‌گويند كه‌ خانواده‌ در آغاز پيدايش‌ براساس‌ سيطره‌ و تسلط‌ مادر بوده‌ و ميراث‌ مرد به‌ برادران‌ و خواهران‌وي‌ منتقل‌ مي‌شده‌ نه‌ به‌ اولاد او... و هنگامي‌ كه‌ مرد به‌ تنهايي‌ مالك‌ِ وسايل‌ِ توليد شد، خانواده‌ را به‌ نظام‌ تسلط‌ وسيطره‌ پدر تغيير داد تا بتواند مايملك‌ خود را به‌ فرزندان‌ خويش‌، منتقل‌ كند!.

شما تصور مي‌كنيد كه‌ اين‌ جريان‌ چگونه‌ پديد آمد؟ آيا مالكيت‌ وسايل‌ توليد، مشاعر و احساسات‌ پدر را ديگرگون‌نمود و سبب‌ شد كه‌ او فرزندان‌ خود را دوست‌ بدارد و درباره‌ آنان‌ ايثار به‌ نيكي‌ نمايد و پيش‌ از تملك‌ وسايل‌ توليد، به‌آنان‌ علاقه‌ نداشت‌؟ يا اينكه‌ اين‌ محبت‌ قبل‌ از تطور اقتصادي‌ در وي‌ وجود داشت‌ و او منتظر فرصت‌ مناسبي‌ بود تاآرزوي‌ خويش‌ را عملي‌ نمايد؟

تصور مي‌كنيم‌ كه‌ اين‌ مسائل‌ بقدري‌ بديهي‌ است‌ كه‌ هيچ‌ شك‌ و مناقشه‌اي‌ در آن‌ راه‌ ندارد. پس‌ انسان‌ كه‌ توليد مثل‌كرده‌ و فرزندي‌ بوجود مي‌آورد، در او لااقل‌ اين‌ دو اصل‌ بزرگ‌ موجود است‌: يكي‌ علاقه‌ به‌ زندگي‌ و ديگري‌ رغبت‌ وتمايل‌ جنسي‌ در موقعي‌ كه‌ وقت‌ خاص‌ آن‌ فرارسد.

اين‌ دو، لااقل‌ تمايلي‌ هستند كه‌ ناشي‌ از حالت‌ اقتصادي‌ نيستند، چه‌ تشكيلات‌ و سازمان‌ اقتصادي‌ ظالمانه‌ باشد ياعادلانه‌!...

هر مخلوقي‌ كه‌ در هريك‌ از انواع‌ جوامع‌ بوجود بيايد، به‌ زندگي‌ علاقه‌مند است‌ و جز با زور و اكراه‌ (50) دست‌ از آن‌برنمي‌دارد. و همچنين‌، به‌نحوي‌ از انحاء، احساس‌ تمايل‌ جنسي‌ خواهد نمود و زندگي‌ مادي‌ و اوضاع‌ و احوال‌اقتصادي‌ آنچه‌ را كه‌ مي‌تواند انجام‌ دهد، اين‌ است‌ كه‌ كيفيتي‌ براي‌ زندگي‌ انسان‌ پديد آورد: مثلاً در كاخ‌ زندگي‌ كند و يادر كوخ‌ بسر برد؟ و نيز كيفيتي‌ براي‌ برآوردن‌ نيازمندي‌ جنسي‌ ترتيب‌ بدهد كه‌ در خانه‌ بدان‌ بپردازد و يا در صحرا و يادر غار و يا جاي‌ ديگر؟ ولي‌ اوضاع‌ و احوال‌ اقتصادي‌ اين‌ دو تمايل‌ را از ريشه‌ بدون‌ اينكه‌ در روان‌انساني‌ موجودباشد، پديد نمي‌آورند.

.......................................................................................

50. مگر آنكه‌ عقيده‌اي‌ كه‌ بزرگتر از خود و زندگي‌ فردي‌ اوست‌، بر روان‌ او مسلط‌ شود.

اين‌ يك‌ مطلب‌ بديهي‌ است‌، ولي‌ ماترياليستها از آن‌ جهت‌ آن‌ را انكار مي‌كنند كه‌ اگر بدان‌ اقرار كنند ميدان‌ براي‌ كساني‌كه‌ مي‌خواهند بگويند كه‌: اصل‌ تمايل‌ به‌ تملك‌، يكي‌ از اصول‌ رواني‌ است‌ كه‌ پيش‌ از حالات‌ اقتصادي‌ مختلف‌ درروان‌ آدمي‌ وجود دارد، گشوده‌ مي‌شود.

آنان‌ مي‌خواهند راست‌ يا دروغ‌ (51) راه‌ را بر اين‌ ادعا ببندند، لذا از ابتداي‌ كار اين‌ سخن‌ را انكار مي‌كنند كه‌ روان‌ انساني‌اصل‌ و پايه‌ تمايلات‌ است‌ و اوضاع‌ و احوال‌ مادي‌ و اقتصادي‌ به‌ مشاعر كيفيت‌ مي‌دهند، ولي‌ آن‌ را از نيستي‌ بوجود نمي‌آورند و شعور انساني‌ در اثر فعل‌ و انفعال‌ با اوضاع‌ و احوال‌ مادي‌ خارج‌، وجود او را معين‌ و مشخص‌ مي‌كند.

.......................................................................................

51. مراجعه‌ كنيد به‌ فصل‌ «اسلام‌ و مالكيت‌ فردي‌» در كتاب‌ «شبهات‌ حول‌ الاسلام‌».

پس‌ اين‌ نيز شهوت‌ مسلكي‌ است‌ كه‌ به‌ انكار اين‌ حقايق‌ بديهي‌ مي‌پردازد، و لو اينكه‌ با علم‌ و مسائل‌ علمي‌ تماس‌ پيداكند.

بدبختي‌ بزرگ‌ ماديگري‌

علاوه‌ بر اين‌، بدبختي‌ بزرگ‌ در مذهب‌ مادي‌ اين‌ است‌ كه‌ همه‌ خواسته‌هاي‌ انسان‌ را به‌ غذا و لباس‌ و اشباع‌ تمايل‌جنسي‌ (53) محدود مي‌داند و همه‌ امور ديگر، مخصوصاً عقيده‌ را مهمل‌ و بيهوده‌ پنداشته‌ آنها را اشياء درجه‌ دوم‌ وغيرقابل‌ اهميت‌ مي‌داند كه‌ اگر دولت‌ و يا هر نظام‌ اجتماعي‌ بدان‌ توجّه‌ و التفات‌ نكنند، ضرري‌ بدان‌ متوجّه‌ نخواهدشد. البته‌ در صورتي‌ كه‌ بدان‌ مطالب‌ «اساسي‌» (امور اقتصادي‌ و جنسي‌) خللي‌ وارد نسازند!

.......................................................................................

53. اينها مطالبي‌ است‌ كه‌ كارل‌ ماركس‌ در مانيفست‌ بيان‌ مي‌كند و آن‌ را «The Thrsee Satisfactions» ناميده‌ است‌.

شك‌ نيست‌ كه‌ اين‌ امور از ضرورياتي‌ هستند كه‌ بدون‌ آنها زندگي‌ ميسر نيست‌ و هر نظامي‌ كه‌ حق‌ توجّه‌ و كوشش‌ را دراين‌ باره‌ مبذول‌ ندارد، نظام‌ فلج‌ و فاسدي‌ است‌، حالا معنوياتي‌ كه‌ در افكار آن‌ مردم‌ است‌، هرچه‌ بخواهد باشد، زيرامعنويات‌ چيز مقصود بالذاتي‌ نيست‌، بلكه‌ مقصود از آنها اين‌ است‌ كه‌ زندگي‌ را در روي‌ زمين‌ به ‌صورت‌ با فضيلت ‌تر وبرجسته ‌تري‌ تنظيم‌ نمايد و در صورتي‌ كه‌ اين‌ وظيفه‌ اصلي‌ را به‌ هيچ‌وجه‌ براي‌ افراد جامعه‌ و نسل‌هاي‌ انسان‌ انجام‌ندهد، هرگز شايسته‌ زندگي‌ و بقاء و هستي‌ نخواهد بود.

ولي‌ خواسته‌هاي‌ انسان‌ را در تمنيات‌ مادي‌ فقط‌ محدود كردن‌ از جهت‌ ديگر نقص‌ بزرگي‌ است‌ كه‌ انسان‌ را از اوج‌اعلا، به‌ سطح‌ احتياجات‌ مادي‌ و پستي‌ حيوانيت‌، فرود مي‌آورد.

اگر حاجات‌ مادي‌ و جسماني‌ انسان‌ قبل‌ از هر چيز، براي‌ اشباع‌ سربرمي‌آوردند! معناي‌ آن‌ اين‌ نيست‌ كه‌ تمام‌ وجودانسان‌ به‌ اين‌ نيازمنديها منتهي‌ شود و همين‌ تمنيات‌ و خواسته‌ها فقط‌ شايسته‌ اشباع‌ باشند و در نتيجه‌ هر نظام‌ و يا طرزفكر جسماني‌ كه‌ مقصد خود را غير از اين‌ احتياجات‌ قرار دهد، نظامي‌ فاسد باشد و ديگر نظم‌ و عدالت‌ مادي‌ واقتصادي‌ كه‌ ميان‌ رنجبران‌ و ديگران‌ نشر مي‌دهد، هرچه‌ بوده‌ و به‌ هر ميزاني‌ باشد، فرق‌ نكند.

واقعيت‌ انسان‌ از اين‌ تنگناي‌ محدودي‌ كه‌ ماترياليستها مي‌خواهند وي‌ را در آن‌ محدود و محبوس‌ كنند، وسيع‌تر وبيشتر است‌.

آنچه‌ در روي‌ زمين‌، در ميدان‌هاي‌ مادي‌ و فكري‌ و شعور و احساس‌ پديد آمده‌ و مي‌آيد، فرآورده‌هاي‌ انساني‌ اصيل‌ وحاكي‌ از يك‌ نيازمندي‌ رواني‌ ريشه‌داري‌ است‌. هنر و عقيده‌ و نمونه‌هاي‌ برجسته‌ اخلاقي‌ و تمايلات‌ قهرماني‌ ودورپردازيهاي‌ روح‌ و اتومبيل‌هاي‌ مجلل‌ و هواپيماهايي‌ كه‌ در فضا به‌ حركت‌ مي‌آيند و وسايل‌ دفاعي‌ و كارگاه‌ و توليدغذا و پوشاك‌، در اين‌ خصوص‌ همه‌ با هم‌ برابرند.

اختراع‌ آلات‌ و اسباب‌ و دست‌ يافتن‌ بر توليدات‌ بزرگ‌، از نظر ماهيت‌ و دلالت‌ از راه‌ يافتن‌ به‌ عقيده‌ و راهنمايي‌ شدن‌به‌ خدا، مهمتر و عظيم‌تر نيست‌، همه‌ اينها دليل‌ بر عظمت‌ مخلوق‌ انساني‌ و ارتقاء و تعالي‌ وي‌ از سطح‌ حيوانيت‌است‌.

بلكه‌ راه‌يافتن‌ به‌ خدا در دلالت‌ بر رفعت‌ مقام‌ انسان‌ و اشراق‌ روح‌ و وسعت‌ آفاق‌ آن‌ و اينكه‌ انسان‌ مانند حيوان‌ در عالم‌ماده‌ و مدركات‌ حواس‌ محدود نيست‌، بزرگتر و مهمتر است‌.

بهترين‌ و كاملترين‌ نظام‌ آن‌ است‌ كه‌ انسان‌ را در مجموعه‌اش‌ مي‌نگرد، خواسته‌هاي‌ جسمانيش‌ را مهمل‌ نمي‌گذارد وتمنيات‌ روحي‌ او را هم‌ به‌ دليل‌ اينكه‌ از ضروريات‌ زندگي‌ نيست‌ انكار نمي‌كند و آن‌ را به‌ حال‌ خود نمي‌گذارد، تا هرطوري‌ كه‌ بخواهد پيش‌ آيد! و يك‌ گياه‌ شيطاني‌ از آن‌ برويد.

آنها مي‌گويند اوضاع‌ جامعه‌ جز در صورتي‌ كه‌ بر يك‌ پايه‌ اقتصادي‌ ريشه‌داري‌ بنيان‌گذاري‌ شود، برقرار نمي‌ماند و اين‌سخن‌ درستي‌ است‌ كه‌ در آن‌ بحثي‌ نيست‌، ولي‌ اين‌ مطلب‌ قدرت‌ كشيدن‌ بار دلالتي‌ را كه‌ مي‌خواهند بر گرده‌ آن‌بگذارند، ندارد.

نهايت‌ چيزي‌ كه‌ از آن‌ بدست‌ مي‌آيد اين‌ است‌ كه‌ اگر بخواهيد بنا و ساختمان‌ زيبايي‌ بسازيد، بايد پايه‌ و اساس‌ آن‌ رامحكم‌ نماييد و گرنه‌ ساختمان‌، با تمام‌ انواع‌ زيبايي‌ و هنري‌ كه‌ در آن‌ بكار رفته‌ در هم‌ خواهد شكست‌، ولي‌ چه‌حماقتي‌ است‌ اينكه‌ مي‌گويند كه‌ بر عهده‌ ما جز اين‌ نيست‌ كه‌ بنا را بر پايه‌اي‌ استوار و محكم‌ برقرار كنيم‌ و آنگاه‌ بنا وساختمان‌ به‌ خودي‌ خود پايان‌ خواهد پذيرفت‌؟!

بنيان‌گذاري‌ پايه‌هاي‌ اقتصادي‌، درست‌ آنچنان‌ كه‌ كمونيستها با كوته‌نظري‌، مي‌پندارند، يك‌ هدف‌ و مقصد اساسي‌ وذاتي‌ نيست‌، بلكه‌ وسيله‌اي‌ براي‌ برقراري‌ جامعه‌ براساس‌ انسانيت‌ بلند پايه‌ مي‌باشد. مقصد اساسي‌ و مهم‌ آن‌ اين‌است‌ كه‌ فضاي‌ مساعد و شايسته‌اي‌ براي‌ ترقّي‌ و ارتقاء فلسفي‌ و فكري‌ و روحي‌ انساني‌، به‌ معني‌ عام‌ و گسترده‌ آن‌،بوجود بياورد.

ولي‌ بدون‌ كوشش‌ مثبتي‌ كه‌ ارواح‌ و نفوس‌ را بالا ببرد، اين‌ منظور را تأمين‌ نخواهد كرد.

اگر نظام‌ كمونيسم‌ به‌ پندار دوستانش‌، منتهي‌ به‌ خواسته‌هاي‌ جسم‌ و يا برقرار نمودن‌ حكومتي‌ جهاني‌ بر همين‌ اساس‌مي‌شود، حدود و ميدان‌ خويش‌ را با دست‌ خود محدود مي‌كند و از همين‌ طريق‌ دير يا زود، به‌ فنا و نيستي‌ منتهي‌خواهد شد.

نهضت‌ جهاني‌ اسلام‌

آنان‌ با اهمال‌ عقيده‌ ديني‌ و انكار اينكه‌ آن‌ خودبخود يك‌ نيروي‌ با جهش‌ حقيقي‌ است‌، از تفسير بسياري‌ از مظاهرزندگي‌ عاجزند و اين‌ اسلام‌ است‌ كه‌ قسمت‌ بزرگي‌ از سطح‌ زمين‌ را فراگرفت‌ و بخش‌ بزرگ‌ و نمونه‌اي‌ از تاريخ‌ جهان‌ رابوجود آورد.

هنگامي‌ كه‌ اسلام‌ را به‌ صورت‌ يك‌ نظام‌ اجتماعي‌ نگاه‌ كنيم‌، عجايبي‌ در آن‌ خواهيم‌ يافت‌ كه‌ همه‌ تلاش‌هاي‌ تفسيرمادي‌ تاريخ‌، از توجيه‌ و تفسير آن‌ عاجز است‌.

اولين‌ و مهمترين‌ اين‌ عجايب‌ اين‌ است‌ كه‌: اسلام‌ با سرعت‌ خيال‌انگيزي‌ كه‌ تا امروز بي‌نظير بوده‌ است‌، منتشر شد و درمدت‌ كمتر از ده‌ سال‌ علاوه‌ بر جزيرة‌العرب‌، ايران‌ آن‌ روز و عراق‌ و شام‌ و مصر و... را فراگرفت‌.

كدام‌ دگرگوني‌ مادي‌ و چه‌ تغيير در روش‌ توليد! در اين‌ مدت‌ كوتاه‌، اين‌ حركتي‌ را كه‌ در سرتاسر تاريخ‌، از نظر قدرت‌ وسرعت‌ و جهش‌ بي‌نظير است‌، پديد آورد؟

در آن‌ روزگار باروت‌ و اختراعات‌ جنگي‌ مادي‌ نبود كه‌ مردم‌ عرب‌، يعني‌ همان‌ كساني‌ كه‌ از جزيرة‌العرب‌ براي‌ بشارت‌اسلام‌ راه‌ افتادند، بوسيله‌ آن‌ بر نيروهاي‌ دو امپراطوري‌ ريشه‌دار ايران‌ و سرزمين‌هاي‌ روم‌ پيروز گردند بلكه‌ نيروهاي‌مادي‌ و نظامي‌ همه‌ در اختيار صفوف‌ اين‌ دو بلوك‌ بود. و همچنين‌ كوچكترين‌ اختلاف‌ در وسايل‌ توليد از روزگار بعثت‌محمّد(ص‌) و يا قبل‌ و بعد از آن‌، تا هنگام‌ اين‌ پيروزي‌هاي‌ آشكار، پديد نيامد.

در اين‌ جريان‌ فقط‌ يك‌ چيز تغيير كرد و آن‌ عبارت‌ از «احساس‌» اعراب‌، نسبت‌ به‌ هستي‌ و زندگي‌ و حق‌ و عدالت‌ ازلي‌ بود كه‌مبلغين‌ مذهب‌ مادي‌ به‌ زبان‌ فردريك‌ انگلس‌ و ديگران‌، آن‌ را به‌ باد تمسخر مي‌گيرند.

اين‌ عقيده‌ نوين‌، همان‌ قوه‌ محرك‌ و انگيزنده‌ اين‌ بناي‌ جديد بود كه‌ در قدرت‌ و سيطره‌، در پايه‌اي‌ قرار داشت‌ كه‌ بر همه‌ حقايق‌مادي‌ گذشته‌، چيره‌ شد. آن‌ هم‌ در روزگاري‌ كه‌ زمانهاي‌ «ده‌ سال‌» و «پنجاه‌ سال‌» و «صد سال‌» در زندگي‌ و اوضاع‌ اقتصادي‌ و مادي‌مردم‌، اثري‌ نمي‌گذاشت‌.

انكار نمي‌شود كرد كه‌ عده‌اي‌ از جنگجويان‌ را گردآوري‌ غنايم‌ جنگي‌، به‌ رفتن‌ ميدان‌ جنگ‌ وامي‌داشت‌، ولي‌ نبايدمجموعه‌ اين‌ حركت‌ را از چنين‌ زاويه‌اي‌ نگريست‌. زيرا اين‌ جنبش‌ در درجه‌ اول‌ مردم‌ را به‌ اسلام‌ دعوت‌ مي‌كرد و اگراسلام‌ مي‌آوردند از همان‌ لحظه‌ اول‌، در همه‌ حقوق‌ و واجبات‌ با جزيرة‌العرب‌، يعني‌ فاتحين‌، مساوي‌ و برابر بودند.

و با آنان‌ در هيچ‌ چيز، نه‌ در امور مالي‌ و نه‌ در سياست‌ و نه‌ در نزديكي‌ به‌ خدا و رسول‌، تفاوتي‌ نداشتند و اگر از اسلام‌آوردن‌ سر بازمي‌زدند، پيشنهاد جزيه‌ مي‌شد و اين‌ پول‌ در درجه‌ اول‌ در رفع‌ نيازمندي‌ سرزمين‌هاي‌ فتح‌ شده‌ مصرف‌مي‌شد و مازاد آن‌ به‌ خزانه‌ مسلمين‌ منتقل‌ مي‌گشت‌، و يك‌ غنيمت‌ شخصي‌ به‌شمار نمي‌رفت‌ و وصول‌ آن‌ براي‌ دولت‌هم‌ هدفي‌ نبود كه‌ آن‌ را براسلام‌ ترجيح‌ دهد. و اگر از اسلام‌ و جزيه‌ سرباز مي‌زدند، در اين‌ هنگام‌ جنگ‌ آغاز مي‌شدصرف‌نظر از آنچه‌ در بالا ياد كرديم‌، به‌ طريق‌ جدل‌ فرض‌ مي‌كنيم‌ كه‌ تنها محرك‌ جنگ‌، همان‌ دستيابي‌ بر غنايم‌ بوده‌است‌! ـ با آنكه‌ اين‌ دروغي‌ است‌ كه‌ بردامن‌ تاريخ‌ مي‌بندند مي‌پرسيم‌: اين‌ گروه‌ كوچك‌ چگونه‌ توانست‌ به‌ نيروهايي‌كه‌ از نظر تعداد افراد و ساز و برگ‌ و تجربه‌ نظامي‌ ريشه‌داري‌ كه‌ داشتند و چند برابر آنها به‌ شمار مي‌آمدند، پيروز گردد؟

و شگفتي‌ ديگر اين‌ است‌ كه‌ اين‌ عقيده‌ ــ كه‌ در عين‌ حال‌ طرز فكر و احساس‌ و شعور خاصي‌ است‌ براي‌ خود يك‌نظام‌ اقتصادي‌ و اجتماعي‌ ايجاد نمود كه‌ در سرتاسر تاريخ‌ بي‌سابقه‌ بوده‌ و تاكنون‌ نيز همچنان‌ يگانه‌ مانده‌ است‌. ربا واحتكار را حرام‌ نموده‌ و براي‌ ولي‌امر (حكومت‌ صالح‌ اسلامي‌) اين‌ حق‌ را برقرار كرد كه‌ مازاد اموال‌ آنان‌ را گرفته‌ به‌ فقرابدهد، و بلكه‌ دست‌ او را در هرگونه‌ اجرايي‌ آزاد گذاشت‌(54) البته‌ در صورتي‌ كه‌ اين‌ كار را براي‌ حفظ ‌ توازن‌ جامه‌ لازم‌ و ضروري‌ بداند و براساس‌ اينكه‌ ما ل‌، ما ل ‌ خداست‌ و مردم‌ جانشينان‌ او در روي‌ زمين‌ هستند و مالك‌ موظف‌ است‌ كه‌در آن‌ به‌ نيكي‌ قيام‌ كند و بر ديگران‌ ستم‌ روا ندارد، اگر اين‌ وظيفه‌ را انجام‌ ندهد، ما ل‌ از او گرفته‌ شده‌ به‌ كسي‌ داده ‌مي‌شود كه‌ در آن‌ به‌ نيكي‌ قيام‌ كند. (55)

.......................................................................................

54. به‌ عبارت‌ صريحتر و روشنتر، از نظر اسلام‌، حكومت‌ صالح‌ اسلامي‌ ـ نه‌ حكام‌ جائر براي‌ اداره‌ اجتماع‌ اسلامي‌ و رفع‌ ضروريات‌ استفاده‌ مي‌كند. يكي‌ ازمراجع‌ بزرگ‌ عصر (مدظله‌) در اين‌ مورد فرمود: حكومت‌ اسلامي‌ تا آن‌جا اختيارات‌ دارد كه‌ اگر لازم‌ شد مي‌تواند لباس‌ ما را هم‌ از ما بگيرد...\*

اين‌ مطلب‌ را ما در پاورقي‌ كتاب‌ «اسلام‌ و صلح‌ جهاني‌» و جلد دوم‌ «عدالت‌ اجتماعي‌ در اسلام‌» بالصراحة‌ نوشتيم‌، ولي‌ متأسفانه‌ بعضي‌ از نادانان‌ بدانديش‌ وكوته‌فكر، كه‌ مسائل‌ اجتماعي‌ اسلامي‌ را درك‌ نمي‌كنند، خيال‌ كرده‌اند كه‌ مراد ما از حكومت‌ صالح‌ اسلامي‌، حكوت‌ جائر موجود در جهان‌ اسلام‌ است‌، درصورتي‌ كه‌ كودكان‌ نيز مي‌فهمند كه‌ «حكومت‌ صالح‌ اسلامي‌» غير از حكومت‌هاي‌ به‌ اصطلاح‌ اسلامي‌ معاصر است‌!.

كساني‌ كه‌ نمي‌توانند مسائل‌ اجتماعي‌ اسلامي‌ را تجزيه‌ و تحليل‌ كنند و حقايق‌ را دريابند، حق‌ ندارند در معقولات‌ دخالت‌ كرده‌ و نوشته‌هاي‌ ما را به‌ غلط‌تحريف‌ كنند، اميدواريم‌ كه‌ اين‌ توضيح‌ كافي‌ باشد تا ما مجبور به‌ تشريح‌ حقايق‌! و نوشتن‌ انگيزه‌ سمپاشي‌ نادانان‌ نشويم‌. (خسروشاهي‌)

\*: اين‌ مرجع‌ بزرگ‌، حضرت‌ امام‌ خميني‌ قدس‌ سره‌ بود و چون‌ بردن‌ نام‌ ايشان‌ در تاريخ‌ چاپ‌هاي‌ نخستين‌ كتاب‌، مقدور نبود، نظريه‌ ايشان‌ را با تعبير فوق‌كرديم‌.

55. در كتاب‌ «شبهات‌ حول‌الاسلام‌» در فصول‌ «اسلام‌ و نظام‌ اقطاعي‌» و «اسلام‌ و سرمايه‌داري‌» و «اسلام‌ و مالكيت‌ فردي‌» مفصلاً در اين‌ باره‌ بحث‌ شده‌است‌... (اين‌ كتاب‌ پرارج‌ مؤلف‌ به‌ فارسي‌ درآمده‌ است‌).

و اين‌ همه‌ معلول‌ تأثير فشار شرايط‌ اقتصادي‌ جزيرة‌العرب‌ آن‌روز ــ و سرتاسر جهان‌ آن‌ روز نبوده‌ و نيست‌ و نيزچگونگي‌ توليد در آن‌ عصر تا اين‌ پايه‌ نرسيده‌ بود تا كه‌ چنين‌ سيستم‌ و نظامي‌ ــ مطابق‌ نظريه‌ مذهب‌ مادي‌ مولود ونتيجه‌ آن‌ باشد، زيرا پيش‌ از هزار و سيصد سال‌ بر جهان‌ گذشت‌ و رنگهاي‌ بردگي‌ و نظام‌ فئوداليته‌ و سرمايه‌داري‌ را به‌خود ديد، تا اينكه‌ به‌ چيزي‌ نزديك‌ به‌ نظام‌ اسلامي‌ در انگلستان‌ سوسياليست‌! و روسيه‌ كمونيست‌ رسيد.

شگفتي‌ سوم‌ اينكه‌ مردمي‌ كه‌ صاحب‌ اين‌ عقيده‌ بودند، احساساتشان‌ تحريك‌ شد و در زمان‌ حكومت‌ عثمان‌، عليه‌نظام‌ اقطاعي‌ و فئوداليسم‌، به‌ قيام‌ و مبارزه‌ برخاست‌، و اين‌ نه‌ از اين‌ جهت‌ بود كه‌ روزگار فئوداليسم‌ مانند يك‌ مرحله‌ ازمراحل‌ تحول‌ اجتماعي‌، بسرآمده‌ بود و روش‌هاي‌ توليد، چنين‌ قيام‌ و انقلابي‌ را به‌ وجود آورد! تا با سقوط‌ آن‌، به‌مرحله‌ ديگري‌ تبديل‌ گردد هرگز! بلكه‌ اين‌ انقلاب‌ ناشي‌ از اين‌ ادراك‌ مسلمانان‌ بود كه‌ ديدند عثمان‌ قوانين‌ شريعت‌الهي‌ را آنچنان‌ كه‌ بايد، اجراء نمي‌كند و با حق‌ و عدالت‌ ازلي‌، مخالفت‌ مي‌نمايد و بدعت‌هايي‌ پديد مي‌آورد كه‌ روح‌دين‌ و تحول‌ جامعه‌ را نابود مي‌كند، و در اين‌ وقت‌ عليه‌ آن‌ قيام‌ كردند، درحالي‌ كه‌ به‌ روح‌ و حقيقت‌ اسلام‌ نزديك‌بودند. (56)

.......................................................................................

56. استاد فقيد سيد قطب‌ نويسنده‌ و متفكر بزرگ‌ اسلامي‌ در كتاب‌ خود در اين‌ زمينه‌ بالصراحه‌ مي‌نويسد: «... بالاخره‌ آتش‌ انقلاب‌ بر ضد عثمان‌ روشن‌ شد،ولي‌ كساني‌ كه‌ در كارها با ديد اسلام‌ مي‌نگرند و اوضاع‌ را با روح‌ اسلامي‌ ارزيابي‌ مي‌كنند، بايد اعتراف‌ كنند كه‌ اين‌ انقلاب‌، از نظر كلي‌، با روش‌ و روح‌ اسلام‌نزديكتر بود تا راه‌ و روش‌ عثمان‌!...»

به‌ كتاب‌ «عدالت‌ اجتماعي‌ در اسلام‌» مراجعه‌ شود. (خسروشاهي‌)

ولي‌ هنگامي‌ كه‌ از آن‌ انگيزه‌ و روح‌ دور شدند، ديگر عليه‌ چنين‌ رژيمي‌ به‌ قيام‌ نپرداختند، در صورتي‌ كه‌ نظام‌ اقطاعي‌ وفئوداليسم‌، آنان‌ را با كمال‌ ذلت‌ در هم‌ پيچيده‌ بود!...

شگفتي‌ چهارم‌ اين‌ كه‌ دوره‌ فئوداليته‌ روزگار معاويه‌ و جانشينان‌ او، چون‌ نيروي‌ جبري‌، در مشاعر عمربن‌ عبدالعزيزاثري‌ نگذاشت‌، او براي‌ در هم‌ شكستن‌ آن‌ بپاخاست‌ و مسير دولت‌ را در امور سياسي‌ و مالي‌، بصورت‌ اسلامي‌بازگردانيد و آنچه‌ را كه‌ امراء بني‌ اميه‌ از مردم‌ گرفته‌ بودند، از آنان‌ پس‌ گرفت‌ و به‌ صاحبانشان‌ مسترد داشت‌ و نشرعدالت‌ اقتصادي‌ و اجتماعي‌ را در اقطار اسلامي‌، كه‌ از هند تا شمال‌ آفريقا امتداد داشت‌، آغاز نمود و كار بجايي‌ رسيدكه‌ عمال‌ وي‌ به‌ دنبال‌ فقرا و تنگدستان‌ مي‌رفتند و كسي‌ را نيازمند نمي‌يافتند، زيرا همه‌ در نتيجه‌ كار خود، بي‌نياز شده‌بودند.

پيدايش‌ اين‌ حالت‌ از آن‌ جهت‌ نبود كه‌ نظام‌ اقطاعي‌، مانند يك‌ مرحله‌ تحول‌ اجتماعي‌ از هم‌ پاشيد و متلاشي‌ شد،زيرا روش‌ اقطاعي‌، دوباره‌ به‌ مجرد گذشتن‌ روزگار عمربن‌ عبدالعزيز، از سر آغاز شد، بلكه‌ علت‌ آن‌ بيداري‌ عقيده‌ درقلب‌ و دل‌ آن‌ مسلمان‌ آزاده‌ بود. و اين‌ نيروي‌ مؤثر، همه‌ قوانين‌ اقتصادي‌ را در هم‌ شكست‌ و همه‌ را در برابر «مشاعر واحساس‌» يك‌ فرد، خاضع‌ نمود... او اراده‌ كرد و به‌ ياري‌ و استمداد عقيده‌اش‌، در راه‌ خدا آنچه‌ را كه‌ اراده‌ نموده‌ بود،اجراء نمود.

مقام‌ شامخ‌ انسان‌

منظور از اين‌ سخن‌ اين‌ نيست‌ كه‌ عقيده‌ و طرز فكر و شعور مي‌توانند به‌ تنهايي‌ در همه‌ اوضاع‌ و احوال‌، با اوضاع‌ وشرايط‌ مادي‌ و اقتصادي‌ مقاومت‌ نمايند و يا بر آن‌ سيطره‌ پيدا كنند، اگرچه‌ هنگامي‌ كه‌ حرارت‌ آن‌ در قلوب‌ ايمان‌آورندگان‌ به‌ درجه‌ برافروختگي‌ و اشتعال‌ رسيد، بطور قطع‌ مي‌تواند اين‌ منظور را انجام‌ دهد...

مقصود ما اين‌ است‌ كه‌ اعتبار و كرامت‌ و افتخار انسان‌ را به‌ وي‌ بازگردانيم‌ و آزادي‌ تصرفات‌ وي‌ را در برابر ماده‌ وشرايط‌ و اوضاع‌ و احوالي‌ كه‌ از خارج‌ او را احاطه‌ نموده‌ است‌، اعاده‌ دهيم‌ و وي‌ را به‌ سوي‌ اصول‌ انساني‌ كه‌، تحول‌ وترقّي‌ و يا تنزل‌ و سقوط‌ وي‌ را بدان‌ مي‌سنجيم‌، بازگردانيم‌.

ما انسان‌ را بدان‌ شكل‌ زشت‌ و پستي‌ كه‌ ماديها به‌ الغاء همه‌ ارزشهاي‌ ثابت‌ نشان‌ مي‌دهند و او را بدون‌ كوچكترين‌ اراده‌و اختياري‌ (57) در مقابل‌ همه‌ قوا و قدرت‌ها، عاجز و خاضع‌ مي‌دانند، ترسيم‌ نمي‌كنيم‌.

.......................................................................................

57. در اثر شدت‌ انتقاد از كارل‌ ماركس‌، ماديها مجبور شده‌اند اعتراف‌ كنند كه‌ انسان‌، هم‌ مؤثر است‌ و هم‌ تحت‌ تأثير قرار مي‌گيرد. و ما مردم‌ را وادار نمي‌كنيم‌كه‌ به‌ راه‌ حق‌، هدايت‌ شوند. ولي‌ متأسفانه‌ آنها اين‌ مطلب‌ را فقط‌ در بحث‌ به‌ زبان‌ مي‌آورند، و در رويدادها نشان‌ مي‌دهند كه‌ به‌ دترمينيسم‌ اقتصادي‌ ايمان‌دارند، بالخصوص‌ هنگامي‌ كه‌ در فراموش‌ ساختن‌ عقيده‌ ديني‌ و كم‌كردن‌ ارزش‌ آن‌، به‌ مثابه‌ يك‌ نيروي‌ حقيقي‌ محركي‌، راه‌ افراط‌ را مي‌پيمايند.

اخلاق‌ تنها انعكاس‌ كيفيت‌ اقتصادي‌ نيست‌، زيرا آن‌ داراي‌ مقياس‌ ثابتي‌ است‌ كه‌ قوام‌ و پايه‌ اصلي‌ آن‌، عدم‌ تجاوزانسان‌ به‌ انسان‌ است‌، چون‌ همه‌ در «انسانيت‌» برابرند.

اسلام‌ هنگامي‌ اين‌ مقياس‌ را ترسيم‌ نمود و مردم‌ را براساس‌ آن‌ ارزيابي‌ كرد كه‌ معيارهاي‌ اخلاقي‌ براساس‌ حالات‌اقتصادي‌ برقرار بود و غارتگري‌ و تجاوز و آدمكشي‌ مباح‌ و جايز شمرده‌ مي‌شد، همچنانكه‌ كشتار دختران‌ و محروم‌كردن‌ زنان‌ از حقوق‌ انساني‌، مباح‌ بود.

صحيح‌ است‌ كه‌ اسلام‌ جامعه‌ را براساس‌ اجتماعي‌ و اقتصادي‌ متوازني‌ برقرار و استوار نمود تا تنفيذ و اجراي‌معيارهاي‌ اخلاقي‌ را تضمين‌ نمايد، زيرا انسان‌ در عالم‌ موجودات‌ خيالي‌ دور از واقعيت‌ مادي‌ زندگي‌ نمي‌كند، وصحيح‌ است‌ كه‌ جامعه‌اي‌ كه‌ ميزان‌ اقتصادي‌ آن‌ مختل‌ شود از محافظت‌ اخلاق‌ خود عاجز است‌، ولي‌ همه‌ اينها اين‌حقيقت‌ را نفي‌ نمي‌كند كه‌ اخلاق‌ داراي‌ يك‌ اصل‌ ثابت‌ و ريشه‌دار و يك‌ واقعيت‌ پايداري‌ است‌ و بر انسانيت‌ لازم‌است‌ كه‌ از هر راهي‌ كه‌ وصول‌ بدان‌ را تضمين‌ مي‌نمايد، به‌ اصول‌ آن‌ بپيوندند. و اگر در مدت‌ كوتاهي‌ از اين‌ كار عاجزشد، دوباره‌ در هنگام‌ ديگري‌، كوشش‌ خود را با تعديل‌ اوضاع‌ اقتصادي‌ و اجتماعي‌ و فكري‌ و رواني‌، از سر بگيرد.

خانواده‌ فقط‌ يك‌ پيوند و رابطه‌ اقتصادي‌ نيست‌، آن‌ نيز اصلي‌ از اصول‌ انسانيت‌ است‌. و اگر اوضاع‌ و احوال‌ اقتصادي‌آن‌ را به‌ چپ‌ و راست‌ مي‌كشاند، اين‌ حقيقت‌ را نفي‌ نمي‌كند كه‌ آن‌ داراي‌ مقياس‌ ثابتي‌ است‌ كه‌ عبارت‌ از همان‌برقراري‌ رابطه‌ ميان‌ افراد، براساس‌ عشق‌ و عاطفه‌ و تعاون‌ در اموريست‌ كه‌ شايسته‌ احترام‌ و كرامت‌ انساني‌ است‌.

هنگامي‌ كه‌ اوضاع‌ و احوال‌ اقتصادي‌ و ادعاهاي‌ منحرف‌ رواني‌ از تحقق‌ بخشيدن‌ به‌ اين‌ هدف‌ و مقياس‌ عاجز شدند،بايد آن‌ اوضاع‌ و احوال‌ و ادعاها را غلط‌ و اشتباه‌آميز دانست‌ و بر عهده‌ جامعه‌ است‌ كه‌ آن‌ را اصلاح‌ نمايد تا به‌ صورت‌خود بازگردد، بلكه‌ اقتصاد خود يك‌ مسئله‌ رواني‌ است‌ كه‌ مقياس‌هاي‌ آن‌، با تغيير يافتن‌ احساس‌هاي‌ مربوط‌ بدان‌ ــ كه‌در روان‌ پديد مي‌آيد تغيير خواهد كرد.

اقتصاد در شكل‌ عالي‌ و برجسته‌ آن‌، همكاري‌ ميان‌ ثروتمندان‌ و بي‌چيزان‌ است‌، بطوري‌ كه‌ در اين‌ ميان‌، نيازمند وبي‌نيازي‌ وجود نداشته‌ باشد و همه‌ بهره‌مند گردند، ولي‌ همين‌ اقتصاد در شكل‌ پست‌ آن‌، استثمار گناه‌آلودي‌ از ناحيه‌ثروتمندان‌ و دشمني‌ انقلاب‌انگيزي‌ از طرف‌ بينوايان‌ است‌ و اين‌ حالتي‌ است‌ كه‌ هميشه‌ همراه‌ جنگ‌ و كشمكش‌ ميان‌اين‌ دو طبقه‌، خواهد بود.

اگر اقتصاد، نه‌ احساس‌ مربوط‌ بدان‌، ارزش‌ موضوعي‌ و حقيقي‌ داشت‌ و همان‌ نيروي‌ مؤثر شمرده‌ مي‌شد.كمونيست‌ها اين‌ همه‌ تلاش‌ و كوشش‌ در راه‌ انتشار دعوت‌ خود و برانگيختن‌ نفرت‌ و انزجار توده‌ها نسبت‌ به‌ اوضاع‌ وحالات‌ اقتصادي‌ ناگوارشان‌، نداشتند و تنها اوضاع‌ اقتصادي‌ را به‌ حال‌ خود مي‌گذاشتند كه‌ مردم‌ را بدون‌ تلاش‌ وتبليغ‌! به‌ مرحله‌ كمونيسم‌ منتقل‌ نمايد.

\*\*\*

و هنگامي‌ كه‌ با اين‌ كيفيت‌ به‌ انسان‌ ايمان‌ بياوريم‌ و معتقد شويم‌ كه‌ انسانيت‌ همان‌ اصل‌ بزرگي‌ است‌ كه‌ زندگي‌ راترسيم‌ مي‌كند و اقتصاد و توليد مادي‌ و... جز منابع‌ اين‌ اصل‌ بزرگ‌ و يا رنگهايي‌ كه‌ حيات‌ و زندگي‌ را رنگين‌ كرده‌اند،نيست‌، در اين‌ صورت‌ انسانيت‌ را تا پايه‌ حقيقي‌ آن‌ بالا برده‌ايم‌، و در عين‌ حال‌ از علم‌ نيز دوري‌ نگزيده‌ايم‌.

روح‌ و روان‌، جهان‌ وسيعي‌ است‌ كه‌ شامل‌ اقتصاد و ماده‌ و افكار و مشاعر و ضروريات‌ جسم‌ و جلوه‌ها وبلندپروازيهاي‌ روح‌ لطيف‌ مي‌شود، آري‌ اينها همه‌ در ذات‌ و ماهيت‌ خود اصيل‌ هستند، هرچند اين‌ سخن‌، براي‌ماديها خوشايند نباشد!

فصل‌ ششم‌

نظرية‌ اسلام‌

نظريه‌ اسلام‌

اسلام‌ درباره‌ روان‌ انساني‌ نظريه‌ مستقلي‌ دارد كه‌ با نظريات‌ ديگر اختلاف‌ اساسي‌ دارد، هرچند در فروع‌ و جزييات‌ گاهي‌ بانظريات‌ ديگر تلاقي‌ و برخورد مي‌كند، ولي‌ نظريه‌ اسلام‌، در تكامل‌ و هم‌آهنگي‌ و شمول‌ همه‌ جنبه‌هاي‌ رواني‌ و همه‌جنبه‌هاي‌ زندگي‌ ، در تاريخ‌ بي‌سابقه‌ است‌ و تا امروز هم‌، بعد از همه‌ نظرياتي‌ كه‌ پديد آمده‌، از نظر جامعيت‌ و عمل‌ واستحكام‌ يگانه‌ و بي‌نظير است‌.

مهمترين‌ امتياز اسلام‌

مهمترين‌ امتياز اسلام‌ اين‌ است‌ كه‌ موجود بشري‌ را آنچنان‌ كه‌ هست‌، مورد توجّه‌ قرار مي‌دهد و مانند نظام‌هاي‌ خيالي‌،نمي‌كوشد كه‌ آدمي‌ را بر چيزي‌ خارج‌ از طبيعت‌ او مجبور بنمايد و در عين‌ حال‌ تا آخرين‌ سرحد امكان‌ به‌ تهذيب‌ طبيعت‌آدمي‌ توجّه‌ مي‌كند، بدون‌ اينكه‌ چيزي‌ از انگيزه‌هاي‌ فطري‌ او را سركوب‌ كند و يا اينكه‌ فرد را، ميان‌ فشاري‌ كه‌ از ناحيه‌ اين‌انگيزه‌ها بر او وارد مي‌آيد و ميان‌ نمونه‌هاي‌ عالي‌ كه‌ براي‌ او ترسيم‌ مي‌كند، خُرد كرده‌ و در هم‌ بكوبد.

انسان‌ در نظر اسلام‌ موجودي‌ است‌ كه‌ نه‌ از جنس‌ فرشته‌ است‌ و نه‌ از نوع‌ شيطان‌! اگرچه‌ مي‌تواند در پاره‌اي‌ از حالات‌ سقوط‌و انحطاط‌ در وادي‌ شر و بدي‌، تا درجه‌ شيطان‌ تنزل‌ كند و در پاره‌اي‌ از حالات‌ ارتقاء و تعالي‌، با روح‌ خود به‌ سرحد طهارت‌ وپاكي‌ فرشته‌ برسد، ولي‌ انسان‌ در حال‌ طبيعي‌، چيزي‌ در حد ميانه‌ و مابين‌ اين‌ دو سرحد است‌: داراي‌ جنبه‌هاي‌ نيكي‌ و خيراست‌، همان‌ طوري‌ كه‌ مشتمل‌ بر شر و زشتي‌ نيز هست‌ و هيچ‌ يك‌ از اين‌ دو عنصر، از طبيعت‌ او دور نيستند و از خارج‌ هم‌ برآن‌ تحميل‌ و الزام‌، نمي‌شوند.

انسان‌ داراي‌ انگيزه‌هايي‌ فطري‌ است‌ كه‌ به‌ زمين‌ وابسته‌ و مربوط‌ مي‌شود، زيرا زندگي‌ ــ در هدف‌هاي‌ عاليش‌ بدون‌ وجود اين‌نوع‌ از انگيزه‌هاي‌ نيرومند و لجوج‌، كه‌ نمي‌توان‌ از قيد و بند آن‌ آسوده‌ شد تحقق‌پذير نيست‌.

ولي‌ همين‌ انسان‌، در عين‌ حال‌ شامل‌ انگيزه‌ فطري‌ ديگري‌ است‌ كه‌ ارتقاء و تعالي‌ و آزادي‌ از روابط‌ زمين‌ و قيود مادي‌، هدف‌و مقصد آن‌ است‌.

انسان‌ با داشتن‌ اين‌ دو جنبه‌، بر حسب‌ خط‌ سيري‌ كه‌ بسوي‌ آن‌ سوق‌ داده‌ مي‌شود، قادر است‌ ــ مخصوصاً در دوره‌ كودكي‌ ونوجواني‌ به‌ سراشيب‌ سقوط‌ و تنزل‌، روانه‌ شود و يا راه‌ صعود و تعالي‌ را پيش‌ بگيرد.

ولي‌ تعالي‌ و يا تنزل‌ او، هميشه‌ در حدود انرژي‌هاي‌ طبيعي‌ وي‌ و عناصري‌ كه‌ تشكيل‌ دهنده‌ وجود او هستند، محدودخواهد بود و از خارج‌ چيزي‌ بر روي‌ الزام‌ و تحميل‌ نمي‌شود و مجبور به‌ چيزي‌ كه‌ از طبيعت‌ وي‌ نيست‌، نخواهد بود.

كشش‌ به‌ تنزل‌ و سقوط‌، مانند كشش‌ به‌ تعالي‌ و صعود، هر كدام‌ از طرف‌ فرد، از يك‌ پذيرش‌ طبيعي‌ برخوردار مي‌شوند، چون‌در انسان‌ تمايل‌ به‌ هركدام‌ از اين‌ دو وجود دارد و بعضي‌ از افراد طبعاً تمايلشان‌ به‌ شر و بدي‌ بيشتر است‌ و بعضي‌ ديگر،تمايلشان‌ به‌ يكي‌ شديدتر است‌ ولي‌ اكثريت‌ بزرگ‌ مردم‌، در حد وسط‌ اين‌ دو قرار مي‌گيرند.

براي‌ اينكه‌ واقع‌بين‌تر باشيم‌ بايد گفت‌: اكثريت‌ افراد به‌ هبوط‌ و تنزل‌ و پاسخ‌ گفتن‌ به‌ انگيزه‌هاي‌ فطري‌ مادي‌ نزديكترند،اگرچه‌ در عين‌ حال‌ هنگامي‌ كه‌ انگيزه‌هاي‌ تعالي‌ و صعود به‌ آنها عرضه‌ شود و با توجّه‌ آنها بسوي‌ آن‌ جلب‌ گردد، آن‌ را از خوددور نمي‌كنند و به‌ گرايش‌ آن‌ مي‌پردازند.

هدف‌ اسلام‌

هدف‌ بزرگ‌ اسلام‌ ايجاد توازن‌ و تعادل‌ در روح‌ فرد است‌ و در نتيجه‌، منجر به‌ ايجاد توازن‌ و تعادل‌ در جامعه‌ مي‌شود كه‌ پس‌از آن‌ در حدود امكان‌ به‌ ايجاد تعادل‌ در همه‌ انسانيت‌ منجر خواهد شد.

وسيله‌ اسلام‌ در اين‌ راه‌، اين‌ است‌ كه‌ انسان‌ را با رشته‌ و پيوند تعالي‌ و صعود، مربوط‌ كند تا او را در ايجاد موازنه‌ در ثقلي‌ كه‌وي‌ را به‌ سوي‌ امور مادي‌ مي‌كشاند، ياري‌ كند، ولي‌ اين‌ نيرو در جذب‌ وي‌ به‌ تعالي‌، كار را به‌ مرحله‌اي‌ نمي‌رساند كه‌رشته‌هاي‌ اتصال‌ وي‌ را بگسلد و ارتباط‌ آدمي‌ را با زمين‌ و امور مادي‌ قطع‌ نمايد، زيرا در اين‌ صورت‌ توازن‌ مورد نظر را ازدست‌ خواهد داد.

اسلام‌ از فقدان‌ موازنه‌ كراهت‌ دارد، هرچند فرد در اثر بهم‌خوردن‌ موازنه‌، به‌ طرف‌ بالا و جنبه‌ تعالي‌ گرايش‌ پيدا كند. زيرااسلام‌ در راه‌ هدف‌هاي‌ عالي‌ زندگي‌ كوشش‌ دارد... هدف‌هايي‌ كه‌ بدون‌ پذيرش‌ و استجابت‌ انگيزه‌هاي‌ مادي‌، تحقق‌ پيدانمي‌كند.

اسلام‌ به‌ تمام‌ معني‌ مي‌كوشد و اين‌ كار را هدف‌ خود قرارداده‌ است‌ كه‌ وسايل‌ عملي‌ كردن‌ و راه‌ بهره‌برداري‌ از انگيزه‌هاي‌انساني‌ را پاك‌ و اصلاح‌ كند و آن‌ را به‌ شكلي‌ درآورد كه‌ زندگي‌ به‌ تمام‌ معني‌ بلندي‌ پيدا كند و بصورت‌ زيبا و شايسته‌ كرامتي‌كه‌ خداوند براي‌ انسان‌ قرارداده‌ است‌. جلوه‌گر شود.

از اين‌ جهت‌ پيغمبر اسلام‌ (ص‌) مي‌فرمايد: لا رهبانية‌ في‌ الاسلام‌: در اسلام‌ رهبانيت‌ نيست‌.

رهبانيت‌، از نظر پيروان‌ آن‌، تعالي‌ بخشيدن‌ به‌ زندگي‌ با دروي‌ از انگيزه‌هاي‌ جسمي‌ و مادي‌، و تطهير روي‌ براي‌ شايستگي‌ورود در ملكوت‌ خداوند است‌. ولي‌ اين‌ رهبانيت‌: در نظر اسلام‌ يك‌ اختلال‌ و عدم‌ تعادل‌ است‌ كه‌ هدف‌هاي‌ زندگي‌ راتعطيل‌ كرده‌ از كار مي‌اندازد و فرد را در راه‌ هدف‌ ــ هر چند لطيف‌ و مقدس‌ رنج‌ و عذاب‌ مي‌دهد.

بنابراين‌، روش‌ رهبانيت‌، نسبت‌ به‌ فرد و جامعه‌ و زندگي‌ عدالت‌ را رعايت‌ نمي‌كند.

و از اين‌جا، اين‌گونه‌ روشن‌ مي‌شود كه‌ اسلام‌، براي‌ هم‌آهنگ‌ كردن‌ هدف‌هاي‌ زندگي‌ و ضروريات‌ جامعه‌ و انگيزه‌هاي‌ فرد،مي‌كوشد، بدون‌ اين‌ كه‌ هدفي‌ بر هدف‌ ديگر طغيان‌ نمايد و مصلحتي‌ بر مصلحت‌ ديگر ترجيح‌ پيدا كند، تا همه‌ در سير موافق‌و هم‌آهنگي‌ قرار گيرند و در پايان‌ اين‌ سير، سعادت‌ تا سرحد ممكن‌، در كره‌ زمين‌، تحقق‌ بيابد.

اين‌ نظر كلي‌ اسلام‌ است‌ و بهتر است‌ تا حدودي‌ به‌ شرح‌ و تفصيل‌ آن‌ بپردازيم‌:

انسان‌ از نظر اسلام‌

انسان‌ از نظر اسلام‌ عبارت‌ است‌ از جسم‌ و عقل‌ و روح‌. وجود هر يك‌ از اينها مورد اعتراف‌ بوده‌ و هر يك‌ داراي‌ خواسته‌هاي‌معيني‌ هستند كه‌ بايد به‌ صراحت‌ و بدون‌ كج‌روي‌ و انكار، بدان‌ توجّه‌ نمود و آن‌ را برآورده‌ كرد.

بدن‌ انسان‌ بافت‌ و تركيبي‌ از گوشت‌ و خون‌ و تركيبي‌ از انگيزه‌هاي‌ فطري‌ و شهوت‌ سركش‌ است‌ كه‌ نه‌ آرام‌ مي‌گيرد و نه‌ بازمي‌ايستد و او با حفظ‌ ذات‌ خويش‌ در درجه‌ اول‌ و حفظ‌ نوع‌ در درجه‌ دوم‌، مي‌خواهد زندگي‌ را بر روي‌ كره‌ زمين‌ حفظ‌ كند.

وسيله‌ هدف‌ اول‌، خوردني‌ها و نوشيدني‌ها (و همچنين‌ لباس‌ و پوشاك‌) است‌ و وسيله‌ هدف‌ دوم‌. توليد مثل‌ و تكثير افرادانساني‌ است‌.

زندگي‌ براساس‌ مصلحت‌هايي‌، انگيزه‌هاي‌ بدني‌ را طوري‌ نيرومند و قوي‌ كرده‌ است‌ كه‌ تخلف‌ و سرپيجي‌ از آن‌ مشكل‌ و يااحياناً محال‌ است‌. و از اين‌ جهت‌، احساس‌ گرسنگي‌ و تشنگي‌ احساس‌ نيرومندي‌ است‌ كه‌ نمي‌توان‌ در برابر آن‌ بي‌تفاوت‌ماند و سكوت‌ نمود، و اين‌ براي‌ آن‌ است‌ كه‌ حيات‌ و زندگي‌ مي‌خواهد اين‌ اصل‌ را تضمين‌ كند كه‌ فرد در محافظت‌ ذات‌خويش‌، كوتاهي‌ و اهمال‌ روا ندارد و اين‌ منظور، هرگز بدون‌ خوردن‌ و نوشيدن‌ مقدور نمي‌شود.

اما نيروي‌ جنسي‌! براي‌ بيان‌ اصالت‌ و عمق‌ و شدت‌ احساس‌ مربوط‌ به‌ آن‌ در روح‌ بشر، نياز به‌ اين‌ نيست‌ كه‌ مانند فرويد به‌اين‌ در و آن‌ در بزنيم‌، اين‌ مطلب‌ بدون‌ اينكه‌ احتياج‌ به‌ اينگونه‌ كارها داشته‌ باشد واضح‌ و آشكار است‌ و حكمت‌ و مصلحت‌آن‌ نيز واضح‌ است‌، زيرا اگر نيروي‌ جنسي‌ يك‌ تمايل‌ ضعيفي‌ باشد و بتوان‌ از قيد و بندش‌ آزاد شد، هرگز نوع‌ بشر باقي‌ ومستمر نخواهد ماند.

از آنجايي‌ كه‌ زن‌ در راه‌ حفظ‌ نسل‌، مشقات‌ بيشتري‌ را تحمل‌ مي‌كند، پيوند و رابطه‌ وي‌ با نيروي‌ جنسي‌ نيز نيرومندتر وشديدتر است‌، زيرا زندگي‌ مي‌خواهد اين‌ مطلب‌ را تضمين‌ كند كه‌ آلام‌ و مشقات‌ بارداري‌، زن‌ را از انجام‌ هدف‌ اصيل‌ زندگي‌باز ندارد.

از طرف‌ ديگر، زندگي‌ به‌ مقدار درد و رنجي‌ كه‌ در عدم‌ استجابت‌ انگيزه‌هاي‌ جسم‌ قرارداده‌، به‌ همان‌ اندازه‌ در استجابت‌ اين‌انگيزه‌ها لذّت‌ پايان‌ناپذيري‌ قرار داده‌ است‌ و از اين‌ جهت‌، هرگونه‌ تضميني‌ را براي‌ واداشتن‌ فرد به‌ استجابت‌ و پذيرش‌هدف‌هاي‌ زندگي‌ بوجود آورده‌ است‌، بطوري‌كه‌ فرد احساس‌ نمي‌كند كه‌ به‌ انجام‌ وظيفه‌ سنگيني‌ موظف‌ است‌.

اما عقل‌، هدف‌ اصلي‌ آن‌ اين‌ است‌ كه‌ انسان‌ را در انتخاب‌ بهترين‌ راه‌ پاسخگويي‌ به‌ انگيزه‌هاي‌ فطري‌، هدايت‌ كرده‌ برمشكلاتي‌ كه‌ گاهي‌ در اين‌ راه‌ پديد مي‌آيد، با نيروي‌ فكر و انديشه‌ غلبه‌ نمايد.

ولي‌ هدف‌ عقل‌ تنها اين‌ نيست‌ و در اين‌ حد متوقف‌ نمي‌شود: زندگي‌ براي‌ اينكه‌ اقدام‌ عقل‌ را به‌ انجام‌، وظيفه‌اش‌، به‌ بهترين‌وجه‌، تضمين‌ نمايد، يك‌ تمايل‌ دائمي‌، به‌ معرفت‌ و فهميدن‌ در وي‌ قرارداده‌ است‌، گويي‌ اين‌ خود يك‌ هدف‌ ذاتي‌ است‌. و ازراه‌ همين‌ انگيزه‌، زندگي‌ ترقّي‌ مي‌كند و به‌ جلو مي‌رود و در عين‌ حال‌ هدف‌ اصلي‌ خود را هم‌ انجام‌ مي‌دهد، پس‌ تكامل‌ وترقّي‌ نيز هدف‌ اصيلي‌ از هدف‌هاي‌ زندگي‌ است‌ كه‌ حيات‌، بطور ذاتي‌، بسوي‌ آن‌ حركت‌ مي‌كند و وسايل‌ رسيدن‌ به‌ اين‌هدف‌ يا لااقل‌ قسمتي‌ از آن‌، در عقل‌ بشر موجود است‌.

اما روح‌، آن‌ نيروي‌ بزرگي‌ كه‌ غرب‌ بدان‌ ايمان‌ ندارد، بسا ممكن‌ است‌ در آغاز كار، هدف‌ و وظيفه‌اش‌ آشكار و پيدا نباشدچون‌ روح‌ ذاتاً چيز غيرمحسوسي‌ است‌.

نمي‌خواهيم‌ وارد بحث‌ و مجادله‌ متافيزيكي‌ كه‌ ـ پاياني‌ ندارد بشويم‌ و تنها به‌ آنچه‌ كه‌ قبلاً اثبات‌ كرديم‌ كه‌ انكار روح‌ براساس‌علمي‌ صحيحي‌ متكي‌ نيست‌، اكتفا مي‌كنيم‌ و منظور ما در اينجا. اين‌ است‌ كه‌ وقتي‌ كه‌ ايمان‌ آورديم‌ كه‌ يكي‌ از هدف‌هاي‌اصيل‌ زندگي‌ ترقّي‌ حيات‌ و رشد دادن‌ دائمي‌ آن‌ است‌ ــ اين‌ حقيقتي‌ است‌ كه‌ كسي‌ در شرق‌ و غرب‌ آن‌ را انكار نمي‌كند دراين‌ صورت‌ بايد بگوئيم‌ يكي‌ از وسائل‌ اين‌ تعالي‌ و ترقّي‌ در انسان‌، روح‌ است‌ و وظيفه‌اش‌ اين‌ است‌ كه‌ با نيروي‌ مخفي‌هستي‌، ارتباط‌ و اتصال‌ برقرار نمايد و از آنجا نور و درخشندگي‌هايي‌ را الهام‌ بگيرد كه‌ حواس‌ و عقل‌ انسان‌، آن‌را درك‌ نمي‌كندو با وجود اين‌ موجود است‌. و به‌وسيله‌ همين‌ نور آسماني‌، روح‌ مي‌تواند راه‌ تعالي‌ را پيش‌بگيرد و موجود انساني‌ را در تحقق‌بخشيدن‌ هدف‌ زندگي‌ و حيات‌، يعني‌ ارتقاء و تكامل‌، معاونت‌ و ياري‌ كند.

روح‌ بشر شامل‌ همه‌ اينها است‌ و اسلام‌ نيز موجود بشري‌ را آنچنان‌ كه‌ هست‌، باور دارد و همه‌ خواسته‌ها و تمايلات‌ جسم‌ وعقل‌ و روح‌ وي‌ را برآورده‌ مي‌كند و در عين‌حال‌، هدفش‌ ايجاد توازن‌ و هم‌آهنگي‌ ميان‌ همه‌ اين‌ تمايلات‌ است‌.

تفاوت‌ اسلام‌ و مسيحيت‌

اسلام‌ بوجود فعاليت‌ حيواني‌ در انسان‌ اعتراف‌ دارد و به‌ فرد اجازه‌ مي‌دهد كه‌ به‌ اين‌گونه‌ فعاليت‌ها بپردازد، البته‌ تا حدودمعقولي‌ كه‌ آزاري‌ به‌ جامعه‌ نرساند و در عين‌ حال‌، صدمه‌اي‌ به‌ فرد نيز نزند.

در اين‌ ميدان‌، ميان‌ نظريه‌ اسلام‌ و نظريه‌ مسيحيت‌ تفاوت‌ بزرگي‌ است‌.

مسيحيت‌ ـ در شرايط‌ و اوضاع‌ و احوال‌ خاص‌ و براي‌ چاره‌جويي‌ حالت‌ مخصوصي‌ ـ در قيد و بند نهادن‌ بر فعاليت‌ حيواني‌انسان‌، مبالغه‌ مي‌كند و براي‌ فرد نه‌ تنها در اشتغال‌ زياد به‌ انواع‌ فعاليت‌ها، حقي‌ قائل‌ نيست‌، بلكه‌ حتي‌ حق‌ احساس‌ تمايل‌ ورغبت‌ به‌ اين‌ نوع‌ فعاليت‌ها را هم‌ نمي‌دهد. يعني‌ مسيحيت‌، تنها به‌ محدوديت‌ عملي‌ اكتفا نمي‌كند، بلكه‌ بطور اجبار و الزام‌،اين‌ قيد و بند را وارد ميدان‌ احساسات‌ و داخل‌ ضمير و روح‌ انسان‌ مي‌نمايد. در نظريه‌ مسيحيت‌، آدمي‌ جز با اين‌ روش‌،شايسته‌ ملكوت‌ پروردگار نخواهد شد!

انجيل‌، هنگامي‌ كه‌ مي‌گويد: «در زندگي‌ خود، به‌ بيشتر از آنچه‌ مي‌خوريد و مي‌آشاميد، و براي‌ بدن‌هاي‌ خود به‌ بيشتر از آنچه‌مي‌پوشيد، اهميت‌ ندهيد» و يا مي‌گويد: «براي‌ كسي‌ كه‌ طالب‌ بهشت‌ است‌ نان‌ جو و خواب‌ در مزبله‌ها با سگان‌ هم‌ زيادي‌است‌!» او با اين‌ بيان‌، به‌ مقاومت‌ به‌ تمايلات‌ اصيلي‌ كه‌ در روان‌ موجود است‌، و به‌ رنج‌ دادن‌ بدن‌، به‌ عنوان‌ وسيله‌ منحصر به‌فرد ارتقاء و ترقّي‌ روحي‌ و تضمين‌ خشنودي‌ خداوند، دعوت‌ مي‌نمايد!

شكي‌ نيست‌ كه‌ حضرت‌ مسيح‌ عليه‌السلام‌ خير و مصلحت‌ بشريت‌ را مي‌خواست‌، و اگر او اين‌ مطلب‌ را از مردم‌مي‌خواست‌، هدفش‌ اين‌ بوده‌ كه‌ جولانگاه‌ شيطان‌ را، بوسيله‌ مبارزه‌ و جنگ‌ با شهواتي‌ كه‌ انسانيت‌ را از خير و نيكي‌ بازمي‌دارد، محدود نمايد.

در اين‌ حالت‌ خاص‌ و با توجّه‌ به‌ اوضاع‌ بني‌ اسرائيل‌ و ماديت‌ افراطي‌ و قساوت‌ و بيرحمي‌ كه‌ در قوم‌ يهود وجود داشت‌،شايسته‌ بود در سركوب‌ كردن‌ جسم‌ و مقهور نمودن‌ شهوات‌ و بالابردن‌ انسان‌ از سطح‌ زندگي‌ مادي‌ دنيا، شدت‌ عمل‌ نشان‌بدهد، ولي‌ همين‌ كه‌ اين‌ شرايط‌ و اوضاع‌ و احوال‌ مخصوص‌ را ناديده‌ بگيريم‌، خواهيم‌ ديد محال‌ است‌ بتوان‌ براي‌ هميشه‌،بشريت‌ را در داخل‌ قيد و بندهايي‌ كه‌ مسيحيت‌ مي‌خواهد، نگاه‌ داشت‌ و به‌ صلاح‌ بشر نيز نيست‌ كه‌ در داخل‌ چنين‌چهارچوبي‌ مقيد گشته‌ و به‌ ديرها و صومعه‌ها روانه‌ شود!

\*\*\*

در داخل‌ ديرها و صومعه‌ها چه‌ كارهايي‌ انجام‌ مي‌شود؟...

شرم‌انگيزترين‌ آلودگيهاي‌ انسانيت‌ در آنجا عملي‌ مي‌گردد، يعني‌ در همان‌ اماكني‌ كه‌ گمان‌ مي‌كنند مكان‌ خدا است‌! و مركزطهارت‌ اخلاقي‌ و پاكي‌ و پاكيزگي‌ كامل‌ و نجات‌ دادن‌ ابدي‌ از شهوات‌ جسماني‌! و تمايلات‌ شيطاني‌ است‌! اعمال‌ شرم‌آوري‌انجام‌ مي‌شود و علت‌ آن‌ هم‌ روشن‌ است‌، زيرا سركوبي‌ شديدي‌ كه‌ اين‌ تعاليم‌ نسبت‌ به‌ اميال‌ انساني‌ فرض‌ و لازم‌ مي‌داند وآن‌را تحميل‌ مي‌كند، قابل‌ اجراء نيست‌ و ناگزير بايد در پايان‌ كار، منجر به‌ نتيجه‌ معكوس‌ گردد، يعني‌ به‌ فرورفتن‌ در شهوات‌منتهي‌ شود، البته‌ در زير پرده‌ها و روپوشهاي‌ مختلف‌...

ديرها را به‌ حال‌ خود گذاشته‌، نظري‌ به‌ جامعه‌ مسيحي‌ بياندازيم‌ و ببينيم‌ به‌ چه‌ صورتي‌ درآمده‌ است‌؟!

مذهب‌ كاتوليك‌ كه‌ از مذاهب‌ مهم‌ مسيحي‌ است‌، مثلاً طلاق‌ را اجازه‌ نمي‌دهد و روابط‌ ميان‌ زن‌ و شوهر را دائمي‌ مي‌داند و باوجود هرگونه‌ اختلافي‌ كه‌ ميانشان‌ بوجود آيد و روابط‌ زناشويي‌ آنان‌ به‌ هر شكلي‌ كه‌ درآيد، اجازه‌ طلاق‌ نمي‌دهد!

نتيجه‌ اينكار چه‌ شد؟ نتيجه‌ قهري‌ و حتمي‌ اين‌ روش‌ اين‌ شد كه‌ مردم‌ (غير از ممالكي‌ كه‌ گوش‌ به‌ اين‌ دستور ندادند و درقوانين‌ خود طلاق‌ را اجازه‌ دادند) در ظاهر از اين‌ تعاليم‌ پيروي‌ مي‌كنند و در نهان‌ زنان‌ و شوهران‌، دوستاني‌ براي‌ خويش‌دست‌ و پا مي‌كنند و شهوت‌ حرام‌ خويش‌ را با آنان‌ برآورده‌ مي‌نمايند، زيرا اين‌ تنها راه‌ چاره‌ و خلاصي‌ است‌ كه‌ براي‌ آنان‌ممكن‌ است‌! و همچنين‌ در بسياري‌ از اين‌ تعليمات‌ خشن‌، چيزهايي‌ مي‌يابيم‌ كه‌ مخالف‌ طبيعت‌ بشريت‌ است‌ و از آدمي‌چيزهايي‌ مي‌خواهد كه‌ از حدود توانايي‌ او خارج‌ است‌.

\*\*\*

اما اسلام‌، اسلام‌ بر طبيعيت‌ انساني‌ واقف‌تر و بر راه‌ اصلاح‌ آن‌ آگاه‌تر است‌، زيرا به‌مردم‌ اجازه‌ مي‌دهد كه‌ به‌ فعاليت‌هاي‌حيواني‌ خويش‌ نيز توجّه‌ كنند و به‌ شهوت‌ غذا و شهوت‌ جنسي‌، و استفاده‌ و بهره‌برداري‌ از نيكي‌هاي‌ زندگي‌ بپردازند، اسلام‌به‌ صراحت‌ و بدون‌ پرده‌پوشي‌ به‌ انسان‌ اجازه‌ مي‌دهد كه‌ به‌ اينكارها اقدام‌ كند، بلكه‌ اين‌ مطلب‌ را به‌ طور قاطع‌ از آنان‌مي‌خواهد، قرآن‌ كريم‌ در اين‌ باره‌ چنين‌ اعلام‌ مي‌كند:

«قل‌ من‌ حرم‌ زينة‌الله التي‌ اخرج‌ لعباده‌ والطيبات‌ من‌ الرزق‌» يعني‌: بگو، چه‌كسي‌ زينت‌هايي‌ را كه‌ خداوند براي‌ بندگانش‌آفريد و روزي‌هاي‌ پاكيزه‌ را، حرام‌ نمود؟و نيز مي‌گويد: «كلوا من‌ طيبات‌ ما رزقناكم‌» يعني‌: از نيكي‌هايي‌ كه‌ به‌ شما روزي‌كرديم‌، بخوريد «و لاتنس‌ نصيبك‌ من‌ الدنيا» يعني‌: سهم‌ خويش‌ را از دنيا، فراموش‌ مكن‌.

هنگامي‌ كه‌ مسيحت‌ حتي‌ احساس‌ اين‌ شهوات‌ را بر مردم‌ حرام‌ مي‌كند و در نتيجه‌ آن‌، سركوبي‌ غرايز و اضطراب‌هاي‌ رواني‌را پديد مي‌آورد، مي‌بينيم‌ كه‌ اسلام‌ به‌ صراحت‌ به‌ طبيعت‌ بشري‌ اعتراف‌ مي‌كند، زيرا قرآن‌ مي‌گويد: «زين‌للناس‌حب‌الشهوات‌ من‌ النساء والنبين‌ و القناطير المقنطرة‌ و الفضة‌ و الخيل‌ المسومة‌ و الانعام‌ و الحرث‌» يعني‌: «براي‌ مردم‌، دوستي‌و علاقه‌ به‌ شهوات‌ از قبيل‌ زنان‌ و فرزندان‌ و خزينه‌هاي‌ انباشته‌ از طلا و نقره‌ و اسبان‌ بسته‌ و چهارپايان‌ و كشت‌ و زرع‌، زينت‌داده‌ شده‌ است‌» و نيز مي‌گويد: «المال‌ و البنون‌ زينة‌الحيوة‌الدنيا» يعني‌: مال‌ و فرزندان‌ زينت‌ زندگي‌ دنيايند.

اين‌ مسئله‌اي‌ است‌ كه‌ داراي‌ جنبه‌ خاصي‌ از اهميت‌ است‌ و شايسته‌ است‌ چند سطري‌ را به‌ اين‌ موضوع‌ اختصاص‌ دهيم‌:

سركوبي‌ غرايز

واپس‌ زدن‌ و سركوبي‌ غرايز و اميال‌، همان‌ طوري‌ كه‌ روانكاوان‌ ـو در رأس‌ آنان‌ فرويدـ مي‌گويند، تنها امتناع‌ از انجام‌ اعمال‌ واميالي‌ كه‌ انرژي‌ شهواني‌ انسان‌ بسوي‌ آن‌ مي‌كشاند، نيست‌(1) بلكه‌ واپس‌ زدن‌ اميال‌ و در نتيجه‌، توليد عقده‌هاي‌ رواني‌،ناشي‌ از آن‌ است‌ كه‌ انسان‌ اعمال‌ و اميال‌ غريزي‌ را ناپاك‌ شمرده‌ و در داخل‌ روان‌ خويش‌ بوجود و واقعيت‌ آن‌ اعتراف‌ ننمايدو انديشه‌ و تفكر در پيرامون‌ آن‌ را شايسته‌ نداند و احساس‌ تمايل‌ غريزي‌ را نادرست‌ بشناسد.

و اين‌ حالتي‌ است‌ كه‌ از اطاعت‌ «فوق‌ من‌» كه‌ نماينده‌ تسلط‌ پدر و يا خدا است‌! بوجود مي‌آيد. يعني‌ اطاعت‌ از نيروي‌ قهاري‌كه‌ بر فرد، اين‌ احساس‌ را به‌ كلي‌ حرام‌ و ممنوع‌ مي‌نمايد!

.......................................................................................

1. صفحه‌ 82 كتاب‌ «Three Conatribuions to the sexual theory»

هنگامي‌ كه‌ انسان‌ چنين‌ بيانديشد كه‌ احساس‌ شهوت‌ و تمايل‌ خاص‌ آن‌ زشت‌ و يا حرام‌ است‌، اين‌ را واپس‌ مي‌زند و بدان‌اجازه‌ ظهور در ميدان‌ ضمير آشكار كه‌ مواجه‌ با جامعه‌ و مسئول‌ زندگي‌ خارجي‌ است‌ ـEgo ـ نمي‌دهد.

ولي‌ اين‌ تمايل‌ علي‌رغم‌ واپس‌ زدن‌ آن‌، به‌صورت‌ نيرومندي‌ همچنان‌ در پشت‌ پرده‌ ضمير آشكار، باقي‌ و برقرار مي‌ماند و ازاينجا كشمكش‌ ميان‌ اين‌ نيروي‌ محبوس‌ و نيرويي‌ كه‌ آن‌را محبوس‌ و دچار كتمان‌ و پرده‌پوشي‌ نموده‌، بوجود مي‌آيد و از اين‌جنگ‌ و مبارزه‌ دو نيرو، به‌ اندازه‌ شدت‌ آن‌ و متناسب‌ با اوضاع‌ و احوال‌ شخصي‌ فرد، ناراحتي‌ها و اضطراب‌هاي‌ روحي‌بوجود مي‌آيد.

مهمترين‌ پايه‌ و شرط‌ اساسي‌ عمل‌ واپس‌زدن‌، اينست‌ كه‌ انسان‌ در اثر تعليماتي‌ كه‌ به‌ وي‌ تلقين‌ مي‌شود در باطن‌ روح‌ خود، به‌احساس‌ تمايل‌ خاصي‌ كه‌ حق‌ هر انساني‌ است‌ اعتراف‌ ننمايد.

از اينجا روشن‌ مي‌شود كه‌ چگونه‌ فشار و جمود مسيحيت‌ در تحريم‌ تمايلات‌ انسان‌ در مورد نيكي‌هاي‌ زندگي‌، درهاي‌اضطراب‌ها و تشويش‌هاي‌ شديد و ويران‌ كننده‌ روحي‌ را مي‌گشايد...

اما اسلام‌ امتياز مهم‌ آن‌ در همين‌ ميدان‌ است‌ زيرا اسلام‌ از آغاز كار، راه‌ را در برابر واپس‌ زدن‌ غرايز نمي‌گشايد، بلكه‌ اصولاً ازپيش‌ آمد چنين‌ وضعي‌ پيشگيري‌ مي‌كند و فرصتي‌ براي‌ پيدايش‌ آن‌ باقي‌ نمي‌گذارد، اسلام‌ همان‌طوري‌ كه‌ در ضمن‌ آيه‌اي‌ ازقرآن‌ ياد كرديم‌، اعتراف‌ مي‌كند كه‌ مردم‌ به‌ اين‌ شهوت‌ها علاقمندند، و اين‌ تمايلات‌ در نظر آنان‌ تزيين‌ و آرايش‌ شده‌ است‌،بنابر اين‌ از واقعيت‌هاي‌ زندگي‌ به‌ شمار مي‌روند.

يك‌ فرد مسلمان‌ همين‌ كه‌ مي‌بيند مسئله‌ توجّه‌ به‌ غرايز يكي‌ از واقعيت‌هاي‌ زندگي‌ است‌ و قوانين‌ آسماني‌ هم‌ وجود آن‌ رااعتراف‌ و تأييد مي‌كنند در روح‌ خويش‌ از اين‌ شهوات‌ احساس‌ تنفر و انزجار نمي‌كند تا سبب‌ واپس‌زدن‌ ميلي‌ در او گردد.يعني‌ براساس‌ تعليمات‌ اسلامي‌ چنين‌ حالتي‌ اصولاً هرگز بوجود نخواهد آمد، وي‌ معني‌ اين‌ حقيقت‌، اين‌ نيست‌ كه‌ انسان‌مي‌تواند همراه‌ اين‌ شهوات‌، تا آخرين‌ نقطه‌ ممكن‌، آزاد باشد و به‌صورت‌ برده‌ اميال‌ خويش‌ درآيد و از سرحد انسانيت‌ بيرون‌رود. هرگز! اگر اين‌ آزادي‌ مباح‌ شود، موجب‌ بزرگترين‌ زيان‌ها، نه‌ تنها بر موجوديت‌ جامعه‌ بلكه‌ بر واقعيت‌ و موجوديت‌ فردخواهد شد.

بنابراين‌ لازم‌ است‌ براي‌ آن‌ حدودي‌ برقرار شود، تا بوسيله‌ آن‌، منافع‌ فردي‌ و اجتماعي‌ محفوظ‌ بماند، ولي‌ اين‌ حدودهيچ‌وقت‌ موجب‌ واپس‌زدن‌ اميال‌ و توليد عقده‌ رواني‌ نمي‌گردد و موضوع‌ نمايان‌ اهميت‌ نيز همين‌ است‌.

اين‌ حدود فقط‌ اندازه‌ لازم‌ فعاليت‌ حيواني‌ را تنظيم‌ مي‌نمايد و براي‌ آن‌ ميدان‌هاي‌ معيني‌ را اختصاص‌ مي‌دهد كه‌ در اثرفعاليت‌ در آن‌ ميدان‌ها، از عواقب‌ سوء در امان‌ خواهد ماند، و البته‌ اين‌ حدود هرگز متعرض‌ اصول‌ و ريشه‌هاي‌ رواني‌تمايلات‌ نمي‌گردد و احساس‌ شهوت‌ و تمايل‌ مربوط‌ به‌ آن‌ را، تحريم‌ نمي‌نمايد.

اكنون‌ چند نمونه‌ براي‌ توضيح‌ مقصود بيان‌ كنيم‌:

1ـ تعليمات‌ خشك‌ و اختناق‌آور، به‌ شهوت‌ جنسي‌ به‌ عنوان‌ اينكه‌ پليد و از اعمال‌ شيطان‌ است‌! مي‌نگرد و براساس‌ اين‌منطق‌، بر كساني‌ كه‌ مي‌خواهند پاك‌ شوند و داخل‌ در «ملكوت‌ خداوندي‌!» گردند، لازم‌ است‌ خود را از احساس‌، آري‌ حتي‌ ازاحساس‌ تنها، نسبت‌ به‌ شهوت‌ جنسي‌، دور و منزه‌ بدارند.

ولي‌ اين‌ شهوات‌ در روان‌ آدمي‌، ريشه‌هاي‌ عميقي‌ دارند و انسان‌ خواه‌ ناخواه‌، ناگزير به‌ احساس‌ آنها است‌، زيرا اين‌ احساس‌شديد و لجوج‌، وسيله‌ زندگي‌ براي‌ حفظ‌ نوع‌ بشر است‌، پس‌ نتيجه‌ حتمي‌ پيروي‌ از اين‌ تعليمات‌، اين‌ است‌ كه‌ مرد و زن‌يكباره‌ احساس‌ تمايل‌ نسبت‌ به‌ همديگر را واپس‌ بزنند و آنگاه‌ در اثر آن‌ كشمكش‌ روحي‌ در آنان‌ بوجود بيايد.

ولي‌ اسلام‌ چنين‌ مقرر مي‌دارد كه‌ اين‌ شهوات‌، براي‌ مردم‌ تزيين‌ و آرايش‌ شده‌اند، بنابراين‌ از نظر اسلام‌، هنگامي‌ كه‌ جوان‌ ازچنين‌ احساسي‌، به‌ خدا پناه‌ ببرد!، زيرا اسلام‌ صراحت‌ كامل‌ دارد موقعي‌ كه‌ فرد بالغ‌ احساس‌ تمايل‌ نسبت‌ به‌ جنس‌ مخالف‌مي‌كند، اين‌ يك‌ موضوع‌ طبيعي‌ است‌ و از نظر مذهبي‌ هيچگونه‌ مخالفت‌ و انكاري‌ نسبت‌ به‌ آن‌ وجود ندارد... بنابراين‌، فردمسلمان‌، براي‌ اينكه‌ در نظر مردم‌ و پيش‌ وجدان‌ خويش‌ و در پيشگاه‌ خدا پاك‌ باشد، احتياج‌ ندارد كه‌ اين‌ احساس‌ را واپس‌بزند و آن‌ را سركوب‌ نمايد، و يا به‌ علت‌ احساس‌ تمايل‌ جنسي‌، خود را گناهكار! بداند.

بدين‌ترتيب‌ همه‌ اضطراب‌ها و نابساماني‌هاي‌ روحي‌ و عصبي‌ كه‌ مولود احساس‌ گناهند و منجر به‌ جنايت‌ و انحراف‌مي‌شوند، از ريشه‌ نابود خواهند شد. ولي‌ در عين‌ حال‌ مي‌دانيم‌ كه‌ اسلام‌ به‌ فرد اجازه‌ نمي‌دهد كه‌ فقط‌ از نداي‌ تمايل‌ جنسي‌خود، به‌ هر نحوي‌ كه‌ بخواهد و يا به‌ هر شكلي‌ كه‌ برايش‌ پيش‌ آيد، اطاعت‌ نمايد. و براي‌ اين‌ منظور، حدود شرعي‌ خاصي‌وضع‌ نموده‌ كه‌ فعاليت‌ جنسي‌ در داخل‌ حدود آن‌ مباح‌ و مجاز و خارج‌ از آن‌، نامشروع‌ و ممنوع‌ است‌.

اين‌ درست‌ است‌، ولي‌ اين‌ چيزي‌ است‌ و واپس‌ زدن‌ تمايلات‌ چيز ديگر... در اينجا فقط‌ «تعليق‌ عمل‌» (2) است‌ (يعني‌ درمقام‌ عمل‌ فعاليت‌ غريزي‌ را محدود مي‌كند.) كه‌ فرق‌ است‌ ميان‌ آن‌ و ناپاك‌ شمردن‌ تمايل‌ شهوي‌ و به‌ رسميت‌ نشناختن‌ آن‌در داخل‌ ضمير و روان‌... اين‌ «تعليق‌»، فعاليت‌ عملي‌ جنسي‌ را منظم‌ مي‌نمايد، ولي‌ آن‌ را از ريشه‌ و بن‌ نمي‌كند و احساس‌مربوط‌ بدان‌ را در داخل‌ روح‌ بشر، تحريم‌ نمي‌كند.

.......................................................................................

2. ما در اينجا تعبير فرويدSuspension را انتخاب‌ كرده‌ايم‌ كه‌ در كتاب‌ Three Contributions ميان‌ واپس‌زدن‌ تمايلات‌ و انجام‌ ندادن‌ عمل‌ جنسي‌ و «تعليق‌» آن‌ فرق‌گذاشته‌ است‌.

2ـ مسيحيت‌، خونخواهي‌ و انتقام‌ گرفتن‌ را حرام‌ مي‌داند!! ولي‌ به‌ اين‌ اندازه‌ اكتفا نمي‌كند بلكه‌ احساس‌ تمايل‌ به‌ انتقام‌ را هم‌تحريم‌ كرده‌ آن‌ را علامت‌ انحطاط‌ و پيروي‌ از شيطان‌! مي‌داند و آن‌ را مانع‌ دخول‌ در «ملكوت‌ پروردگار»! مي‌شناسد: «اگركسي‌ بصورت‌ راست‌ تو سيلي‌ زد، صورت‌ چپ‌ را جلو بياور»!

مقاومت‌ با دشمني‌ و علاقه‌ به‌ انتقام‌ از ظلمي‌ كه‌ بر انسان‌ وارد مي‌شود، يك‌ تمايل‌ و كشش‌ فطري‌ است‌ كه‌ بدون‌ ترديد درهمه‌ افراد بشر وجود دارد. و البته‌ صحيح‌ است‌ كه‌ دائماً بدان‌ سرگرم‌ شدن‌، بشريت‌ را به‌ پرتگاه‌ پستي‌ ساقط‌ مي‌كند و راه‌ را برتسامي‌ و ترقّي‌ مسدود مي‌نمايد، ولي‌ اين‌ مطلب‌ نيز صحيح‌ است‌ كه‌ واپس‌زدن‌ اين‌ تمايل‌ فطري‌ و يا كشتن‌ و نابود كردن‌ آن‌،هرگز به‌ صلاح‌ بشريت‌ نيست‌.

گاهي‌ براي‌ فرد يا ملت‌، اوضاع‌ خاصي‌ بوجود مي‌آيد كه‌ اگر در آن‌ شرايط‌ از ستمكاران‌ انتقام‌ نگيرند، دچار پستي‌ و ذلتي‌خواهند شد كه‌ نتيجه‌ آن‌ تنها به‌ سود گناهكار و متجاوز است‌.

بنابراين‌، اگر تحريم‌ ريشه‌ انتقام‌ در روزگار ظهور مسيح‌ مجوزي‌ داشت‌، اين‌ اصل‌ را به‌ عنوان‌ يك‌ روش‌ و نظام‌ دائمي‌ پذيرفتن‌،انديشه‌ خطرناكي‌ است‌، گذشته‌ از اينكه‌ عملاً قابل‌ اجراء نيست‌ و در صورت‌ اجراء جبري‌ هم‌، ناگزير كشمكش‌هاي‌ رواني‌ واضطراب‌هاي‌ روحي‌، از آن‌ پديد مي‌آيد.

حال‌ ببينيم‌ اسلام‌ اين‌ مسئله‌ را چگونه‌ علاج‌ مي‌كند؟ و چه‌ راه‌حلي‌ براي‌ آن‌ معرفي‌ مي‌نمايد؟ اسلام‌ به‌ صراحت‌ كامل‌ اعلام‌مي‌دارد كه‌: «العين‌ بالعين‌ و السن‌ بالسن‌... و الجروح‌ قصاص‌» چشم‌ در برابر چشم‌، دندان‌ در برابر دندان‌... و براي‌ زخم‌هاقصاص‌ است‌.

بلكه‌ در مواردي‌ هم‌ تشويق‌ به‌ قصاص‌ مي‌كند: «ولكم‌ في‌القصاص‌ حياة‌» براي‌ شما در قصاص‌ گرفتن‌، زندگي‌ است‌. و: «فمن‌اعتدي‌ عليكم‌ فاعتدوا عليه‌ بمثل‌ مااعتدي‌ عليكم‌» ـ كسي‌ كه‌ به‌ شما تعدي‌ و تجاوز نمود با او مانند كاري‌ كه‌ با شما كرد،انجام‌ دهيد.

بدين‌ ترتيب‌ اسلام‌ از نظر اساس‌ كار، حق‌ فرد را نسبت‌ به‌ احساس‌ خشم‌ و تمايل‌ به‌ انتقام‌، به‌ رسميت‌ مي‌شناسد پس‌ در اين‌مورد، نه‌ واپس‌زدن‌ است‌ و نه‌ ميداني‌ براي‌ آن‌ باقي‌ مي‌ماند.

\*\*\*

و اين‌ نيز صحيح‌ است‌ كه‌ اسلام‌ اجراء و تنفيذ اين‌ كار را در اختيار ولي‌ امر نهاد است‌. ولي‌ ممنوعيت‌ فقط‌ به‌ تنفيذ علمي‌بازمي‌گردد و به‌ اصل‌ احساس‌، مربوط‌ نيست‌.

2ـ مسيحيت‌ كه‌ براي‌ تطهير بني‌اسرائيل‌ از حرص‌ و آز و شديد پديد آمد، با علاقه‌ و محبت‌ به‌ مال‌، مي‌جنگد و آن‌ را به‌ عنوان‌اطاعت‌ شيطان‌ توصيف‌ نموده‌ و وسيله‌ غضب‌ پروردگار مي‌داند.

ولي‌ آن‌، در حدود تعبير قرآن‌، تمايل‌ و شهوتي‌ است‌ كه‌ براي‌ مردم‌ تزيين‌ و آرايش‌ شده‌ است‌ كه‌ يك‌ روح‌ عادي‌ و معمولي‌ناگزير بايد آن‌ را احساس‌ نمايد. و اگر اين‌ احساس‌ بزودي‌ تحريم‌ شود، از واپس‌زدن‌ آن‌، انواع‌ گوناگون‌ انحراف‌ پديد مي‌آيد كه‌روانكاوان‌ در ضمن‌ بيماري‌هاي‌ رواني‌ آن‌ را مي‌شناسند.

ولي‌ در اسلام‌ ديديم‌ كه‌ به‌ صراحت‌ اعلام‌ مي‌شود كه‌ اين‌ علاقه‌، جزو طبيعت‌ روان‌ها است‌، پس‌ اگر انسان‌ احساس‌ تمايل‌ به‌تملك‌ مال‌ نمود، اين‌ انگيزه‌هاي‌ شيطان‌ و يا عامل‌ جلب‌ غضب‌ خداوند بر وي‌، نيست‌ و بدين‌ترتيب‌ از همان‌ اول‌، عوامل‌ايجاد واپس‌زدن‌ و اضطراب‌ رواني‌ از ميان‌ مي‌رود.

صحيح‌ است‌ كه‌ اسلام‌ براي‌ تملك‌ مال‌ و ثروت‌، قيود بسياري‌ قرار مي‌دهد: اسلام‌ به‌ كسي‌ اجازه‌ نمي‌دهد كه‌ از تمايل‌ وشهوت‌ به‌ اندوخته‌هاي‌ طلا، بدون‌ حساب‌ پيروي‌ نمايد، اسلام‌ براي‌ فرد، در اين‌ مرحله‌ روش‌ معيني‌ را لازم‌ مي‌داند وراه‌هايي‌ را قرار مي‌دهد كه‌ جمع‌ مال‌ جز بدان‌ راه‌ها، حلال‌ و جايز نيست‌... بلكه‌ براي‌ مال‌ نيز، مصارف‌ مخصوصي‌ را تعيين‌مي‌كند كه‌ مصرف‌ آن‌، جز در آن‌ راه‌ها جايز نيست‌، حتي‌ اگر از راه‌ حلال‌ هم‌ بدست‌ آمده‌ باشد.

همه‌ اينها صحيح‌ است‌ و بدون‌ شك‌ شهوت‌ مال‌ بدين‌ طريق‌ مقيد و محدود مي‌شود، ولي‌ در اينجا يك‌ فرق‌ اساسي‌، ميان‌ اين‌محدوديت‌ در ميدان‌ اجراء و عمل‌ و ميان‌ جلوگيري‌ و منع‌ از احساس‌ به‌ اين‌ تمايل‌ در داخل‌ روان‌، وجود دارد و همچنين‌...

گمان‌ نمي‌كنم‌ براي‌ نشان‌ دادن‌ اختلاف‌ اساسي‌ ميان‌ نظريه‌ مسيحيت‌ كه‌ براي‌ دوره‌ معين‌ و جامعه‌ خاصي‌ آمد، و نظريه‌ اسلام‌كه‌ براي‌ همه‌ مردم‌ و همه‌ نسلها نازل‌ شد، احتياج‌ به‌ مثال‌ها و نمونه‌هاي‌ بيشتري‌ داشته‌ باشيم‌.

گمان‌ مي‌كنم‌، تا اينجا راه‌ اساسي‌ اسلام‌ در اصلاح‌ و علاج‌ انگيزه‌هاي‌ فكري‌، براي‌ ما روشن‌ شده‌است‌.

اسلام‌ بوجود اين‌ انگيزه‌ها اعتراف‌ مي‌كند و حق‌ افراد را در احساس‌ به‌ آنها به‌ رسميت‌ مي‌شناسد و به‌ او حق‌ مي‌دهد كه‌ درحدود مشروع‌، به‌ آن‌ اقدام‌ كند، و در نتيجه‌ اين‌ روش‌، از لحظه‌ نخست‌ از پيدايش‌ عمل‌ واپس‌ زدن‌، كه‌ از پليد دانستن‌انگيزه‌هاي‌ فطري‌ و اجازه‌ خودنمايي‌ به‌ آنها ندادن‌ و مانع‌ تجلي‌ آن‌ در ضمير و وجدان‌ ـ آن‌ هم‌ تحت‌ تأثير فشار دين‌ و يا رسوم‌و آداب‌ ـ جلوگيري‌ مي‌كند.

بلكه‌ اسلام‌ در اعتراف‌ صريح‌ به‌ واقعيت‌ بشري‌ آنچنان‌ كه‌ هست‌، به‌ سرحدي‌ بالاتر از اين‌ مي‌رسد، نمونه‌ اين‌ مطلب‌ رامي‌توان‌ در اين‌ آيه‌ مشاهده‌ كرده‌: «كتب‌ عليكم‌ القتال‌ و هو كره‌ لكم‌»: پيكار براي‌ شما نوشته‌ شده‌ و آن‌ از نظر شما خوش‌آيندنيست‌!

يك‌ مكتب‌ ديني‌ مانند اسلام‌، حقش‌ اين‌ است‌ كه‌ به‌ جهاد در راه‌ خدا اهميت‌ خاصي‌ بدهد و آن‌ را يكي‌ از اجزاء اساسي‌ايمان‌ به‌ اين‌ دين‌ قرار دهد و با تمام‌ وسائل‌ كه‌ مهمترين‌ آنها، وعده‌ ثواب‌ آخرت‌ در مقابل‌ فداكاريها و گذشتهاي‌ دنيايي‌ است‌،تشويق‌ و تحريص‌ نمايد.

براي‌ نيل‌ به‌ اين‌ منظور بايد فقط‌ جنبه‌ درخشان‌ و زيباي‌ جهاد را نمايش‌ داد كه‌ عبارت‌ است‌ از فدا شدن‌ زندگي‌ فرد در راه‌ يك‌فكر و هدف‌ عالي‌ و جاويد، و در راه‌ آفريننده‌ زندگي‌، كه‌ همه‌ مواهب‌ را به‌ فرد داده‌ است‌.

اگر اسلام‌ فقط‌ به‌ اين‌ قسمت‌ اكتفا مي‌كرد، كار شايسته‌ و صحيحي‌ بود، زيرا اسلام‌ جهاد را به‌ عنوان‌ يكي‌ از كارهاي‌ اساسي‌، ومتمم‌ ايمان‌ مي‌شناسد، ولي‌ با همه‌ اين‌ احوال‌ و با وجود همه‌ مجوزاتي‌ كه‌ به‌ اسلام‌ اجازه‌ مي‌دهد كه‌ نمونه‌هاي‌ برجسته‌ راهدف‌ قرار دهد و مردم‌ را دعوت‌ كند كه‌ بسوي‌ آن‌ ارتقاء و تسامي‌ پيدا كنند، واقع‌بيني‌ و درك‌ اسلام‌ نسبت‌ به‌ طبيعت‌ بشري‌ وصراحت‌ كامل‌ آن‌ در اعتراف‌ به‌ واقعيت‌ وجود انسان‌، اسلام‌ را واداشت‌ كه‌ درباره‌ جهاد بگويد: «و هو كره‌ لكم‌» يعني‌ جهادبراي‌ شما دشوار است‌ و يا خوش‌ آيندتان‌ نيست‌!

درست‌ است‌ كه‌ اسلام‌ به‌ مردم‌ اجازه‌ نمي‌دهد كه‌ در اثر اين‌ «خوشايندي‌» دست‌ از جهاد بكشند و حالت‌ سستي‌ و تنبلي‌ به‌خويش‌ بگيرند، اين‌ يك‌ عمل‌ نادرست‌ و زشتي‌ است‌ كه‌ قرآن‌ هميشه‌ از آن‌ نفرت‌ دارد و آن‌را به‌ زشت‌ترين‌ صورت‌ها تصويرمي‌نمايد، ولي‌ در اين‌جا، بين‌ اين‌ جريان‌ و اصولاً به‌ فرد حق‌ احساس‌ نارضايتي‌ و ناخوشايندي‌ از جنگ‌ ندادن‌، فرق‌ اساسي‌ وذاتي‌ وجود دارد.

اسلام‌ به‌ چه‌ منظور و براي‌ كدام‌ هدف‌ به‌ چنين‌ پايه‌اي‌ از اعتراف‌ صريح‌ مي‌رسد؟ اسلام‌ از اين‌ كار، در آن‌ واحد دو نتيجه‌مي‌گيرد:

نخست‌ اينكه‌ ميداني‌ براي‌ واپس‌ زدن‌ احساس‌ بي‌ ميلي‌ نسبت‌ به‌ جنگ‌ كه‌ در ضمير بعضي‌ سربازان‌، بلكه‌ اكثرشان‌ هنگام‌تشويق‌ به‌ جنگ‌، پديد مي‌آيد، باقي‌ نمي‌گذارد و روانكاوان‌ بسياري‌ از انواع‌ اضطراب‌هاي‌ روحي‌ و عصبي‌ را كه‌ در جنگ‌ پديدمي‌آيد، معلول‌ اين‌ مي‌دانند كه‌ سربازان‌ مجبورند احساس‌ كراهت‌ و ناخوشايندي‌ از جنگ‌ را واپس‌ بزنند، زيرا هيچكس‌، نه‌دولتي‌ كه‌ آنان‌ را به‌ جنگ‌ فرستاده‌ و نه‌ فرماندهاني‌ كه‌ به‌ آنان‌ فرمان‌ مي‌دهند و نه‌ همقطاران‌ آنان‌ (اگرچه‌ آنان‌ نيز در باطن‌ناراضي‌ باشند)، وجود اين‌ احساس‌ را به‌ رسميت‌ نمي‌شناسند و به‌ آن‌ تصريح‌ نمي‌كنند.

ولي‌ اگر به‌ وجود اين‌ احساس‌ نارضايتي‌ اعتراف‌ كنيم‌ و به‌ سربازان‌ دراين‌ مورد حق‌ بدهيم‌، راهي‌ براي‌ واپس‌زدن‌ ناخودآگاه‌باقي‌ نمي‌ماند، زيرا آنان‌ مي‌توانند نارضايتي‌ خود را ــبه‌ طور رسمي‌ــ در ضمير آشكار حفظ‌ كنند. اين‌ همان‌ نتيجه‌ اول‌ اين‌اعتراف‌ است‌.

اما نتيجه‌ دوم‌ كه‌ مهمتر و عجيب‌تر است‌، اين‌ است‌ كه‌ اين‌ اعتراف‌ از طرف‌ خداوند به‌ اين‌ كه‌ او از احساس‌ كراهت‌ بندگانش‌نسبت‌ به‌ اين‌ تكليف‌ سنگين‌، استنكاري‌ ندارد، بندگان‌ را وامي‌دارد كه‌ با غيرت‌ و حميت‌ عجيبي‌ بسوي‌ جهاد روانه‌ شوند وجانهاي‌ خويش‌ را در اين‌ راه‌ قرباني‌ كنند و از اين‌ كار احساس‌ لذّت‌ بنمايند، گويي‌ به‌سوي‌ مجلس‌ عروسي‌ مي‌روند ومي‌خواهند از نعمت‌هاي‌ زندگي‌ بهره‌ببرند، اين‌ انسان‌هاي‌ عجيب‌ و نمونه‌، كه‌ گروه‌هايي‌ را تشكيل‌ مي‌دادند و به‌ همديگرمي‌گفتند: «مگرنه‌ اين‌ است‌ كه‌ ميان‌ من‌ و بهشت‌ فقط‌ به‌ اين‌ اندازه‌ فاصله‌ است‌ كه‌ اين‌ مرد را در صفوف‌ دشمن‌ بكشم‌ و يا اومرا بكشد؟»... اين‌ سخن‌ را مي‌گفتند و آنگاه‌ خود را به‌ معركه‌ جنگ‌ مي‌انداختند و شهيد مي‌شدند، در حالي‌ كه‌ ديدگانشان‌بدين‌كار روشن‌ بود و از اين‌ عمل‌ رضايت‌ داشتند.

پس‌ اين‌ قهرماني‌ بي‌نظير، با اين‌ اعتراف‌ صريح‌ به‌ احساس‌ عدم‌ رضايت‌ و كراهت‌ مجاهدين‌ از جهاد، همراه‌ است‌.

ولي‌ اگر ما بدون‌ اعتراف‌ به‌ اين‌ حق‌ رواني‌، جنگ‌ را برآنان‌ واجب‌ نماييم‌ و جلو احساس‌ باطني‌ آنان‌ را بگيريم‌، اين‌ امر با يك‌حالت‌ كراهت‌ و نارضايتي‌ واپس‌ زده‌ و همراه‌ سركوب‌ كردن‌ احساس‌ خويش‌ بوده‌ و در نتيجه‌ سربازان‌ با اضطراب‌ و ناراحتي‌روحي‌، بسوي‌ جنگ‌ خواهند رفت‌.

و نيز همين‌ صراحت‌ را در تشريح‌ پاره‌اي‌ از احكام‌ شرعي‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌، قرآن‌ مي‌گويد: «يسالونك‌ عن‌ الخمر و الميسر، قل‌فيهما اثم‌ كبير و منافع‌ للناس‌ و ائمهما اكبر من‌ نفعمها»: يعني‌ از تو درباره‌ شراب‌ و قمار مي‌پرسند، بگو در آنان‌ گناه‌ بزرگ‌ وسودهايي‌ براي‌ مردم‌ است‌، ولي‌ گناه‌ و فساد آنها از سودشان‌ بيشتر است‌.

اسلام‌ در اينجا قبول‌ دارد كه‌ در شراب‌ و قمار براي‌ مردم‌ سودهايي‌ هست‌، ولي‌ علت‌ ممنوعيت‌ آنها، را چنين‌ بيان‌ مي‌كند:گناه‌ ناشي‌ از آنها از سود و نفع‌ آنها بيشتر است‌. ولي‌ اگر از آغاز كار، هرگونه‌ فايده‌اي‌ را در آنها انكار مي‌كرد، مردم‌ به‌ معارضه‌برمي‌خاستند و يا بدون‌ اينكه‌ در مورد حكمت‌ تشريع‌ اقناع‌ شوند، از آن‌ اطاعت‌ مي‌كردند و درنتيجه‌ بدون‌ اخلاص‌ واقعي‌، به‌اجراء آن‌ مي‌پرداختند. همان‌ طوري‌ كه‌ اروپائيان‌ نسبت‌ به‌ پاره‌اي‌ از دستورات‌ دينشان‌ (مانند تحريم‌ طلاق‌) چنين‌ هستند... ودربرابر آن‌ به‌ حيله‌هاي‌ ناپاكي‌ متوسل‌ مي‌شوند.

اسلام‌ و واقعيت‌ وجود بشر

اسلام‌، واقعيت‌ موجود بشري‌ را، آن‌طوري‌ كه‌ هست‌ به‌ رسميت‌ مي‌شناسد و آدمي‌ را با همه‌ انگيزه‌ها و تمايلات‌ فطري‌مي‌پذيرد و او را به‌ علت‌ احساس‌ اين‌ شهوات‌، از رحمت‌ خدا طرد نمي‌كند.

اسلام‌ با آنكه‌ به‌ انسان‌ حق‌ مي‌دهد كه‌ اين‌ احساس‌ها را داشته‌ باشد و با آنكه‌ از او در مقابل‌ واپس‌زدن‌ ناخودآگاهانه‌ عواطف‌،حمايت‌ مي‌نمايد، هرگز او را همراه‌ اين‌ شهوات‌، آزاد نمي‌گذارد. كه‌ تا آخرين‌ سرحد پيش‌ برود و بصورت‌ برده‌ و مطيع‌تمايلات‌ خود گردد و در برابر آن‌ خاضع‌ گردد و نتواند قيد و بند آن‌ را از گردن‌ باز كند!

اسلام‌ همان‌طوري‌ كه‌ در اعتراف‌ و شناختن‌ واقعيت‌ بشر كاملاً جدا از مسيحيت‌ بوده‌ و ممتاز است‌، در جنبه‌ محدود كردن‌ اين‌شهوت‌ها نيز به‌ مقام‌ معني‌ از روش‌هاي‌ فاسد غربي‌ جدا و به‌ دور است‌ و از اينجا، نقطه‌ تفاوت‌ اسلام‌ و روانشناسي‌ غربي‌ كه‌مردم‌ را بسوي‌ آزادي‌ مطلق‌ و رهايي‌ از قيود دين‌ و اخلاق‌ و آداب‌ و رسوم‌ دعوت‌ مي‌كند، كاملاً آشكار مي‌شود.

ولي‌ غرب‌زده‌هايي‌ كه‌ تحت‌ تأثير روش‌ها و خط‌ سيرهاي‌ غربي‌ قرارگرفته‌اند... كساني‌ كه‌ اروپا، به‌ تمام‌ معني‌ روحشان‌ رااستعمار نموده‌ است‌، مي‌پرسند براي‌ چه‌؟... چرا بايد اين‌ قيدهاي‌ سنگين‌ را، حدي‌ براي‌ انسان‌ قرار بدهيم‌، و چرا نبايد او رااز هرگونه‌ قيدي‌ آزاد نماييم‌! تا از زندگي‌ لذّت‌ ببرد و خاطرش‌ از فشار شديد تمايلات‌ جسم‌ آسوده‌ گردد و آن‌گاه‌ فكر ونيروهايش‌ متوجّه‌ توليد و اختراعات‌ بشود و با نشاط‌ و آزادي‌ در اين‌ ميدان‌ فعاليت‌ كند؟ همان‌ طوري‌ كه‌ غربي‌ها چنين‌مي‌كنند و در لذّت‌ و نعمت‌ بسر مي‌برند! و ترقّي‌ مي‌كنند و پيروز مي‌شوند!...

اين‌ سئوالي‌ است‌ كه‌ كاملاً مي‌توان‌ درباره‌ آن‌ بحث‌ نمود، زيرا اين‌ بندگان‌ اروپا و پيروان‌ بلوك‌هاي‌ شرق‌ و غرب‌، هرگز تصورنمي‌كنند كه‌ اروپا ممكن‌ است‌ اشتباه‌ كند و چنين‌ مي‌پندارند كه‌ ممكن‌ نيست‌ هيچ‌ نظامي‌ برخلاف‌ روش‌ غرب‌، بتواند صحيح‌و درست‌ باشد. زيرا درخشندگي‌ تمدن‌ صنعتي‌ غرب‌، آنان‌ را مبهوت‌ كرده‌ و عقول‌ و ارواحشان‌ را تسخير كرده‌ است‌ و درنتيجه‌ خود را برابر برق‌ درخشان‌ و گيرنده‌ آن‌، كوچك‌ احساس‌ مي‌كنند و نمي‌توانند تصور كنند كه‌ جالبتر و بهتر از آن‌ هم‌ممكن‌ است‌، اوه‌!... ملت‌هايي‌ كه‌ داراي‌ هواپيما و تانك‌ و بمب‌ اتمي‌ هستند، آيا ممكن‌ است‌ پايه‌هاي‌ مدني‌ و يا رواني‌فاسدي‌ باشند؟ و ما بيچاره‌ها و عقب‌ افتاده‌ها، بتوانيم‌ از تمدن‌ آنها انتقاد نماييم‌ و تصور كنيم‌ كه‌ از روح‌ بشر آگاهي‌هايي‌ داريم‌و يا اصولاً چيزي‌ بيشتر از آنها مي‌دانيم‌؟

هرگز! هرگز! خداوند كسي‌ را بيامرزد كه‌ حد خود را بشناسد!

ولي‌ با همه‌ اين‌ تصورات‌، همه‌ اين‌ مطالب‌ صحيح‌ است‌ و قيودي‌ كه‌ اسلام‌ لازم‌ مي‌شناسد، نيازمندي‌ها و ضروريات‌ حتمي‌انساني‌ است‌ كه‌ نه‌ تنها براي‌ حفظ‌ جامعه‌، بلكه‌ براي‌ حفظ‌ موجوديت‌ و نهاد فرد نيز ضرورت‌ دارد.

در صورتي‌ كه‌ اگر تنها از ضروريات‌ اجتماعي‌ هم‌ بود، باز چيزي‌ از ارزش‌ آنها كاسته‌ نمي‌شد و كسي‌ حق‌ نداشت‌ آنها را به‌ بادمسخره‌ بگيرد، زيرا زندگي‌ اجتماعي‌ چيزي‌ نيست‌ كه‌ از خارج‌ بر فرد تحميل‌ شده‌ باشد، چون‌ اگر يك‌ تمايل‌ قوي‌ به‌ انس‌ والفت‌ با ديگران‌ و همكاري‌ با مردم‌ در روح‌ فرد وجود نمي‌داشت‌ و فرد در ميان‌ جامعه‌ احساس‌ آسايش‌ و راحتي‌ نمي‌كرد،هرگز جامعه‌اي‌ بوجود نمي‌آمد. بنابر اين‌، زندگي‌ اجتماعي‌ يك‌ حقيقت‌ رواني‌ است‌ كه‌ از روح‌ بشر مي‌جوشد و هيچ‌ نظام‌ وديني‌ آن‌را بر انسان‌ تحميل‌ نكرده‌ است‌.

از نظر اينكه‌ اين‌ مسئله‌ داراي‌ اهميت‌ خاصي‌ است‌، ما براي‌ آن‌ بحث‌ جداگانه‌اي‌ تحت‌ عنوان‌ «قرن‌ و جامعه‌» قرار داده‌ايم‌ ودر اينجا همين‌قدر كافي‌ است‌ اشاره‌ كنيم‌ كه‌ خضوع‌ در برابر ضروريات‌ اجتماعي‌، خود خضوع‌ و اطاعت‌ از انگيزه‌هايي‌ است‌كه‌ در روح‌ فرد ريشه‌ عميقي‌ دارند و چاره‌اي‌ جز اطاعت‌ و اجابت‌ آنها نيست‌، و هرگز فرد بدون‌ رعايت‌ و توجّه‌ به‌ آنهاسعادتمند نخواهد بود.

ولي‌ مهم‌ اين‌ است‌ كه‌ بدانيم‌: قيودي‌ را كه‌ اسلام‌ لازم‌ مي‌داند، منظور اصلي‌ از آن‌، قبل‌ از هر چيزي‌، مصلحت‌ خود فرداست‌... اسلام‌ يا هر نظام‌ ديگري‌ در روي‌ زمين‌، اگر عنان‌ انسان‌ را آزاد بگذارد، دير يا زود بزرگترين‌ زيان‌ها بر او وارد خواهدآمد.

و اگر وضع‌ فعلي‌ آمريكا و اروپا، با زرق‌ و برقهاي‌ فريبنده‌ خود، اين‌ مفاسد را پنهان‌ مي‌كند، فريب‌ خوردگان‌ غرب‌ زده‌ بايدبدانند كه‌ دانشمندان‌ و معلمين‌ اروپا و آمريكا نيز اين‌ فريادهاي‌ خطر را بلند كرده‌اند و بايد بدانند كه‌ پنهان‌ كردن‌ خطر، هرگزآن‌ را از ميان‌ نمي‌برد و در هر حال‌ موجود است‌ و بالاخره‌ روزي‌ نتايج‌ تلخ‌ و آثار شوم‌ خود را به‌ بار خواهد آورد، بلكه‌ پاره‌اي‌از نتايج‌ سوء آن‌ در فرانسه‌ به‌ خوبي‌ نمايان‌ شد كه‌ در مقابل‌ اولين‌ ضربه‌ آلمان‌ به‌ زانو درآمد، و در مقابل‌ فاتحين‌، با كمال‌زبوني‌، بدون‌ قيد و شرط‌ تسليم‌ شد.

و نيز نتايج‌ آن‌ را به‌ صورت‌ پيدايش‌ دو جنگ‌ جهاني‌ در فاصله‌ ربع‌ قرن‌ و تهديد جهان‌ به‌ جنگ‌ زندگي‌ برانداز سوم‌، به‌ خوبي‌مشاهده‌ كرده‌ايم‌.

از اينها گذشته‌، از نتايج‌ حتمي‌ آن‌، بيماري‌هاي‌ رواني‌ و اضطراب‌هاو تشويشهاي‌ عصبي‌ و امراض‌ جنسي‌ و زياد شدن‌بيماري‌هاي‌ فشار خون‌ و امراض‌ قلبي‌ است‌ كه‌ حتي‌ در خود آمريكا ــسرزمين‌ مردمي‌ كه‌ نمونه‌ ايده‌آلي‌ غرب‌زده‌هاست‌!ــبطور بي‌سابقه‌اي‌ زياد شده‌است‌.

فرق‌ انسان‌ و حيوان‌

امتياز انسان‌ از حيوان‌ در اين‌ است‌ كه‌ خداوند به‌ وي‌ آزادي‌ و حريت‌ در انديشه‌ و فكر و اجراء آن‌ را عنايت‌ كرده‌ است‌. حيوان‌مقيد به‌ قيود غريزه‌ است‌ و غريزه‌ تنها عاملي‌ است‌ كه‌ او را به‌ همه‌ حركات‌ و افعالش‌ وادار مي‌كند و حدود فعاليت‌ او را تعيين‌مي‌نمايد و مهمتر از همه‌، حد و اندازة‌ تمايلات‌ جسماني‌ او را تعيين‌ مي‌كند!

حيوان‌ به‌ تحريك‌ غريزه‌، هنگامي‌ كه‌ گرسنه‌ مي‌شود: مي‌خورد و انواع‌ معيني‌ از غذا را مورد استفاده‌ قرار مي‌دهد و اين‌ غذاهارا هم‌ غريزه‌ به‌ وي‌ مي‌شناساند و هيچگونه‌ اختيار و اراده‌اي‌ از خود ندارد، و سپس‌ هر وقتي‌ كه‌ غريزه‌ فرمان‌ بدهد، دست‌ ازخوردن‌ مي‌كشد.

هدف‌ غريزه‌ از برقرار كردن‌ اين‌ حدود و قيود، اين‌ است‌ كه‌ حيوان‌ را از زيان‌هاي‌ ناشي‌ از زياده‌روي‌ در غذا و خارج‌ شدن‌ ازحدود متناسب‌ با نيروي‌ هاضمه‌، نگهداري‌ كند. و اين‌ حدود غريزي‌، مادامي‌ كه‌ حيوان‌ بر سرشت‌ و طبيعت‌ اصلي‌ خود باقي‌است‌، برقرار مي‌ماند، ولي‌ وقتي‌ كه‌ اهلي‌ شد و در تحصيل‌ غذا متكي‌ به‌ انسان‌ گرديد، گاهي‌ ممكن‌ است‌ از اثر اين‌ تغييروضع‌، از هدايت‌ و راهنمايي‌ غريزه‌ دور گردد، در اين‌ صورت‌ بايد نگهبان‌ وي‌، حدودي‌ را كه‌ مقصود از آن‌ حاصل‌ مي‌شود،رعايت‌ كند تا به‌ حيوان‌ زيان‌ نرسد.

غريزه‌ ـ در بعضي‌ حيوانات‌ ـ آنان‌ را وامي‌دارد كه‌ هنگام‌ سرما، خود را بپوشانند و پس‌ از آغاز گرما، آن‌ را از خود دور كنند...بدون‌ اينكه‌ اراده‌اي‌ از خود در اين‌ كار داشته‌ باشند و بدون‌ اينكه‌ بتوانند وقت‌ آن‌ را، جلو يا عقب‌ بياندازند.

اما فعاليت‌ جنسي‌ در زندگي‌ حيوان‌، داراي‌ فصل‌ معيني‌ است‌ كه‌ در آن‌ وقت‌، نر و ماده‌ به‌ هيجان‌ مي‌آيند تا عمل‌ جفت‌گيري‌انجام‌ شود و همين‌ كه‌ فصل‌ آن‌ پايان‌ يافت‌. ديگر ماده‌ براي‌ اين‌ كار تمكيني‌ نمي‌كند و نر هم‌ به‌ نوبه‌ خود از اصرار و كوشش‌ دراين‌ باره‌، صرف‌نظر مي‌كند!.

و بدين‌ ترتيب‌، غريزه‌ زندگي‌ حيوان‌ را تضمين‌ مي‌كند و نمي‌گذارد كه‌ فعاليت‌ حيواني‌ خود را بيش‌ از حدي‌ كه‌ طبيعت‌ وسرشت‌ وي‌ ناتواني‌ آن‌ را دارد، انجام‌ دهد، تا در نتيجه‌ به‌ نابودي‌ جسم‌ و تحليل‌ قوا و بر باد رفتن‌ زندگي‌ آنان‌ قبل‌ از موسم‌طبيعي‌، منجر نشود!...

اما انسان‌. پروردگار او را مورد لطف‌ و عنايت‌ خاصي‌ قرار داد و از قيد غريزه‌، لااقل‌ در كيفيت‌ اجراء و حدود آن‌، آزاد نمود، اگرآدمي‌ درانگيزه‌ و غريزه‌هايي‌ كه‌ از داخل‌ او را تحريك‌ مي‌كند آزاد نباشد، در كيفيت‌ و راه‌ پاسخ‌گفتن‌ به‌ اين‌ انگيزه‌ها و حدود واندازه‌ آن‌، كاملاً آزاد است‌. و اگر انسان‌ از اين‌ آزادي‌ خود تا آخرين‌ سرحد ممكن‌ استفاده‌ كند و براي‌ آن‌ حدود و اندازه‌اي‌ قرارندهد و به‌ حد معقولي‌ اكتفا نكند، چه‌ پيش‌ خواهد آمد!...

بعضي‌ از افراد ساده‌ مي‌پندارند كه‌ اين‌ كار منجر به‌ لذّت‌ بيشتر و احساس‌ سعادت‌ و كاميابي‌ مي‌شود، ولي‌ واقعيت‌ كار تابع‌ نظراشخاص‌ نيست‌ و حقيقت‌ تجربه‌ شده‌، پايه‌هاي‌ جدل‌ را در هم‌ مي‌شكند و اين‌ پندار را كاملاً مردود مي‌نمايد.

ما از غذا شروع‌ مي‌كنيم‌، چون‌ بحث‌ درباره‌ آن‌ ساده‌تر و به‌ فهم‌ و درك‌ نزديكتر است‌. افرادي‌ هستند كه‌ در مصرف‌ موادغذايي‌ و «پروتئين‌»ها و «ويتامين‌»ها و املاح‌ و عناصر ديگر، اصراف‌ و زياده‌روي‌ مي‌كنند و از حدي‌ كه‌ مورد نياز بدن‌ است‌،بيشتر مصرف‌ مي‌نمايند و در آغاز كار، بنظرشان‌ مي‌رسد كه‌ آنها از اين‌ زياده‌روي‌ استفاده‌ مي‌برند و بيش‌ از يك‌ فرد معمولي‌ كه‌به‌ اندازه‌ معقول‌ در غذا اكتفا مي‌كند، لذّت‌ مي‌برند.

ولي‌ روزها پشت‌ سر هم‌ سپري‌ مي‌شود و اين‌ شخص‌ پرخور، هر روز بر پرخوري‌ خويش‌ مي‌افزايد و كارش‌ به‌ جايي‌ مي‌رسدكه‌ هرچه‌ غذا به‌ وي‌ بدهند، سير نمي‌شود و بالاخره‌ به‌ يك‌ حالت‌ گرسنگي‌ دائمي‌ مبتلا مي‌شود.

اين‌ حالت‌ چگونه‌ پديد مي‌آيد؟ معده‌ و امعاء او بيش‌ از حد طبيعي‌ اتساع‌ پيدا مي‌كنند و در نتيجه‌ به‌ اندازه‌ معتاد اكتفانمي‌كنند و بايد آن‌ را با مقدار فوق‌العاده‌ زيادتري‌ پر نمود! و سرانجام‌ هنوز پرنشده‌ دوباره‌ غذا مي‌خواهد و اين‌ حالت‌ شكم‌خوارگي‌ او را از لذّت‌ سيري‌، كه‌ يك‌ فرد طبيعي‌ احساس‌ مي‌كند، محروم‌ مي‌نمايد و عمرش‌ را در حال‌ انتظار غذا مي‌گذراند وبهره‌اي‌ از زندگي‌ نمي‌برد.

بدبختي‌ بزرگتر اينكه‌، شهوت‌ غذا او را به‌ عبوديت‌ و بندگي‌ خود مي‌كشاند و ديگر اختيار خوردن‌ و نخوردن‌ به‌ دست‌ اونيست‌، بلكه‌ هميشه‌ با رشته‌ اين‌ شهوت‌ بسته‌ شده‌ است‌ و به‌ هركجا كه‌ بكشد، بدنبالش‌ مي‌رود و كوچكترين‌ آزادي‌ و حريتي‌از خود ندارد و تمام‌ وجود و تفكر و فعاليت‌ وي‌ محدود به‌ اين‌ يك‌ موضوع‌ است‌ و از آن‌جا تجاوز نمي‌كند و تمام‌ تمايلاتش‌در اين‌ منحصر مي‌شود كه‌ با اشتها بخورد و اگر ثروتمند باشد، اموالش‌ را در اين‌ راه‌ مصرف‌ مي‌كند و اگر فقير باشد، خود را برسر سفره‌هاي‌ اغنيا مي‌كشاند!

اين‌ چگونه‌ حقارت‌ و ذلتي‌ است‌ كه‌ انسان‌ را به‌ اين‌ مرحله‌ پست‌ مي‌كشاند و او را از انسانيت‌ وي‌ محروم‌ مي‌كند و نمي‌گذاردكه‌ به‌ مقام‌ شايسته‌ انساني‌ ارتقاء پيدا كند و با فكر و روح‌ خويش‌ به‌افق‌هاي‌ وسيع‌تر از خوردن‌ و نوشيدن‌ برسد؟ و در صورتي‌كه‌ همه‌ افراد هدف‌ خود را خوردن‌ قرار بدهند، زندگي‌ چه‌ شكلي‌ پيدا خواهد كرد و چگونه‌ خواهد توانست‌ ارتقاء پيدا كند؟و انسان‌ كي‌ مي‌تواند به‌ ادراكات‌ و افكار و اختراعاتي‌ بپردازد كه‌ نفع‌ آن‌ به‌ همه‌ برسد؟

و براي‌ اين‌ است‌ كه‌ اسلام‌ مي‌گويد: «بخوريد و بياشاميد ولي‌ اسراف‌ نكنيد»، يعني‌ از حد اعتدال‌ و ميانه‌روي‌ خارج‌ نشويد،اسلام‌ با اين‌ دستور، اصل‌ و ريشه‌ كار را مباح‌ مي‌كند ولي‌ براي‌ اجراء آن‌ قيود و حدودي‌ قرار مي‌دهد و هدفش‌ در اين‌ كار، دردرجه‌ اول‌ حفظ‌ سلامت‌ فرد و بعد، ارتقاء و ترقّي‌ او است‌.

و جسم‌ مثلاً نيازمند به‌ استراحت‌ است‌، زيرا بدون‌ آن‌ زندگي‌ عذاب‌ غيرقابل‌ تحملي‌ خواهد شد و اسلام‌ به‌ اين‌ حقيقت‌ توجّه‌مي‌كند و پيامبر گرامي‌ مي‌فرمايد: ان‌ لبدنك‌ عليك‌ حقا ـ براي‌ جسم‌ و بدن‌ تو، بر تو حقي‌ است‌ ـ .

ولي‌ زياده‌روي‌ و اسراف‌ در استراحت‌ كه‌ در آغاز كار به‌نظر مي‌رسد موجب‌ لذّت‌ و بهره‌ بيشتري‌ است‌، دير يا زود به‌ تنبلي‌ وسستي‌ منجر مي‌شود. تنبلي‌ لذّت‌ نيست‌، زيرا آدم‌ كسل‌ و تنبل‌ هميشه‌ احساس‌ مي‌كند كه‌ عاجز از حركت‌ و فعاليت‌ است‌،بلكه‌ فعاليت‌ براي‌ او بصورت‌ يك‌ آرزوي‌ عملي‌ نشدني‌ درمي‌آيد، چون‌ «مكانيسم‌» بدن‌ از اين‌ اسراف‌ در راحتي‌، ناراحت‌مي‌شود و از انجام‌ كارهاي‌ خويش‌ بازمي‌ماند و غدد بدن‌ به‌ اندازه‌ كافي‌ و مطلوب‌، ترشح‌ نمي‌كنند و اعضاء دفع‌ فضولات‌ وسموم‌، از فعاليت‌ بازمي‌مانند و در نتيجه‌، سموم‌ دربدن‌ متراكم‌ مي‌شود و منجر به‌ سستي‌ و بي‌حالي‌ مي‌گردد.

بدين‌ ترتيب‌ لذّت‌ مورد نظر، بصورت‌ عذاب‌ و بيماري‌ درمي‌آيد و در نتيجه‌ اين‌ آدم‌ تنبل‌ و راحت‌طلب‌، ناچار مي‌شود فعاليت‌و نشاط‌ خود را از راه‌هاي‌ غيرعادي‌ بدست‌ بياورد، راه‌هايي‌ كه‌ موجب‌ نابودي‌ مال‌ و سلامتي‌ او خواهد شد ولي‌ اگر دراستفاده‌ از استراحت‌ به‌ حد معقول‌ و صحيحي‌ اكتفا مي‌كرد مي‌توانست‌ از قدرت‌ فعاليت‌ و حركت‌ معقول‌ هم‌ بهره‌مند گردد.

بنابراين‌ هنگامي‌ كه‌ اسلام‌ خوشگذراني‌ و عياشي‌ را تحريم‌ مي‌كند و آن‌ را به‌ صورت‌ زشت‌ و مبغوضي‌ مجسم‌ مي‌نمايد،يكي‌ از هدف‌هايش‌، حفظ‌ سلامتي‌ فرد و نگهداشتن‌ وي‌ در يك‌ حد اعتدال‌ و سلامت‌ است‌، تا او را به‌ اندازه‌ معقولي‌ ازلذّتهاي‌ زندگي‌ برخوردار نمايد.

تصور مي‌كنم‌ كه‌ اين‌ سخن‌ از بديهيات‌ است‌ و در هيج‌ كجا، نه‌ در شرق‌ و نه‌ در غرب‌، درباره‌ آن‌ احتياج‌ به‌ مجادله‌ نيست‌ وتمام‌ مجادله‌هاي‌ بزرگ‌، فقط‌ در پيرامون‌ مسئله‌ جنسي‌ دور مي‌زند كه‌ غربي‌ها و بندگان‌ شرقي‌ آنان‌، مي‌پندارند كه‌ بايد در آن‌مورد به‌ فرد آزادي‌ مطلق‌ داد تا از فشار دائمي‌ آن‌ بر اعصاب‌ آسوده‌ شود!! و در نتيجه‌ كوشش‌ خود را به‌ جاي‌ اينكه‌ در راه‌مبارزه‌ و جلوگيري‌ از غريزه‌ مصروف‌ كند و در اثر اين‌ مبارزه‌ اعصابش‌ خراب‌ شود، در راه‌هاي‌ مفيد به‌ كار وادارد!

به‌ علت‌ اهميت‌ اين‌ مسئله‌، ما در آن‌ بطور جداگانه‌ در قسمت‌ مستقلي‌ به‌ تفصيل‌ بحث‌ خواهيم‌ كرد، ولي‌ اكنون‌ كه‌ در صددبسط‌ و گسترش‌ نظريه‌ عمومي‌ اسلام‌ هستيم‌، مي‌گوييم‌ كه‌ موقعيت‌ مسئله‌ جنسي‌ از اين‌ جهت‌، درست‌ مثل‌ موقعيت‌ هرشهوت‌ و تمايل‌ جسماني‌ و يا رواني‌ ديگر است‌ كه‌ كوته‌نظران‌ مي‌پندارند كه‌ اباحه‌ آنها ـ و درها را بطور كامل‌ به‌ روي‌ آنهاگشودن‌ ـ مي‌تواند از فشار شديد آن‌ بكاهد و يا آن‌ را از ميان‌ بردارد.

ولي‌ واقعيت‌ موجود، اين‌ پندار را تكذيب‌ مي‌كند، زيرا كساني‌ كه‌ هميشه‌ در تمايلات‌ خود فرو رفته‌اند و دائماً مشغول‌ استفاده‌از آن‌ هستند، كساني‌ نيستند كه‌ بتوانند با افكار خويش‌، خود را از آن‌ منصرف‌ كنند و براي‌ مدتي‌ از فريب‌ آن‌ دوري‌ گزينند.

درست‌ است‌ كه‌ افراد محروم‌ نيز در اين‌ ميدان‌ اينگونه‌اند و نمي‌توانند از آن‌ انصراف‌ حاصل‌ كنند و از وسوسه‌هاي‌ آن‌ آسوده‌شوند، ولي‌ مهم‌ اين‌ است‌ كه‌ كساني‌ كه‌ از اين‌ لذّت‌ برخودارند، از نظر ناتواني‌، دست‌ كمي‌ از آن‌ ديگران‌ ندارند، بلكه‌ از آنان‌ناتوان‌ترند.

زيرا اين‌ شهوت‌ و همه‌ شهوات‌ ديگر، با كاميابي‌ زياد و فراواني‌ وسايل‌ اشباع‌، هرگز سير نمي‌شوند، بلكه‌ بيشتر مشتعل‌ وبرافروخته‌ مي‌شوند، تا سرانجام‌ عذابي‌ درمي‌آيند كه‌ لحظه‌اي‌ صاحبش‌ را آسوده‌ نمي‌گذارند و حتي‌ كار بجايي‌ مي‌رسد كه‌ديگر او احساس‌ لذّت‌ حقيقي‌ هم‌ نخواهد نمود و بدنش‌ هم‌ ديگر تحمل‌ اين‌ تلاش‌ دائمي‌ را كه‌ هميشه‌ در راه‌ اين‌ تشنگي‌بي‌رحم‌ مي‌كوشد، نخواهد داشت‌!

بلكه‌ اين‌ شهوت‌ از جهت‌ اينكه‌ عميق‌تر و شديدتر بوده‌ و شامل‌ نواحي‌ فعاليت‌هاي‌ انساني‌ است‌، اگر به‌ تمام‌ معني‌ آزاد وعنان‌ گسيخته‌ باشد، خطرناكتر از شهوات‌ ديگر شناخته‌ مي‌شود و منجر به‌ يك‌ عطش‌ هميشگي‌ مي‌گردد و در اين‌ حالت‌،بيش‌ از هر حالت‌ ديگري‌ او را از انسانيت‌ دور مي‌كند و مي‌تواند عقل‌ و نيكي‌ها و امتيازاتش‌ را خراب‌ كند و در معرض‌ سقوط‌و نابودي‌ قرار دهد. و سرانجام‌ او بصورت‌ جسمي‌ درآيد كه‌ تفاوتي‌ با حيوان‌ ندارد و فكر و روحش‌ از سطح‌ حيوانيت‌ بالاترنمي‌رود، بطوري‌ كه‌ در اين‌ حال‌ حيواني‌ است‌ كه‌ دائماً در حال‌ تهييج‌ بسر مي‌برد.

پس‌ هنگامي‌ كه‌ اسلام‌ براي‌ شهوت‌ جنسي‌ اندازه‌ و حدودي‌ قرار مي‌دهد ــالبته‌ پس‌ از آنكه‌ بوجود واقعيت‌ آن‌ اعتراف‌مي‌كند و آن‌را به‌ رسميت‌ مي‌شناسدــ مسلماً اين‌ كار را بيهوده‌ و بدون‌ مصلحت‌ انجام‌ نمي‌دهد، بلكه‌ هدفش‌ در اين‌ كار، قبل‌از هر چيز، حفظ‌ موجوديت‌ فرد و مخصوصاً مصلحت‌ او است‌.

اسلام‌ اين‌ روش‌ را فقط‌ به‌ شهوت‌هاي‌ جسماني‌ اختصاص‌ نمي‌دهد، بلكه‌ در مورد تمايلات‌ و شهوات‌ رواني‌، مانند شهوت‌مال‌ و يا «تملك‌» به‌ معني‌ عام‌ آن‌، نيز از چنين‌ روشي‌ پيروي‌ مي‌نمايد.

از پيش‌ گفتيم‌ كه‌ اسلام‌ از جهت‌ اصل‌ و ريشه‌ كار و از جهت‌ اينكه‌ آنها احساس‌هايي‌ رواني‌ هستند كه‌ نبايد واپس‌زده‌ شوند، به‌واقعيت‌ آنها اعتراف‌ مي‌نمايد، و در اين‌ مورد مانند پاره‌اي‌ از مكتب‌هاي‌ اجتماعي‌ جديد، رفتار نمي‌نمايد، ولي‌ آزادي‌ بدون‌قيد و شرط‌ اين‌ تمايلات‌، منجر به‌ يك‌ شهوت‌ سركش‌ و فلج‌ كننده‌اي‌ خواهد شد و انسان‌ را از هرگونه‌ كوشش‌ و حركتي‌بازخواهد داشت‌.

همه‌ ما از حالات‌ كساني‌ كه‌ به‌ گردآوري‌ مال‌ مي‌پردازند، آگاهيم‌ كه‌ تمام‌ زندگي‌ را در اين‌ راه‌ مي‌گذارنند و متحمل‌ عذاب‌ وخواري‌ مي‌شوند و گاهي‌ خود را به‌ ذلت‌ و پستي‌ مي‌كشانند و بعد از همه‌ اين‌ رنج‌ها و ذلت‌ها، از آن‌ استفاده‌ نمي‌كنند، زيرا درنظر آنان‌ جمع‌ مال‌ و ثروت‌، خود هدف‌ زندگي‌ است‌، نه‌ وسيله‌ براي‌ هدف‌ عالي‌تر و بهتر!

و بدين‌ ترتيب‌، لذّت‌ اولي‌ كه‌ از ميل‌ به‌ افزون‌طلبي‌ ناشي‌ مي‌شود، به‌ صورت‌ يك‌ اشتغال‌ خاطر دائمي‌ و ناراحتي‌ فكر و عطش‌غيرقابل‌ تسكين‌، درمي‌آيد، بلكه‌ هر قدر بر مال‌ و ثروت‌ وي‌ افزوده‌ شود، بيشتر شدت‌ پيدا مي‌كند.

اينجا به‌ ياد سخن‌ يك‌ معتاد مشروبخوار افتادم‌ كه‌ مي‌گفت‌: «من‌ هر وقت‌ يك‌ پياله‌ مي‌نوشم‌، بصورت‌ شخص‌ تازه‌اي‌درمي‌آيم‌ كه‌ احتياج‌ به‌ پياله‌ ديگري‌ دارد»! اين‌ حالت‌، بطوركلي‌ به‌ همه‌ شهوات‌ و مخصوصاً بر شهوت‌ جمع‌آوري‌ مال‌، تطبيق‌مي‌كند، زيرا كسي‌ كه‌ يك‌ ميليون‌ دارد، بصورت‌ شخص‌ جديدي‌ درمي‌آيد كه‌ به‌ يك‌ ميليون‌ ديگر نيازمند است‌! و همچنين‌...

پس‌ هنگامي‌ كه‌ قرآن‌، انباشتن‌ طلا و نقره‌ را حرام‌ مي‌كند و اعلام‌ مي‌نمايد: كساني‌ كه‌ طلا و نقره‌ را گنج‌ قرار مي‌دهند و آن‌ راانبار مي‌كنند و در راه‌ خدا انفاق‌ نمي‌كنند، آنان‌ را به‌ عذاب‌ دردناكي‌ بشارت‌ بده‌...

و يا اگر رسول‌ خدا مي‌فرمايد: «كسي‌ كه‌ دينار و درهم‌ يا گندم‌ و نقره‌اي‌ جمع‌ كند و آن‌را براي‌ بدهكار نيازمند، در راه‌ خدامصرف‌ ننمايد در روز قيامت‌ بدان‌ گنج‌، گداخته‌ مي‌شود».

هدف‌ اسلام‌ در اين‌ دستور، حفظ‌ فطرت‌ و سرشت‌ سالم‌ فرد و حمايت‌ روح‌ وي‌ از رنج‌ و عذابي‌ است‌ كه‌ اگر بدون‌ قيد و شرط‌به‌ حال‌ خود واگذار شود، گرفتار آن‌ مي‌شود.

\*\*\*

اكنون‌ با تأكيد اين‌ حقيقت‌ از اين‌ بحث‌ خارج‌ مي‌شويم‌ كه‌ بدون‌ ترديد، قيودي‌ را كه‌ اسلام‌ بر شهوات‌ فرد وضع‌ مي‌كند و دراين‌ كار رعايت‌ كمال‌ احتياط‌ را هم‌ مي‌نمايد و نمي‌گذارد كه‌ واپس‌زده‌ شوند و در ضمير پنهان‌ جايگزين‌ كردند، قيودي‌ است‌كه‌ براي‌ حفظ‌ مصلحت‌ فرد، به‌ عنوان‌ اين‌ كه‌ يك‌ فرد است‌، تنظيم‌ شده‌ است‌ و هيچگونه‌ هدف‌ استثماري‌ يا خودكامگي‌ واستبداد در آن‌ بچشم‌ نمي‌خورد.

ولي‌ اين‌ قيود، در عين‌ حال‌ براي‌ حفظ‌ مصالح‌ اجتماعي‌ و هيئت‌ اجتماعي‌ نيز هست‌، و قبلاً اشاره‌ كوتاه‌ و مختصري‌ به‌ اين‌مطلب‌ نمودم‌ و در مباحث‌ آينده‌، دراين‌ باره‌ بحث‌ خواهم‌ كرد كه‌ اجتماع‌ و زندگي‌ اجتماعي‌ براي‌ فرد، يك‌ نيازمندي‌ رواني‌است‌ كه‌ نمي‌تواند از آن‌ بي‌نياز شده‌ و بدون‌ آن‌ زندگي‌ كند. و اگر قيود و حدودي‌ فقط‌ به‌خاطر مصالح‌ اجتماع‌ برافراد فرض‌ ولازم‌ مي‌شد، ضروري‌ براي‌ نهاد و استقلال‌ فرد توليد نمي‌كرد، زيرا اجتماع‌ نيز در واقع‌ جزيي‌ از ذات‌ و نهاد فرد بشمار مي‌رود!

نكته‌اي‌ كه‌ در اينجا، در خصوص‌ اسلام‌ بايد يادآوري‌ كنيم‌ اين‌ است‌ كه‌ قيودي‌ را كه‌ اسلام‌ براي‌ حفظ‌ اجتماع‌ قرارداده‌ است‌،عيناً همان‌ قيود و حدودي‌ است‌ كه‌ براي‌ حفظ‌ و مصالح‌ فرد وضع‌ و قرارداده‌ است‌. بنابراين‌ در اسلام‌ ميان‌ مصالح‌ فرد، به‌عنوان‌ يك‌ واحد مستقل‌ و مصالح‌ فرد به‌ عنوان‌ جزيي‌ از جامعه‌ بزرگ‌، هيچگونه‌ تضادي‌ وجود ندارد و هر قيدي‌ كه‌ اسلام‌قرار مي‌دهد داراي‌ دو جنبه‌ است‌، و در آن‌ واحد، يك‌ جنبه‌ آن‌ به‌ نفع‌ مصالح‌ فرد و جنبه‌ ديگرش‌ بسود مصالح‌ اجتماعي‌ كارمي‌كند و هرگونه‌ آزادي‌ كه‌ داده‌ مي‌شود، در آن‌ واحد داراي‌ دو هدف‌ است‌: يكي‌ براي‌ مصالح‌ فرد و ديگر براي‌ مصالح‌اجتماع‌...

براي‌ اين‌ موضوع‌ مثالي‌ مي‌آوريم‌:

جلوگيري‌ از اسراف‌ و زياده‌روي‌ در خوردن‌ و نوشيدن‌ يك‌ هدف‌ اجتماعي‌ است‌، زيرا اين‌ عمل‌ توازن‌ جامعه‌ را مختل‌ مي‌كندو منجر به‌ هرج‌ و مرج‌ مي‌شود، چه‌ پاره‌اي‌ از افراد بيش‌ از حدي‌ كه‌ احتياج‌ دارند مصرف‌ مي‌كنند و قطعاً نتيجه‌ اين‌ كار، اين‌است‌ كه‌ افرادي‌ پيدا شوند كه‌ به‌ اندازه‌ لازم‌ و حد نياز و مصرفي‌ خود، مواد غذايي‌ نداشته‌ باشند و وضع‌ تغذيه‌ آنان‌ درست‌نباشد... و از اينجاست‌ كه‌ دلها و قلب‌ها ديگرگون‌ مي‌شود و كينه‌ در افراد محروم‌ پديد مي‌آيد و اينگونه‌ حالات‌، سبب‌مي‌شود كه‌ آنان‌ عليه‌ خوشگذرانان‌ برانگيخته‌ شوند و در نتيجه‌، سير كارها آشفته‌ و در هم‌ گردد و فعاليت‌ بشريت‌ ازهدف‌هاي‌ نيك‌، به‌ راه‌هاي‌ شر و فساد كشانيده‌ شود.

بنابراين‌، مقصود از جلوگيري‌ از اسراف‌ و خوشگذراني‌ رعايت‌ مصلحت‌ همه‌ افراد است‌ و به‌ اينجا منتهي‌ مي‌شود كه‌مصارف‌ اضافي‌ را از اسراف‌ كنندگان‌ بگيرند و به‌ افراد گرسنه‌ و محروم‌ بدهند، ولي‌ در عين‌ حال‌ براي‌ مصالح‌ فردي‌ خوداسراف‌ كنندگان‌ نيز ضروري‌ است‌، همانطوري‌ كه‌ قبلاً توضيح‌ داديم‌.

شهوت‌ مال‌ در اين‌ مورد، بيش‌ از هر چيز، با شهوت‌ غذا همانندي‌ دارد و عامل‌ اجتماعي‌ منع‌ از انباركردن‌ ثروت‌، به‌ اندازه‌اي‌روشن‌ است‌ كه‌ نيازي‌ به‌ بيان‌ و توضيح‌ ندارد. زيرا اين‌ عمل‌ اگر بدون‌ قيد و شرط‌، آزاد گدشته‌ شود، ريشه‌ و علت‌ همه‌اضطراب‌هاي‌ اجتماعي‌ است‌ و فردي‌ كه‌ شهوت‌ مال‌ او را فراگرفته‌، آزارش‌ نسبت‌ به‌ جامعه‌ ـيعني‌ بقيه‌ مردم‌ ـ به‌ قدري‌ شديداست‌ كه‌ حدي‌ ندارد و جنايتي‌ را درباره‌ آنان‌ مرتكب‌ مي‌شود كه‌ آسمان‌ و زمين‌ آن‌را نمي‌بخشد، زيرا او با خودخواهي‌ افراطي‌خود ـ با آنكه‌ تنها بوده‌ و يك‌ فرد بيشتر نيست‌ ـ صدها و هزاران‌ نفر را ازحق‌ زندگي‌ مادي‌ و معنوي‌ صحيح‌ محروم‌ مي‌كند،چون‌ زيان‌هاي‌ فقر، فقط‌ محروميت‌ از ضروريت‌ اصلي‌ زندگي‌، يعني‌ غذا و لباس‌ و مسكن‌ مناسب‌، نيست‌، بلكه‌ بينوايي‌ وتنگدستي‌ منجر به‌ افساد و خراب‌ كردن‌ ادراكات‌ و احساسات‌ و افكار فرد فقير مي‌شود و او را از هدف‌هايي‌ كه‌ شايسته‌ انسان‌انس‌، بازمي‌دارد و در نتيجه‌، يا ذليل‌ درگاه‌ اغنياء مي‌شود و خود را در راه‌ شهوات‌ و تمايلات‌ آنان‌ فنا مي‌كند و مانند افرادخودفروش‌ و واسطه‌هاي‌ گناه‌، براي‌ لقمه‌ناني‌ به‌ هر كاري‌ تن‌ درمي‌دهد! و يا با زحمت‌ و ناراحتي‌، فقر را تحمل‌ مي‌كند و كينه‌همه‌ ثروتمندان‌ را در دل‌ مي‌گيرد و اين‌ كينه‌ از نظر انسانيت‌ يك‌ احساس‌ نادرست‌ و ناپاكي‌ است‌، بعلاوه‌ اضطراب‌ها وناراحتي‌هاي‌ خطرناكي‌ هم‌ در جامعه‌ بوجود مي‌آورد كه‌ نتايج‌ سوء آن‌، تنها گريبان‌گير ستمكاران‌ نمي‌شود، بلكه‌ همه‌ جامعه‌دچار عواقب‌ شوم‌ آن‌ خواهد شد.

... همه‌ اين‌ مطالب‌ صحيح‌ است‌، بلكه‌ به‌ قدري‌ مطلب‌ مسلم‌ و روشن‌ است‌ كه‌ در آغاز كار، اين‌ توهم‌ براي‌ انسان‌ پيش‌ مي‌آيدكه‌ قيودي‌ كه‌ بر شهوت‌ مال‌ وضع‌ شده‌ است‌، از آن‌، هدفي‌ جز مصلحت‌ اجتماع‌ در نظر نيست‌ و براي‌ فرد سودي‌ ندارد بلكه‌زيان‌آور است‌، ولي‌ حقيقت‌ اينست‌ كه‌ اين‌ قيود براساس‌ نظريه‌ عمومي‌ اسلام‌ در عين‌ حال‌ كه‌ حافظ‌ مصالح‌ اجتماعي‌ است‌،نگهبان‌ مصالح‌ فردي‌ نيز مي‌باشد و نه‌ تنها او را از گرسنگي‌ دائمي‌ نسبت‌ به‌ جمع‌ مال‌، نجات‌ مي‌دهد، بلكه‌ او را از شورش‌ وطغيان‌ طبقه‌ فقير و محروم‌ عليه‌ وي‌ و در نتيجه‌ از محروميت‌ از تمام‌ هستي‌ و گامي‌ از زندگي‌، نجات‌ مي‌دهد زيرا اينگونه‌حوادث‌، در اضطراب‌هاي‌ اجتماعي‌ اتّفاق‌ مي‌افتد و بدين‌ ترتيب‌ مصالح‌ فردي‌ و اجتماعي‌ در يك‌ قانون‌، همرديف‌ مي‌شوند.

و البته‌ وضع‌ تمايل‌ و شهوت‌ و عياشي‌ و خوشگذراني‌ نيز از مطالب‌ بالا روشن‌ مي‌شود، زيرا عياشي‌ از يك‌ طرف‌ هميشه‌موجب‌ محروميت‌ در طرف‌ مقابل‌ مي‌شود، و با اين‌ وضع‌ استقرار و آرامش‌ جامعه‌ مختل‌ مي‌گردد، و از طرف‌ ديگر جامعه‌عياشان‌ و تنبل‌ها، هرگز راه‌ ارتقاء را پيش‌ نمي‌گيرد و نمي‌تواند وسائل‌ نيرومندي‌ را كه‌ براي‌ حفظ‌ استقلال‌ و موجوديت‌ خودنيازمند است‌، به‌ دست‌ آورد و در نتيجه‌، در معرض‌ بندگي‌ و اسارت‌ اجتماعات‌ نيرومند و فعال‌ ديگر قرار مي‌گيرد.

پس‌ قيد و بندي‌ كه‌ بر تمايل‌ و شهوت‌ عياشي‌ قرار گرفته‌ به‌ خاطر مصالح‌ جامعه‌ است‌، ولي‌ همان‌ طوري‌ كه‌ قبلاً بيان‌ كرديم‌،نتيجه‌ و هدف‌ ديگر آن‌، مراعات‌ مصالح‌ فردي‌ و حفظ‌ آن‌ است‌.

و اما محدوديت‌ شهوت‌ جنسي‌ در اسلام‌، جنبه‌ اجتماعي‌ آن‌ نيز روشن‌ است‌، زيرا از هرج‌ و مرج‌ جنسي‌ جز اختلاف‌ نسب‌هاو از هم‌ پاشيدن‌ خانواده‌ و اضطراب‌ عواطف‌ و احساسات‌ مردم‌، نتيجه‌ديگري‌ به‌ دست‌ نمي‌آيد، و مهمتر از همه‌ اينكه‌ فردي‌كه‌ در شهوات‌ خويش‌ غرق‌ است‌، گوش‌ به‌ فرياد اجتماع‌ نمي‌دهد و مانعي‌ كه‌ او را قدري‌ از شهوات‌ مستولي‌ بر وي‌، به‌ نفع‌ديگران‌ فرود بياورد، احساس‌ نمي‌كند و همين‌ آزادي‌ و بي‌بندو باري‌ است‌ كه‌ فرانسه‌ را ناتوان‌ نمود و در نتيجه‌، همين‌ كه‌ بااولين‌ ضربت‌ آلمان‌ روبرو شد، از پا درآمد و با ذلت‌ در دامن‌ فاتحين‌ افتاد و رقاص‌ خانه‌ها و بارها و كاباره‌هاي‌ پاريس‌، درمقابل‌ بمب‌هاي‌ بال‌ دار! دشمن‌ قرار گرفت‌.

بنابر اين‌، در محدوديتي‌ كه‌ براي‌ شهوت‌ جنسي‌ قرارداده‌ شد، مصلحت‌ و صلاح‌ جامعه‌ بدون‌ ترديد رعايت‌ شده‌ است‌. ولي‌اين‌ تنها مقصود و هدف‌ اين‌ كار نيست‌، بلكه‌ حفظ‌ و نجات‌ فرد از زندگي‌ پراضطراب‌ و دردناك‌ نيز، هدف‌ ديگر آن‌ بشمارمي‌رود.

\*\*\*

از اين‌ مثالها، طبيعت‌ دوگونه‌ و مزدوج‌ حدودي‌ را كه‌ اسلام‌ بر شهوت‌هاي‌ جسم‌ قرار مي‌دهد، مي‌توانيم‌ درك‌ كنيم‌ و از مطالعه‌آنها مي‌توانيم‌ دريابيم‌ كه‌ اسلام‌ بيهوده‌ و بدون‌ داشتن‌ هدف‌ صحيح‌، اين‌ كار را نكرده‌ است‌ و اين‌ نظر غرض‌آلودي‌ كه‌ پاره‌اي‌ ازروانشناسان‌ و جامعه‌شناسان‌ درباره‌ آن‌ دارند، به‌ هيچ‌وجه‌ بر آن‌ تطبيق‌ نمي‌شود، آنها قيود دين‌ و اخلاق‌ و اجتماع‌ را به‌ دوران‌عقايد توتمي‌ و نظام‌هاي‌ تابوي‌ موجود در بين‌ قبايل‌ وحشي‌، مربوط‌ مي‌دانند.

ولي‌ بايد دانست‌ كه‌ وجود پاره‌اي‌ از مشابهت‌ها، ميان‌ تحريم‌هاي‌ اديان‌ و يا محرمات‌ اسلامي‌ با محرمات‌ قبايل‌ وحشي‌ وهمچنين‌ تحول‌ اين‌ محرمات‌ قبايل‌ وحشي‌، به‌صورت‌ قوانين‌ عادي‌ و مدني‌، نمي‌تواند از ارزش‌ اين‌ قوانين‌ و نظامها، چيزي‌بكاهد و آن‌ را در معرض‌ استهزاء و تمسخر و تاخت‌ و تاز طرفداران‌ تقدم‌! و تمدن‌! قرار دهد.

دانشمندان‌ غرب‌ درباره‌ دين‌ و جامعه‌ و اخلاق‌ خود، آنچه‌ را كه‌ مي‌خواهند بگويند! و بسا ممكن‌ است‌ كه‌ كم‌ و بيش‌ در آن‌مورد حق‌ با آنها باشد، ولي‌ ما مسلمانان‌ احتياج‌ نداريم‌ كه‌ درباره‌ عقايد خود چيزهايي‌ را باور كنيم‌ كه‌ آنان‌ درباره‌ اعتقادات‌خود پذيرفته‌اند و يا ادعاهاي‌ آنها را، كوركورانه‌ و بوزينه‌وار، بر قوانين‌ و نظام‌ خود تطبق‌ كنيم‌، ما نظام‌ روشني‌ داريم‌ كه‌ درمقابل‌ تمسخرها و تخريب‌هاي‌ عوامل‌ تخريب‌، مقاومت‌ كرده‌ عرض‌ وجود مي‌نمايد، زيرا نظام‌ ما نظامي‌ است‌ كه‌ در مورد هرقيد و حدي‌ كه‌ برقرار مي‌كند، هدف‌ مشخص‌ و خاصي‌ دارد و هرگز آن‌ را مانند آداب‌ «توتمي‌» و محرمات‌ وحشيان‌ پيچيده‌ به‌ابهام‌ و غموض‌ نمي‌كند، و هنگامي‌كه‌ اين‌ دستورات‌ را در معرض‌ مطالعه‌ قرارمي‌دهيم‌، فوايد و نتايج‌ آن‌ را درمي‌يابيم‌ و براي‌درك‌ آن‌، فقط‌ يك‌ نظر سالم‌ و دور از اغراض‌ لازم‌ است‌ و در لابلاي‌ آن‌، مزيت‌ بزرگ‌ و اختصاصي‌ را مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌عبارت‌ است‌ از اينكه‌: در برابر هر قيدي‌، هدف‌ مزدوج‌ و دو جانبه‌اي‌ وجود دارد، بطوري‌ كه‌ در آن‌ واحد مصلحت‌ فرد وجامعه‌، هر دو با هم‌، بطور كامل‌ رعايت‌ مي‌شود.

و اگر بر فرض‌، در محرمات‌ اسلام‌ و يا دين‌ بطوركلي‌، شباهتهايي‌ با محرمات‌ قبايل‌ وحشي‌ وجود داشته‌ باشد، فقط‌ اين‌ دليل‌بر اين‌ است‌ كه‌ پاره‌اي‌ از محرمات‌ آنها تصادفاً يا بدون‌ تصادف‌، براساس‌ درستي‌ بنا نهاده‌ شده‌ است‌ و اسلام‌ ـ و يا دين‌ بطوركلي‌ ـ آن‌ را به‌ همين‌ دليل‌ كه‌ براساس‌ درستي‌ برقرار است‌، به‌ حال‌ خود واگذاشته‌ است‌ و اين‌ خود، شاهدي‌ به‌ نفع‌ دين‌ است‌نه‌ بر زيان‌ آن‌، زيرا معني‌ اين‌ كار اين‌ است‌ كه‌ دين‌ با هيچ‌ روش‌ حقي‌ ناسازگاري‌ و با طبيعت‌ اشياء منافاتي‌ ندارد و آنچه‌ رامي‌پذيرد و يا رد مي‌كند، بيهوده‌ و يا بودن‌ مأخذ و علت‌ نيست‌ و در اين‌ كار، رعايت‌ مصلحت‌ انسانيت‌ و سود و زيان‌ آن‌ رامي‌كند.

و از طرف‌ ديگر، اين‌ نكته‌ را هم‌ اعلام‌ مي‌كند كه‌ زندگي‌ وحشيان‌ سرتاسر شر و فساد نيست‌ و بطور كلي‌ و صد در صد، از ديدن‌حق‌ نابينا نيستند، بلكه‌ راه‌هايي‌ هم‌ هست‌ كه‌ هزاران‌ سال‌ قبل‌ از آنكه‌ عقل‌ آنها بدان‌ برسد، آنان‌ را از پاره‌اي‌ از حقايق‌ آگاه‌مي‌كند كه‌ كيفيت‌ آن‌ طرق‌، هنوز از دسترس‌ فهم‌ ما خارج‌ است‌. و اين‌ دليل‌ بر اين‌ است‌ كه‌ بايد به‌ مجموع‌ بشريت‌ ايمان‌ آورد،نه‌ نها به‌ عقل‌ او، و مشاهده‌ اين‌ دلايل‌، ما را از غلو شديد در ايمان‌ به‌ عقل‌ تنها، بازمي‌دارد.

امتيازات‌ اسلام‌ بر قوانين‌ بشري‌

اسلام‌ صيانت‌ و حفظ‌ اين‌ حدود را عهده‌ دار است‌، يعني‌ قوانيني‌ را وضع‌ مي‌كند كه‌ ضامن‌ عدم‌ تعدي‌ است‌. در سايه‌ اين‌قوانين‌، هر فردي‌ مي‌تواند كار كند و بهره‌ ببرد و فعاليت‌ زندگي‌ را در هر راه‌ و جهت‌ ممكني‌، متوجّه‌ گرداند به‌ طوري‌ كه‌ در اثناءاين‌ كار به‌ كسي‌ آزار نرساند و به‌ زندگان‌ ديگر، ستم‌ ننمايد و راه‌ استفاده‌ از زندگي‌ را بر ديگران‌ تنگ‌ نكند. قوانين‌ در اسلام‌مزايايي‌ دارد كه‌ در هيچ‌ نظام‌ ديگري‌ كه‌ از سرچشمه‌هاي‌ آسماني‌ استفاده‌ نشده‌، آن‌ مزايا وجود ندارد، زيرا اين‌ قوانين‌ زميني‌فقط‌ به‌ نفع‌ يك‌ طبقه‌ و يا چند فرد! كار مي‌كند...

اولين‌ قسمت‌ از اين‌ مزايا همان‌ است‌ كه‌ ما از پيش‌ ذكر كرده‌ايم‌ كه‌ هر يك‌ از حدود و مقررات‌ اسلام‌، مصلحت‌ فرد را به‌ عنوان‌يك‌ شخصيت‌ مستقل‌ رعايت‌ مي‌كند و در عين‌ حال‌ مصالح‌ او را به‌ عنوان‌ اين‌ كه‌ عضوي‌ از جامعه‌ هست‌ و همراه‌ افراد ديگرزندگي‌ مي‌كند، نيز بطور كامل‌ مراعات‌ مي‌نمايد.

هنگامي‌ كه‌ فرد احساس‌ مي‌كند كه‌ هدف‌ قيودي‌ كه‌ وضع‌ مي‌شود اين‌ است‌ و براي‌ اين‌ منظور است‌ كه‌ مانع‌ رسيدن‌ آزار او به‌ديگران‌ بوده‌ و در عين‌ حال‌ مي‌خواهد او را در مقابل‌ گزند ديگران‌ محفوظ‌ نگهدارد و نگذارد تمايلات‌ آنها نسبت‌ به‌ وي‌تعدي‌ كند، بلكه‌ فرد را در مقابل‌ تمايلات‌ و شهوات‌ شخصي‌ خود نيز حفظ‌ مي‌كند و نمي‌گذارد دمار از روزگارش‌! درآورد وبسوي‌ فنا و نيستي‌ بكشاند، هنگامي‌ كه‌ فرد اين‌ حقايق‌ را احساس‌ مي‌كند، روح‌ وي‌ در مقابل‌ اين‌ قوانين‌ ناراحت‌ نمي‌شود وكينه‌ آنها را در دل‌ نمي‌گيرد و آرزوي‌ نابودي‌ و زوال‌ آن‌ را نمي‌كند و براي‌ در هم‌ شكستن‌ آن‌ نمي‌كوشد (مگر در حالات‌غيرعادي‌ و ما از اين‌ حالات‌ در قسمت‌ جنايت‌ و مجازات‌ بحث‌ خواهيم‌ كرد).

بنابراين‌، ديگر رابطه‌ او با جامعه‌، رابطه‌ نفرت‌ و كينه‌ شديدي‌ كه‌ فرويد و روانكاوان‌ ديگر تصوير مي‌كنند، نخواهد گرديد، زيراجامعه‌ در اين‌ صورت‌ ديگر غول‌ درنده‌اي‌ نيست‌ كه‌ در كمين‌ فرد باشد و او را بدرد و نابود كند! بلكه‌ او دوست‌ محتاطي‌ است‌كه‌ ميان‌ دو نفر متخاصم‌ مي‌ماند و ميانشان‌ را اصلاح‌ مي‌كند و آنگاه‌ آنان‌ را به‌ همكاري‌ مسالمت‌آميز، دعوت‌ مي‌نمايد.

\*\*\*

امتياز ديگر اينكه‌، قوانين‌ بشري‌ تاكنون‌ خود را از ترجيح‌ مصلت‌ طبقاتي‌ و نفع‌ گروههاي‌ خاص‌، نتوانسته‌ آسوده‌ كند، يعني‌هميشه‌ طبقه‌ خاصي‌ مورد نظر آنان‌ است‌، بدون‌ اينكه‌ به‌ ديگران‌ توجّه‌ كنند.

تمام‌ نظام‌هاي‌ معروف‌ روي‌ زمين‌، در اين‌ خصلت‌ با هم‌ برابرند و براي‌ دانستن‌ اين‌ حقيقت‌ كافي‌ است‌ كه‌ طعنه‌هاي‌كمونيست‌ها را به‌ نظام‌ سرمايه‌داري‌ بشنويم‌، يا اشكالات‌ سرمايه‌داران‌ را به‌ نظام‌ كمونيستي‌ و انتقادهاي‌ دموكراتها را به‌ نظام‌ديكتاتوري‌ و حرفهاي‌ طرفداران‌ ديكتاتوري‌ را درباره‌ دموكراسي‌، ملاحظه‌ كنيم‌! چه‌ آنگاه‌ به‌ خوبي‌ خواهيم‌ دريافت‌ كه‌ هريك‌از اين‌ نظام‌هابه‌ نفع‌ فرد يا طائفه‌ مخصوصي‌ سخن‌ مي‌گويند و منافع‌ ديگران‌ را در نظر نمي‌گيرند و هر كسي‌ كه‌ در اين‌ دولت‌هاموفق‌ شود و زمام‌ كار را بدست‌ بگيرد، مطابق‌ روش‌ خاص‌ خود و مصالح‌ خويش‌ قوانيني‌ را وضع‌ مي‌كند، تا سهم‌ بيشتري‌ ازآزادي‌ را ببرد و از كيسه‌ ديگران‌ بيشتر سوء استفاده‌ بنمايد!

كلمات‌ و عبارات‌ پر سر و صدايي‌ از قبيل‌: آزادي‌، برادري‌، مساوات‌، يا: نان‌ و كار براي‌ همه‌! و يا: همه‌ در برابر قانون‌مساوي‌اند.. نمي‌توانند حقيقت‌ را پنهان‌ نمايند و در لابلاي‌ همه‌ اين‌ سخنان‌، حقيقت‌ روشن‌ اين‌ است‌ كه‌ قوانين‌ بشري‌،هميشه‌ موافق‌ مصالح‌ و سودهاي‌ طبقه‌اي‌ است‌ كه‌ پيروز شده‌ و زمام‌ كار را بدست‌ گرفته‌ است‌. و به‌ طور معمول‌ مصالح‌ ومنافع‌ طبقات‌ مغلوب‌ رعايت‌ نمي‌شود. حتي‌ درميان‌ ملتهايي‌ كه‌ از نظر عدالت‌ و آزادي‌، مراحلي‌ را هم‌ طي‌ كرده‌اند!

مثلاً قانون‌ در انگلستان‌ (كه‌ از نظر بعضي‌ها نمونه‌ اعلاي‌ دموكراسي‌ است‌! و با وجود اينكه‌ مبارزه‌ ميان‌ طبقات‌ كمتر است‌)حامي‌ نظام‌ سرمايه‌داري‌ است‌ و منافع‌ سرمايه‌داران‌ را در مقابل‌ كارگران‌، تضمين‌ مي‌كند.

فاصله‌ و مبارزه‌ طبقاتي‌ و در نتيجه‌ حمايت‌ قانون‌ از سرمايه‌ داري‌، در آمريكا، به‌ مراتب‌ شديدتر و صريح‌تر است‌... اما درروسيه‌ شوروي‌ خود تصريح‌ مي‌كنند كه‌ نهضت‌ و جنبش‌ آنها، براي‌ برتري‌ دادن‌ و آقا كردن‌ طبقه‌ كارگر، و خورد كردن‌ و نابودنمودن‌ طبقه‌ سرمايه‌دار و مالك‌ است‌.

آري‌ مادامي‌ كه‌ قانون‌ از زمين‌ سرچشمه‌ مي‌گيرد، هميشه‌ در معرض‌ تحولات‌ و ديگرگونيهايي‌ در دست‌ طبقات‌ غالب‌، بر ضدطبقه‌ مغلوب‌ يك‌ ملت‌، خواهد بود.

در همه‌ جوامع‌ جهان‌ آن‌ جمله‌اي‌ كه‌ «رئاليست‌»هاي‌ غربي‌ مي‌گويند و آن‌ را شامل‌ تمام‌ نظام‌هاي‌ جهان‌ مي‌دانند، صدق‌مي‌كند كه‌: «هميشه‌ طبقه‌ نيرومند و غالب‌ قانون‌ را براي‌ حفظ‌ مصالح‌ خود وضع‌ مي‌كنند»!

اما نظام‌ اسلامي‌، مولود فكر يك‌ هيئت‌ قانونگذاري‌ در روي‌ زمين‌ نيست‌، بلكه‌ ريشه‌ اصلي‌ آن‌ از آسمان‌ و از وحي‌ الهي‌ است‌.و در آنجا نيز مصالح‌ فردي‌ و خصوصي‌ وجود ندارد، تا يك‌ طبقه‌ را بر طبقه‌ ديگر ترجيح‌ بدهد، زيرا آنها و اينها، همه‌ بندگان‌خدايند و از نظر ريشه‌ اصلي‌ پيدايش‌ و از نظر سرانجام‌ و پايان‌، با هم‌ مساويند.

همه‌ آفريده‌ قدرت‌ خداوندند و در آخر كار، همه‌ بسوي‌ او باز مي‌گردند و پروردگار جهان‌ همه‌ را به‌ يك‌ اندازه‌ و حدود محاسبه‌مي‌كند و «هيچ‌ فردي‌ بر ديگري‌، جز با تقوي‌ و فضيلت‌ برتري‌ ندارد».

شريعت‌ اسلام‌ نظامي‌ است‌ كه‌ بر همه‌ و مصالح‌ همه‌ تطبيق‌ مي‌شود و نسبت‌ به‌ فردي‌، به‌ زيان‌ فرد ديگر، مجامله‌ وسهل‌انگاري‌ نمي‌كند، حاكم‌ و محكوم‌، فرمانروا و فرمان‌بردار، ثروتمند و فقير، بالا و پايين‌، در مقابل‌ قانون‌ با هم‌ مساوي‌اند.

اين‌ سخني‌ نيست‌ كه‌ بيهوده‌ و بدون‌ مآخذ گفته‌ شود، بلكه‌ يك‌ واقعيت‌ محسوس‌ تاريخي‌ است‌ و قرآن‌ مجيد اعلام‌ مي‌كند:«ولا يجرمنكم‌ شنان‌ قوم‌ علي‌ الاتعدلوا، اعدلوا هواقرب‌ للتقوي‌»: يعني‌: ناراحتي‌ و كينه‌ از مردمي‌، شما را وادار به‌ ترك‌ عدالت‌نكند، عدالت‌ كنيد كه‌ به‌ تقوي‌ نزديك‌تر است‌.

رسول‌ خدا مي‌فرمايد: «انما افسد من‌ كان‌ قبلكم‌ انه‌ اذا سرق‌ الشريف‌تر كوه‌ و اذا سرق‌ الضعيف‌، اقاموا عليه‌الحد، والله لوسرقت‌ فاطمة‌ بنت‌ محمّد لقطع‌ محمّد يداه‌، يعني‌: نابودي‌ و فساد ملت‌هاي‌ قبل‌ از شما از اين‌ جهت‌ بوده‌ كه‌ آنان‌ هنگامي‌ كه‌مرد توانا و بزرگي‌ دزدي‌ مي‌كرد، رهايش‌ مي‌كردند و همين‌ كه‌ ضعيف‌ و ناتواني‌ دزدي‌ مي‌نمود، بر او حد جاري‌ مي‌كردند! به‌خدا سوگند، اگر فاطمه‌ دختر محمّد(ص‌) دزدي‌ كند محمّد دستهايش‌ را قطع‌ خواهد كرد».

عمر فرزندش‌ را به‌ جرم‌ شراب‌ خوردن‌ حد مي‌زند و عاطفه‌ پدري‌ او را از اين‌ كار بازنمي‌دارد و ملاحظه‌ اين‌ را هم‌ نمي‌كند كه‌او، يكي‌ از افراد شريف‌ و بزرگان‌ قريش‌ است‌!

اگر اين‌ وضع‌ ادامه‌ پيدا نكرد و شرايطي‌ پيش‌ آمد كه‌ اجراء اين‌ اصول‌ در هم‌ ريخت‌، بايد دانست‌ كه‌ براي‌ هر نظامي‌ چنين‌حوادثي‌ پيش‌ مي‌آيد و در هرحال‌، اين‌ امر، نبايد عيب‌ اسلام‌ شناخته‌ شود.

\*\*\*

ما در اينجا نخست‌ از مبادي‌ و اصول‌ آن‌ بحث‌ مي‌كنيم‌ و آنگاه‌ در قابليت‌ اجراء آنها سخن‌ خواهيم‌ گفت‌ و در هر دو مرحله‌،شواهد گرانبهايي‌ را مي‌يابيم‌ كه‌ عقيده‌ ما را تأييد مي‌كند كه‌ اسلام‌ نظام‌ بي‌نظيري‌ بوده‌ و داراي‌ مزاياي‌ زيادي‌ است‌ كه‌ در هيچ‌نظام‌ ديگري‌ در روي‌ زمين‌، ديده‌ نمي‌شود و آنچه‌ در زمان‌ ابوبكر و عمر و علي‌ و عمربن‌ عبدالعزيز اجرا شد، در صورت‌وجود شرايط‌ مساعد براي‌ هميشه‌ قابل‌ اجرا است‌.

ما در اينجا از شرايط‌ و موقعيت‌هاي‌ سياسي‌ كه‌ موفقيت‌ اجرايي‌ اسلام‌ را تضمين‌ مي‌كند، سخن‌ نمي‌گوييم‌، بلكه‌ در اسلام‌ ازنظر رواني‌ و «پسيكولوژي‌» بحث‌ مي‌كنيم‌. پس‌ آنچه‌ اكنون‌ از نظر ما اهميت‌ دارد، اين‌ است‌ كه‌ اسلام‌ از ناحيه‌ رواني‌ وپسيكولوژي‌ قابليت‌ اجراء عملي‌ را ـ هر وقت‌ اراده‌ كنند كه‌ آن‌ را اجراء نمايند ـ دارا است‌...

اين‌ اصول‌، كه‌ يكبار در تاريخ‌ اجرا شد و مي‌توان‌ بار ديگر هم‌ آن‌ را اجرا نمود، هنگامي‌ كه‌ اجرا شود، هر فرد مسلماني‌ چنين‌احساس‌ خواهد كرد كه‌ قوانيني‌ كه‌ از آسمان‌ نازل‌ شده‌ است‌، هرگز به‌ مصالح‌ و منافع‌ يك‌ فرد تعدي‌ نمي‌كند و آن‌ را به‌ ناحق‌ به‌ديگري‌ واگذار نمي‌نمايد. و باز احساس‌ مي‌كند كه‌ مأمور اجراء اين‌ قوانين‌، حفظ‌ دستگاه‌ حكومت‌ نيست‌، بلكه‌ هر فردمسلماني‌، در اجراء اين‌ قوانين‌ داراي‌ مسئوليت‌ است‌، همان‌ طوري‌ كه‌ رسول‌ خدا مي‌فرمايد: «كلكم‌ راع‌ و كلكم‌ مسئول‌ عن‌رعيته‌: همه‌ شما نگهبان‌ و مسئول‌ يكديگر هستيد» و نيز مي‌گويد: «اگر هر يك‌ از شما منكر و خلافي‌ ديد، بايد آن‌ را بدست‌خود ديگرگون‌ كند، و اگر كسي‌ نتوانست‌ با زبانش‌، و اگر نتوانست‌، در دلش‌ نسبت‌ به‌ آن‌ بيزار باشد و اين‌ پايين‌ترين‌ مراتب‌ايمان‌ است‌» و نيز مي‌فرمايد: «بزرگترين‌ جهادها، سخن‌ حقي‌ است‌ كه‌ نزد فرمانرواي‌ ستمكار گفته‌ شود».

فرد مسلمان‌، هنگامي‌كه‌ به‌ اين‌ عدالت‌ مطلق‌، عدالتي‌ كه‌ شامل‌ حاكم‌ و محكوم‌، زمامدار و توده‌ مردم‌ مي‌شود و همه‌ آنان‌ رادر برابر قانون‌ واحدي‌ كه‌ از طرف‌ خدا نازل‌ شده‌، خاضع‌ و مطيع‌ مي‌گرداند، و اطمينان‌ و اعتماد پيدا مي‌كند، قهراً چنين‌قانوني‌ را دوست‌ مي‌دارد و از آن‌ دفاع‌ مي‌كند و حدود آن‌ را نمي‌شكند.

\*\*\*

گذشته‌ از اين‌ها، اسلام‌ كار نظم‌ جامعه‌ را تنها به‌ عهده‌ قوانين‌ مي‌گذارد، بلكه‌ قوانين‌ در اسلام‌ فقط‌ مسئول‌ حداقل‌ نظم‌ است‌،به‌ مقداري‌ كه‌ زندگي‌ بدون‌ آن‌ ممكن‌ نيست‌ و يا بدون‌ آن‌ جامعه‌ دچار هرج‌ و مرج‌ شده‌ و آرامش‌ و موجوديتي‌ براي‌ جامعه‌باقي‌ نمي‌ماند.

در نظر اسلام‌، زندگي‌ نبايد در اين‌ مرحله‌ پست‌ متوقف‌ بماند، در بشريت‌ يك‌ رغبت‌ و تمايل‌ هميشگي‌ به‌ تكامل‌ و ترقّي‌وجود دارد. او مي‌خواهد ميدان‌هاي‌ تازه‌اي‌ از معرفت‌ را طي‌ كند و به‌ مدارج‌ و مراحل‌ نويني‌ از ترقّي‌ و تكامل‌ برسد، اگرانسانيت‌ دائماً در حداقل‌ توقف‌ كند، نخواهد توانست‌ به‌ اين‌ مراحل‌ تقدم‌ و ترقّي‌، نائل‌ گردد.

اسلام‌ همان‌ طوري‌ كه‌ فطرت‌ انسانيت‌ را رعايت‌ مي‌كند و تمايلات‌ و شهوات‌ جسماني‌ او را واپس‌ نمي‌زند و احساس‌ اين‌انگيزه‌ها را بر انسان‌ حرام‌ نمي‌كند و با آن‌، تا حدودي‌ همراهي‌ مي‌نمايد، همان‌طور فطرت‌ و تمايل‌ دائمي‌ انسانيت‌ را به‌جنبش‌ و ترقّي‌ نيز، رعايت‌ مي‌كند و وسايلي‌ كه‌ وي‌ را در راه‌ اين‌ هدف‌ بزرگ‌ كمك‌ مي‌كند، فراهم‌ و آماده‌ مي‌نمايد و بدين‌ترتيب‌ دو جنبه‌ زندگي‌ انسان‌ را تحقق‌ مي‌بخشد و ميان‌ آن‌ دو موازنه‌ برقرار مي‌كند، بلكه‌ آنها را با هم‌ پيوند مي‌دهد تا در پايان‌كار، به‌صورت‌ «امر واحدي‌» در بيايند و از اين‌ راه‌، هر دو هدف‌ بدست‌ بيايد.

نمونه‌ و مثال‌، هميشه‌ مطالب‌ را بهتر روشن‌ مي‌كند:

هنگامي‌ كه‌ شهوت‌ خوردن‌ و نوشيدن‌ بر انسان‌ مستولي‌ مي‌شود و او در اين‌ راه‌ اسراف‌ مي‌كند و در يك‌ اندازه‌ عاقلانه‌اي‌توقف‌ نمي‌كند، اين‌ كار براي‌ وي‌ زيانهايي‌ به‌ بارمي‌آورد، و هدف‌ اول‌ زندگي‌ كه‌ حفظ‌ زندگي‌ در موجوديت‌ فرد است‌، تحقق‌پيدا نمي‌كند، زيرا اسراف‌ اعضاء وي‌ را به‌ زحمت‌ مي‌اندازد و فعاليت‌ او را فرسوده‌ مي‌كند و در عين‌ حال‌، هرگونه‌ فرصت‌ترقّي‌ و ارتقاء را از او مي‌گيرد ــبا اينكه‌ آن‌ يكي‌ از هدف‌هاي‌ اصيل‌ زندگي‌ است‌ــ زيرا در اين‌ صورت‌ تمام‌ انديشه‌ها و قواي‌ادراكي‌ او منحصراً در اين‌ ميدان‌ محدود و كوچك‌، مشغول‌ و سرگرم‌ خواهد بود!

همه‌ اين‌ بدبختي‌ها از اينجا بوجود مي‌آيد كه‌ فرد، هدف‌هاي‌ زندگي‌ خود را فراموش‌ كرده‌ يا پنداشته‌ است‌ كه‌ لذّت‌ خوردن‌،خود ذاتاً هدفي‌ است‌! و وسيله‌ براي‌ مقصدي‌ عالي‌تر و بهتر، نيست‌.

از اين‌ جهت‌ وظيفه‌ هر نظام‌ صحبي‌ اينست‌ كه‌ توجّه‌ اين‌ فرد منحرف‌ را به‌ اين‌ هدف‌هاي‌ بزرگ‌ و عالي‌، برگرداند و به‌ وي‌خاطرنشان‌ كند كه‌ بايد خوردن‌ را براي‌ زندگي‌ كردن‌ بخواهد، نه‌ زندگي‌ را براي‌ خوردن‌!!...

هنگامي‌ كه‌ اين‌ عمل‌ انجام‌ شد، در آن‌ واحد دو هدف‌ بدست‌ خواهد آمد: نخست‌ اينكه‌ براي‌ بدن‌ و جسم‌، حد لازم‌ غذا راتهيه‌ كند، يعني‌ همان‌ اندازه‌اي‌ كه‌ وجود انسان‌ را حفظ‌ مي‌كند و او را از ناراحتي‌ و زحمت‌ آسوده‌ نگاه‌ مي‌دارد. دوم‌ اينكه‌شهوت‌ غذا، او را برَده‌ خويش‌ قرار ندهد و در نتيجه‌، او بتواند راه‌ ترقّي‌ را با نيروي‌ فكر و روحش‌ بپيمايد و به‌ اندازة‌فعاليت‌هايي‌ كه‌ انجام‌ مي‌دهد، و متناسب‌ با نوع‌ اين‌ فعاليت‌ها، در ترقّي‌ و رشد همه‌ انسانيت‌ شريك‌ شود، تا هدف‌ تكامل‌دائمي‌ زندگي‌ را تحقق‌ بخشد.

و هنگامي‌ كه‌ انسان‌ وجود خود را براي‌ شهوت‌ جنسي‌ واگذار مي‌كند، تا او را به‌ صورت‌ بَرده‌ شهوت‌ درآورد و تمايلات‌جنسي‌ تمام‌ فكر و روحش‌ را فراگيرد و همه‌ نيروهايش‌ را نابود كند، در درجه‌ اول‌ به‌ روح‌ خود زيان‌ وارد مي‌سازد و در درجه‌دوم‌ از تحقق‌ بخشيدن‌ به‌ هدف‌هاي‌ مهمتر و بلندتر، باز مي‌ماند.

انساني‌ كه‌ غرق‌ در شهوت‌ است‌ اين‌ كار را از آن‌ جهت‌ انجام‌ مي‌دهد كه‌ فراموش‌ كرده‌ است‌ شهوت‌ جنسي‌ براي‌ هدف‌بزرگتري‌ در نهاد وي‌ گذاشته‌ شده‌ و آن‌ عبارت‌ است‌ از استمرار وجود نوع‌ بشر در روي‌ زمين‌. و شدت‌ فوق‌العاده‌اي‌ كه‌ در اين‌شهوت‌ وجود دارد، براي‌ اين‌ است‌ كه‌ اين‌ هدف‌، خود را يكي‌ از وظايف‌ حتمي‌ زندگي‌ فرد قرار بدهد، تا مشاغل‌ و كارها وتمايلات‌ ديگر فرد را، از تحقق‌ بخشيدن‌ هدفي‌ كه‌ زندگي‌ بدون‌ آن‌ باقي‌ نمي‌ماند، جلوگيري‌ نكند و مانع‌ از آن‌ نشود.

بنابر اين‌ لازم‌ است‌ كه‌ به‌ اين‌ فرد منحرف‌ تذكر بدهيم‌ كه‌ هدف‌ شهوت‌ جنسي‌، حفظ‌ بقاء نسل‌ است‌ و اين‌ شهوت‌، خودهدف‌ ذاتي‌ زندگي‌ نيست‌.

ما با اين‌ تذكر و رعايت‌ آن‌، دو هدف‌ و نتيجه‌ را بدست‌ خواهيم‌ آورد: نخست‌ اينكه‌ سلامت‌ جسم‌ و قدرت‌ توليد مثل‌ اين‌ فردرا، به‌ منظور حفظ‌ نوع‌ در كره‌ زمين‌، تا آخرين‌ مدت‌ ممكن‌، حفظ‌ مي‌كنيم‌.

دوم‌ اينكه‌ قسمتي‌ از آن‌ نيروي‌ بزرگ‌ را آزاد مي‌كنيم‌ و از آن‌، براي‌ تحقق‌ بخشيدن‌ هدف‌ ديگر زندگي‌، يعني‌ رشدو تكامل‌،استفاده‌ مي‌نماييم‌ يعني‌ نيروهاي‌ جسم‌ و فكر و روح‌ را از قيد شهوت‌ آزاد مي‌كنيم‌، زيرا نابود كردن‌ آن‌ در يك‌ ميدان‌ محدود وكوچك‌، خسارت‌ بزرگي‌ است‌.

و هنگامي‌ كه‌ فرد در شهوت‌ و يا تملك‌، تا آخرين‌ درجه‌ پيش‌ برود، روح‌ خود را با يك‌ تشنگي‌ علاج‌ناپذيري‌ عذاب‌ خواهدداد و هرقدر هم‌ مال‌ براي‌ او فراهم‌ شود هرگز قانع‌ نخواهد شد، در نتيجه‌ روح‌ وي‌ از جستجوي‌ ترقّي‌ و تعالي‌ بازخواهد ماند،زيرا احساس‌ خودخواهي‌ يك‌ احساس‌ زشتي‌ است‌ كه‌ با انگيزه‌ درخشان‌ و متعالي‌ زندگي‌، سازگار نيست‌.

او اين‌ كار را از آن‌ جهت‌ انجام‌ مي‌دهد كه‌ شهوت‌ وي‌ اين‌ پندار را برايش‌ بوجود مي‌آورد كه‌ مال‌ و ثروت‌، خود هدف‌ است‌ نه‌وسيله‌ براي‌ انفاق‌ و خرج‌ كردن‌، انفاقي‌ كه‌ سود آن‌ به‌ عده‌ زيادتري‌ از افراد انسان‌، عائد گردد.

بنابراين‌، بر نظامي‌ كه‌ خود را موظف‌ به‌ اصلاح‌ اين‌ فرد منحرف‌ مي‌داند، لازم‌ است‌ كه‌ اين‌ هدف‌هاي‌ عالي‌ را به‌ وي‌ تذكربدهد و بدين‌ وسيله‌، تا اندازه‌اي‌ براي‌ اين‌ فرد آرامش‌ روحي‌ ايجاد كند و در عين‌ حال‌ فعاليت‌ او را در راه‌ ترقّي‌ همه‌ انسانيت‌متوجّه‌ نمايد، تا تمايل‌ و انگيزه‌ تكامل‌ را در انسان‌ تحقق‌ بخشد.

و همه‌ امور زندگي‌، به‌ همين‌ ترتيب‌اند...

وسيله‌اي‌ كه‌ اسلام‌ در همه‌ اين‌ حالات‌ از آن‌ پيروي‌ مي‌كند، اين‌ است‌ كه‌ هدف‌هاي‌ بلندي‌ را در پيش‌ روي‌ بشريت‌ قرارمي‌دهد و هر وقت‌ آنان‌ منحرف‌ شده‌ و يا راه‌ انحطاط‌ پيش‌ مي‌گيرند و سرگرم‌ شهوات‌ بدن‌ شده‌ از آن‌ هدف‌هاي‌ عالي‌بازمي‌مانند، فكر و روح‌ آنان‌ را متوجّه‌ آن‌ هدف‌ مي‌نمايد.

و هدف‌ اصلي‌ اخلاق‌ همين‌ تذكر و يادآوري‌ دائمي‌ به‌ هدف‌هاي‌ بلند زندگي‌ است‌... و يادآوري‌ اينكه‌: او تنها در اين‌ جهان‌زندگي‌ نمي‌كند، بلكه‌ او در اين‌ دنيا، همراه‌ افراد ديگر به‌ سر مي‌برد كه‌ به‌ او در سود و زيان‌ و حقوق‌ زندگي‌، شريك‌اند و هروظيفه‌اي‌ كه‌ بر عهده‌ او است‌،بر عهده‌ ديگران‌ نيز هست‌.

و نيز بايد به‌ وي‌ يادآوري‌ كند كه‌ شهوات‌ جسم‌ داراي‌ هدفهاي‌ بزرگتر، يعني‌ حفظ‌ شخص‌ و حفظ‌ نوع‌ است‌، بنابراين‌، لازم‌است‌ هميشه‌ براي‌ تحقق‌ بخشيدن‌ اين‌ مقاصد كار كنيم‌.

... و بالاخره‌ به‌ وي‌ تذكر بدهد كه‌ همراهي‌ با شهوات‌ و در مسير آنها سير كردن‌، روح‌ را در تاريكي‌هاي‌ متراكمي‌ مي‌پوشاند وجنبه‌ درخشنده‌ روان‌ آدمي‌، همان‌ جنبه‌اي‌ كه‌ طبعاً بسوي‌ تكامل‌ و ترقّي‌ سوق‌ مي‌دهد، در لابلاي‌ اين‌ تيرگي‌ها مخفي‌مي‌شود، پس‌ لازم‌ است‌ كه‌ اين‌ تيرگي‌ كنار زده‌ شود تا طبيعت‌ واقعي‌ انسان‌ نمودار گردد و انسان‌ به‌ عظمت‌ خود ايمان‌ بياورد،عظمتي‌ كه‌ اگر در مجراي‌ تربيت‌ صحيح‌ و خط‌ سير درست‌ قرار گيرد، مي‌تواند قدرت‌ بر انجام‌ امور معجزه‌آسايي‌ پيدا كند.

\*\*\*

اسلام‌ نسبت‌ به‌ اخلاق‌ اهميت‌ زيادي‌ قائل‌ است‌، زيرا اخلاق‌ علت‌ و پايه‌ طهارت‌ داخلي‌ انسان‌ است‌. اخلاق‌ با آنكه‌ دائماً(مخصوصاً هنگامي‌ كه‌ بخواهند درباره‌ آن‌ به‌ بحث‌ و مناقشه‌ بپردازند و حكمت‌ آن‌ را دريابند)، تحت‌ تأثير ضمير آشكاراست‌، ولي‌ در همين‌ حال‌ بطور ذاتي‌، و شبيه‌ به‌ يك‌ حالت‌ ناخودآگاه‌، آدمي‌ را به‌ سوي‌ مصالح‌ فردي‌ و اجتماعي‌ رهبري‌مي‌نمايد.

اسلام‌ مي‌كوشد كه‌ از دوران‌ كودكي‌ بذرهاي‌ اخلاق‌ را در روح‌ كودك‌ بكارد، زيرا در اين‌ دوره‌ پايه‌هاي‌ آن‌ محكم‌تر و استوارترخواهد شد، آنگاه‌ تنظيم‌ حقيقي‌ زندگي‌ و فعاليت‌ فرد را در اجتماع‌ به‌ عهده‌ اصول‌ اخلاقي‌ مي‌گذارد و جز در مواردي‌ كه‌اخلاق‌ از انجام‌ مسئوليت‌ و وظيفه‌ خود بازمي‌ماند (در مواردي‌ كه‌ علي‌رغم‌ همه‌ تهذيب‌ها و تربيت‌ها فطرت‌ فرد انحطاط‌پيدا مي‌كند) تكيه‌ بر قانون‌ نمي‌نمايد، بلكه‌ از قانون‌ فقط‌ در چنين‌ مواردي‌ استفاده‌ مي‌كند.

\*\*\*

البته‌ سخنان‌ زيادي‌ بر ضد اخلاق‌ گفته‌ شده‌ است‌:

مثلاً مي‌گويند اصول‌ اخلاقي‌ با طبيعت‌ بشر سازگاري‌ و هماهنگي‌ ندارد و اخلاق‌ چيزي‌ است‌ كه‌ از ناحيه‌ قدرت‌هاي‌ نيرومندخارجي‌ بر انسان‌ تحميل‌ شده‌ است‌ و يا مي‌گويند: اصول‌ اخلاقي‌ عواملي‌ است‌ كه‌ مانع‌ فعاليت‌ آزاد انسان‌ است‌ و نيروهاي‌ اورا سركوب‌ نموده‌ و واپس‌ مي‌زند و نمي‌گذارد فرد از آزادي‌ خويش‌ بهره‌ بگيرد، و علاوه‌ بر اين‌، موجب‌ پيدايش‌ بيماريهاي‌رواني‌ و اضطراب‌هاي‌ عصبي‌! نيز مي‌گردد! و يا مي‌گويند: اخلاق‌ بازمانده‌ دوره‌هاي‌ گذشته‌ است‌ و در زندگي‌ مردم‌ وحشي‌بصورت‌ بسيار خشن‌ و قساوت‌باري‌ وجود داشته‌ است‌ كه‌ از عواطف‌ خشن‌ مردم‌ وحشي‌ و تمايلات‌ شديد آنها به‌ شر وزشتي‌، سرچشمه‌ گرفته‌ است‌ و در سير تكامل‌ آن‌، هرقدر انسانيت‌ در راه‌ تحول‌ و تكامل‌ پيش‌ رفت‌، بتدريج‌ قيدهاي‌ اخلاق‌كم‌ و گره‌هاي‌ آن‌ باز شد، و بالاخره‌ اين‌ نظريه‌ چنين‌ الهام‌ مي‌دهد كه‌ سرانجام‌ بشريت‌ باقيمانده‌ اين‌ قيود را هم‌ از گردن‌ خويش‌بازخواهد كرد، تا از قيود توحش‌! و آثار شوم‌ آن‌ بطور كامل‌ آزاد شده‌ و انسان‌ متمدني‌ گردد!...

ما اين‌ سخنان‌ را از پيش‌ خود، به‌ ساحت‌ اين‌ دانشمندان‌! نسبت‌ نمي‌دهيم‌: اين‌ فرويد است‌ كه‌ به‌ صراحت‌ در كتاب‌ TheEgo and Id صفحه‌ 80 مي‌گويد: «اخلاق‌ حتي‌ در درجه‌ طبيعي‌ و عادي‌ خود با علامت‌ قساوت‌ و فشار مشخص‌ مي‌شود!»

او نخست‌ چنين‌ اعلام‌ مي‌دارد كه‌ تشويشهاي‌ رواني‌ و عصبي‌ پس‌ از تناول‌ جرعه‌ بزرگي‌ از اين‌ ماده‌ سمي‌ خطرناك‌! كه‌ بنام‌اخلاق‌ ناميده‌ مي‌شود، پديد مي‌آيد و آنگاه‌ سخن‌ فوق‌ را درباره‌ اخلاق‌ اعلام‌ مي‌دارد.

فرويد در كتاب‌ ديگر خود بنام‌: Three Contributions to the sexual theory صفحه‌ 82، مي‌گويد: «و بدين‌ ترتيب‌ انسان‌از استعداد مهم‌ رواني‌ خود، نيروي‌ رواني‌ بزرگي‌ بدست‌ مي‌آورد!»

و سراسر كتاب‌ Totem and Taboo همه‌ در تقبيح‌ اخلاق‌ است‌. فرويد در آن‌ كتاب‌ ريشه‌هاي‌ اصلي‌ اخلاق‌ را مولودناپاك‌ترين‌ احساسات‌ انسان‌ و تمايلات‌ عدواني‌ و سركش‌، معرفي‌ مي‌كند اما بايد به‌ اين‌ حقيقت‌ هم‌ اشاره‌ كرد كه‌ او مانند مااين‌ احساسات‌ را زشت‌ و ناپاك‌ نمي‌داند، زيرا مي‌گويد طبيعت‌ بشر اينگونه‌ است‌! و نمي‌توان‌ به‌ آنها به‌ عنوان‌ نيكي‌ و يا بدي‌نگريست‌، زيرا انسان‌ طبعاً موجودي‌ غير اخلاقي‌ است‌!.

البته‌ تنها فرويد چنين‌ نمي‌گويد بلكه‌ علاوه‌ بر او، بسياري‌ از روانشناسان‌ و جامعه‌شناسان‌ غربي‌، اين‌ سخنان‌ بيهوده‌ رابه‌عنوان‌ واقعيت‌هاي‌ ثابتي‌ اعلام‌ مي‌كنند و در اينكه‌ كرامت‌ و ارزش‌ انساني‌ را بر باد مي‌دهند و او را تا سر حد نهائي‌حيوانيت‌، تنزل‌ مي‌دهند، از خود نيز شرم‌ نمي‌كنند.

اين‌ كساني‌ كه‌ به‌ اين‌ افكار ايمان‌ دارند، تحت‌ تأثير طبيعت‌ و محيط‌ مادي‌ پست‌ خود قرار گرفته‌اند و از اين‌ رو، نسبت‌ به‌انسانيت‌ سوء ظن‌ دارند، حتي‌ يك‌ احساس‌ پاكيزه‌ و يك‌ ميل‌ به‌ پاكي‌ و تعالي‌ و ارتقاء را هم‌ براي‌ او زائد مي‌شمارند.

ولي‌ آنان‌ در يك‌ مسئله‌ بديهي‌ اشتباه‌ مي‌كنند و كه‌ درك‌ و فهم‌ و تصديق‌ آن‌، حتي‌ احتياج‌ به‌ تفكر هم‌ ندارد و آن‌ اينكه‌: اگرطبيعت‌ انسان‌ ذاتاً قابل‌ تهذيب‌ و اصلاح‌ نباشد، نيروي‌ خارجي‌ هر قدر هم‌ قوي‌ باشد، نخواهد توانست‌ به‌ هيچ‌وجه‌ دراصلاح‌ و تهذيب‌ بشريت‌ تأثيري‌ بگذارد.

پاره‌اي‌ از انواع‌ حيوانات‌ تاحدي‌ قابل‌ تربيت‌ و تهذيب‌اند كه‌ در اثر آن‌، توحش‌ خود را يا لااقل‌ بسياري‌ از آن‌ را، از دست‌مي‌دهند، در اين‌ صورت‌ چگونه‌ مي‌توان‌ قابليت‌ تهذيب‌ و تربيت‌ انسان‌ را انكار نمود؟ و چگونه‌ مي‌توان‌ گفت‌ كه‌ او نمي‌تواندطبيعت‌ خود را تهذيب‌ كند و به‌ مقام‌ انسانيت‌ ارتقاء و تسامي‌ پيدا كند؟ در صورتي‌ كه‌ او به‌ تصديق‌ همه‌، عالي‌ترين‌ موجودروي‌ زمين‌ است‌.

البته‌ سخن‌ فرويد كه‌ مي‌گويد اخلاق‌ چيزي‌ جز واپس‌زدن‌ و سركوبي‌ ناآگاه‌ فعاليت‌ حياتي‌ انسان‌ نمي‌تواند باشد قابل‌ توجّه‌نيست‌. زيرا اگر اين‌ مطلب‌ درباره‌ مردم‌ وحشي‌ و يا افراد نادر و غيرعادي‌، كه‌ فرويد زندگي‌ خود را با آنها گذرانيده‌، و يا برجامعه‌ مسيحي‌ كه‌ به‌ عللي‌ نسبت‌ به‌ وي‌ خشونت‌ نشان‌ مي‌داد، درست‌ باشد، در اسلام‌ به‌ هيچ‌ وجه‌ صحيح‌ نيست‌.

ما در گذشته‌ بيان‌ كرديم‌ كه‌ اسلام‌ از نظر ريشه‌ ميل‌، حق‌ فرد را در احساس‌ شهوات‌ به‌ رسميت‌ مي‌شناسد، بنابراين‌ در آغاز كار،به‌ واپس‌ زدن‌ و سركوبي‌ اميال‌ پناهنده‌ نمي‌شود. بلكه‌ وسيله‌ اسلام‌ براي‌ محدود كردن‌ انگيزه‌ شهوي‌، يك‌ عمل‌ رواني‌ ديگري‌است‌ كه‌ گاهي‌ در پاره‌اي‌ از مصاديق‌، با عمل‌ واپس‌ زدن‌ مشترك‌ است‌، ولي‌ از نظر واقعيت‌ و روش‌ كار و هدف‌، با سركوبي‌واپس‌ زدن‌ فاصله‌ بسياري‌ دارد.

اسلام‌ هميشه‌ از قدرت‌ «بازداري‌» و «كنترل‌»، براي‌ محدود كردن‌ امواج‌ شهوت‌ استفاده‌ مي‌كند تا آن‌ را در حدي‌ متوقف‌ كند كه‌از ايجاد ضرر براي‌ فرد در زندگي‌ فردي‌، در عين‌ حال‌ از توليد زيان‌ در زندگي‌ اجتماعي‌ او، جلوگيري‌ كند.

فرق‌ اساسي‌ و بزرگ‌: «واپس‌زدن‌» و «بازداري‌ و كنترل‌» اين‌ است‌ كه‌ «واپس‌ زدن‌» يك‌ فعاليت‌ ناگاه‌ و مضر و خطرناك‌ است‌ولي‌ «بازداري‌» يك‌ عمل‌ آگاهانه‌ است‌ كه‌ محل‌ آن‌ ضمير آشكار آدمي‌ است‌ و يا لااقل‌ هميشه‌ تحت‌ تصرف‌ قدرت‌ ضميرآشكار است‌.

«بازداري‌» هرگز متوجّه‌ ريشه‌ اصلي‌ ميل‌ و شهوت‌ نمي‌شود و مانند «واپس‌ زدگي‌» آن‌ را قبل‌ از آنكه‌ وارد ضمير آشكار شود،از تجلي‌ احساسات‌ در ميدان‌ ضمير آشكار جلوگيري‌ نمي‌كند. «واپس‌ زدن‌» ميل‌ فعاليت‌ حياتي‌ را از مجراي‌ طبيعي‌ آن‌بازمي‌دارد و نيروي‌ اضافي‌ را كه‌ براي‌ تحقق‌ بخشيدن‌ هدف‌هاي‌ اصيل‌ زندگي‌ مطلوب‌ است‌، ضايع‌ و فاسد مي‌كند درصورتي‌ كه‌ اسلام‌، براي‌ تحقق‌ بخشيدن‌ اين‌ هدف‌ها، مي‌كوشد و بر اين‌ كار اصرار مي‌ورزد.

عمل‌ «بازداري‌ و كنترل‌» وقتي‌ شروع‌ مي‌شود كه‌ ميل‌ شهوي‌ از تاريكي‌هاي‌ وجدان‌ پنهان‌، وارد ميدان‌ روشن‌ وجدان‌ آشكارمي‌شود، بنابراين‌، وظيفه‌ و هدف‌ اساسي‌ اين‌ عمل‌ اين‌ است‌ كه‌ مجاري‌ آن‌ را تنظيم‌ و پاك‌ كند و بر مقداري‌ كه‌ بايد آزاد شود ولحظاتي‌ كه‌ مناسب‌ براي‌ خلاصي‌ از آن‌ است‌، نظارت‌ كند و آن‌را طوري‌ تنظيم‌ نمايد كه‌ ميان‌ تمايلات‌ گوناگون‌ فرد، به‌ عنوان‌يك‌ شخصيت‌ مستقل‌ و به‌ عنوان‌ يك‌ عضو جامعه‌، توازن‌ و هماهنگي‌ ايجاد و از زياده‌روي‌هاي‌ مضر جلوگيري‌ شود و آزادي‌او را تا سرحد آزار به‌ ديگران‌، پيش‌ نبرد، تا در نتيجه‌ مصالح‌ عمومي‌ كه‌ نتيجه‌ آن‌ به‌ خود فرد مي‌ رسد، محفوظ‌ بماند.

اين‌ «بازداري‌» آگاهانه‌ منظم‌ و مسلط‌، نگهبان‌ بيداري‌ است‌ كه‌ روح‌ را به‌ محاسبه‌ مي‌كشاند و او را متوجّه‌ راه‌ صلاح‌ و يا به‌ تعبيرقرآن‌، متوجّه‌ راه‌ حق‌ و «صراط‌ مستقيم‌» مي‌گرداند.

البته‌ هر قدر درجه‌ تهذيب‌ زيادتر باشد، اندازه‌ بيداري‌ اين‌ بازرسي‌ و درخشش‌ و اشراق‌ آن‌ بر اعمال‌ انسان‌، بيشتر است‌،بحدي‌ كه‌ هيچ‌يك‌ از اعمال‌ انسان‌ از حدود مراقبت‌ او فرار نخواهد كرد و بدون‌ اجازه‌ آن‌، بوجود نخواهد آمد و بايد دانست‌كه‌ بازرس‌، هميشه‌ بصورت‌ آگاهانه‌اي‌ نفس‌ را براساس‌ قواعد و اصول‌ شناخته‌ شده‌اي‌ محاسبه‌ و بازرسي‌ مي‌كند و اين‌ اصول‌،چيزي‌ ناشناخته‌ و از نوع‌ طلسم‌ و معما نيست‌ و دستورات‌ بي‌منطق‌ و بي‌پايه‌، به‌ منظور ارضاء حس‌ قدرت‌طلبي‌ نمي‌باشد،بلكه‌ اصولي‌ هست‌ كه‌ براساس‌ حكمت‌ و تدبير بوجود آمده‌ و حتي‌ گفته‌ مي‌شود كه‌ كسي‌ حق‌ ندارد در اين‌ دستورات‌ مناقشه‌كند، زيرا آنها از طرف‌ خداوند نازل‌ شده‌اند و بنابراين‌ نبايد متعرض‌ احكامش‌ شد و در هرحال‌ نبايد آن‌را تغيير داد.

ولي‌ امتياز اسلام‌ در اين‌ مورد اين‌ است‌ كه‌ هيچ‌ يك‌ از حدود مقرراتش‌ را بطور دلخواه‌ و براساس‌ هواي‌ نفس‌ وضع‌ نكرده‌است‌ بلكه‌ هميشه‌ حكمت‌ هريك‌ از دستوراتش‌ را روشن‌ كرده‌، آنگاه‌ اعلام‌ نموده‌ كه‌: «لئلايكون‌ للناس‌ علي‌الله حجة‌بعدالرسل‌ ـ يعني‌: تا بعد از فرستادن‌ پيامبران‌، مردم‌ را بر خدا حجتي‌ نباشد». گويي‌ خداوند به‌ مردم‌ حق‌ مي‌دهد كه‌ اگر بوسيله‌پيامبران‌ حكمت‌ اين‌ قوانين‌ را بيان‌ نكند، آنان‌ از خداوند خواستار حجت‌ و دليل‌ شوند!.

هيچ‌ نظريه‌موضوعي‌، اگر تحت‌ تأثير عواطف‌ و عقايد خاصي‌ قرار نگرفته‌ باشد، نمي‌تواند انكار كند كه‌ اين‌ قوانين‌ اسلامي‌ به‌منظور مصلحت‌ بشريت‌ وضع‌ شده‌ است‌، نه‌ براي‌ زيان‌ آن‌، بنابراين‌، اگر بازرس‌ رواني‌ روح‌ را براساس‌ اين‌ دستورات‌ بازرسي‌و محاسبه‌ كند، قطعاً اين‌ عمل‌ براساس‌ اقناع‌ و ايمان‌ به‌ درستي‌ و صحت‌ آنها است‌.

معني‌ اين‌ سخن‌، از نظر روانشناسي‌ و پسيكولوژي‌ اين‌ نيست‌ كه‌ «واپس‌ زدن‌» بطور كلي‌ از روح‌ بشر رخت‌ برمي‌ بندد، زيرا اين‌كار محال‌ است‌، و بسا ممكن‌ است‌ پاره‌اي‌ از «واپس‌زدن‌»ها، براي‌ انسان‌ مفيد باشد و فرويد خود مي‌گويد كه‌ مقدار معيني‌ ازواپس‌ زدن‌، خودبخود بوجود مي‌آيد و ضرري‌ هم‌ ندارد و اگر واپس‌زدن‌ وجود نداشت‌، انسان‌ هميشه‌ در شكنجه‌ و عذابي‌بود كه‌ زائيده‌ تمايلات‌ او است‌، تمايلاتي‌ كه‌ اصلاً نمي‌توان‌ بدان‌ جامه‌ عمل‌ پوشانيد، نه‌ براي‌ اينكه‌ جامعه‌ و يا دين‌ و اخلاق‌مانع‌ انجام‌ آن‌ هستند، بلكه‌ براي‌ اينكه‌ نيروي‌ بشر در مقابل‌ آن‌ ناتوان‌ است‌ مانند ميل‌ به‌ پرواز در هوا، مانند پرندگان‌ و ميل‌ به‌تسلط‌ بر همه‌ نيروهاي‌ طبيعت‌ و يا مثل‌ ميل‌ بعضي‌ كودكان‌ بر دست‌ يافتن‌ بر ماه‌! و در دست‌ گرفتن‌ آن‌! و شايد واپس‌ زدن‌ اين‌تمايلات‌ محال‌، عاملي‌ است‌ كه‌ فعاليت‌ علمي‌ را از مجراي‌ ديگر، به‌ كوشش‌ و تلاش‌ وامي‌دارد و هنر در عالم‌ خيال‌ بوجودمي‌آورد و بدان‌ تحقق‌ مي‌بخشد.

آري‌ معني‌ سخن‌ ما اين‌ نيست‌ كه‌ «واپس‌ زدن‌» بطور كلي‌ از ميان‌ مي‌رود، بلكه‌ منظور اين‌ است‌ كه‌ بازرسي‌ رواني‌ با بيداري‌ وآگاهي‌ دائمي‌، «ممنوعات‌» را از ضمير و وجدان‌ پنهان‌، وارد دايره‌ ضمير آشكار مي‌كند و به‌ بررسي‌ و بيان‌ علل‌ و اسباب‌ آن‌مي‌پردازد و بدين‌ ترتيب‌، اثر زيان‌آور «واپس‌ زدن‌» از ميان‌ مي‌رود و دايره‌ آن‌ تا سر حد ممكن‌ محدود مي‌شود.

\*\*\*

گاهي‌ گفته‌ مي‌شود ترتيب‌ كودك‌ مستلزم‌ اين‌ است‌ كه‌ بطور دائم‌ اوامر و نواحي‌ را متوجّه‌ او بنمايند و به‌ وي‌ دستور بكن‌ ومكن‌، بدهند بدون‌ اينكه‌ او در كودكي‌ بتواند حكمت‌ و مصلحت‌ اين‌ كار را درك‌ كند، بنابراين‌، اين‌ دستورات‌ ناگزير وارد ميدان‌ضمير پنهان‌ او خواهد شد، زيرا كودك‌ از بررسي‌ آگاهانه‌ آن‌ عاجز است‌!.

ولي‌ اين‌ سخن‌، به‌ اين‌ شكل‌ گسترده‌ و وسيع‌، درست‌ نيست‌، زيرا در مشاهدات‌ روانشناسي‌ ثابت‌ شده‌ است‌ كه‌ كودك‌ بيش‌ ازاندازه‌اي‌ كه‌ اكثر مردم‌ گمان‌ مي‌كنند، داراي‌ هوش‌ و آگاهي‌ است‌ و مربي‌ ماهر و كاردان‌، مي‌تواند حكمت‌ بازداري‌ وي‌ را ازانجام‌ عملي‌، طوري‌ بيان‌ كند كه‌ فهم‌ آن‌، براي‌ او دشوار نباشد و روش‌ آمريكايي‌ در تربيت‌ كودك‌، در اين‌ راه‌ به‌ درجه‌شگفت‌انگيزي‌ رسيده‌ است‌ و گواه‌ بر امكان‌ اين‌ كار است‌.

به‌ هرحال‌، در صورتي‌ كه‌ نتوان‌ همه‌ موانع‌ را در زمان‌ كودكي‌ بصورت‌ آگاهانه‌ درآورد، هميشه‌ فرصت‌ براي‌ اينكه‌ آن‌ را واردميدان‌ ضمير آشكار كنند، باقي‌ است‌، يعني‌ هنگامي‌ كه‌ افكار كودك‌ به‌ اندازه‌اي‌ رشد مي‌كند كه‌ مي‌تواند آن‌ را فراگرفته‌ و درك‌نمايد.

و اگر به‌ عنوان‌ جدل‌ فرض‌ كنيم‌ كه‌ در سايه‌ نظام‌ اسلامي‌، پاره‌اي‌ از كودكان‌، مبتلا به‌ اندازه‌اي‌ از واپس‌ زدن‌ زودرس‌ بشوند، درمقابل‌ بيداري‌ دائمي‌ كه‌ از نيروي‌ بازرسي‌ رواني‌ فرض‌ كرديم‌ و محاسبه‌ روحي‌ آن‌ براساس‌ دستورات‌ صريح‌ و واضح‌ دين‌،علل‌ و اسباب‌ منع‌ و جلوگيري‌ را روشن‌ مي‌كند و در نتيجه‌ اقناع‌ و ايمان‌ به‌ درستي‌ آن‌ بوجود مي‌آيد و اين‌ عوامل‌، مي‌توانند ازشدت‌ واپس‌زدگي‌ بكاهند و عوارض‌ آن‌ را بهبودي‌ بخشند.

روزه‌، يك‌ نمونه‌ زنده‌!

پس‌ در واقع‌ اين‌ «بازداري‌» آگاهانه‌ با «واپس‌ زدن‌» ناخودآگاه‌ اختلاف‌ اساسي‌ دارد، و از همه‌ ضررهاي‌ آن‌ كاملاً دور و بري‌است‌. زيرا اين‌ عمل‌ اعتراف‌ مي‌كند كه‌ شهوت‌ بايد وجود داشته‌ باشد و وجود آن‌ لازم‌ است‌. ولي‌ اجراء عملي‌ آن‌ را به‌ لحظه‌مناسب‌ «موكول‌» مي‌كند.

شايد روزه‌ بهترين‌ نمونه‌ آن‌ در اسلام‌ باشد: روزه‌دار، خوردن‌ و نوشيدن‌ را از ريشه‌ و اصل‌ برخود حرام‌ نمي‌كند، بلكه‌ فقط‌آن‌را «موكول‌» به‌ وقتي‌ ديگر مي‌نمايد و اجراء آن‌ را براي‌ لحظه‌ معيني‌ تأخير مي‌اندازد، گويي‌ با خود چنين‌ سخن‌ مي‌گويد:«من‌ از خوردن‌ و نوشيدن‌ ممنوعم‌، ولي‌ اين‌ ممنوعيت‌ براي‌ هميشه‌ نيست‌، بلكه‌ بطور موقت‌ و براي‌ ساعات‌ چندي‌ است‌ وبعد از آن‌، از همه‌ چيزهايي‌ استفاده‌ خواهم‌ كرد كه‌ اكنون‌ از آنها ممنوعم‌ و با توجّه‌ و آگاهي‌ از انجام‌ آنها، به‌ خاطر اطاعت‌فرماني‌ كه‌ به‌ من‌ داده‌ شد، خودداري‌ مي‌كنم‌، من‌ مي‌دانم‌ كه‌ اين‌ دستور، داراي‌ حكمت‌ و فايده‌ايست‌ و هيچ‌ عاملي‌ مرا ازخوردن‌ و آشاميدن‌ بازنداشته‌ است‌ و اين‌ منم‌ كه‌ از اين‌ كار خود را باز مي‌دارم‌، زيرا احساس‌ مي‌كنم‌ كه‌ برخود مسلط‌ مي‌باشم‌و بر خويشتن‌ تفوق‌ دارم‌ و از اين‌ قدرت‌ و اراده‌، خرسندم‌ و در نظر خود، بزرگ‌ جلوه‌ مي‌كنم‌!».

و نظير اين‌ افكار، كه‌ به‌ هيچ‌وجه‌ امور خيالي‌ نيست‌، كودكان‌ را وادار به‌ انجام‌ روزه‌ مي‌كند، بدون‌ اينكه‌ كسي‌ آنان‌ را به‌ اين‌ كاروادار كند.

و اينگونه‌ محاسبه‌ها سبب‌ مي‌شود كه‌ حتي‌ در دوره‌هاي‌ فترت‌ مذهب‌، عده‌ روزه‌داران‌ از تعداد نمازگزاران‌، بيشتر باشد، باآنكه‌ اين‌ كار برخلاف‌ انتظار است‌، زيرا روزه‌ نسبتاً مشكل‌تر و نماز آسان‌تر از آن‌ است‌، ولي‌ علت‌ اصلي‌، اين‌ است‌ كه‌ تسلط‌بر نفس‌ در روزه‌ بطور آشكارتر مشاهده‌ مي‌شود و اين‌ كار، همان‌طوري‌ كه‌ واقعيت‌ نشان‌ مي‌دهد، عملي‌ دوست‌ داشتني‌است‌ و انسان‌ بدان‌ تمايل‌ نشان‌ مي‌دهد.

من‌ مي‌خواهم‌ همان‌ طوري‌ كه‌ اسلام‌ در اصلاح‌ روح‌ بشر از منطق‌ صراحت‌ استفاده‌ مي‌كند، مطالب‌ را صريح‌تر عرضه‌ كنم‌،بنابراين‌ تصور مي‌كنم‌ كه‌ عمل‌ «بازداري‌» هميشه‌ يك‌ كار آسان‌ و ساده‌اي‌ است‌، ولي‌ ترديدي‌ نيست‌ كه‌ اين‌ كار، گاهي‌ هم‌بسيار مشكل‌ خواهد بود، مخصوصاً در اصلاح‌ امور جنسي‌...

اما در اينجا دو حقيقت‌ مهم‌ را يادآور مي‌شويم‌: نخست‌ اينكه‌ «بازداري‌» يك‌ ورزش‌ و تمرين‌ رواني‌ است‌ كه‌ در بسياري‌ ازجهات‌ به‌ ورزش‌ها و تمرين‌هاي‌ بدني‌، شباهت‌ دارد و هر دو در آغاز كار، مشكل‌ به‌نظر مي‌رسند، ولي‌ عادت‌، تاحدودي‌ ازدشواري‌ آن‌ مي‌كاهد، و هر قدر انسان‌ اين‌كار را زودتر شروع‌ كند و از آغاز زندگي‌ بدان‌ عادت‌ نمايد، قدرت‌ وي‌ برتحمل‌تكاليف‌ آن‌ بيشتر خواهد شد و بهتر خواهد توانست‌ به‌ درجه‌ تمكن‌ و ابداع‌ در آن‌ برسد.

و از اين‌ رو است‌ كه‌ اسلام‌ به‌ شدت‌ اصرار مي‌كند كه‌ تربيت‌ صحيح‌ كودك‌ از همان‌ آغاز سالهاي‌ كودكي‌ شروع‌ شود، تا كودك‌در دوران‌ نرمش‌ كودكي‌ به‌ «بازداري‌» نه‌ «واپس‌ زدگي‌» اميال‌ عادت‌ كند، (زيرا قابليت‌ پذيرش‌ وي‌ در اين‌ دوره‌، از هر دوره‌اي‌بيشتر است‌).

حقيقت‌ دوم‌ اينكه‌، تربيت‌ اراده‌ به‌ اين‌ ترتيب‌ عملي‌ است‌ كه‌ خالي‌ از لذّت‌ نيست‌ و در اين‌ مورد، سخن‌ فرويد را تصديق‌مي‌كنيم‌ كه‌ مي‌گويد: در روح‌ انسان‌ تمايل‌ به‌ تحمل‌ درد و لذّت‌ بردن‌ از آن‌، وجود دارد!(3)

.......................................................................................

3. قبلاً گفتيم‌ كه‌ بررسي‌ و يا انتقاد از نظريات‌ فرويد، مانع‌ از پذيرفتن‌ پاره‌اي‌ از سخنان‌ صحيح‌ او نمي‌شود.

بنابراين‌ رنج‌ و زحمتي‌ كه‌ «بازداري‌» گاهي‌ بوجود مي‌آورد، نسبت‌ به‌ روح‌ بشر بيگانه‌ نبوده‌ و از حدود قدرت‌ آدمي‌ خارج‌نيست‌ بلكه‌ برعكس‌، مطلبي‌ است‌ كه‌ مورد رغبت‌ و تمايل‌ او است‌.

اراده‌ يا تنها امتياز بشر

اراده‌ از نظر اسلام‌ تنها امتياز و تفاوت‌ ميان‌ انسان‌ و حيوان‌ و مناط‌ مسئوليت‌ و محور اصلي‌ كارها در سرتاسر نظام‌ اسلامي‌است‌.

و تنها حيوان‌ است‌ كه‌ نمي‌تواند انگيزه‌ها و تمايلاتش‌ را بازدارد و جز در سايه‌ زور، قادر نيست‌ مانع‌ از آن‌ گردد، ولي‌ انسان‌بدين‌ مزيت‌ سرافراز است‌ و مي‌تواند بوسيله‌ اراده‌اي‌ كه‌ بر مشاعر و اعمالش‌ فرمانفرما است‌، خويشتن‌ را كنترل‌ و ضبط‌ كند واگر نتواند انگيزه‌ها و شهوات‌ خويش‌ را تنظيم‌ و كنترل‌ نمايد، نبايد او را انسان‌ ناميد.

اين‌ نظريه‌ اسلام‌، يك‌ عمل‌ تحميلي‌ نيست‌ و چيزي‌ بيرون‌ از طبيعت‌ و قدرت‌ انسان‌، بر او الزام‌ نمي‌كند.

انسان‌ مادامي‌ كه‌ بنده‌ و برده‌ شهوات‌ خويش‌ است‌ و به‌ دنبال‌ كشش‌ و جنبش‌ آن‌ به‌ هر راهي‌ مي‌رود و تا آخرين‌ حد، در اين‌مسير پيشروي‌ مي‌كند، محال‌ است‌ عملاً بتواند انسانيت‌ را در خود ترقّي‌ داده‌ هدف‌هاي‌ عالي‌ آن‌ را عملي‌ كند و بدان‌ تحقق‌بخشد:

اين‌ مطلب‌ از دو جهت‌ محل‌ است‌، نخست‌ براي‌ اينكه‌ نيرو و قدرت‌ انسان‌ در هرحال‌ محدود است‌ و در صورتي‌ كه‌ همه‌نيروهاي‌ او مانند حيوان‌ مصروف‌ تمايلات‌ جسم‌ شود، ديگر قدرتي‌ باقي‌ نخواهد ماند تا بوسيله‌ آن‌ متوجّه‌ اعمال‌ فكري‌ ورواني‌ عالي‌ و ارزنده‌ ديگر گردد.

در اينجا ممكن‌ است‌ زرق‌ و برق‌ فريبنده‌ غرب‌، عقل‌ و انديشه‌ بردگان‌ مغرب‌ زمين‌ و غرب‌ زدگان‌ را فريفته‌ كند و در نتيجه‌بگويند: نگاه‌ كنيد!» اين‌ آمريكا است‌ كه‌ قيد و بندها را گسيخته‌ و خود را از آن‌ آزاد كرده‌ است‌ و مردم‌ آنجا به‌ پسران‌ ودخترانشان‌ اجازه‌ داده‌اند! كه‌ در هر وقت‌ و هرجا كه‌ بخواهند، باهم‌ درآميزند و شهوت‌ جنسي‌ خويش‌ را سيراب‌ كنند و درعين‌ حال‌، توليد و تلاش‌ پي‌گير آنان‌ از ملتهاي‌ ديگر بيشتر و مهمتر است‌.

اين‌ سخن‌ درستي‌ است‌، ولي‌ حقيقت‌ تمام‌ است‌، بلكه‌ قبل‌ از هرچيز، بايد اين‌ مطلب‌ را به‌ حساب‌ بياوريم‌ كه‌ ملت‌ آمريكايك‌ ملت‌ جوان‌ و ثروتمنديست‌ و ذخيره‌ و نيروهاي‌ اقتصادي‌ و مادي‌ و رواني‌ آن‌ هنوز مصرف‌ نشده‌ است‌، بنابراين‌ پيش‌ ازديگران‌ مي‌تواند چنين‌ امواج‌ شكننده‌ را تحمل‌ كند، همان‌طوري‌ كه‌ نيروي‌ بدني‌ جوان‌ بهتر مي‌تواند در مقابل‌ بيماريهاي‌گوناگون‌، مقاومت‌ كند بدون‌ اينكه‌ اثر بيماري‌ در بنيه‌ و قدرت‌ او آشكار و نمايان‌ گردد.

ولي‌ نبايد گول‌ پندار و خيال‌ را خورد و تنها به‌ ظاهر نگريست‌، زيرا آثار بيماري‌ تنها در ظاهر نمايان‌ نمي‌گردد، بلكه‌ هر دوره‌بيماري‌، خواه‌ ناخواه‌ آثاري‌ از خود در بدن‌ بجا مي‌گذارد و در نتيجه‌ دوران‌ پيري‌ زودتر فرا مي‌رسد و قبل‌ از موسم‌، باد كهولت‌بر او مي‌وزد!

اگر آمريكا در اين‌ هرج‌ و مرج‌ اخلاقي‌ فعلي‌ اصرار بورزد و از اين‌ تنزل‌ و سقوط‌ پسران‌ و دختران‌ جلوگيري‌ نكند، خواه‌ناخواه‌سرنوشت‌ نهايي‌ آن‌ فراخواهد رسيد... سرنوشتي‌ كه‌ پس‌ از چنين‌ انحطاط‌ اخلاقي‌، گريبانگير فرانسه‌ شد و سرانجام‌ زانوي‌ذلت‌ به‌ زمين‌ زد. آري‌! اين‌ سرنوشت‌ و پايان‌ كار هر مليت‌ است‌ كه‌ در طي‌ تاريخ‌، عنان‌ شهوات‌ خويش‌ را آزاد گذاشت‌، همان‌طوري‌ كه‌ امپراطوري‌هاي‌ روم‌ و ايران‌ نيز در دوران‌ گذشته‌، به‌ اين‌ سرنوشت‌ نكبت‌بار مبتلا شدند، و درنتيجه‌ اسلام‌ جوان‌توانست‌ در مدتي‌ كوتاه‌ و به‌ سرعت‌ برق‌، اركان‌ و پايه‌هاي‌ آنها را متزلزل‌ كند، همان‌طوري‌ كه‌ دنياي‌ اسلام‌ با آلودگي‌ و سقوط‌رجالش‌ در دامن‌ شهوات‌، سرانجام‌ بدين‌ روز دچار شد و در نتيجه‌ در مقابل‌ نيروي‌ كشور گشايان‌ و فاتحان‌، سست‌ و ناتوان‌گرديد.

ديگر اينكه‌ اگر ملت‌ آمريكا با همه‌ نيروهاي‌ ذخيره‌اش‌ بتواند امروز در شهوات‌ خود غرق‌ شود و آنگاه‌ بتواند به‌ كار ماشيني‌خالص‌ خود ادامه‌ دهد، در حقيقت‌ قدرت‌ تكامل‌ و ارتقاء رواني‌ خويش‌ را آشكار نكرده‌ است‌ و در اين‌ صورت‌، تمدن‌ وي‌يك‌ تمدن‌ منحط‌ مادي‌ خواهد بود كه‌ مشاعر انساني‌ و نمونه‌ها و ارزشهاي‌ اخلاقي‌ در آنجا ييندارند و اين‌ روش‌، او را در سيرامواج‌ مبارزه‌ مادي‌ شديدي‌ خواهد انداخت‌ كه‌ سرانجام‌ و پايان‌ كار آن‌، جنگ‌ و ويراني‌ است‌.

سوم‌ اينكه‌ متفكرين‌ آمريكا مانند افراد عادي‌ غرق‌ در امواج‌ شهوت‌ نيستند، بلكه‌ آنان‌ در زندگي‌ خصوصي‌ خود افرادي‌معتدل‌ هستند و با انحراف‌ اخلاقي‌ مردم‌، به‌ هيچ‌ وجه‌ موافق‌ نيستند بلكه‌ در مقابل‌ آنان‌ فرياد اعتراض‌ بلند مي‌كنند و به‌ آنان‌اعلام‌ مي‌نمايند كه‌ ادامه‌ اين‌ روش‌، زنگ‌ يك‌ خطر قطعي‌ است‌، و لازم‌ است‌، بيدار شوند و از آن‌ بازگردند.

بنابراين‌ از نظر محدوديت‌ نيروهاي‌ انسان‌، محال‌ است‌ كه‌ انسان‌ هم‌ غرق‌ در شهوات‌ جسماني‌ گردد و هم‌ قوايش‌ مصروف‌ آن‌شود، و در عين‌ حال‌، قدرت‌ ترقّي‌ و تكامل‌ و ارتقاء هم‌ در او باقي‌ بماند.

از جهت‌ ديگر: انسان‌ معمولاً هنگامي‌ كه‌ به‌ شهوات‌ و تمايلات‌ خود عادت‌ نمود و هميشه‌ در بند آن‌ اسير بود، ديگر انگيزه‌ وتمايلي‌ براي‌ ارتقاء از سطح‌ جسم‌ و جسمانيات‌ پيدا نخواهد كرد، حتي‌ اگر نيروي‌ لازم‌ براي‌ اين‌ كار را هم‌ داشته‌ باشد.

پاسخ‌ مثبت‌ گفتن‌ دائمي‌ بر شهوات‌، اثرش‌ اين‌ است‌ كه‌ انسان‌ به‌ يك‌ نوع‌ خوشگذراني‌ عادت‌ مي‌كند و در اثر آن‌، از وظايف‌تعالي‌ و ارتقاء بيزار مي‌شود (همان‌طوري‌ كه‌ بدن‌ فرد عياش‌، كسل‌ و تنبل‌ و از حركت‌ و فعاليت‌ بيزار است‌)، البته‌ نه‌ براي‌اينكه‌ حركت‌ و فعاليت‌، ذاتاً براي‌ وجودش‌ مضر است‌، بلكه‌ برعكس‌، براي‌ او لازم‌ و ضروري‌ است‌، ولي‌ او در طي‌ عادت‌خويش‌ از تحمل‌ آن‌ عاجز و ناتوان‌ شده‌ است‌.

تا وقتي‌ كه‌ در اين‌ نكته‌ اتّفاق‌ داريم‌ و پذيرفته‌ايم‌ كه‌ تعالي‌ و ارتقاء از هدف‌هاي‌ بشريت‌ است‌، لازم‌ است‌ لوازم‌ آن‌ را هم‌بپذيريم‌، لوازمي‌ كه‌ ارتقاء و تكامل‌ بدون‌ آن‌ ممكن‌ نيست‌ و آن‌ همان‌ اراده‌اي‌ است‌ كه‌ مي‌تواند شهوات‌ انسان‌ را كنترل‌ كند وآن‌ را از بي‌بند و باري‌ بازدارد.

بنابراين‌، اگر اسلام‌ اراده‌ را فرق‌ اساسي‌ و تفاوت‌ اصلي‌ انسان‌ و حيوان‌ مي‌داند و مردم‌ بي‌اراده‌اي‌ را كه‌ مانند حيوان‌، بي‌بند وباري‌ را شعار خود قرارداده‌اند (4) از انسانيت‌ دور مي‌شمارد. بر آن‌ ستم‌ نكرده‌ و راهي‌ برخلاف‌ عدل‌ و انصاف‌ نپيموده‌ است‌.

.......................................................................................

4. و به‌ تعبير قرآن‌ مجيد، كوري‌ را بر هدايت‌ و بينايي‌، ترجيح‌ داده‌اند.

قرآن‌ اين‌ گروه‌ را چنين‌ توصيف‌ مي‌كند و آنان‌ نزد خدا «بدترين‌ جنبدگانند» و «كوران‌ و كرانند»!

كساني‌ كه‌ پيمان‌ خدا را شكسته‌اند تا به‌ دامن‌ شهوات‌ خويش‌ درآويزند و به‌ جاي‌ ضبط‌ و كنترل‌، بي‌قيد و رها، در پس‌ آن‌ روانه‌شوند، قرآن‌، آنان‌ را حيواني‌ مي‌شمارد كه‌ شايسته‌ داشتن‌ نام‌ انسان‌ نيستند و مي‌گويد: «كساني‌ كه‌ در شنبه‌ (سبت‌) تعدي‌كردند، بدانهاگفتيم‌ مسخ‌ شويد...» يعني‌ به‌ رتبه‌ حيوانيت‌ برگرديد، زيرا آنان‌ هنگامي‌ كه‌ اراده‌ خود را اعمال‌ نكردند و از اين‌امتياز انساني‌ بر حيوان‌، بهره‌ نگرفتند، در حقيقت‌ به‌ مرتبه‌ حيوانيت‌ بازگشت‌ نموده‌اند.

اسلام‌ جبر رواني‌ فرويد و پيروانش‌، يعني‌ روانشناسان‌ تحليلي‌ و تجربي‌ را به‌ رسميت‌ نمي‌شناسد و آن‌ را درست‌ نمي‌داند وانسان‌ را مانند دانشمندان‌ تجربي‌، در محيط‌ آزمايشگاه‌ به‌ اجزاء مختلف‌ و جداي‌ از هم‌، تجزيه‌ نمي‌كند و در چنين‌ حالت‌تجزيه‌ شده‌اي‌، بدان‌ نمي‌نگرد و به‌ قيمت‌ تضعيف‌ جنبه‌هاي‌ گوناگون‌ وجود آدمي‌، فقط‌ به‌ يك‌ جنبه‌ آن‌ اهميت‌ فوق‌العاده‌نمي‌دهد.

روانشناسان‌ تحليلي‌، با توجّه‌ به‌ زياد از حد به‌ يك‌ جنبه‌ وجود انسان‌ در حقيقت‌ او را از نقطه‌ بالاي‌ انسانيت‌ تا اعماق‌ زندگي‌مادي‌ و پست‌ تنزل‌ مي‌دهند، و در نتيجه‌ «بازدارها» و عوامل‌ كنترل‌ و ضبط‌ را كه‌ در طي‌ راه‌ به‌ آن‌ برخورد مي‌كنند، همه‌ راناديده‌ مي‌گيرند و تنها همان‌ نيروي‌ ديناميك‌ و تحرك‌ را در روح‌ به‌ ياد مي‌آورند و بدان‌ توجّه‌ مي‌كنند، يعني‌ فقط‌ به‌ نيروي‌شهوت‌ و كشش‌ها و تمايلات‌ بدن‌ مادي‌ مي‌نگرند.

اسلام‌ با يك‌ نظر گسترده‌ و عميق‌ به‌ انسان‌ مي‌نگرد، نظري‌ كه‌ در آن‌ واحد شامل‌ همه‌ نيروهاي‌ محرك‌ و فرمول‌هاي‌ «بازداري‌»مي‌شود.

بنابراين‌، چنين‌ ديدي‌ به‌ مراتب‌ از نظري‌ كه‌ فقط‌ در حدود نيروهاي‌ محرك‌ توقف‌ مي‌كند و هدفي‌ جز آزادي‌ كشش‌ و قدرت‌ آن‌ندارد ـمانند روش‌ فرويدـ به‌ مراتب‌ معدل‌تر و صحيح‌تر است‌.

و همچنين‌ از روشهايي‌ كه‌ در برابر فرمول‌هاي‌ «بازدارنده‌» توقف‌ مي‌كنند و هدفي‌ جز استخدام‌ آنها براي‌ جلوگيري‌ از جهش‌ وانگيزش‌ تمايلات‌ ندارند، مانند پاره‌اي‌ از مكتب‌ها ـاز قبيل‌ رهبانيت‌ ـ به‌ مراتب‌ منطقي‌تر و عادلانه‌تر است‌.

اسلام‌ با اين‌ روش‌ و نظر عادلانه‌ و همه‌ جانبه‌اش‌ ميان‌ همه‌ جنبه‌هاي‌ گوناگون‌ وجود انسان‌ موازنه‌ و اعتدال‌ برقرار مي‌كند و هريك‌ را در جا و محل‌ صحيح‌ خود برقرار مي‌كند و اراده‌ را مأمور تنظيم‌ شهوت‌ و حاكم‌ بر آزادي‌ و بي‌بند و باري‌ آن‌ قرار مي‌دهدبدون‌ آنكه‌ دستگاه‌ وجود انساني‌ را از كار بازدارد و يا آن‌ را گرفتار واپس‌زدن‌ و سركوبي‌ كند تا در نتيجه‌ منجر به‌ انفجار شود.

اسلام‌ استقرار و اراده‌ اين‌ نظم‌ و كنترل‌ را، با برپا داشتن‌ اراده‌ انجام‌ مي‌دهد و در حقيقت‌ اراده‌ را مناط‌ «مسئوليت‌» جنايي‌ واخلاقي‌ قرارمي‌دهد و در حقيقت‌ و آن‌ را، حتي‌ در زندگي‌ آخرت‌ و امور مربوط‌ بدان‌ نيز مناط‌ مسئوليت‌ مي‌شناسد، قرآن‌مي‌گويد: «بل‌الانسان‌ علي‌ نفسه‌ بصيرة‌» ـ بلكه‌ آدمي‌ بر نفس‌ خويشتن‌ بينا است‌ـ و درباره‌ روح‌ مي‌گويد: «سوگند به‌ روح‌ وآنكه‌ آن‌ را پرداخت‌ و بدكاري‌ و پرهيزكار بودنش‌ را بدو الهام‌ كرد.(5)

.......................................................................................

5. و نفس‌ و ماسواها، فالهمها فجورها و تقواها...

بنابراين‌، روش‌ اسلام‌، يك‌ روش‌ غير عادلانه‌ و تكليف‌ و تحميل‌ غيرمنطقي‌ نيست‌.

پيدايش‌ وجدان‌

همراه‌ نيروي‌ اراده‌ «بازدارنده‌» وجدان‌ پديد مي‌آيد...

اين‌ وجدان‌، يك‌ قدرت‌ سود طلب‌ مانند «من‌ برتر» نيست‌ كه‌ فرويد ترسيم‌ مي‌كند و هدف‌ آن‌ «حمايت‌» از فرد در مقابل‌ فشارجامعه‌ است‌، فشاري‌ كه‌ مي‌خواهد فرد را وادار به‌ اطاعت‌ از دستورا و مقررات‌ خود كند و اين‌ عامل‌ فشار به‌ نظر فرويد.نخست‌ در وجود پدر و بعد در وجود خدا مجسم‌ مي‌شود!

آري‌ وجداني‌ كه‌ از قدرت‌ اراده‌ بوجود مي‌آيد، چنين‌ وجداني‌ نيست‌ زيرا زائيده‌ «كين‌» و دشمني‌ سركش‌ نيست‌ كه‌ به‌ عقيده‌فرويد روح‌ بشر در مقابل‌ هر چيز، حتي‌ كسان‌ مورد علاقه‌ از خود نشان‌ مي‌دهد. و همين‌ كه‌ از خفاي‌ ضمير پنهان‌ بيرون‌ مي‌آيدبا مانع‌ برخورد مي‌كند و در نتيجه‌ فرد احساس‌ مي‌كند كه‌ اين‌ كراهت‌ نهفته‌ نمي‌بايست‌ آشكار شود، (فرويد نمي‌گويد كه‌اولين‌بار انسان‌ تحت‌ تأثير چه‌ عامل‌ و به‌ چه‌ دليلي‌ احساس‌ كرد كه‌ فلان‌ عمل‌ او مجاز نبوده‌ است‌؟... فرويد درحقيقت‌ ازاعتراف‌ به‌ ريشه‌ و تخم‌ اصلي‌ رشد اخلاقي‌ فرار مي‌كند).

به‌ نظر فرويد، كراهت‌ و نفرت‌ ذاتي‌ آدمي‌ نسبت‌ به‌ اشياء و برخورد آن‌ به‌ مانع‌ سبب‌ تغيير شكل‌ دادن‌ آن‌ مي‌شود و به‌صورت‌مهر و علاقه‌ و تظاهر به‌ محبت‌ و عشق‌ به‌ ديگران‌ و عشق‌ به‌ نيكي‌ و خير نمودار مي‌شود!!.

وجداني‌ كه‌ از آن‌ گفتگو مي‌كنيم‌ وجدان‌ مورد علاقه‌ و توجّه‌ فرويد نيست‌. بلكه‌ اين‌ وجدان‌، كه‌ از آن‌ سخن‌ مي‌گوييم‌، يك‌وجدان‌ اخلاقي‌ بيدار است‌ كه‌ با روح‌ سازش‌ پيدا مي‌كند و هميشه‌ مي‌كوشد تا او را متوجّه‌ هدف‌هاي‌ ارزنده‌ و والاي‌ زندگي‌بنمايد و آگاه‌ كند كه‌ انسان‌ نبايد فقط‌ براي‌ خودش‌ زندگي‌ كند و تنها مانند حيوان‌، بَرده‌ شهوات‌ خويش‌ باشد.

اگر گاهي‌ وجدان‌ دست‌ به‌ عصا مي‌برد! و اقدام‌ به‌ ايجاد ضربه‌هايي‌ مي‌كند، يعني‌ به‌ شدت‌ عمل‌ در برابر خلاف‌ متوسل‌مي‌شود، تا وقتي‌ كه‌ اين‌ عمل‌ در خفاي‌ ضمير آشكار انجام‌ مي‌شود و تا هنگامي‌ كه‌ ـبراساس‌ روش‌ اسلام‌ـ به‌ واپس‌زدن‌ وسركوبي‌ اميال‌ نمي‌پردازد و در ميدان‌ ضمير آشكار به‌ تنظيم‌ و كنترل‌ آن‌ مي‌پردازد، چيز مضر و خطرناكي‌ نخواهد بود، بلكه‌اگر رشدوجدان‌ در روح‌ كودك‌ از راه‌ ناخودآگانه‌، يعني‌ از طريق‌ تقليد از شخصيت‌ پدر و پيروي‌ ناخودآگانه‌ از او (كودك‌مي‌كوشد حتي‌الامكان‌ به‌ شكل‌ پدر خودنمايي‌ كند) ايجاد گردد، باز هم‌ چيز مضري‌ نخواهد بود، البته‌ تا هنگامي‌ كه‌ محرمات‌براساس‌ تعليمات‌ اسلامي‌ و بصورت‌ دستورات‌ آگاهانه‌ و داراي‌ هدف‌هاي‌ درك‌ شده‌ و معقولي‌ باشد و تا هنگامي‌ كه‌ عمل‌«بازداري‌» و تحريم‌، متوجّه‌ ريشه‌ اصلي‌ تمايلات‌ نگردد و فقط‌ متوجّه‌ كيفيت‌ و طريق‌ اجراء آن‌ نشود.

اسلام‌ براي‌ تربيت‌ اين‌ وجدان‌، از آغاز كودكي‌، اهتمام‌ و كوشش‌ زيادي‌ مبذول‌ مي‌دارد و اصول‌ تهذيب‌ نفس‌ و ارتقاء مشاعررا براساس‌ «دوگانگي‌ و جدايي‌ را در او به‌ وديعه‌ مي‌گذارد، يعني‌ براي‌ انسان‌ در داخل‌ روان‌ وي‌ نگهباني‌ برقرار مي‌كند كه‌بازرس‌ اعمال‌ او است‌، اين‌ قدرت‌ رواني‌، او را از آزار به‌ ديگران‌ و تعدي‌ به‌ حقوق‌ افراد، حتي‌ كساني‌ كه‌ مورد علاقه‌ اونيستند، باز مي‌دارد: «و لايجر منكم‌ شنان‌ قوم‌ علي‌ الاتعدلوا اعدلوا هو اقرب‌ للتقوي‌». «دشمني‌ مردمي‌، شمارا وادار به‌عدالت‌ شكني‌ نكند، عدالت‌ كنيد كه‌ به‌ تقوي‌ نزديك‌تر است‌».

و در اين‌ مرحله‌، تا آنجا پيش‌ مي‌رود كه‌ حتي‌ از تعدي‌ با زبان‌ نسبت‌ به‌ ديگران‌ هم‌ منع‌ مي‌كند و مي‌گويد: «لا تلمزوا انفسكم‌»ـاز همديگر بدگويي‌ مكنيدـ.

براساس‌ اين‌ دستورات‌، كسي‌ حق‌ ندارد ديگران‌ را به‌ باد استهزاء بگيرد. زيرا ممكن‌ است‌ آنها از ايشان‌ بهتر باشند: «لايسخرقوم‌ بقوم‌ عسي‌ان‌ يكونوا خيراً منهم‌ و لا نساء من‌ نساء عسي‌ان‌ يكن‌ خيراً منهن‌» ـمردمي‌ مردم‌ ديگر را مسخره‌ نكنند، چه‌ممكن‌ است‌ آنها از ايشان‌ بهتر باشند و همچنين‌ زنان‌ همديگر را مسخره‌ نكنند، زيرا ممكن‌ است‌ آنها از ايشان‌ بهتر باشندـ .

اين‌ دستور مربوط‌ به‌ برخورد اجتماعي‌ افراد نسبت‌ به‌ يكديگر است‌ و در خصوص‌: «غيبت‌» و بدگويي‌ در پشت‌ سر نيز دستوراكيدي‌ صادر كرده‌ است‌: «و لايغتب‌ بعضكم‌ بعضاً ايحب‌ احدكم‌ ان‌ ياكل‌ لحم‌ اخيه‌ ميتا فكر هتموه‌»ـ از همديگر غيب‌ نكنيد،آيا دوست‌ داريد كه‌ گوشت‌ برادرتان‌ را بخوريد در حالي‌كه‌ او مرده‌ است‌؟ مسلماً از اين‌ كار بدتان‌ مي‌آيد ـ .

و نيز از عمل‌ تجسس‌ و جستجو از اوضاع‌ مردم‌، براي‌ اينگونه‌ مقاصد آلوده‌ جلوگيري‌ مي‌كند.

اسلام‌ مي‌خواهد روابط‌ و علاقه‌ ميان‌ مردم‌ براساس‌ محبت‌ و دوستي‌ پي‌ريزي‌ شود و دستور مي‌دهد كه‌: «براي‌ برادرت‌ چيزي‌را بخواه‌ كه‌ براي‌ خود مي‌خواهي‌» و نيز مي‌گويد: «افراد مؤمن‌ نسبت‌ به‌ يكديگر مانند اجزاء بهم‌ پيوسته‌ يك‌ بناء هستند كه‌همديگر را نگاه‌ مي‌دارند» و: «مثل‌ افراد با ايمان‌ در محبت‌ و دوستي‌ دو طرفه‌ آنان‌ نسبت‌ به‌ همديگر و در بهم‌پيوستگي‌ وارتباط‌، مثل‌ بدني‌ است‌ كه‌ اگر عضوي‌ ناراحت‌ و دردناك‌ شود، ساير اعضاء بدن‌ نيز با او همدردي‌ مي‌كنند و در حالت‌ درد ويا سوزش‌ عضوي‌، همه‌ اعضاء در آتش‌ تب‌ و درد مي‌سوزند و از آرامش‌ و خواب‌ باز مي‌مانند.

اسلام‌ به‌ صراحت‌ اعلام‌ مي‌كند كه‌: «مردم‌ تا هنگامي‌كه‌ با هم‌ تعاون‌ و همكاري‌ دارند، در نيكي‌ بسر خواهند برد.»

همه‌ اين‌ دستورات‌ اسلامي‌، براساس‌ يك‌ فكر كلي‌ است‌، يعني‌ وحدت‌ و يگانگي‌ انسانيت‌ و شركت‌ همه‌ مردم‌ در مزاياي‌انساني‌: «مردم‌، همه‌ با هم‌ مانند دندانه‌هاي‌ شانه‌، برابرند»، بنابراين‌ هيچ‌ فردي‌، هر كه‌ باشد، حق‌ تعدي‌ بر فرد ديگر ندارد.

آري‌ تعليمات‌ اسلام‌ بر اين‌ پايه‌ متكي‌ است‌ كه‌ محبت‌ و همكاري‌، تنها راه‌ منحصر بفرد تحقق‌ بخشيدن‌ به‌ هدف‌هاي‌ برجسته‌زندگي‌ است‌، هدف‌هايي‌ كه‌ اگر وسيله‌ رشد و پرورش‌ فراهم‌ شود از ضمير و روح‌ فرد خواهد روئيد.

اسلام‌ نخست‌ به‌ تربيت‌ و پرورش‌ وجدان‌ مي‌پردازد و پس‌ از طي‌ اين‌ مرحله‌، اجراء احكام‌ و طي‌ كردن‌ خط‌ سيرها را به‌ عهده‌وجدان‌ واگذار مي‌كند و جز در موارد نادر و استثنايي‌، اجراء آن‌ را به‌ عهده‌ قانون‌ نمي‌گذارد، زيرا حدود بازداري‌ و قدرت‌ تأثيرقانون‌، فقط‌ منحصر به‌ فضاي‌ خارج‌ است‌ و در داخل‌ روان‌ فرد، تأثيري‌ بجا نمي‌گذارد.

اسلام‌ بر همه‌ زواياي‌ روح‌ بشر آگاه‌ است‌ (همه‌ اديان‌ الهي‌ با تفاوت‌ حدود وروش‌هايشان‌ از اين‌ مزيت‌ برخوردارند) و از اين‌رومي‌داند كه‌ امتناع‌ و بازداري‌ از داخل‌ روان‌ و تحت‌ تأثير وجدان‌ و بازرس‌ اخلاقي‌ و ديني‌، داراي‌ تضمين‌ بيشتري‌ است‌ و از اين‌راه‌ بهتر مي‌توان‌ به‌ هدف‌ رسيد و اين‌ بازرس‌ بيدار، همراه‌ انسان‌ و در اعماق‌ روح‌ وي‌ موجود است‌ و بر خُرده‌كاريها وپنهاني‌هاي‌ او آگاه‌ است‌، ولي‌ حدود فعاليت‌ قانون‌ تنها در خارج‌ بوده‌ و داراي‌ تأثير وسايل‌ محدودي‌ است‌.

معني‌ اين‌ سخنان‌ اين‌ نيست‌ كه‌ من‌ مي‌پندارم‌ همه‌ مردم‌ در سايه‌ اسلام‌ بصورت‌ فرشته‌هاي‌ پاكي‌ خواهند درآمد هرگز!... ولي‌من‌ مي‌گويم‌: انسان‌ در سايه‌ اسلام‌ حقيقي‌، به‌ مراتب‌ پاكيزه‌تر از حدي‌ مي‌شود كه‌ در هر نظام‌ ديگري‌ رسيدن‌ بدان‌ ممكن‌است‌.

من‌ وقتي‌ اين‌ سخن‌ را مي‌گويم‌، نه‌ در درياي‌ خيال‌ فرو مي‌روم‌ و نه‌ از واقعيت‌ حقايق‌ تاريخي‌ دور مي‌شوم‌. ما صدها نمونه‌ ازواقعيت‌هاي‌ محسوس‌ داريم‌ كه‌ نمي‌توانيم‌ همه‌ آنها را در اين‌ كتاب‌ يادآور شويم‌.

اين‌ نمونه‌هاي‌ درخشان‌ در صفحات‌ تاريخ‌ و نوشته‌هاي‌ مسلمانان‌ و حتي‌ در آثار و اعترافات‌ اروپائيان‌ و دشمنان‌ اسلام‌،منعكس‌ است‌ ــآري‌ «حق‌» آنست‌ كه‌ دشمن‌ به‌ آن‌ گواهي‌ دهدــ !

ما در پايان‌ اين‌ بحث‌ پاره‌اي‌ از اين‌ نمونه‌ها را گلچين‌ مي‌كنيم‌ و آنها را از ميان‌ آن‌ همه‌ آثار درخشان‌ انتخاب‌ مي‌كنيم‌، تا دليل‌ برچگونگي‌ معني‌ رواني‌ ويژه‌ باشد.

راههاي‌ مبارزه‌ با نفس‌

اسلام‌ مردم‌ را در مبارزه‌ دشوارشان‌ با شهوات‌، تنها نمي‌گذارد، بلكه‌ كمك‌هاي‌ عملي‌ و رواني‌ و معنوي‌ را در اختيارشان‌قرارمي‌دهد تا در راه‌ رسيدن‌ به‌ هدف‌، كمك‌ و ياور آنان‌ باشد.

از نظر عملي‌ آنان‌ را به‌ كار و جهاد وامي‌دارد. اشتغال‌ و سرگرم‌ شدن‌، يكي‌ از راه‌هاي‌ عملي‌ منصرف‌ نمودن‌ از نداي‌ دائمي‌شهوت‌ است‌.

اين‌ روش‌ بدو علت‌ در محدوديت‌ علمي‌ شهوت‌ كاملاً مؤثر است‌. نخست‌ اينكه‌ كار و تلاش‌، قسمت‌ بزرگي‌ از انرژي‌ حيواني‌را مشغول‌ مي‌كند و در نتيجه‌ از فشار آن‌ بر اعصاب‌ مي‌كاهد. «فرويد» در اينجا نظر درستي‌ دارد. او در كتاب‌ The Ego andId مي‌گويد: «در نيروي‌ شهوي‌ پديده‌ عجيبي‌ به‌ نظرمي‌ رسد، گويي‌ منبع‌ اصلي‌ اين‌ نيروها، مانند شرايط‌ بهم‌ پيوسته‌ با هم‌وابسته‌اند و يا مثل‌ اينكه‌ اين‌ نيروها، همه‌ از يك‌ منبع‌ صادر مي‌شوند، هرگونه‌ آزادي‌ و كاميابي‌ كه‌ به‌ يكي‌ از آنها داده‌ شود، دربقيه‌ هم‌ اثر مي‌گذارد و آنها را هم‌ آزاد مي‌كند».

اين‌ مطلب‌ درست‌ است‌ و اسلام‌ براساس‌ همين‌ حقيقت‌، بيشتر نيروهاي‌ انسان‌ را متوجّه‌ كار و جهاد در راه‌ بالابردن‌ «كلمة‌الله»و برقراري‌ حق‌ و عدالت‌ مي‌كند و از اين‌ راه‌، مقدار زيادي‌ از انرژي‌هاي‌ او را از مسير شهوات‌ منصرف‌ مي‌نمايد.

جهت‌ دوم‌: همانطوري‌ كه‌ قبلاً اشاره‌ كرديم‌، پايه‌ زندگي‌ بر عادت‌ است‌ كه‌ اگر فرد بدون‌ احساس‌ سركوبي‌ و محروميت‌ وواپس‌ زدن‌ اميال‌، مدت‌ درازي‌ خود را از انگيزش‌ و نداي‌ شهوات‌ بر كنار نگاه‌ دارد و از آن‌ منصرف‌ شود در اثر عادت‌، انگيزش‌و جهش‌ امواج‌ آن‌ كم‌ خواهد شد.

ولي‌ اسلام‌ در اين‌ راه‌ تا آنجا پيش‌ نمي‌رود كه‌ انگيزه‌هاي‌ فطري‌ را بكشد و يا انسان‌ را به‌ طور نهايي‌ و قطعي‌ از آن‌ منصرف‌ كند،زيرا اين‌ كار، با نظر عمومي‌ اسلام‌ درباره‌ توازن‌ همه‌ قوا و انگيزه‌ها، سازش‌ ندارد. و به‌ دليل‌ همين‌ توازن‌ است‌ كه‌ رهبانيت‌ دراسلام‌ تحريم‌ شده‌ است‌.

كار داراي‌ ميدان‌ وسيع‌ و فراخناي‌ گسترده‌اي‌ است‌ و يك‌ قسمت‌ اساسي‌ آن‌، توجّه‌ به‌ عمران‌ زمين‌ در همه‌ زمينه‌ها است‌ واسلام‌ به‌ صراحت‌ مردم‌ را به‌ اين‌ كار دعوت‌ مي‌كند و كارگران‌ و افراد فعال‌ را بر افراد نشسته‌ و ساكت‌ ترجيح‌ مي‌دهد، هرچندآنان‌ اهل‌ عبادت‌ باشند. و به‌ طور كلي‌ از نظر اسلام‌ هر عملي‌ كه‌ انسان‌ براي‌ توجّه‌ به‌ خدا انجام‌ دهد، عبادت‌ است‌ و آدمي‌براي‌ انجام‌ آن‌ مثاب‌ و مأجور خواهد بود.

جهاد داراي‌ انواع‌ مختلفي‌ است‌: جهاد با دشمنان‌ اسلام‌ در خارج‌: «واعدولهم‌ مااستطعتم‌ من‌ قوة‌ و من‌ رباط‌ الخيل‌، ترهبون‌به‌ عدوالله» ـ آنچه‌ نيرو مي‌توانيد در برابر آنان‌ آماده‌ كنيد و بدين‌ وسيله‌ دشمنان‌ خدا را بترسانيد ـ...

و جهاد با ستمكاران‌ داخلي‌: «و ان‌ طائفتان‌ من‌المؤمنين‌ اقتلوا فاصلحوا بينهما فان‌ بنت‌ احداهما علي‌الاخري‌ فقاتلوا التي‌تبعي‌ حتي‌ تقي‌ء الي‌ امرالله» ـ اگر دو دسته‌ از مؤمنين‌ با هم‌ به‌ جنگ‌ برخاستند، ميانشان‌ اصلاح‌ كنيد و اگر يكي‌ از آن‌ دو برديگري‌ ستم‌ نمود، با ستمكار بجنگيد تا فرمان‌ خدا را گردن‌ بگذاردــ .

و جهاد با منكرات‌ كه‌ رسول‌ خدا فرمان‌ داد: «من‌ راي‌ منكم‌ منكرا فليعيره‌ بيده‌ فمن‌ لم‌ يستطع‌ فبلسانه‌ فمن‌ لم‌ يستطع‌ فبقلبه‌ وهواضعف‌ الايمان‌» ـ اگر كسي‌ از شما منكري‌ را ديد آن‌ را با دست‌ خود تغيير دهد و اگر نتوانست‌ با زبانش‌ اين‌ كار را انجام‌بدهد و اگر نتوانست‌ با قلب‌ خود، و البته‌ اين‌ ضعيف‌ترين‌ مراحل‌ ايمان‌ است‌.

و همه‌ اينها، تازه‌ جهاد كوچك‌ است‌ همان‌ طوري‌ كه‌ رسول‌ خدا فرمود: «ما از جهاد كوچك‌، به‌ سوي‌ جهاد بزرگتري‌برگشته‌ايم‌» و اين‌ جهاد بزرگ‌، همان‌ جهاد با نفس‌ است‌ كه‌ حدود و وسعت‌ و زحمت‌ و تلاش‌ آن‌ به‌ مراتب‌ بيشتر است‌.

اسلام‌ «شر» را به‌صورت‌ شيطان‌ تصوير مي‌كند و آن‌را به‌ عنوان‌ دشمن‌ انسانيت‌ معرفي‌ مي‌نمايد كه‌ هر لحظه‌ درصدد است‌براي‌ آدمي‌ حيله‌اي‌ بيانديشد و او را در دام‌هاي‌ خويش‌ گرفتار كند و از راه‌ مستقيم‌ برگرداند... دشمني‌ كه‌ آدم‌ و حوا را ازبهشت‌ بيرون‌ برد و همچنان‌ مي‌كوشد تا زندگي‌ آدميان‌ را فاسد و خراب‌ كند!

آري‌، اسلام‌ شيطان‌ را اينگونه‌ ترسيم‌ و تصوير مي‌كند و بدين‌ ترتيب‌ ميان‌ او آدميان‌، يك‌ دشمني‌ كهنه‌ و تازه‌ بوجود مي‌آوردكه‌ بايد دائماً با او درصدد مبارزه‌ باشند تا انتقام‌ ديرين‌ خويش‌ را از او بگيرند! و براي‌ پيروزي‌ بر او بكوشند.

اين‌ تصوير اسلامي‌ و قرآني‌ درباره‌ شر و بدي‌ است‌، شايد اين‌ تصوير جاذب‌ و گيرنده‌ كه‌ تا اعماق‌ روح‌ نفوذ مي‌كند و انسان‌ رااز اين‌ «وسواس‌» و «خناس‌» كه‌ در دلهاي‌ مردم‌ وسوسه‌ مي‌كند، مي‌ترساند و دائماً بشر را عليه‌ آن‌ برمي‌ انگيزاند، براي‌ اين‌است‌ كه‌ نيروي‌ مبارزه‌ و ستيزي‌ را كه‌ در نهاد بشر است‌ از مجراي‌ دشمني‌ و ستيز با هم‌ بازدارد و از آن‌ مجراي‌ غيرمنطقي‌منصرف‌ كند و متوجّه‌ مبارزه‌ و جنگ‌ با اين‌ دشمن‌ سرسخت‌ و ديرين‌ كند، دشمني‌ كه‌ به‌ تعبير رسول‌ خدا(ص‌) مانند خون‌ درعروق‌ انسان‌ جريان‌ دارد.

در اسلام‌ قهرماني‌ و مردانگي‌ در كارهاي‌ انسان‌ در اين‌ مجري‌ سير مي‌كند و آزادي‌ انرژي‌ مبارزه‌ و پيكار از راه‌ تسامي‌ يافته‌ وتصعيد شده‌اي‌ انجام‌ مي‌شود. قهرمان‌ در حال‌ تلاش‌ و بردباري‌، گويي‌ در مبارزه‌ با دشمن‌ موهومي‌ است‌ كه‌ وجود خارجي‌ندارد، و بدين‌ترتيب‌ يك‌ نيروي‌ انباشته‌ را بدون‌ اينكه‌ به‌ كسي‌ ضرري‌ برساند، آزاد مي‌كند و ضمناً بدون‌ اينكه‌ خود متوجّه‌باشد، عادت‌ مي‌كند كه‌ مشاعر و احساسات‌ خود را از سرحد آزار مردم‌، بالاتر ببرد و آن‌ را اوج‌ بخشد و در عين‌ حال‌ به‌مجموعه‌ انرژي‌هاي‌ شهوي‌ كه‌ به‌ عقيده‌ فرويد انرژي‌ جنسي‌ هم‌ همراه‌ آنها است‌، آزادي‌ مي‌دهد و علاوه‌ بر همه‌ اينها، اين‌كار وسيله‌ منطقي‌ براي‌ «اثبات‌ ذات‌» و خودنمايي‌ است‌. يعني‌ به‌جاي‌ اينكه‌ براي‌ خودنمايي‌ و جلب‌ توجّه‌ و اعجاب‌ مردم‌ ازراه‌هاي‌ انحرافي‌ مانند جنايت‌ وارد شود از اين‌ راه‌ مفيد و عاقلانه‌ استفاده‌ مي‌كند.

اينها همه‌ هدف‌هاي‌ روانشناسي‌ است‌ كه‌ در كنار يك‌ هدف‌ عملي‌ (كه‌ در قرآن‌ آمده‌) يعني‌ «آمادگي‌ براي‌ مقابله‌ و دفاع‌ دربرابر دشمنان‌ اسلام‌» قرار گرفته‌ است‌.

ترديدي‌ نيست‌ كه‌ همه‌ انواع‌ ورزشهاي‌ بدني‌ را هم‌ بايد وارد اين‌ ميدان‌ دانست‌، قبل‌ از اسلام‌ ملت‌هاي‌ ديگر از اين‌ وسيله‌ درراه‌ اين‌ مقاصد استفاده‌ كرده‌اند، بنابراين‌ كافي‌ است‌ كه‌ اسلام‌ از آن‌ غفلت‌ نكرده‌ اهميت‌ فوق‌العاده‌ آن‌ را ناديده‌ نگرفته‌ باشد.

در كنار اين‌ اشتغالات‌ علمي‌، اسلام‌ عبادات‌ را قرار مي‌دهد. از نظر اسلام‌ ارزش‌ عبادت‌، در نتايج‌ حاصله‌ از آن‌ است‌. درست‌است‌ كه‌ خداوند مي‌فرمايد: «انسان‌ و جن‌ را جز براي‌ پرستش‌ نيافريديم‌». ولي‌ بايد دانست‌ كه‌ خداوند از عبادت‌ و تسبيح‌پرستش‌ كنندگان‌ بي‌نياز است‌: «من‌ جاهد قانعاً يجاهد لنفسه‌ ان‌الله لغني‌ عن‌العالمين‌» ـ هر كه‌ كوشش‌ كند براي‌ خود كرده‌است‌ و خداوند از جهانيان‌ بي‌نياز است‌ ـ.

بنابراين‌، خداوند به‌ عبادات‌ مردم‌ نيازمند نيست‌ و براي‌ اين‌ آن‌را واجب‌ نكرده‌ كه‌ بدان‌ محتاج‌ است‌، پروردگار از اينگونه‌نيازها، دور و منزه‌ است‌، بلكه‌ عبادت‌ براي‌ اين‌ است‌ كه‌ اين‌ كار، آنان‌ را براي‌ انجام‌ نيكي‌ها كمك‌ مي‌كند و هدف‌هاي‌ بلندانسانيت‌ را تحقق‌ مي‌بخشد، هدف‌هايي‌ كه‌ فرد به‌ تنهايي‌ و بدون‌ كمك‌ و مساعدت‌،نمي‌تواند بدان‌ دسترسي‌ پيدا كند، ولي‌هنگامي‌ كه‌ پرده‌هاي‌ مانع‌ نور را، از روحش‌ به‌ كنار زديم‌، آن‌ وقت‌ راه‌ هدايت‌ را يافته‌ و براي‌ رسيدن‌ بدان‌ مي‌كوشد.

«نماز از فحشا و منكر بازمي‌دارد» بنابر اين‌ نماز وسيله‌ براي‌ هدف‌ ديگري‌ است‌ كه‌ عبارت‌ از پاكي‌ روح‌ و دوري‌ از فحشاء ويا كمك‌ كردن‌ به‌ روح‌، براي‌ پاك‌ شدن‌ از راه‌ يادآوري‌ دائمي‌ رابطه‌ خالقي‌ و مخلوق‌ است‌.

روزه‌ براي‌ مجهز كردن‌ روح‌ و يا تمرين‌ براي‌ تقويت‌ اراده‌ يا نيروي‌ «بازدارنده‌» است‌ كه‌ انسان‌ بوسيله‌ آن‌ مي‌تواند شهوات‌خويش‌ را كنترل‌ كند و بر آن‌ حاكم‌ و مسلط‌ گردد.

زكاة‌، نوعي‌ كنترل‌ شهوت‌ مال‌ و تطهير از پستي‌ بخل‌ و وسيله‌ توسعه‌ مشاعر و احساسات‌ از دايره‌ محدود خودخواهي‌ و خوددوستي‌ به‌ فراخناي‌ وسيع‌ انسانيت‌ و ميدان‌ گسترده‌ و پهناور آن‌ است‌، «خذ من‌ اموالهم‌ صدقة‌ تطهرهم‌ و تزكيهم‌ بها» از اموال‌آنان‌ صدقه‌ بگير كه‌ با اين‌ كار آنان‌ را تطهير و تزكيه‌ خواهي‌ نمودـ .

حج‌، براي‌ كسي‌ كه‌ استطاعت‌ و توانايي‌ دارد، داراي‌ اثري‌ سحرآسا در تطهير روح‌ و نزديك‌ نمودن‌ آن‌ به‌ نمونه‌هاي‌ برجسته‌ وبرتر است‌، زيرا همه‌ نمونه‌هاي‌ عالي‌ در خانه‌ خدا و در سايه‌ رسول‌ گرامي‌ و نزديك‌ به‌ پرتو مادي‌ و معنوي‌ او، وجود دارد.

اين‌ها همه‌ در روح‌ انسان‌ نفوذ مي‌كند و به‌ اندازه‌اي‌ در اعماق‌ آن‌ اثر مي‌گذارد كه‌ هيچ‌ چيز توانايي‌ رسيدن‌ بدان‌ را ندارد. بنابراين‌ «عبادات‌» همه‌ وسايلي‌ هستند براي‌ كمك‌ به‌ فرد در راه‌ رسيدن‌ به‌ مقاصد عالي‌ كه‌ بايد بدان‌ نائل‌ شود.

\*\*\*

اسلام‌ با اين‌ روش‌، نخست‌ واقعيت‌ وجود بشر را آنچنان‌ كه‌ هست‌، به‌ رسميت‌ مي‌شناسد و او را برخلاف‌ طبيعت‌ خود به‌چيزي‌ مجبور نمي‌كند، آنگاه‌ حدودي‌ برايش‌ بوجود مي‌آورد كه‌ بدان‌ وسيله‌ از ضررها و مفاسد فردي‌ و اجتماعي‌ جلوگيري‌مي‌كند و در داخل‌ روان‌ انسان‌، اراده‌ بيداري‌ برقرار مي‌كند و وظيفه‌ كنترل‌ شهوات‌ و تنظيم‌ اعمالش‌ را به‌ عهده‌ او مي‌گذارد وهمراه‌ اين‌ اراده‌، وجدان‌ آگاه‌ و زنده‌اي‌ ايجاد مي‌كند كه‌ مقررات‌ و اصول‌ اخلاقي‌ را اجراء و عملي‌ مي‌نمايد و روح‌ را از سياه‌چال‌هاي‌ شر و فسا و انحطاط‌ حيواني‌، تا افق‌هاي‌ بلندپايه‌ و وسيع‌ و درخشان‌، بالا مي‌برد...

در چنين‌ صورتي‌ حق‌ هر صاحب‌ حقي‌ بدو داده‌ مي‌شود و به‌ تمايلات‌ انسان‌ پاسخ‌ گفته‌ شده‌ و خواسته‌هاي‌ طبيعي‌ تمايلات‌بدان‌ داده‌ مي‌شود و در نتيجه‌ هم‌ جسم‌ و بدن‌ سيراب‌ مي‌شود و هم‌ عقل‌ ميدان‌ فعاليت‌ پيدا مي‌كند و به‌ روح‌ نيز غذاي‌روحي‌ عقيده‌ و امور مربوط‌ بدان‌ ــمانند عبادت‌ كه‌ تنظيم‌ كننده‌ رابطه‌ خالق‌ و مخلوق‌ است‌ــ داده‌ مي‌شود. و ميان‌ همه‌ اينها،هماهنگي‌ و وحدت‌ عجيبي‌ بوجود مي‌آيد كه‌ هريك‌ را جزيي‌ از ديگري‌ و متمم‌ و مددكار آن‌ قرار مي‌دهد و در چنين‌ وضعي‌عبادت‌ جسمي‌ است‌ متحرك‌ و روحي‌ است‌ متسامي‌!، يعني‌ اعمال‌ جسماني‌ در حالتي‌ كه‌ يك‌ عمل‌ مادي‌اند، ممكن‌ است‌عبادتي‌ ملكوتي‌ نيز بشمار آيند و شهوت‌ عملي‌ است‌ جسماني‌ كه‌ در عين‌ حال‌ هدفي‌ انساني‌ پشت‌ سر آن‌ نهفته‌ شده‌ وبوسيله‌ آن‌ تحقق‌ پيدا مي‌كند... و ميان‌ اين‌ دو جدايي‌ نيست‌ و ميان‌ كار و عبادات‌ ناسازگاري‌ وجود ندارد، بلكه‌ هر كاري‌ كه‌انسان‌ مؤمن‌ براي‌ جلب‌ رضاي‌ خدا انجام‌ دهد، همان‌ عبادات‌ حقيقي‌ است‌، نه‌ فقط‌ ركوع‌ و سجود و گرسنگي‌ و تشنگي‌: «من‌لم‌ تنهه‌ صلوته‌ من‌ الفحشاء و المنكر فم‌ يزدد من‌الله الا بعدا» ـ كسي‌ كه‌ نمازش‌ او را از فحشاء و منكر باز ندارد. جز دوري‌ ازخدا، چيزي‌ بر او افزوده‌ نمي‌شودــ و «من‌ لم‌ يدع‌ قول‌الزور و العمل‌ به‌ فليس‌لله حاجة‌ بترك‌ طعامه‌ و شرابه‌». ـ كسي‌ كه‌ سخن‌باطل‌ و عمل‌ بدان‌ را ترك‌ نكند، خدا را به‌ نخوردن‌ و ننوشيدن‌ او، احتياجي‌ نيست‌ ــ .

با اين‌ ترتيب‌، اسلام‌ همه‌ فعاليت‌هاي‌ انساني‌ را فرامي‌گيرد، يعني‌ انگيزه‌هاي‌ فطري‌، تمايل‌ به‌ برتري‌ يافتن‌ و تعالي‌، اقتصاد،ماديت‌،روحانيت‌ و همه‌ جنبه‌هاي‌ ديگر زندگي‌ و وجود انسان‌ را شامل‌ مي‌شود، اسلام‌ مقداري‌ از تفسير جنسي‌ در زندگي‌ ورفتار انسان‌ و تفسير حيواني‌ مشاعر و احساسات‌ و تفسير مادي‌ تاريخ‌ و تفسير اقتصادي‌ زندگي‌ را پذيرفته‌ و ميان‌ آنها توازن‌ واعتدال‌ برقرار مي‌كند. و هيچ‌ يك‌ را از حد طبيعي‌ آن‌ تجاوز نمي‌دهد و آنگاه‌ به‌ همه‌ اينها، تفسير روحي‌ و معنوي‌ رفتار ومشاعر و تاريخ‌ و زندگي‌ را مي‌افزايد.

اسلام‌ نه‌ تنها در نظريه‌ ايدئولوژي‌، بلكه‌ در واقعيت‌ عملي‌ نيز همين‌ روش‌ را رعايت‌ مي‌كند و بدين‌ ترتيب‌، اسلام‌ گسترده‌ترين‌و جامع‌ترين‌ و وسيع‌ترين‌ نظريه‌ و طرز فكري‌ است‌ كه‌ تاريخ‌ بشريت‌ مي‌شناسد.

اين‌ ـبه‌ نظر من‌ـ تفسير پسيكولوژيك‌ سخن‌ رسول‌ گرامي‌ است‌ كه‌ فرمود: «اسلام‌، دين‌ فطرت‌ است‌» يعني‌ ديني‌ است‌ كه‌همراه‌ خواسته‌هاي‌ فطرت‌ سالم‌ و معتدل‌ سير مي‌كند و آن‌ را، به‌ بهترين‌ راهي‌ رهبري‌ مي‌كند كه‌ مي‌تواند از همه‌ مواهب‌بشري‌، بهره‌برداري‌ كند و همه‌ استعدادهاي‌ انساني‌ را متوجّه‌ راه‌ راست‌ و «صراط‌ مستقيم‌» نموده‌ بر اين‌ اساس‌ اصلاح‌ وتربيت‌ كند.

نمونه‌هاي‌ ممتاز

اكنون‌ وقت‌ آن‌ رسيده‌ كه‌ براي‌ توضيح‌ نظرياتي‌ كه‌ بيان‌ كرديم‌، نمونه‌هاي‌ زنده‌ و واقعي‌ را به‌ خواننده‌ عرضه‌ كنيم‌، ولي‌ ارزيابي‌و بررسي‌ نظريه‌ اسلامي‌، دنبال‌ و بقيه‌اي‌ دارد كه‌ جاي‌ آن‌ اينجا است‌:

اسلام‌ از همه‌ پيروانش‌ مي‌خواهد كه‌ به‌ اخلاق‌ اسلامي‌ آراسته‌ شده‌ و به‌ هدايت‌ آن‌، رهبري‌ گردند و در نتيجه‌ مشاعر خود راتميز و پاكيزه‌ گردانند و تقواي‌ الهي‌ را در دلهايشان‌ احساس‌ نمايند و اعمال‌ و كردار خويش‌ را براساس‌ همين‌ تقوي‌ انجام‌بدهند. ولي‌ اين‌ آخرين‌ سرحد ارتقاء و تعالي‌ انسانيت‌ نيست‌، با آنكه‌ همين‌ اندازه‌ هم‌ خود سطح‌ بلند و ارزنده‌ايست‌، بلكه‌انسانيت‌ مي‌تواند در افق‌هاي‌ بالاتر از اين‌ مرحله‌ سير كند، يعني‌ هميشه‌ افق‌ درخشاني‌ در برابرش‌ گشوده‌ است‌ كه‌ امواج‌ نوردر آن‌ پرتو افشاني‌ مي‌كند و مژده‌ سروش‌ در آن‌ به‌ گوش‌ مي‌رسد، فضاي‌ وسيعي‌ كه‌ فرشتگان‌ نيكي‌، آن‌ را فراگرفته‌اند و بابالهاي‌ نوري‌ خود روح‌ انسان‌هاي‌ پاك‌ را تا افق‌هاي‌ بسيار بلند، بالا مي‌برند، تا به‌ جايي‌ كه‌ او را به‌ ملكوت‌ آسمانها و «ملاءاعلي‌» نزديك‌ مي‌كنند و درنتيجه‌، پرده‌ها از پيش‌ رويشان‌ برداشته‌ مي‌شود و به‌ مرحله‌اي‌ مي‌رسند كه‌ در لحظات‌ درخشندگي‌به‌ «روح‌ اعظم‌» متصل‌ مي‌شوند، گويي‌ با آن‌ آميخته‌ مي‌شوند و از نور آسماني‌ مقدسش‌ اقتباس‌ مي‌كنند و با درخشش‌ وشفافيت‌ بيشتر و با تمايل‌ شديدتري‌ نسبت‌ به‌ نيكي‌ها، باز مي‌گردند،

اين‌ همان‌ انسانيت‌، در افق‌ والاي‌ آن‌ است‌ كه‌ انسان‌ در اين‌ مرحله‌ خود را فراموش‌ مي‌كند و به‌ ياد هستي‌ بزرگ‌ و زندگي‌ بزرگ‌مي‌افتد. به‌ ياد مي‌آورد كه‌ او جزيي‌ از اين‌ هستي‌ بزرگ‌ و پهناور است‌ و باهمه‌ اجزاء آن‌ هماهنگ‌ و متناسب‌ و همگام‌ است‌. دراين‌ صورت‌ احساس‌ مي‌ كند كه‌ واقعيت‌ وجود او تحقق‌ پيدا نمي‌كند جز اينكه‌ با ميل‌ و رضا خود را به‌ اجراء ديگر هستي‌تسليم‌ كند و در آن‌ فنا شود و به‌ ياد مي‌آورد كه‌ انسانيت‌، وحدت‌ بزرگي‌ است‌ كه‌ او را با ديگر برادرانش‌ پيوند مي‌دهد وزندگي‌، رودخانه‌ پهناوري‌ است‌ كه‌ همه‌ در آن‌ شناورند تا با هم‌ و به‌ كمك‌ و دوستي‌ يكديگر، با آخرين‌ هدف‌: به‌ آفريننده‌زندگي‌، برسند.

اين‌، همان‌ نمونه‌هاي‌ اعلا و ارزشهاي‌ والا است‌...

ولي‌ رسيدن‌ بدان‌ نيازمند به‌ كوشش‌ و تلاش‌ عظيمي‌ است‌ كه‌ براي‌ هر انساني‌ ميسر نيست‌. بلكه‌ در گرو مواهب‌ واستعدادهاي‌ ويژه‌اي‌ است‌ كه‌ افرادي‌ از مردم‌ آن‌ امتياز را دارا مي‌باشند و به‌ علت‌ همين‌ واقعيت‌، اسلام‌ رسيدن‌ به‌ اين‌ مرحله‌نهايي‌ را بر همه‌ مردم‌ واجب‌ نمي‌داند، بلكه‌ تصور و دورنماي‌ آن‌ را در پيش‌ رويشان‌ ترسيم‌ مي‌كند و آنگاه‌، آنان‌ را با قدرت‌ وتوانايي‌هايشان‌ واگذار مي‌كند: «لا يكلف‌الله نفساً الاوسعها» ـ خداوند به‌ كسي‌ جز به‌ اندازه‌ توانايي‌ او تكليف‌ نمي‌كند ـ او ازهر كسي‌ آنچه‌ را كه‌ به‌ اندازه‌ نيروهاي‌ خود عرضه‌ مي‌دارند، مي‌پذيرد: «و لكل‌ درجات‌ مما عملوا» ـ براي‌ هر كسي‌ از آنچه‌عمل‌ كنند درجاتي‌ است‌ ـ بنابراين‌، اسلام‌ به‌ كسي‌ ستم‌ نمي‌كند و او را به‌ انجام‌ چيزي‌ كه‌ قدرتش‌ را ندارد، مجبور نمي‌نمايد.

اسلام‌، تعالي‌ و ترقّي‌ را براي‌ همه‌ لازم‌ و واجب‌ مي‌داند، ولي‌ مردم‌ را به‌ حال‌ خود وامي‌گذارد كه‌ در اين‌ ميدان‌ با ميل‌ و اراده‌خويش‌ پيش‌ بروند، آنگاه‌ با اندازه‌ عملي‌ كه‌ با ميل‌ خود انجام‌ داده‌اند، در دنيا يا آخرت‌ پاداش‌ دريافت‌ دارند.

آنها طبعاً در اين‌ تعالي‌ و ارتقاء رواني‌، انتظار مجازاتي‌ را در زندگي‌ دنيا ندارند، هرچند خواه‌ ناخواه‌ مورد ستايش‌ و علاقه‌ مردم‌قرار مي‌گيرند، همان‌ طوري‌ كه‌ با پيروزي‌ بر اميال‌ و تسلط‌ بر نفس‌، در وجدان‌ خود احساس‌ رضايت‌ و خرسندي‌ مي‌كنند.

به‌ مردم‌ اجازه‌ خونخواهي‌ و انتقام‌ نسبت‌ به‌ كشته‌ شدگانشان‌ مي‌دهد، ولي‌ بخشش‌ و گذشت‌ را در نظرشان‌ بزرگ‌ و دوست‌داشتني‌ جلوه‌ مي‌دهد و آنان‌ را به‌ اين‌ كار، تشويق‌ مي‌كند: «و ان‌ تعفوا خير لكم‌»ـ عفو و بخشش‌ برايتان‌ بهتر است‌ ـ و«الاتتحبون‌ ان‌ يغفرالله لكم‌؟» ـ آيا دوست‌ نداريد كه‌ خداوند شما را بيامرزد ـ .

تملك‌ و مالكيت‌ را براي‌ آنان‌ مباح‌ مي‌كند، ولي‌ انفاق‌ در راه‌ خدا را در نظرشان‌ بزرگ‌ و محبوب‌ قرار مي‌دهد و آنها را به‌ اين‌ كارتشويق‌ مي‌نمايد. ابوذر گفت‌ روزي‌ با رسول‌ خدا(ص‌) بيرون‌ رفتيم‌ و به‌ «احد» رسيديم‌ رسول‌ خدا فرمود: اي‌ ابوذر! گفتم‌: بله‌يا رسول‌الله! فرمود اگر براي‌ من‌ به‌ اندازه‌ اين‌ كوه‌ احد (مال‌ و طلا) باشد، دوست‌ دارم‌ كه‌ آن‌ را طوري‌ انفاق‌ كنم‌ كه‌ پس‌ از مرگ‌من‌ دو قيراط‌ هم‌ باقي‌ نماند».

احساس‌ نفرت‌ از جنگ‌ و كشتار را در مردم‌ برمي‌انگيزد، ولي‌ شهادت‌ در راه‌ خدا و در راه‌ احقاق‌ حق‌ و عدالت‌ را ستايش‌مي‌كند و ترسيم‌ مي‌كند: «ان‌ الله اشتري‌ من‌المؤمنين‌ انفسهم‌ و اموالهم‌ بان‌ لهم‌ الجنة‌ يقاتلون‌ في‌ سبيل‌ الله فيقتلون‌ و يقتلون‌وعداً عليه‌ حقا في‌ التوراة‌ والانجيل‌ و القرآن‌ و من‌ او في‌ بعهده‌ من‌الله فاستبشروا ببيعكم‌الذي‌ بايعتم‌ به‌ و ذلك‌ هوالفوزالعظيم‌» ـ خداوند، از مؤمنين‌ جانها و مالهايشان‌ را در مقابل‌ بهشتي‌ كه‌ به‌ آنها مي‌دهد خريد، كه‌ در راه‌ خدا جهاد كنند، پس‌بكشند و كشته‌ شوند، وعده‌ حقي‌ است‌ در توراة‌ و انجيل‌ و قرآن‌. كيست‌ كه‌ بيش‌ از خدا به‌ عهد خود وفا كند؟ پس‌ مژده‌ بدهيدو خرسند باشيد از معامله‌اي‌ كه‌ انجام‌ داده‌ايد و اين‌ همان‌ موفقيت‌ و سعادت‌ بزرگ‌ است‌ ــ .

«و لا تحسبن‌الذين‌ قتلوا في‌سبيل‌الله امواتاً بل‌ احياء عند ربهم‌ يرزقون‌، فرحين‌ بما آتاهم‌الله من‌ فضله‌ و يستبشرون‌ بالذين‌ لم‌يلحقوابهم‌ من‌ خلفهم‌ و لاخوف‌ عليهم‌ و لاهم‌ يحزنون‌ يستبشرون‌ بنعمة‌ من‌ الله و فضل‌ و ان‌ الله لا يضيع‌ اجرالمؤمنين‌»ـ كساني‌را كه‌ در راه‌ خدا كشته‌ شده‌اند، مرده‌ حساب‌ نكنيد، بلكه‌ زندگاني‌ هستند كه‌ در نزد پروردگارشان‌ روزي‌ داده‌ مي‌شوند و ازآنچه‌ خداوند از فضل‌ خويش‌ به‌ آنها داده‌ است‌، خوشحالند و به‌ كساني‌ كه‌ از پشت‌ سر به‌ آنها ملحق‌ نشده‌اند، بشارت‌مي‌دهند كه‌ ترسي‌ بر آنها نيست‌ و محزون‌ نيز نمي‌شوند، بشارت‌ مي‌دهند به‌ نعمتي‌ از طرف‌ خداوند و فضل‌ او، و هماناخداوند اجر مؤمنان‌ را ضايع‌ نمي‌كندـ .

اسلام‌ استفاده‌ از نيكي‌هاي‌ زندگي‌ را بر مردم‌ مباح‌ مي‌كند، ولي‌ آنان‌ را تشويق‌ مي‌كند كه‌ قدري‌ در آن‌ تخفيف‌ بدهند و خود رااز سطح‌ ماديت‌ محض‌ بالاتر ببرند و متوجّه‌ نعمت‌هاي‌ روحي‌ شوند: «زين‌الناس‌ حب‌ الشهوات‌ من‌ النساء والبنين‌ و القناطيرالمقنطرة‌ من‌ الذهب‌ و الفضة‌ و الخيل‌ المسومة‌ من‌ الانعام‌ والحرث‌، ذلك‌ متاع‌ الحياة‌ الدنيا و الله عنده‌ حسن‌ الماب‌. قل‌اونبئكم‌ بخير من‌ ذلكم‌؟ للذين‌ اتقوا عندربهم‌ جنات‌ تجري‌ من‌ تحتها الانهار خالدين‌ فيها و ازواج‌ مطهرة‌ و رضوان‌ من‌الله»:

ـ براي‌ مردم‌ دوستي‌ شهوات‌ از زنان‌ و فرزندان‌ و ظرف‌ها انباشته‌ از طلا و نقره‌ و اسب‌هاي‌ بسته‌ و چهارپايان‌ و كشت‌ و زرع‌زينت‌ داده‌ شده‌، اينها كالاهاي‌ زندگي‌ دنيايند و در نزد خدا نيكي‌ عاقبت‌ است‌. بگو آيا آگاه‌ كنم‌ شما را به‌ بهتر از اين‌؟ براي‌كساني‌ كه‌ تقوي‌ پيشه‌ نمودند نزد پروردگارشان‌ باغهايي‌ است‌ كه‌ از زير آنها نهرها جاري‌ است‌ و در آن‌ جاويدانند، با همسراني‌پاكيزه‌ و خوشنودي‌ از طرف‌ خداوند ـ .

همه‌ اينها از راه‌ ميل‌ و اختيار است‌ نه‌ از طريق‌ اجبار و الزام‌ و اين‌ روش‌ در تربيت‌ روح‌ و رسيدن‌ به‌ هدف‌، مؤثرتر است‌، زيراانساني‌ كه‌ به‌ ميل‌ خود و بدون‌ اجبار و الزام‌ كاري‌ را انجام‌ مي‌دهد، در اين‌ عمل‌ خويش‌ احساس‌ لذّت‌ عميقي‌ مي‌كند و اين‌لذّت‌ جبران‌ مشقت‌ و زحمتي‌ است‌ كه‌ در راه‌ انجام‌ آن‌ متحمل‌ مي‌گردد و بدين‌ وسيله‌ به‌ ادامه‌ دادن‌ و استمرار عمل‌ نيزعلاقه‌مند مي‌شود. آري‌ فرد در عمل‌ اختياري‌ لذّتي‌ را احساس‌ مي‌كند كه‌ هيچوقت‌ كسي‌ در انجام‌ يك‌ واجب‌ الزامي‌، آن‌ رااحساس‌ نخواهد كرد.

بنابر اين‌، شگفتي‌ نيست‌ كه‌ عده‌اي‌ از اصحاب‌ رسول‌ خدا را در اوج‌ اعلا و آخرين‌ پله‌هاي‌ نردبان‌ انسانيت‌، بصورت‌نمونه‌هايي‌ مشاهده‌ كنيم‌ كه‌ ديده‌ها بدان‌ها دوخته‌ شده‌ و انسانيت‌ تا امروز از آوردن‌ نظيرشان‌ عاجز است‌.

روش‌ آنها موجب‌ واپس‌زدن‌ و سركوبي‌ و تحريم‌ فعاليت‌ زندگي‌ دنيا نبوده‌ است‌. واپس‌زدن‌ و سركوبي‌ اميال‌ منجر به‌ رهبانيت‌و اضطراب‌ عصبي‌ و رواني‌ مي‌گردد، ولي‌ آنها هيچ‌ كدام‌ از «راهبان‌» نبودند، بلكه‌ داراي‌ مشاغل‌ اجتماعي‌ نيز بوده‌اند و بعضي‌از آنان‌، حتي‌ شاغل‌ مقام‌ خلاقت‌ و زمامداري‌ بودند كه‌ علاوه‌ بر فعاليت‌هاي‌ معنوي‌ مخصوص‌، با مشكلات‌ سياست‌ و اداره‌امور اجتماع‌ و جنگ‌، دست‌ به‌ گريبان‌ بودند.

در فعاليت‌هاي‌ شديد در عين‌ حال‌ عاقلانه‌ و منطقي‌ آنان‌ كوچكترين‌ آثاري‌ از واپس‌زدن‌ و سركوبي‌ اميال‌ و اضطراب‌هاي‌رواني‌ ديده‌ نمي‌شد، بلكه‌ ارتقاء آنان‌ بر قله‌هاي‌ بلند معنويت‌، براساس‌ اراده‌ آگاه‌ و «بازداري‌» آشكار بوده‌ است‌.

تكليف‌ ديگران‌ چيست‌؟

البته‌ همه‌ مردم‌ قدرت‌ رسيدن‌ به‌ اين‌ سطح‌ بالا را ندارند.

بلكه‌ پاره‌اي‌ از مردم‌، تحت‌ تأثير شرايط‌ خاصي‌، محيط‌ زندگي‌ و توارث‌ و كيفيت‌ مزاجي‌، حتي‌ نمي‌توانند به‌ پايه‌اي‌ كه‌ اسلام‌بر آنان‌ واجب‌ و لازم‌ مي‌داند، برسند و يا گاهي‌ به‌ علت‌ ناتواني‌ و ضعف‌ انساني‌ و غلبه‌ شهوات‌، با وجود تلاش‌ و كوشش‌ براي‌تسلط‌ بر آن‌، از روش‌ اسلامي‌ روگردان‌ مي‌شوند.

آيا اين‌ گروه‌ از رحمت‌ خدا دور و محروم‌اند؟

هرگز! خداوند رحيم‌ و مهربان‌ است‌، آنان‌ را در عذاب‌ زجر دهنده‌ وجدان‌ وانمي‌گذارد و اجازه‌ نمي‌دهد كه‌ احساس‌ گناه‌اعصابشان‌ را فاسد و زندگيشان‌ را ناقص‌ و تيره‌ و تار گرداند.

خداوند درهاي‌ رحمتش‌ را به‌ رويشان‌ مي‌گشايد و اگر در راه‌ توبه‌ بكوشند و تلاش‌ كنند، توبه‌ آنان‌ را مي‌پذيرد: «فمن‌ تاب‌ من‌بعد ظلمه‌ و اصلح‌ فان‌الله يتوب‌ عليه‌» ـ كسي‌ كه‌ پس‌ از ظلمش‌ توبه‌ كند و اصلاح‌ شود خداوند توبه‌اش‌ را مي‌پذيرد ـ «الم‌يعلموا ان‌ الله هو يقبل‌ التوبة‌ عن‌ عباده‌؟» آيا نمي‌دانند خداوند توبه‌ را از بندگانش‌ مي‌پذيرد؟ ـ «من‌ تاب‌ و آمن‌ و عملاً صالحاًفاولئك‌ يبدل‌ الله سياتهم‌ حسنات‌» ـ آن‌ كس‌ كه‌ توبه‌ كرد و ايمان‌ آورد و عمل‌ صالح‌ انجام‌ داد خداوند گناهانشان‌ را به‌ حسنات‌تبديل‌ مي‌كند ـ .

«من‌ تاب‌ و آمن‌ و عمل‌ صالحاً فاولئك‌ يدخلون‌ الجنة‌ و لايظلمون‌ شيئاً ـ كسي‌ كه‌ توبه‌ كرد و ايمان‌ آورد و عمل‌ صالح‌ انجام‌داد، اين‌ گروه‌ داخل‌ بهشت‌ مي‌شوند و هيچ‌ مورد ستم‌ قرار نمي‌گيرند ـو «قل‌ يا عبادي‌ الذين‌ اسرفوا علي‌انفسهم‌ لاتقنطوا من‌رحمة‌الله» ـ بگو اي‌ بندگان‌ من‌ كه‌ بر خود اسراف‌ نموديد، از رحمت‌ خدا نااميد نشويد ـ .

در اين‌ مورد كافي‌ است‌ كه‌ يادآور شويم‌ كه‌ مشتقات‌ «توبه‌» 87 بار در قرآن‌ ذكر شده‌ و مشتقات‌ مغفرت‌ 220 بار و رحيم‌ ورحمت‌ و رحمان‌ 280 مورد از قرآن‌ آمده‌ است‌ و اين‌ ارقام‌ نيازي‌ به‌ شرح‌ و توضيح‌ ندارد.

\*\*\*

از اثر اين‌ نظريه‌ وسيع‌ و گسترده‌ و از روش‌ محكم‌ در تربيت‌ و اصلاح‌ روح‌ بشر، قهرمانان‌ عجيب‌ و نادر صدر اسلام‌ بوجودآمدند و همچنان‌ ميوه‌هاي‌ آن‌ در طي‌ روزگار، گاه‌ و بيگاه‌ بارور مي‌شود و نمونه‌هاي‌ ديگري‌ به‌ بشريت‌ عرضه‌ مي‌دارد،نمونه‌هايي‌ كه‌ انسان‌ نمي‌تواند از اظهار شگفتي‌ در برابر آنها خودداري‌ كند كه‌ آيا اين‌ همه‌، در قدرت‌ و توانايي‌ بشر است‌؟بشري‌ كه‌ داراي‌ نيرويي‌ محدود با پيوند محكم‌ گوشت‌ و خون‌، به‌ امور مادي‌ پيوسته‌ و مربوط‌ است‌؟

ما در اينجا نيازي‌ به‌ نمايش‌ قهرماني‌هاي‌ جنگي‌ و اداري‌ و سياسي‌ نداريم‌ (با آنكه‌ اينگونه‌ نمونه‌ها در تاريخ‌ اسلام‌ بسيار است‌و هر يك‌ نمونه‌ نادري‌ در تاريخ‌ بشريت‌ بشمار مي‌رود). بلكه‌ در اينجا فقط‌ از قهرماني‌هايي‌ نام‌ مي‌بريم‌ كه‌ داراي‌ جنبه‌هاي‌رواني‌ هستند و مطالعه‌ و بررسي‌ وضع‌ آنها در مباحث‌ و تحقيقات‌ مربوط‌ به‌ روح‌ بشر و مسائل‌ رواني‌ اسلامي‌، از هر چيزمناسب‌تر است‌... قهرماني‌هايي‌ را يادآور مي‌شويم‌ كه‌ در احساسات‌ و مشاعر چنان‌ نمودار مي‌شوند و آن‌ را تا آن‌ درجه‌اي‌تلطيف‌ مي‌كنند كه‌ انسان‌ مي‌پندارد خيالي‌ بيش‌ نيست‌!

ما اين‌ نمونه‌ها را نشان‌ مي‌دهيم‌ تا نقطه‌ ضعيف‌ انديشه‌ فرويد معلوم‌ شود، فرويد و طرفدارانش‌ نمي‌توانند تصور كنند كه‌ممكن‌ است‌ حتي‌ يك‌ احساس‌ در عالم‌ بشريت‌ معلول‌ اجبار و يا منافع‌ شخصي‌ نباشد، ولي‌ اينگونه‌ نمونه‌هاي‌ ممتاز، بخوبي‌نشان‌ مي‌دهد كه‌ اين‌ انديشه‌، اشتباهي‌ بيش‌ نيست‌.

اينها نمونه‌هايي‌ است‌ كه‌ اساس‌ و پايه‌ آنها بر ميل‌ و اراده‌ خالص‌ متكي‌ است‌ و هيچكس‌ اين‌ مرتبه‌ از گذشت‌ و تعالي‌ را بطوراجبار و الزام‌ از آنان‌ نخواسته‌ است‌، نه‌ دين‌، نه‌ جامعه‌ و نه‌ قانون‌... بلكه‌ آنان‌ با ميل‌ و اراده‌ خويش‌ آن‌ را برخود فرض‌ و لازم‌دانسته‌اند، از اين‌ رو، هيچگونه‌ مصلحت‌ و منافع‌ شخصي‌ دور و يا نزديك‌، در كارشان‌ ديده‌ نمي‌شود.

من‌ وجود اينگونه‌ قهرمانان‌ را انحصاري‌ اسلام‌ نمي‌دانم‌، بلكه‌ بدون‌ ترديد همه‌ بشريت‌ نيز نمونه‌هايي‌ از اين‌ آثار رامي‌شناسد، ولي‌ اين‌ كيفيت‌، در هر حال‌ نظر ما را تأييد مي‌كند كه‌ انسانيت‌ در مجموع‌ خود، آنطور قدرت‌ بر نيكي‌ و خير داردكه‌ هيچ‌يك‌ از «ضروريات‌» و عوامل‌ الزامي‌ «فرويد» عامل‌ و انگيزه‌ آن‌ بشمار نمي‌رود

آري‌ اين‌ موضوع‌ انحصاري‌ اسلام‌ نيست‌، ولي‌ امتياز اسلام‌ در اين‌ است‌ كه‌ عده‌ بسيار و مهمي‌ از اين‌ افراد را در مدت‌ كوتاهي‌بوجود آورد كه‌ از نظر كيفيت‌ و كميت‌، در چنين‌ مدت‌ كوتاهي‌ در سرتاسر تاريخ‌ بشر، در هيچ‌ امت‌ ديگري‌، بوجود نيامده‌است‌.

مثلاً يكي‌ از خلفاء كه‌ در رأس‌ دولت‌ اسلامي‌ قرار داشت‌ و بر همه‌ تشكيلات‌ گوناگون‌ حكومت‌ اسلامي‌ در خارج‌ و داخل‌مسلط‌ بود، اين‌ همه‌ اشتغالات‌ و سرگرميها مانع‌ از اين‌ نبود كه‌ احساسات‌ وي‌ در پيرامون‌ عالي‌ترين‌ عواطف‌ انساني‌ دور بزند،عواطفي‌ كه‌ هر يك‌ از آنها به‌ تنهايي‌ اگر قلب‌ انساني‌ فرابگيرد، كافي‌ است‌ كه‌ او را از سطح‌ يك‌ انسان‌ عادي‌ بالاتر ببرد!

... او روزي‌ پس‌ از تصدي‌ مقام‌ خلافت‌ از خانه‌ بيرون‌ رفت‌، كنيزكي‌ مي‌گفت‌: «امروز ديگر شتران‌ شيرده‌ ما، دوشيده‌ نخواهدشد!» زيرا قبل‌ از آن‌، خلفه‌ هر روز اين‌كار را براي‌ ايشان‌ انجام‌ مي‌داد، ولي‌ امروز به‌ خلافت‌ رسيده‌ و كارهاي‌ مربوط‌ بدان‌، او رابه‌ خود مشغول‌ كرده‌ بود كنيزك‌ كسي‌ را نداشت‌ كه‌ اين‌ كار را برايش‌ انجام‌ بدهد.

ولي‌ خليفه‌ سخنان‌ او را شنيد و گفت‌: «آري‌! به‌ خدا سوگند، امروز هم‌ آنها را براي‌ شما خواهم‌ دوشيد» و از آن‌ پس‌ نيز هر روزاين‌ كار را انجام‌ مي‌داد...

و اين‌ يكي‌ ديگر از خلفاء است‌ كه‌ براي‌ خود، بيش‌ از ديگر افراد مسلمانان‌ غذا و لباس‌ را مباح‌ نمي‌دانست‌، هنگامي‌ كه‌ سال‌گرسنگي‌ فرارسيد و مسلمانان‌ دچار قحطي‌ شدند، سوگند ياد كرد كه‌ روغن‌ نخورد، تا خداوند براي‌ مسلمانان‌ گشايش‌ عنايت‌فرمايد، آن‌ سال‌ را براساس‌ همين‌ سوگند بسر برد و روغن‌ نخورد تا آن‌ كه‌ در اثر اين‌ كار، چهره‌اش‌ افسرده‌ و پژمرده‌ شد ومسلمانان‌ وضع‌ و حال‌ او مي‌ديدند و از زحمتي‌ كه‌ متحمل‌ مي‌شد و غذاي‌ كمي‌ كه‌ مي‌خورد، بر او احساس‌ ترحم‌ و شفقت‌مي‌كردند و از او مي‌خواستند كه‌ با خود مدارا كند و با طيب‌ خاطر به‌ او اجازه‌ مي‌دادند كه‌ از بيت‌المال‌ مقدار بيشتري‌ براي‌اصلاح‌ وضع‌ خويش‌ بردارد، ولي‌ او اين‌ تقاضا را رد مي‌كرد و بر اين‌ روش‌ اصرار داشت‌. تا هنگامي‌ كه‌ خداوند براي‌ مسلمانان‌گشايش‌ فرمود و وسعت‌ داد و دوران‌ قحط‌ سالي‌ پايان‌ يافت‌...

اين‌ همه‌ زحمت‌ براي‌ چه‌؟... براي‌ اين‌ كار، كسي‌ به‌ او فرمان‌ الزامي‌ نمي‌دهد و تازه‌ مردم‌ جامعه‌ اسلامي‌ هم‌ مي‌خواهد كه‌ اواز سختي‌ معاش‌ خويش‌ بكاهد!!

اين‌ يك‌ حساسيت‌ وجداني‌ ويژه‌ و فداكاري‌ بلندمرتبه‌ و ارزنده‌اي‌است‌ كه‌ كسي‌ آن‌ را بر او الزام‌ نكرده‌ بود و توضيح‌ و تفسيرآن‌، همان‌ گفته‌ شخصي‌ او است‌ كه‌ مي‌گويد: «اگر در مصائب‌ مردم‌ شريك‌ نباشم‌ و آنچه‌ به‌ آنها برخورد مي‌كند به‌ من‌ برخوردنكند، چگونه‌ مي‌توانم‌ بگويم‌ كار مردم‌ به‌ من‌ مربوط‌ است‌؟»

\*\*\*

طبق‌ نوشته‌ تواريخ‌ معتبر، يكي‌ از مسلمانان‌ درصدر اسلام‌، مشاهده‌ مي‌كند درآمدهاي‌ مردم‌ قطع‌ شده‌ و آنان‌ در مضيقه‌اقتصادي‌ شديدي‌ قرار گرفته‌اند و درست‌ در اين‌ هنگام‌ كاروان‌ تجارتي‌ او با كالاي‌ زيادي‌ از شام‌ فرارسيد.

گروهي‌ از بازرگانان‌ مدينه‌ به‌ سرعت‌ نزد او رفتند و خواستند كه‌ براساس‌ روش‌ تجار، از موقعيت‌ فشار اقتصادي‌ بهره‌برداري‌كنند و به‌ زيان‌ مصرف‌ كننده‌ «سودهايي‌» بدست‌ آورند. آنها با پيشنهاد سخاوتمندانه‌اي‌! نزد او رفتند و خواستند كه‌ در مقابل‌هر «درهم‌» دو در هم‌ به‌ او سود بدهند و اجناس‌ را يكجا از او بخرند، ولي‌ او پيشنهادشان‌ را رد كرد و گفت‌ ديگران‌ بيش‌ از اين‌به‌ من‌ مي‌دهند، آنان‌ پيشنهاد را بالا بردند يعني‌ در برابر هر در هم‌، سه‌ درهم‌، ولي‌ او گفت‌ باز هم‌ بيشتر مي‌دهند! بازرگانان‌پيشنهاد را تا چهاردرهم‌... و بعد تا پنج‌ درهم‌ بالا بردند، ولي‌ او هر بار مي‌گفت‌ ديگران‌ بيش‌ از اين‌ مي‌دهند.

بازرگانان‌ گفتند: پيش‌ از اين‌ چه‌ كسي‌ نزد تو آمده‌ است‌، در صورتي‌ كه‌ ما تجار مدينه‌ هستيم‌ و كسي‌ ديگري‌ نيست‌ كه‌ با توحاضر به‌ معامله‌ باشد؟

او پاسخ‌ داد: خداوند به‌ من‌ ده‌ برابر مي‌دهد و سپس‌ سوگند ياد كرد كه‌ آن‌ كالا را اختصاص‌ به‌ جامعه‌ مسلمين‌ بدهد وبدين‌وسيله‌ بلاي‌ احتياج‌ آنان‌ را رفع‌ كند.

اگر او به‌ جاي‌ اين‌ درجه‌ گذشت‌، كالاي‌ خود را به‌ قيمت‌ تمام‌ شده‌ به‌ مسلمانان‌ مي‌فروخت‌. باز هم‌ گذشت‌ ارزنده‌اي‌ بود،ولي‌ او دست‌ به‌ كاري‌ مي‌زند و خود را ملزم‌ به‌ عملي‌ مي‌نمايد كه‌ نه‌ دين‌ و نه‌ جامعه‌ و نه‌ هيچ‌ نيروي‌ قاهر ديگري‌، وي‌ را بدان‌ملزم‌ نكرده‌ بودند.

\*\*\*

و باز اين‌ خليفه‌اي‌ از خلفاء رسول‌ خداست‌ ـ علي‌بن‌ ابيطالب‌ ـ كه‌ بر يكي‌ از دشمنان‌ اسلام‌ در جنگي‌ پيروز شد و هنگامي‌ كه‌بر سينه‌ دشمن‌ نشست‌ و شمشير كشيد، تا سرش‌ را جدا كند، ناگهان‌ برخاست‌ و دشمن‌ را به‌ حال‌ خود گذاشت‌.

يكي‌ از مسلمانان‌ ناظر جريان‌ بود، از مشاهده‌ اين‌ وضع‌ تعجب‌ نمود و پرسيد كه‌ چرا دشمن‌ خدا را به‌ حال‌ خود گذاشته‌ايد؟در صورتي‌ كه‌ خداوند شما را بر او چيره‌ كرده‌ است‌؟

او گفت‌: هنگامي‌ كه‌ خواستم‌ سرش‌ را جدا كنم‌ آب‌ دهان‌ به‌ صورتم‌ افكند، ترسيدم‌ كه‌ اگر در آن‌ لحظه‌ سرش‌ را جدا كنم‌، اين‌كار را در اثر خشم‌ شخصي‌ خود انجام‌ داده‌ باشم‌، نه‌ براي‌ خدا.

اكنون‌ بايد ديد چه‌ نيرويي‌ او را واداشت‌ كه‌ چنين‌ عمل‌ ارزنده‌ و بلند پايه‌اي‌ را كه‌ شبيه‌ افسانه‌ها است‌، انجام‌ دهد؟ او دشمني‌را آزاد نمود كه‌ ممكن‌ بود برگردد و دوباره‌ به‌ رويش‌ شمشير بكشد، مسلماً او چنين‌ مطلبي‌ را مي‌دانست‌، ولي‌ طهارت‌ كامل‌وجدان‌، براي‌ او در اين‌ عمل‌ مباح‌ كه‌ همه‌ قوانين‌ آسماني‌ و زميني‌ آن‌ را مجاز مي‌دانند، جاي‌ كوچكترين‌ تحمل‌ شك‌ و ترديدباقي‌ نگذاشت‌، زيرا او مي‌خواست‌ هر قدم‌ و حركتي‌ را، فقط‌ و فقط‌ براساس‌ عالي‌ و ارزنده‌ آن‌ و به‌ خاطر خداوند و بطورخالص‌ و پاكيزه‌اي‌ انجام‌ دهد.

\*\*\*

عمربن‌ عبدالعزيز هم‌ تصميم‌ گرفت‌ اموال‌ دوران‌ سلطنت‌ بني‌اميه‌ را كه‌ براي‌ تشريفات‌ زندگي‌ خود گردآورده‌ بودند،به‌بيت‌المال‌ برگرداند و فرمان‌ داد در ميان‌ مردم‌ اعلام‌ كند كه‌ براي‌ نماز جماعت‌ حاضر شوند، آنگاه‌ به‌ منبر رفت‌ و خداي‌ راشكر نمود و ستايش‌ كرد و سپس‌ گفت‌: «اي‌ مردم‌ به‌ ما هدايا! و چيزهايي‌ را داده‌اند كه‌ نه‌ ماحق‌ داشتيم‌ آنها را بگيريم‌ و نه‌ آنهاحق‌ داشتند آن‌ اموال‌ را به‌ ما بدهند و اكنون‌ اين‌ اموال‌ به‌ دست‌ من‌ افتاده‌ است‌ وكسي‌ جز خدا حساب‌ آنها را از من‌بازخواست‌ نمي‌كند، ولي‌ من‌ آنها را به‌ بيت‌المال‌ بازگردانده‌ام‌ و اين‌ كار را از خود و خانواده‌ام‌ شروع‌ كردم‌ آنگاه‌ به‌ منشي‌ خود«مزاحم‌» گفت‌: مزاحم‌ بخوان‌!

مزاحم‌ شروع‌ به‌ خواندن‌ اسناد و مدارك‌ اموال‌ و دارايي‌ به‌ اصطلاح‌ خصوصي‌! خليفه‌ نمود، او نوشته‌ها را يكي‌ يكي‌مي‌خواند و به‌ دست‌ عمربن‌ عبدالعزيز مي‌داد و او پاره‌ مي‌كرد، تا آنكه‌ چيزي‌ از آنها باقي‌ نماند.

آنگاه‌ همسرش‌ فاطمه‌ دختر عبدالملك‌ را خواست‌، او جواهرات‌ بي‌نظيري‌ داشت‌ كه‌ پدرش‌ به‌ وي‌ داده‌ بود، به‌ او گفت‌ كه‌يكي‌ از دو كار را بايد اختيار كند: يا آن‌ گوهر قيمتي‌ را به‌ بيت‌المال‌ بدهد و يا آماده‌ جدايي‌ از او باشد و گفت‌ كه‌: دوست‌ ندارم‌كه‌ من‌ و اين‌ گوهر قيمتي‌ در يك‌ خانه‌ باشيم‌.

همسرش‌ گفت‌: نه‌، من‌ تو را اختيار مي‌كنم‌ و نه‌ تنها از اين‌ جواهرات‌ قيمتي‌ بلكه‌ اگر چندين‌ برابر آن‌ را هم‌ داشته‌ باشم‌ از همه‌مي‌گذرم‌... و بدين‌ ترتيب‌ فرمان‌ داد آن‌ گوهر قيمتي‌ را هم‌ به‌ بيت‌المال‌ سپردند.

هنگامي‌ كه‌ عمربن‌ عبدالعزيز مرد، و يزيدبن‌ عبدالملك‌ به‌ جايش‌ نشست‌ به‌ خواهرش‌ فاطمه‌ گفت‌: مي‌خواهم‌ آن‌ گوهر ارزنده‌را به‌ تو بازگردانم‌. او گفت‌ من‌ آن‌ را نمي‌خواهم‌، به‌ ميل‌ خود آن‌ را در حيات‌ عمر پس‌ داده‌ام‌ و اكنون‌ پس‌ از مرگش‌ آن‌ را دوباره‌بگيرم‌؟ به‌ خدا سوگند هرگز چنين‌ كاري‌ نخواهم‌ كرد.(6)

.......................................................................................

6. از كتاب‌ «عمر بن‌ عبدالعزيز» تأليف‌ احمد زكي‌ صفوت‌.

بدين‌ ترتيب‌ عمر از همه‌ دارائي‌ خود به‌ اين‌ آساني‌ گذشت‌، او بلندنظري‌ را به‌ جايي‌ مي‌رساند كه‌ نمي‌خواهد به‌ درهمي‌ كه‌حقي‌ در آن‌ ندارد، دست‌ بزند، با آنكه‌ همه‌ مقررات‌ ظاهري‌ و قانوني‌، تملك‌ اين‌ اموال‌ را برايش‌ مباح‌ مي‌دانست‌، و جامعه‌اي‌كه‌ در آن‌ زندگي‌ مي‌كرد، از او مطالبه‌اي‌ نمي‌كرد، بلكه‌ حتي‌ فكر مطالبه‌ چنين‌ گذشتي‌ را هم‌ از او نمي‌نمود...

در اين‌ ماجرا، تنها عمربن‌ عبدالعزيز و قهرماني‌ روحي‌ او فوق‌العاده‌ و ارزنده‌ نيست‌. بلكه‌ همسر او نيز شايسته‌ اين‌ است‌ كه‌ اين‌موفقيت‌ روحي‌ بلندپايه‌اش‌ در تاريخ‌ ثبت‌ شود. زيرا در اينجا مانعي‌ وجود نداشت‌ كه‌ پس‌ از مرگ‌ شوهر، گوهر قيمتي‌ خود راپس‌ بگيرد. بلكه‌ برادرش‌ با عرضه‌ آن‌ به‌ وي‌، كار او را مشكل‌تر كرد، يعني‌ گذشت‌ و فداكاري‌ او سنگين‌تر شد، ولي‌ او در اين‌فداكاري‌ تحت‌ تأثير نيرويي‌ قوي‌ قرار داشت‌ كه‌ وي‌ را وادار به‌ گذشت‌ از اصيل‌ترين‌ تمايلات‌ موجود در روح‌ هر زني‌، يعني‌ميل‌ زينت‌طلبي‌، نمود.

اين‌ نيروي‌ بزرگ‌ در مراحل‌ عميق‌ خود يك‌ نداي‌ وجداني‌ و احساس‌ بلندپايه‌ و ارزنده‌ و يك‌ فداكاري‌ است‌.

\*\*\*

«ابو محجن‌ ثقفي‌» يك‌ ياز قهرمانان‌ اسلامي‌ در جنگ‌ ايران‌ است‌، او مردي‌ بود كه‌ در جاهليت‌ گرفتار باده‌گساري‌ و ميخواري‌بود و از اين‌ رو، حتي‌ بعد از اسلام‌ هم‌ گاه‌ گاهي‌ اشعاري‌ درباره‌ شراب‌ مي‌سرود و آن‌ را ستايش‌ مي‌كرد، سعدابن‌ ابي‌ وقاص‌فرمانده‌! مسلمين‌ او را در خانه‌ خود زنداني‌ كرد و پايش‌ را به‌ زنجير بست‌ تا از گفته‌اش‌ توبه‌ كند!

سعد خود به‌ جنگ‌ مي‌رود و «ابومحجن‌» نيز همراه‌ او بود، ولي‌ هميشه‌ در حال‌ توقيف‌ و بازداشت‌ بود... سپس‌ فرمانده‌مريض‌ شد و نتوانست‌ سوار اسبش‌ شود و به‌ ميدان‌ برود، از دور مي‌ديد كه‌ نائره‌ جنگ‌ گرم‌ است‌ و از اينكه‌ نمي‌توانست‌ در آن‌شركت‌ كند، بسيار ناراحت‌ بود، «ابومحجن‌» اظهار ناراحتي‌ او را مي‌شنيد در حالتي‌ كه‌ خود زنداني‌ بود، كاسه‌ صبرش‌ لبريزشد. او ديگر تحمل‌ ندارد از ياري‌ دين‌ خدا و پيامبرش‌ محروم‌ بماند از سعد تقاضا كرد كه‌ او را آزاد كند تا او هم‌ همراه‌ ديگران‌بجنگد، ولي‌ او موافقت‌ نكرد، «ابومحجن‌» اصرار مي‌كند و سعد نمي‌پذيرد، ولي‌ او نا اميد نمي‌شود و تقاضاي‌ خويش‌ را باهمسر سعد درميان‌ مي‌گذارد و مي‌كوشد تا موافقت‌ او را براي‌ بازكردن‌ قيد و زنجيرش‌ جلب‌ كند و به‌ وي‌ قول‌ مي‌دهد كه‌ اگردر ميدان‌ كشته‌ نشد، خود دوباره‌ برگردد و قيد و زنجير را به‌ پايش‌ بگذارد...

همسر سعد نسبت‌ به‌ وي‌ احساس‌ ترحم‌ نمود و او را آزاد كرد و او هم‌ بر اسب‌ سعد سوار شد و با آن‌ وارد ميدان‌ جنگ‌ شد وصادقانه‌ بر دشمنان‌ حمله‌ برد، درنتيجه‌ كفه‌ مسلمين‌ سنگيني‌ كرد و پيروزي‌ نصيب‌ آنان‌ گرديد.

هنگامي‌ كه‌ شب‌ فرارسيد، قهرمان‌ پيروز به‌ خانه‌ سعد برگشت‌، اسب‌ را در جاي‌ خود بست‌ و به‌ همان‌ طوري‌ كه‌ وعده‌ داده‌بود، قيد و زنجير را هم‌ به‌ پاهاي‌ خويش‌ بست‌.

اين‌ ماجرا سه‌ روز ادامه‌ داشت‌ تا پيروزي‌ نهايي‌ نصيب‌ مسلمانان‌ شد و سعد از روزنه‌ ديوار ميدان‌ جنگ‌ را نگاه‌ مي‌كرد و به‌زنش‌ مي‌گفت‌ سواري‌ را بر اسب‌ خودم‌ ديدم‌ كه‌ با بهترين‌ كيفيت‌ مي‌جنگيد و اگر «ابومحجن‌» در زندان‌ نبود مي‌گفتم‌ خود اواست‌، در اين‌ هنگام‌ همسرش‌، ماجرا را به‌ وي‌ گفت‌:

سعد با شنيدن‌ ماجرا، به‌ «ابومحجن‌» فرياد زد و گفت‌: «برو! من‌ ديگر تو را به‌خاطر گفته‌هاي‌ تو، تا وقتي‌ كه‌ آن‌ را عملي‌ نكني‌،مؤاخذه‌ نخواهم‌ كرد!»

«ابومحجن‌» نيز در پاسخ‌ او گفت‌: «به‌ خدا سوگند، زبانم‌ را از اين‌ پس‌ درباره‌ هيچ‌ سخن‌ نادرست‌ و زشتي‌، نمي‌گشايم‌!»

«ابومحجن‌» به‌ علت‌ زنداني‌ بودن‌ نسبت‌ به‌ جنگ‌ وظيفه‌اي‌ نداشت‌، بعلاوه‌ پس‌ از جنگ‌ و پيروزي‌، مي‌توانست‌ از وعده‌اش‌سرباز زند و دوباره‌ به‌ زندان‌ برنگردد، ولي‌ او داراي‌ قدرت‌ قهرماني‌ روحي‌ است‌ كه‌ عقيده‌ و ايمان‌، آن‌ را در روح‌ و وجدانش‌بيدار نموده‌ است‌.

\*\*\*

تنها شخصيت‌هاي‌ نخستين‌ جامعه‌ اسلامي‌ نبودند كه‌ به‌ اين‌ مرتبه‌ عالي‌ طهارت‌ و پاكيزگي‌ روح‌ رسيدند كه‌ در اثر آن‌ با ميل‌ واختيار به‌ انجام‌ اعمال‌ نيك‌ و فداكاري‌ مي‌پرداختند. ابن‌ «يونس‌ بن‌ عبدالله» يكي‌ از افراد عادي‌ مسلمانان‌ است‌، اكنون‌ رفتار اورا ملاحظه‌ كنيد:

او مرد بازرگاني‌ است‌ كه‌ كارش‌ فروش‌ «حله‌»ها و طاقه‌هاي‌ پارچه‌ است‌ و حله‌هايي‌ به‌ قيمت‌هاي‌ گوناگون‌ در دكانش‌ وجودداشت‌، بر بعضي‌ چهارصد درهم‌ و بر پاره‌اي‌ ديگر دويست‌ درهم‌ قيمت‌ گذاشته‌ بود، خود به‌ نماز رفت‌ و پسر برادرش‌ را دردكان‌ به‌ جاي‌ خود گذاشت‌، مردي‌ بياباني‌ آمد و «حله‌»اي‌ به‌ چهارصد درهم‌ خواست‌، جوان‌ يكي‌ از حله‌هاي‌ دويست‌درهمي‌ را به‌ وي‌ عرضه‌ كرد، او هم‌ پسنديد و خريد و به‌ راه‌ افتاد.

يونس‌ از نماز برمي‌گشت‌، حله‌اي‌ در دست‌ اعرابي‌ مشاهده‌ كرد، پرسيد آن‌ را چند خريده‌اي‌، گفت‌ چهارصد درهم‌!

يونس‌ گفت‌ قيمت‌ آن‌ بيش‌ از دويست‌ درهم‌ نيست‌، برگرد بقيه‌ پول‌ را بگير، مرد اعرابي‌ گفت‌ اين‌ در شهر ما پانصد درهم‌ است‌و من‌ به‌ اين‌ معامله‌ راضيم‌.

يونس‌ گفت‌ برگرد! خيرخواهي‌ براي‌ مسلمانان‌، از دنيا و آنچه‌ در آن‌ است‌ بهتر است‌، آنگاه‌ او را به‌ دكان‌ برگرداند و دويست‌درهم‌ اضافي‌ را به‌ وي‌ پس‌ داد و سپس‌ برادرزاده‌اش‌ را سرزنش‌ كرد و گفت‌: آيا شرم‌ نكردي‌؟ آيا از خدا نترسيدي‌؟ به‌ اندازه‌قيمت‌ اصلي‌ كالا، استفاده‌ در نظر گرفتي‌ و مصلحت‌ مسلمانان‌ را ناديده‌ انگاشتي‌؟... جوان‌ گفت‌ من‌ با رضايت‌ او اين‌ قيمت‌ رااز وي‌ گرفته‌ام‌، يونس‌ گفت‌: چرا آنچه‌ براي‌ خود مي‌خواهي‌ براي‌ او نخواستي‌؟»(7)

.......................................................................................

7. از كتاب‌ «الرسالة‌ الخالدة‌» تأليف‌ استاد عبدالرحمن‌ عزام‌.

بريده‌ مي‌گويد: «ماغرابن‌ مالك‌» نزد رسول‌ خدا آمد و گفت‌ يا رسول‌الله! مرا پاك‌ گردان‌! فرمود: واي‌ بر تو! برگرد و از خدابخشايش‌ بخواه‌ و توبه‌ كن‌...

او برگشت‌، ولي‌ چيزي‌ نگذشت‌ دوباره‌ آمد و گفت‌: اي‌ پيامبر خدا، مرا پاك‌ گردان‌! رسول‌ خدا باز هم‌ همان‌ جواب‌ را فرمود...ماجرا تا چهار دفعه‌ تكرار شد، آخرين‌ بار پيغمبر فرمود: از چه‌ چيزي‌ تو را پاك‌ كنم‌؟ گفت‌: از زنا...

رسول‌ خدا پرسيد آيا او ديوانه‌اي‌ است‌؟ گفتند نه‌ پيامبر فرمود آيا شراب‌ خورده‌ و مست‌ است‌؟ مردي‌ گفت‌ اجازه‌ بدهيددهانش‌ را بو كنم‌، دهانش‌ را بوئيد و بوي‌ شراب‌ استشمام‌ نكرد، رسول‌ خدا فرمود: آيا زنا كردي‌؟ گفت‌ آري‌! آنگاه‌ پيامبر خدافرمان‌ قتل‌ او را صادر نمود.

دو يا سه‌ روز از اين‌ ماجرا گذشت‌، رسول‌ خدا فرمود براي‌ ماعزابن‌ مالك‌ از خداوند بخشايش‌ بخواهيد، زيرا او توبه‌اي‌ كرد كه‌اگر ميان‌ همه‌ اهل‌ زمين‌ تقسيم‌ مي‌شد، همه‌ آنها را فرامي‌گرفت‌.

آنگاه‌ زني‌ از قبله‌ «غامد» كه‌ تيره‌اي‌ از طايفه‌ ازد بودند، آمد و گفت‌ اي‌ پيامبر خدا مرا پاك‌ كن‌! فرمود واي‌ برتو، برگرد و استغفارو توبه‌ كن‌!... گفت‌ مي‌خواهي‌ مرا هم‌ مانند ماعزابن‌ مالك‌ برگرداني‌؟ من‌ از زنا باردارم‌... رسول‌ خدا فرمود: تو؟ گفت‌: آري‌.پيغمبر فرمود: برو تا كودكت‌ به‌ دنيا بيايد.

«بريده‌» مي‌گويد مردي‌ از انصار، كفالت‌ او را به‌ عهده‌ گرفت‌ تا كودكش‌ به‌دنيا آمد، آنگاه‌ نزد رسول‌ خدا آمد و گفت‌ زن‌«غامدي‌» وضع‌ حمل‌ كرده‌ است‌... فرمود: اكنون‌ سنگسارش‌ نمي‌كنيم‌ و كودكش‌ را بدون‌ شير و پرستار نمي‌گذاريم‌.

مردي‌ از انصار برخواست‌ و گفت‌: من‌ نگهداري‌ و شيردادن‌ كودك‌ را به‌ عهده‌ مي‌گيرم‌، در اين‌ وقت‌ رسول‌ خدا فرمان‌ داد كه‌حكم‌ قانوني‌ در حق‌ او اجرا شود.

در روايت‌ ديگر نقل‌ شده‌ كه‌ رسول‌ خدا فرمود: برگرد تا كودكت‌ به‌ دنيا بيايد و پس‌ از وضع‌ حمل‌ فرمود: برگرد تا او را از شيربازگيري‌، پس‌ از آنكه‌ كودك‌ را از شير بازگرفت‌. همراه‌ كودك‌ نزد رسول‌ خدا رفت‌ در حالتي‌ كه‌ يك‌ قطعه‌ نان‌ در دست‌ بچه‌بود، گفت‌ اي‌ پيامبر خدا، اكنون‌ كودكم‌ را از شير بازگرفته‌ام‌ و او غذا مي‌خورد.

آنگاه‌ رسول‌ خدا كودك‌ را به‌ مردي‌ از انصار سپرد و فرمان‌ سنگسار او را صادر كرد، خالدبن‌ وليد سنگي‌ به‌ دست‌ گرفت‌ و ازشدت‌ خشم‌ صورتش‌ گلگون‌ شد و به‌ زن‌ ناسزا گفت‌... رسول‌ خدا فرمود: خالد! دم‌ فرو بند، به‌ خدايي‌ كه‌ جانم‌ در دست‌ اواست‌، اين‌ زن‌ توبه‌اي‌ نمود كه‌ اگر كم‌فروش‌ و باج‌گير چنان‌ توبه‌اي‌ كند، از آنها پذيرفته‌ مي‌شود.

... آنگاه‌ بر زن‌ نماز گذارده‌ دفنش‌ نمودند.

\*\*\*

حادثه‌ ماعز به‌ طرفداران‌ فرويد ميدان‌ مي‌دهد كه‌ بگويند اين‌ يك‌ عارضه‌ جنون‌ ديني‌ است‌ و علامتي‌ از آن‌ هم‌ به‌ نظر رسول‌خدا رسيد كه‌ پرسيد آيا او ديوانه‌ است‌؟!

ولي‌ اوضاع‌ و احوال‌ حادثه‌، به‌ خوبي‌ نشان‌ مي‌دهد كه‌ اين‌ مرد و زن‌، در يك‌ حال‌ سلامت‌ و اعتدال‌ رواني‌ بوده‌اند.

بايد ميان‌ آن‌ احساس‌ گناهي‌ كه‌ فرويد مي‌گويد در ضمير پنهان‌ فرد متمركز مي‌شود و فرد را وامي‌دارد كه‌ خود را بر گناه‌ نكرده‌،عذاب‌ كند و خويش‌ را براي‌ جبران‌ و كفاره‌ گناه‌ انجام‌ نداده‌ مجازات‌ نمايد و ميان‌ اين‌ احساس‌ و شعور آگاه‌ به‌ يك‌ گناه‌مشخص‌ و محدود، فرق‌ گذاشت‌.

زيرا مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ اين‌ دو نفر خود را نكشتند و خويش‌ را در معرض‌ خطرهاي‌ كشنده‌ قرار ندادند تا بدين‌وسيله‌ وجدان‌ناراحت‌ خود را آسوده‌ كنند، بلكه‌ خويش‌ را در اختيار رسول‌ خدا گذاشتند كه‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ رضا و مغفرت‌ خداوند، آنان‌ راتطهيير كند، اين‌ يك‌ مقام‌ ارزنده‌ و بلند پايه‌اي‌ است‌ كه‌ كسي‌ بدان‌ نمي‌رسد، مگر هنگامي‌ كه‌ به‌ اعلي‌ درجه‌ پاكيزگي‌ وجدان‌ وضمير، رسيده‌ باشد.

اگر چه‌ نمونه‌هاي‌ اينگونه‌ قهرماني‌هاي‌ روحي‌ در صدر اسلام‌ زياد بود، ولي‌ جريان‌ آن‌ در طي‌ قرون‌ و در مدار تاريخ‌ كاملاً قطع‌نشده‌ است‌.

اين‌ صلاح‌الدين‌ ايوبي‌ است‌ كه‌ با اسراي‌ صليبي‌ و دشمنان‌ ديني‌ و جنگي‌ خود معامله‌اي‌ مي‌كند كه‌ خود مسيحيان‌ داستانهااز آن‌ نقل‌ مي‌كنند و حتي‌ در پيرامون‌ آن‌ افسانه‌هايي‌ بوجود آورده‌اند...

صليبي‌ها نسبت‌ به‌ مسلمانان‌ بطور وحشيانه‌اي‌ رفتار مي‌كردند و در مساجد و خانه‌هاي‌ خدا، به‌ آنها تهاجم‌ مي‌كردند ومساجد را به‌ صورت‌ استخرهاي‌ خون‌ درمي‌آوردند، از اين‌ رو مسلمانان‌ حق‌ داشتند كه‌ به‌ عنوان‌ انتقام‌ اين‌ اعمال‌، نسبت‌ به‌آنها شدت‌ عمل‌ نشان‌ بدهند و بر آنها بيش‌ از اين‌ خشم‌ بگيرند، زيرا اين‌ يك‌ فرمان‌ الهي‌ است‌ كه‌ مي‌گويد: «ولكم‌ في‌ القصاص‌حياة‌ يا اولي‌الالباب‌» ـاي‌ خردمندان‌ قصاص‌ پايه‌ زندگي‌ شما است‌ ـ و نيز مي‌گويد: «فمن‌ اعتدي‌ عليكم‌ فاعتدوا عليه‌ بمثل‌مااعتدي‌ عليكم‌» ـ كسي‌ كه‌ بر شما ستم‌ نمود، شما نيز مانند آن‌ با او رفتار كنيد ـ.

ولي‌ صلاح‌الدين‌ گذشت‌ و فداكاري‌ مي‌كند و از بيماري‌ كه‌ اسيرش‌ بود، پرستاري‌ مي‌نمايد و تا صبح‌ بيدار مي‌ماند تا او حالش‌بهبود پيدا كند!

مسلمانان‌ از وقتي‌ كه‌ به‌ اسلام‌ ايمان‌ آوردند و ارواح‌ آنان‌ از تعليمات‌ اسلام‌ سيراب‌ شد، همچنان‌ ضرب‌المثل‌ اينگونه‌نمونه‌هاي‌ كم‌نظير بوده‌اند.

سيد ابوالحسن‌ ندوي‌ (يكي‌ از دانشمندان‌ هند) در كتاب‌ «چه‌ زيانهايي‌ دنيا از انحطاط‌ مسلمين‌ ديد؟»(8) مي‌نويسد: «شيخ‌رضي‌الدين‌ بدواني‌) در سال‌ 1857م‌ متهم‌ به‌ انقلاب‌ و شورش‌ عليه‌ انگليس‌ شد و در برابر حاكم‌ انگليس‌ كه‌ شاگرد وي‌ بودمحاكمه‌ شد، حاكم‌ بوسيله‌ يكي‌ از دوستان‌، به‌ وي‌ اشاره‌ كرد كه‌ اتهامات‌ را انكار كند تا آزاد شود. ولي‌ شيخ‌ نپذيرفت‌ و گفت‌:من‌ در قيام‌ عليه‌ انگليس‌ شركت‌ داشته‌ام‌. چگونه‌ آن‌ را انكار كنم‌؟ حاكم‌ ناگزير شد كه‌ فرمان‌ اعدام‌ او را صادر كند و هنگامي‌ كه‌خواستند حكم‌ اعدام‌ را اجرا كنند، حاكم‌ گريست‌ و گفت‌: حتي‌ در اين‌ لحظه‌ هم‌ اگر بگويي‌ اين‌ اتهام‌ دروغي‌ است‌ كه‌ بر من‌بسته‌اند و من‌ از اين‌ تهمت‌ مبرا هستم‌، براي‌ آزادي‌ تو خواهم‌ كوشيد...

.......................................................................................

8. ماذا خسر العالم‌ با نحطاط‌ المسلين‌ صفحه‌ 215.

استاد خشمگين‌ شد و گفت‌: آيا مي‌خواهي‌ من‌ با دروغ‌ گفتن‌، ارزش‌ كارم‌ را پايين‌ بياورم‌؟، در اين‌ صورت‌ كاملاً زيان‌ خواهم‌نمود و كار من‌ از ارزش‌ واقعي‌ خود خواهد افتاد، من‌ در انقلاب‌ ضد استعماري‌ شركت‌ داشته‌ام‌، هر كار مي‌خواهيد بكنيد.

او اين‌ جملات‌ را گفت‌ و آنان‌ نيز فرمان‌ شوم‌ اعدام‌ را اجراء نمودند.(9)

.......................................................................................

9. آخرين‌ نمونه‌هاي‌ تجلي‌ روح‌ عالي‌ اسلامي‌، خود محمّد قطب‌ و برادرش‌ سيد قطب‌ بود... محمّد قطب‌ در زندان‌ زير شكنجه‌هاي‌ وحشيانه‌ جلادان‌ مصري‌ قرار گرفت‌و هيچگونه‌ اعتراقي‌ را كه‌ مورد نظر دستگاه‌ بود، ننمود و سيد قطب‌ نيز چون‌ حاضر نشد رژيم‌ ديكتاتوري‌ سرهنگ‌ ناصر را به‌ رسميت‌ بشناسد، به‌ بهانه‌ واهي‌ «اقدام‌ عليه‌امنيت‌ داخلي‌ مملكت‌!» همراه‌ گروه‌ ديگري‌ از رفقايش‌، اعدام‌ شد.

طبق‌ نوشته‌ روزنامه‌ اسلامي‌ Radiance چاپ‌ دهلي‌ نو، هند (مورخ‌ 25 جمادي‌الاولي‌ 86 ه) در آن‌ هنگام‌ كه‌ در دادگاه‌ غيرقانوني‌ نظامي‌ مصر، حكم‌ اعدام‌ سيد قطب‌قرائت‌ شد، سيد قطب‌ در حالي‌ كه‌ تبسمي‌ بر لب‌ داشت‌، چنين‌ گفت‌:

«من‌ پيش‌ از اين‌ هم‌ مي‌دانستم‌ كه‌ طبقه‌ حاكمه‌ نمي‌خواهد من‌ زنده‌ بمانم‌، ولي‌ من‌ بار ديگر اعلام‌ مي‌كنم‌ كه‌ من‌ نه‌ پشيمان‌ هستم‌ و نه‌ اظهار ندامت‌ مي‌كنم‌ و نه‌ از اين‌ رأي‌اندوهناكم‌، بلكه‌ بسيار خوشحال‌ و مسرورم‌ كه‌ در راه‌ هدف‌ مقدس‌ و ايده‌آلم‌ كشته‌ مي‌شوم‌. البته‌ تاريخ‌ آينده‌ درباره‌ ما و حكومت‌ فعلي‌ داوري‌ خواهد كرد كه‌ كدام‌ يك‌ ازما راستگو و برحق‌ بوده‌ايم‌».

بي‌ شك‌ اين‌ راه‌ پرافتخار، مردان‌ قهرمان‌ ديگري‌ نيز درآينده‌ تحويل‌ جامعه‌ اسلامي‌ و تاريخ‌ درخشان‌ اسلام‌ خواهد داد: «من‌ المؤمنين‌ رجال‌ صدقوا ماعاهدواالله عليه‌فمنهم‌ من‌ قضي‌ نحبه‌ و منهم‌ من‌ ينتظرو مابدلوا تبديلا» صدق‌الله العظيم‌ (خسروشاهي‌)

\*\*\*

آري‌ اينگونه‌ نمونه‌ها در تاريخ‌ اسلام‌ زياد است‌ و احتياج‌ به‌ شرح‌ و بسط‌ ندارد و همه‌ اينها گواه‌ عظمت‌ نظام‌ اسلامي‌ است‌ كه‌با روح‌ بشر براساس‌ صحيح‌ رفتار مي‌كند و حتي‌ بر آخرين‌ خواسته‌هاي‌ نيروهاي‌ طبيعي‌ وي‌ پاسخ‌ مثبت‌ مي‌گويد و او را به‌مرحله‌اي‌ از تعالي‌ و ارتقاء مي‌رساند كه‌ به‌ معجزه‌ شبيه‌تر است‌.

فصل‌ هفتم‌

فرد و جامعه‌

فرد و جامعه‌

چگونگي‌ رابطه‌ فرد با جامعه‌، امروز محور اصلي‌ مباحث‌ «جامعه‌شناسي‌» است‌. اين‌ موضوع‌ در «روانشناسي‌» نيز ازمباحث‌ مهم‌ بشمار مي‌رود، به‌طوري‌ كه‌ ممكن‌ نيست‌ درباره‌ انسان‌ مطالعاتي‌ عميق‌ به‌ عمل‌ آيد مگر آنكه‌ اين‌ قسمت‌نيز كه‌ در واقع‌ مربوط‌ به‌ طبايع‌ اصيل‌ وي‌ مي‌باشد، مورد بررسي‌ قرار گيرد.

دانشمندان‌ روانشناس‌ هميشه‌ جانب‌ فرد را گرفته‌ و اگر نظري‌ به‌ سوي‌ جامعه‌ مي‌افكنند، باز از دريچه‌ جنبه‌هاي‌ فردي‌است‌. آنها براي‌ فرد بيش‌ از حد اهميّت‌ قابل‌ شده‌اند و شخصيت‌ كاملاً مستقلي‌ برايش‌ مي‌انديشند. فرد اگر از مقررات‌اجتماعي‌ سربپچيد، بنظر اين‌ آقايان‌، جامعه‌ حق‌ ندارد او را تاديب‌ كند.

برعكس‌، حكومت‌هاي‌ استبدادي‌ فرد را بانظر تحقير نگريسته‌ و جز در سايه‌ اجتماع‌، وجودي‌ براي‌ او قايل‌ نيستند.

وحدت‌ فرد و جامعه‌

اين‌ دو نظر هر دو به‌ گزاف‌ و مبالغه‌ پرداخته‌اند. بنابراين‌، ما از خود مي‌پرسيم‌ كه‌ حقيقت‌ جامعه‌ چيست‌؟ و اين‌ فاصله‌شگفتي‌ كه‌ ميان‌ فرد و مجتمع‌ بوجود آمده‌، از چه‌ رو مي‌باشد؟

از نظر بحث‌ صحيح‌ علمي‌ اين‌ مطلب‌ داراي‌ هيچ‌ اساسي‌ نمي‌باشد و اگر گاهي‌ از فرد و جامعه‌ به‌ عنوان‌ دو موجودمستقل‌ بحث‌ مي‌شود براي‌ اين‌ نيست‌ كه‌ آن‌ دو در واقع‌ از هم‌ جدا هستند.

در بحث‌هاي‌ ادبي‌، از لفظ‌ و معنا به‌گونه‌اي‌ سخن‌ رانده‌ شد كه‌ انسان‌ گمان‌ مي‌كند كه‌ آنها را مي‌توان‌ از هم‌ جدا كرد وهريك‌ براي‌ خود وجود مستقلي‌ دارد. مفاهيم‌ فرد و جامعه‌ نيز همين‌گونه‌اند. از ديدگاه‌ واقع‌گرايي‌، فرد هيچ‌گاه‌ ازجامعه‌ خارج‌ نيست‌ و سازمان‌ كاملاً مستقلي‌ براي‌ خود پيدا نمي‌كند. اما درحوزه‌ بحثهاي‌ ذهني‌ و نظري‌، انسان‌ بطورمستقل‌ وجود دارد. همچنين‌ مي‌توان‌ اجتماعي‌ تصور كرد كه‌ با فرد ذاتي‌ هيچ‌ سرو كاري‌ نداشته‌ باشد. اما در متن‌ واقع‌هرگز اين‌ تفرقه‌ ميان‌ فرد و جامعه‌ نيست‌ و بلكه‌ از محالات‌ عقلي‌ به‌ شمار مي‌آيد.

انسان‌ از روزي‌ كه‌ از صحرا و غار خود را بيرون‌ كشيد، جامعه‌ را تشكيل‌ داد. بعلاوه‌، در همان‌ غار نيز با افراد همنوع‌خويش‌ مي‌زيست‌، زيرا از نخستين‌ روز پيدايش‌ تنها نبود، و بعداً هم‌ كسي‌ نيامد كه‌ بتواند ادراكات‌ و احساسات‌ و كردارخود را در تمام‌ شئون‌، از تماس‌ با ديگران‌ كنار نگاه‌ بدارد. يعني‌ فرد اصولاً با چنين‌ حالتي‌ خلق‌ نشده‌ است‌.

«جامعه‌» يك‌ ميل‌ رواني‌؟

پس‌ افراد بشر از روز نخست‌ گردهم‌ جمع‌ آمدند و به‌گونه‌اي‌ جامعه‌ را تشكيل‌ دادند. جامعه‌ نياز رواني‌ فرد است‌ كه‌ ازعمق‌ ذات‌ وي‌ سرچشمه‌ مي‌گيرد. جامعه‌ برخاسته‌ از تمايل‌ شديدي‌ است‌ كه‌ در نهاد فرد وجود دارد و به‌ او مجال‌نمي‌دهد كه‌ تنها زندگي‌ كند، و بلكه‌ بايد گفت‌ كه‌ بشر اصلاً از تنهايي‌ وحشت‌ دارد.

تشكيل‌ جامعه‌ شايد به‌ انگيزه‌ تحقيق‌ مصلحت‌هايي‌ باشد كه‌ فرد بدون‌ كمك‌ ديگران‌ قادر به‌ آنها نيست‌، و شايد هم‌غريزه‌ جنسي‌ و ياميل‌ به‌ زندگي‌ گله‌داري‌، افراد را در حلقه‌ جامعه‌ گرد هم‌ جمع‌ مي‌آورد...

به‌ هرحال‌ تمايل‌ به‌ تشكيل‌ جامعه‌، از هر ميلي‌ در وجود انسان‌ نيرومندتر است‌. آدمي‌ نخست‌ درباره‌ خود گمان‌ آزادي‌و استقلال‌ مطلق‌ مي‌برد. چيزهايي‌ آرزو مي‌كند كه‌ وجود ساير افراد جامعه‌ مانع‌ رسيدن‌ به‌ آنها مي‌باشد و دلش‌مي‌خواهد كه‌ فرمانرواي‌ مطلق‌ بر همه‌ افراد بشر گردد و حتي‌ عناصر طبيعت‌ نيز اوامر او را اطاعت‌ كنند. اما تمام‌ اين‌خواسته‌ها در برابر خواست‌ زندگي‌ اجتماعي‌ سرفرود آورده‌، حرارت‌ و تندي‌ خود را از دست‌ داده‌ و به‌ تعادل‌مي‌گرايند.

خانواده‌، نخستين‌ اجتماع‌ است‌ كه‌ تمايلات‌ خودخواهانه‌ فردي‌ را به‌ خضوع‌ وادار مي‌كند.

چون‌ خانواده‌ اعضاي‌ خود را به‌هم‌ پيوست‌، طبيعي‌ است‌ كه‌ در مرحله‌ بعد، ارتباط‌ خانواده‌ها با يكديگر پديد مي‌آيد.يعني‌ خانواده‌هاي‌ متعددي‌ به‌ هم‌ مرتبط‌ شده‌ باز مصالح‌ مشترك‌ خود را بر افكار شخصي‌ غلبه‌ مي‌دهند.

... اجتماعات‌ بشر رو به‌ توسعه‌ نهاد و هر چه‌ مردم‌ بيشتر ميان‌ خود تفاهم‌ برقرار كردند، تمايلات‌ شخصي‌شان‌ بيشترپيرو منافع‌ مشترك‌ گرديد، تا آنجا كه‌ عشاير و قبايل‌ و ملل‌ به‌ وجود آمدند. اما هنوز احساسات‌ بشر در ميل‌ جمع‌گرايي‌خويش‌ اشباع‌ نشده‌، آرزو مي‌كند كه‌ روزي‌ بيايد كه‌ تمام‌ اهل‌ زمين‌ با هم‌ برادر و متحد باشند و جامعه‌ كامل‌ انساني‌ درگسترده‌ترين‌ سطح‌ خود، تحقق‌ يابد.

اين‌ رويا گرچه‌ هنوز به‌ وقوع‌ نپيوسته‌، ولي‌ تلاش‌ بشريت‌ در راه‌ نيل‌ به‌ اين‌ آرمان‌، همچنان‌ ادامه‌ دارد.

موضوع‌ مهم‌ اينست‌ كه‌ فرد گرچه‌ در تمام‌ اين‌ مراحل‌ داراي‌ دو حالت‌ شخصي‌ و اجتماعي‌ است‌، ولي‌ حالت‌ دومش‌كم‌كم‌ بسط‌ و توسعه‌ مي‌يابد و بر افقهاي‌ وسيعتر از حوزه‌ ذات‌ و مشاعر و عواطف‌ يك‌ شخص‌ تنها، گسترده‌ مي‌شود.انسان‌ تا وقتي‌ كه‌ تصويري‌ از اجتماع‌ خارج‌ در مغزش‌ تابيده‌ نمي‌تواند خود را از ديگران‌ جدا ببيند.

بايد دانست‌ مراحلي‌ كه‌ بشر در طي‌ قرون‌ متمادي‌ پيموده‌ و ميليونها تجربه‌ فردي‌ و اجتماعي‌ آن‌ را تأييد كرده‌اند، هرگزاز جاي‌ ديگر به‌ او تحميل‌ نشده‌ است‌. اين‌ انگيزه‌هاي‌ دروني‌ خود فرد است‌، كه‌ سرانجام‌ وي‌ را به‌ پديد آوردن‌ اوضاع‌اجتماعي‌، يعني‌ اجتماع‌ انساني‌ با انسان‌ ديگر، سوق‌ مي‌دهد.

دليل‌ قانون‌ شكني‌

ممكن‌ است‌ كسي‌ اشكال‌ كند وبگويد: اگر فرد خود عامل‌ به‌ وجود آوردن‌ اجتماع‌ است‌ وحس‌ تمايل‌ به‌ همنوع‌خويش‌، او را به‌ اين‌ امر وادار كرده‌، پس‌ چرا با دست‌ خود قانون‌شكني‌ مي‌كند و در برابر مقررات‌ اجتماعي‌ سركش‌مي‌شود...

جواب‌ اين‌ اشكال‌ بسيارواضح‌ است‌، آن‌ اينكه‌ بگوييم‌ انسان‌ مجموعه‌اي‌ از تناقضات‌، و به‌ عبارت‌ بهتر مجموعه‌اي‌ از«تمايلات‌ متضاد» است‌ كه‌ همه‌ آنها را در يك‌ لحظه‌ نمي‌توان‌ عملي‌ ساخت‌. ما گفتيم‌ انگيزه‌ اجتماعي‌ بر سايرانگيزه‌هاي‌ وي‌ غلبه‌ دارد و آنها را تحت‌ نظم‌ و تعديل‌ درمي‌آورد، ولي‌ مدعي‌ نيستيم‌ كه‌ از ريشه‌ قطعشان‌ مي‌كند. چه‌اين‌ امر خود باعث‌ نابودي‌ فرد است‌.

بنابراين‌، هميشه‌ تمايلات‌ فردي‌ در كنار تمايلات‌ اجتماعي‌ بسر مي‌برند از سوي‌ ديگر، بشر موجودي‌ متلون‌ المزاج‌است‌ و همچنان‌ كه‌ تغيير اوضاع‌ بدن‌ براي‌ تنوع‌ و استراحت‌ است‌، روانش‌ نيز در لحظات‌ گوناگون‌، حالات‌ مختلفي‌پيدا مي‌كند. لحظه‌اي‌ به‌ انگيزه‌هاي‌ فردي‌ روي‌ مي‌آورد و مي‌بيند كه‌ وجود ديگران‌ برايش‌ مزاحم‌ است‌.

امّا در آن‌ لحظه‌ كه‌ به‌ انگيزه‌ اجتماعي‌ توجّه‌ مي‌كند، خود را از نظر فرد بودن‌ بسيار كوچك‌ مي‌نگرد و احساس‌ مي‌كندكه‌ تنها زيستن‌، زندان‌ تنگ‌ و خفقان‌آوري‌ است‌ كه‌ هرچه‌ زودتر بايد به‌ آغوش‌ همنوعان‌ پناه‌ ببرد.

تمام‌ افراد بشر داراي‌ اين‌ حالتند و تا وقتي‌ كه‌ به‌ افراط‌ نگرويده‌اند، مقاصد فردي‌ و اجتماعي‌ را خوب‌ انجام‌ مي‌دهند.افراط‌، در هر امري‌ زيانبخش‌ و خطرناك‌ است‌. اگر انسان‌ در اجراي‌ تمايلات‌ فردي‌ افراط‌ كند، خودمحور و خودخواه‌مي‌گردد و هميشه‌ در فكر اين‌ خواهد بود كه‌ از راه‌ تجاوز به‌ حقوق‌ ديگران‌، بهره‌ خود را افزون‌ كند. تازه‌ چنين‌ شخصي‌باز هم‌ از اجتماع‌ بي‌نياز نبوده‌، منافع‌ خويش‌ را در سايه‌ آن‌ تأمين‌ مي‌كند.

اينجاست‌ كه‌ ميان‌ طرفداران‌ نظرية‌ اصالت‌ فرد و آن‌ كساني‌ كه‌ طرفدار تئوري‌ اصالت‌ اجتماع‌ هستند، بحث‌ درمي‌گيرد.

گاهي‌ دستة‌ اول‌ مي‌گويند: آزادي‌، مطلق‌ فرد منافاتي‌ با وضع‌ اجتماعيش‌ ندارد. و زماني‌ هم‌ مانند اگزيستانسياليستهامي‌گويند: جامعه‌ حق‌ ندارد جلو كارهاي‌ خصوصي‌ شخص‌ را بگيرد و نگذارد كه‌ براي‌ خويشتن‌ «شخصيت‌ ذاتي‌»احراز كند، فرد بايد كار خود را انجام‌ دهد و از ضرري‌ كه‌ به‌ ديگران‌ مي‌رسد هيچگونه‌ باكي‌ نداشته‌ باشد.

البته‌ در اين‌ گفته‌، مغالطه‌ بزرگي‌ نهفته‌ و به‌ همين‌ دليل‌ ما بار ديگر سئوالي‌ را كه‌ در اول‌ بحث‌ آورده‌ بوديم‌، در اينجاتكرار مي‌كنيم‌:

فرد چيست‌ و جامعه‌ كدامست‌؟

فرض‌ مي‌كنيم‌ با چشمي‌ بسته‌ در سر راهي‌ ايستاده‌ و با انگشت‌ به‌ يكي‌ از عابرين‌ اشاره‌ كرده‌، مي‌پرسيم‌: «اين‌ شخص‌كيست‌؟».

جواب‌ اين‌ خواهد بود:

اين‌ شخص‌ از نظر خودش‌ فردي‌ است‌ كه‌ ديگران‌ را به‌ عنوان‌ «جامعه‌» شناخته‌، ولي‌ از نظر ديگران‌، خود او نيز«جامعه‌» است‌. يعني‌ يك‌ تن‌ از افرادي‌ كه‌ جامعه‌ را به‌ وجود مي‌آورند.

ميان‌ فرد و جامعه‌ جدايي‌ نمي‌افتد و هرگز پيمانشان‌ از هم‌ گسسته‌ نگردد.

درست‌ مانند دايره‌اي‌ كه‌ تمام‌ نقاط‌ آن‌ هم‌، مبداء دايره‌ به‌ شمار مي‌روند و هم‌ انتهاي‌ آن‌. در پيرامون‌ دايره‌ نقطه‌اي‌ممتاز وجود ندارد كه‌ مدعي‌ شود و براي‌ خود بگويد كه‌ من‌ به‌ تنهايي‌ مبداء هستم‌ و يا منتها. مادام‌ كه‌ صورت‌ صحيح‌دايره‌ محفوظ‌ است‌، تمام‌ نقطه‌هايي‌ كه‌ روي‌ محيطش‌ قرارگرفته‌ بطور يكسان‌ داراي‌ اين‌ دو صفت‌ مي‌باشند، ولي‌همين‌ كه‌ آن‌ را شكستيم‌، نقطه‌ها از هم‌ متمايز و پراكنده‌ مي‌شوند و مبداء و نهايت‌ يا نخستين‌ و آخرين‌، پيدا مي‌شوند،اما در اين‌ صورت‌، ديگر دايره‌ مرده‌ است‌!

همين‌گونه‌ در اجتماع‌ نيز فردي‌ را نمي‌توان‌ بنام‌ عضو مستقل‌، از ميان‌ سايرين‌ جدا كرد. زيرا همان‌نظري‌ را كه‌ او درباره‌ديگران‌ دارد، آنها نيز نسبت‌ به‌ او دارند. ولي‌ اساس‌ جامعه‌ را چون‌ شكستيم‌ و نظامش‌ متلاشي‌ شد ديگر در اين‌ صورت‌هرچه‌ بگوييد ممكن‌ است‌!

منطق‌ فردگرايي‌

ما اكنون‌ با افراد نادري‌ كه‌ با پاكي‌ يا گستاخي‌ خود را از اين‌ حساب‌ خارج‌ ساخته‌اند، كاري‌ نداريم‌، گرچه‌ پس‌ از آنكه‌بحث‌ خود را درباره‌ افراد عادي‌ به‌ پايان‌ رسانديم‌، درباره‌ آنان‌ نيز اندكي‌ گفتگو مي‌كنيم‌. ما مي‌خواهيم‌ اين‌ را بدانيم‌آناني‌ كه‌ از دست‌ جامعه‌ مي‌نالند و مي‌گويند كه‌ جامعه‌ به‌ ما ظلم‌ كرده‌ و آزادي‌ ما را محدود ساخته‌، منظورشان‌چيست‌؟ آيا اينان‌ مي‌خواهند بگويند: ما شهوت‌ و عطش‌ غرايز داريم‌ و دلمان‌ مي‌خواهد تمام‌ كارهايي‌ كه‌ از دستمان‌برمي‌آيد انجام‌ دهيم‌، اگرچه‌ ضرر سايرين‌ نيز از آن‌ نتيجه‌ مي‌گردد؟

البته‌ جامعه‌ با اين‌ روش‌ پليد حيواني‌ مخالف‌ است‌، و با «آزادي‌» اين‌ آقايان‌ مبارزه‌ مي‌كند. يعني‌ نمي‌گذارد آنان‌ سر ازآخور شهوات‌ درآورند. پس‌ به‌ ناچار آنان‌ از سخنان‌ «فرويد» مدد گرفته‌، شعار مي‌دهند كه‌ قيود اجتماع‌ براي‌ انسان‌واپس‌ زدگي‌ غرايز و تعطيل‌ نيروهاي‌ فطري‌ و ناراحتي‌ اعصاب‌ توليد مي‌كند.

حقيقت‌ جالبتر آنكه‌ اگر روزي‌ جامعه‌ مرا از لذّتي‌ بازدارد و سپس‌ شخص‌ ديگري‌ به‌ تمتع‌ از همان‌ لذّت‌ مبادرت‌ ورزد،در آن‌ صورت‌ من‌ خود «جامعه‌» مي‌شوم‌ و از آن‌ جلوگيري‌ مي‌كنم‌! ديگر فراموشم‌ مي‌شود كه‌ در لحظه‌ پيش‌، يعني‌هنگامي‌ كه‌ او (يا شخص‌ ديگري‌ نظير او كه‌ نسبت‌ به‌ من‌ حكم‌ جامعه‌ را دارد) مي‌خواست‌ جلوي‌ مرا بگيرد، دشنامش‌مي‌دادم‌!

پس‌ همچنان‌ كه‌ من‌ مقررات‌ جامعه‌ را به‌ رخ‌ ديگران‌ مي‌كشم‌ و آنان‌ را از افراط‌ در شهوت‌ (يا آزادي‌ به‌ تعبير آنان‌!) بازمي‌دارم‌، همچنين‌ آنان‌ نيز جلوي‌ مرا هنگام‌ افسار گسيختگي‌ مي‌گيرند و راه‌ تجاوز را برايم‌ مسدود مي‌سازند.

اگر اينگونه‌ ممانعت‌ ـ كه‌ همه‌ درباره‌ يكديگر منظور دارند ـ بد باشد، اين‌ بدي‌ را همه‌ درباره‌ هم‌ انجام‌ مي‌دهند و دشنام‌ده‌ و دشنام‌ شنو يكي‌ مي‌شود.

بنابراين‌، اگر فردي‌ بگويد: به‌ جامعه‌ چه‌ مربوط‌ است‌ كه‌ در كارهاي‌ من‌ مداخله‌ مي‌كند؟ به‌ او خواهيم‌ گفت‌: به‌ تو چه‌ربطي‌ دارد كه‌ مزاحم‌ انجام‌ كارهاي‌ ديگران‌ مي‌شوي‌؟

آناني‌ كه‌ از فرد طرفداري‌ مي‌كنند، غير مستقيم‌ بر پايه‌ خودخواهي‌ محض‌ تكيه‌ كرده‌اند. هنگامي‌ كه‌ تمام‌ افراد را دربرابر طغيان‌ عليه‌ «مقررات‌» اجتماعي‌ ذي‌حق‌ بدانيم‌، به‌ ناچار تمايلات‌ ضد و نقيض‌ آنان‌ را به‌ هم‌ ريخته‌، صحنه‌ تجاوزو ظلم‌ درست‌ كرده‌ايم‌. در بحران‌ اين‌ صحنه‌ها، عده‌اي‌ به‌ حقوق‌ ديگران‌ دستبرد مي‌زنند ولي‌ لطمه‌ آن‌ دوباره‌ به‌ تمام‌افراد بازمي‌گردد.

در اينجا شيفتگان‌ اروپا از جا برخاسته‌، بالحني‌ آتشين‌ مي‌گويند: نه‌، هيچگونه‌ جنگ‌ و بحراني‌ پيش‌ نخواهد آمد. زيرااين‌ موضوع‌ هميشه‌ طبق‌ قانون‌ نسبيت‌ محاسبه‌ شده‌ و اين‌ در ممالك‌ شرق‌ است‌ كه‌ سنتهايي‌ وجود دارد و در اينگونه‌موارد جنگ‌ و بحران‌ پيش‌ مي‌آورد. اما اگر ما اندكي‌ تأمل‌ كنيم‌ و افكار و روش‌ زندگي‌ خود را تغيير داده‌ متمدن‌ شويم‌،ديگر اين‌ كارها را «مبارزه‌» با اخلاق‌ تلقي‌ نخواهيم‌ كرد. اخلاق‌ در ذات‌ انسان‌ جايگاه‌ ثابتي‌ ندارد و همواره‌ پيرو وضع‌اجتماعي‌ اوست‌. اگر بيشتر مردم‌ فلان‌چيز را خوب‌ بدانند، خوبست‌ و اگر بد بگويند، بد مي‌شود!

آري‌ اينان‌ معتقدند كه‌ هيچ‌ چيز ذاتاً خوب‌ يا بد نيست‌ و فقط‌ اين‌ نظر ماست‌ كه‌ اين‌ اوصاف‌ را درباره‌ امور تصويرمي‌كند.

البته‌ اين‌ سخن‌، ظاهر فريبايي‌ دارد. ولي‌ بايد ببينيم‌ تا چه‌ اندازه‌ صحيح‌ است‌؟

اينان‌ مي‌گويند: فقط‌ ما شرقيها هستيم‌ كه‌ آزادي‌ در امور جنسي‌ را ناپسند دانسته‌ و اگر فرد يا جامعه‌اي‌ بخواهد در آنهاافراط‌ كند، فرياد به‌ راه‌ انداخته‌، گمان‌ مي‌كنيم‌ كه‌ راستي‌ حقيقت‌ بين‌ و واقع‌گرا هستيم‌. اما روزي‌ فراخواهد رسيد كه‌محيط‌ فعلي‌، شرايط‌ خود را از دست‌ بدهد و ديگر ما درباره‌ تمام‌ امور طوري‌ ديگر قضاوت‌ كنيم‌.

در آن‌ روز ديگر آزادي‌ جنسي‌ را «تجاوز» و خيانت‌ به‌ ناموس‌ ديگران‌ حساب‌ نمي‌كنيم‌، يعني‌ اصلاً خيانت‌ و تجاوزمفهومي‌ ندارد و طرفين‌ از هم‌ كاملاً خشنود و راضي‌ خواهند بود!

باز اينان‌ مي‌گويند: اروپاييان‌ را ببنيد چگونه‌ با داشتن‌ چنين‌ نظامي‌، ترقّي‌ و تكامل‌ يافته‌ و از افسانه‌هاي‌ ديرين‌ و قيوداخلاقي‌ خلاص‌ شده‌اند.

ما در پاسخ‌ نمي‌خواهيم‌ اين‌ تكامل‌ موهوم‌ را از جهات‌ مختلف‌ تجزيه‌ و تحليل‌ نموده‌ و ثابت‌ كنيم‌ كه‌ اين‌ تمدن‌ كثيف‌،تا چه‌ اندازه‌ به‌ انسانيت‌ لطمه‌ زده‌ است‌. حقيقتي‌ كه‌ هرگز قابل‌ انكار نيست‌، وقايع‌ روزمره‌ جهان‌ است‌ كه‌ حتي‌روزنامه‌ها و نشريات‌ غرب‌ نيز آنها را منتشر مي‌كنند...

روزنامه‌هاي‌ آمريكايي‌ معترفند كه‌ معماي‌ امور جنسي‌ هر روز بغرنجتر شده‌ است‌. مسئولان‌ امور در اين‌ ماجرامضطربند و از دانشمندان‌ جامعه‌شناس‌ كمك‌ مي‌طلبند.

مسأله‌ ديگر، موضوع‌ ربودن‌ دخترها و كودكان‌ است‌ كه‌ پيوسته‌ اخبار جديدي‌ دراين‌ باره‌ مي‌شنويم‌. حال‌ در اينجا اين‌سئوال‌ پيش‌ مي‌آيد كه‌ معناي‌ ربودن‌ دخترهاي‌ كم‌ سن‌ و سال‌ چيست‌؟ آيا مگر در كشورهاي‌ متمدن‌ آزادي‌ براي‌ هم‌نبايد يكسان‌ تأمين‌ شده‌ باشد؟

جواب‌ اين‌ سئوال‌ بسيار ساده‌ است‌. زيرا هنگامي‌ كه‌ آزادي‌ مطلق‌ براي‌ مردم‌ قايل‌ شدند به‌ خودي‌ خود، تمايلات‌ آنان‌به‌ هم‌ برخورد كرده‌، هوسها با هم‌ اصطكاك‌ پيدا مي‌كنند.

آري‌ اين‌ خطريست‌ كه‌ آمريكا ـ و به‌طور كلي‌ غرب‌ ـ درباره‌ خود بدان‌ اعتراف‌ مي‌كند و روزنامه‌ها در اين‌ زمينه‌ نگراني‌اظهار داشته‌ از مسئولين‌ امور، چاره‌ مي‌طلبند.

كوته‌فكران‌ اين‌ مفاسد را از امور شخصي‌ و فردي‌ مي‌شمرند. ولي‌ اندكي‌ توجّه‌ كافي‌است‌ كه‌ درك‌ كنيم‌ اگر امروز جايي‌به‌ بحران‌ جنسي‌ مبتلا بشود روز ديگر اين‌ انحراف‌ به‌ ساير قسمتها نيز سرايت‌ خواهد كرد و زبوني‌ و فساد به‌ پيش‌خواهد آورد.

در اثبات‌ اين‌ دعا، زبان‌ تاريخ‌ با ما همصداست‌.

اكنون‌ فرانسه‌ را بنگريم‌. يعني‌ نخستين‌ كشوري‌ كه‌ امور جنسي‌ را با بي‌بندوباري‌ براي‌ افراد مباح‌ و آزاد دانست‌ و سپس‌صدها رنگ‌ و مد از آن‌ ظاهر گرديد و مردم‌ در اتوبوسها و معابر عمومي‌ معشوقه‌هاي‌ خود را بر كشيدند.

مدتي‌ را فرانسه‌ بر اين‌ منوال‌ گذراند، يعني‌ پير و جوانش‌ همه‌ به‌ لذّت‌ و عيش‌ پرداختند. خانواده‌ها از حد مقررات‌خارج‌ شده‌ دختر در شئون‌ انحرافي‌ حدي‌ نداشت‌ و پسر از عياشي‌ و ولگردي‌ لحظه‌اي‌ فراغت‌ نمي‌جست‌.

فرانسه‌ در شهوت‌راني‌ و تأسيس‌ كاباره‌ها و محافل‌ رقص‌ كارش‌ به‌ افراط‌ و طغيان‌ كشيد، و ديگر همه‌ اطمينان‌ يافته‌بودند كه‌ كسي‌ مزاحم‌ «آزادي‌ شخصي‌»شان‌ نخواهد بود و حتي‌ آنان‌ را سرزنش‌ نخواهد كرد.

اين‌ هرج‌ و مرج‌ در همه‌جا ميكرب‌ فساد پاشيد و احساسات‌ مردم‌ را بي‌نهايت‌ آلوده‌ ساخت‌. البته‌ يكي‌ از خصوصيات‌روان‌ اينست‌ كه‌ احساسات‌ گرچه‌ به‌ ظاهر مختلف‌ بوده‌ و از هم‌ امتيازاتي‌ دارند، ولي‌ در واقع‌ همچون‌ ظروف‌ مرتبطه‌اي‌هستند كه‌ به‌ هيچ‌ وجه‌ از يكديگر بيگانه‌ نيستند (در پيش‌ نظريه‌ فرويد را در تأييد اين‌ معني‌ نقل‌ كرديم‌).

وضع‌ فرانسه‌ را نيز به‌ همين‌گونه‌ توجيه‌ مي‌كنيم‌. يعني‌ بي‌بند و باري‌ نخست‌ در امور جنسي‌ و به‌ دنبال‌ آن‌،بي‌نظمي‌هاي‌ اعصاب‌ و روان‌ پيش‌ آمد. سپس‌ اين‌ لكه‌ فاسد توسعه‌ يافت‌ و كم‌كم‌ اوضاع‌ سياسي‌ و اقتصادي‌ آنان‌ را نيزمختل‌ ساخت‌. خودخواهي‌ مردم‌، كه‌ معلول‌ عياشي‌ و شهوت‌پرستي‌ بود ديگر به‌ آنان‌ اجازه‌ نداد كه‌ خود را در اختياردولت‌ بگذارند و در راه‌ خدمت‌ به‌ ميهن‌ سربازي‌ كنند. زيرا دولت‌ در نظر آنان‌ شخص‌ بيگانه‌اي‌ محسوب‌ مي‌شد كه‌ حق‌جلوگيري‌ از شهوات‌ فردي‌ را نداشت‌.

اينها تمام‌ عواملي‌ بود كه‌ توليدهاي‌ صنعتي‌ ملت‌ فرانسه‌ را نيز رو به‌ كاهش‌ برد. در جبهه‌ ارتش‌ نيز آثار ضعف‌ وشكست‌ هويدا گرديد و در همين‌ اثنا پيك‌ جنگ‌، ناگهان‌ از راه‌ رسيد و فرانسه‌ را با شكست‌ مفتضحانه‌اي‌ روبروساخت‌.

فرانسه‌ بخاطر نداشتن‌ مهمات‌ جنگي‌ شكست‌ نخورد، بلكه‌ براي‌ اين‌ شكست‌ خورد كه‌ نيروي‌ مهمتري‌ را از دست‌داده‌ و «روح‌ و معنويت‌» را در خود شكسته‌ بود. ملتي‌ كه‌ افرادش‌ هدف‌ مشتركي‌ نداشته‌ و همه‌ به‌ دنبال‌ خواسته‌هاي‌فردي‌ خود باشد، مليت‌ كه‌ به‌ كاخهاي‌ مجلل‌ و محافل‌ رقص‌ و شب‌نشيني‌ بيش‌ از شرافت‌ سربازي‌ همت‌ بگمارد، بايدحتماً مغلوب‌ شود و با اين‌ ننگ‌، آبروي‌ كهن‌ و ارزش‌ تاريخي‌ خود را ببازد.

مي‌دانيم‌ كمونيستها و تمام‌ كساني‌ كه‌ تنها با علل‌ مادي‌ و اقتصادي‌ سر و كار دارند با اين‌ «تفسير اخلاقي‌» كه‌ ما درباره‌فرانسه‌ مي‌كنيم‌، موافق‌ نيستند. اما ما آنان‌ را به‌ نطق‌ آتشين‌ مارشال‌ پتن‌ كه‌ دل‌ فرانسويان‌ را به‌ درد آورد، توجّه‌ مي‌دهيم‌.پتن‌ كه‌ يك‌ مارشال‌ فرانسويست‌ در نطق‌ خود، تمام‌ بدبختيها و شكست‌ فرانسه‌ را به‌ مفاسد اخلاقي‌ و تندروي‌ در امورشهواني‌ مستند كرده‌ است‌.

بنابراين‌، مي‌بينيم‌ خروج‌ عليه‌ مقررات‌ اجتماعي‌ و به‌ بازي‌ گرفتن‌ آنها داراي‌ اين‌ نتيجه‌ حتمي‌ است‌ كه‌ از داخل‌ و خارج‌درد و غم‌ مي‌بارد و بالاخره‌ همانهايي‌ كه‌ دم‌ از لذّت‌ و كامراني‌ مي‌زدند، اكنون‌ به‌ فلاكت‌ و تيره‌روزي‌ مي‌نشينند.

مقررات‌ اجتماعي‌

مقررات‌ اجتماعي‌ از كجا پيدا شده‌ و علت‌ پيدايششان‌ چه‌ بوده‌ است‌؟

مي‌گويند اديان‌ ديرتر از مراحل‌ رشد بشر پيدا شدند و پيش‌ از آنها، مردم‌ در زندگي‌ خود، با اخلاق‌ و مقررات‌ اجتماعي‌سر و كار داشتند و همه‌ در تعديل‌ تمايلات‌ فردي‌ و خضوع‌ انگيزه‌هاي‌ شخصي‌ در برابر خواست‌ اجتماعي‌،مي‌كوشيده‌اند.

حال‌ اين‌ چرا و چگونه‌ رخ‌ داد؟

مردم‌ متدين‌ مي‌گويند: خدا از نخستين‌ روز براي‌ بشر پيامبراني‌ عاليقدر فرستاد، تا او را به‌ محرمات‌ و كارهاي‌ شايسته‌راهبري‌ كنند. ولي‌ آنان‌ كه‌ منكر پيامبران‌ هستند مي‌گويند: تجربه‌هاي‌ بشر و انگيزه‌هاي‌ فطري‌، وي‌ را از راه‌ مرموزي‌ كه‌هنوز كشف‌ نگرديده‌ وادار ساخت‌ تا اين‌ مقررات‌ را بوجود آورد.

اين‌ دو عقيده‌، هر دو از نظر بحث‌ ما مساويند زيرا:

پيامبران‌ نيامدند تا مردم‌ را به‌ اجراي‌ غيرآگاهانه‌ دستورهاي‌ آسماني‌ مجبور كنند، به‌ علاوه‌ اگر مردم‌ دستورهاي‌آنان‌ را برخلاف‌ مصلحت‌ خويشتن‌ مي‌ديدند، هرگز زيربار گفتارشان‌ نمي‌رفتند.

«داروين‌» و «فرويد» عقيده‌ داشتند كه‌ سنن‌ اجتماعي‌ ساخته‌ اشراف‌ قوم‌ است‌ كه‌ براي‌ حفظ‌ منافع‌ خودشان‌ در برابربينوايان‌ سنگربندي‌ مي‌كنند! اگر ما هم‌ با آنان‌ هم‌ عقيده‌ شويم‌ اشكالي‌ نيست‌، زيرا بشر حتي‌ در اعصار تاريك‌ و دورمي‌فهميد كه‌ حتي‌ منافع‌ شخصي‌ در پناه‌ اجتماع‌ به‌ تحقق‌ مي‌رسد و به‌ همين‌ دليل‌ گوشه‌گيري‌ و زندگي‌ انفرادي‌،برايش‌ امكان‌پذير نبود.

هر چند ندانيم‌ كه‌ در گذشته‌ عامل‌ پيدايش‌ مقررات‌ اجتماعي‌ چه‌ چيزي‌ بود؟ ولي‌ اين‌ را مي‌دانيم‌ كه‌ آثار آن‌ باقي‌ مانده‌و كم‌كم‌ به‌ حال‌ تطور و رشد هم‌ درآمده‌ و اكنون‌ بحدي‌ رسيده‌ است‌ كه‌ هرگز بشر نمي‌تواند خود را از آنها بي‌نياز بداند.

سنت‌هاي‌ اجتماعي‌ مانند خود پديده‌ جامعه‌ برخاسته‌ از درون‌ و «ضمير» فرد است‌، يعني‌ پيش‌ از آنكه‌ كسي‌ از خارج‌به‌ انسان‌ تحميل‌ كند خودش‌ بنيان‌گذار آن‌ بوده‌ است‌، اما اديان‌ براي‌ تنظيم‌ و اصلاح‌ سنن‌ و مقررات‌ اجتماع‌ آمدند.

كساني‌ كه‌ سنن‌ اجتماعي‌ را تحت‌ عنوان‌ ميراث‌ گذشته‌ تاريك‌ بشر اهانت‌ مي‌كنند، از انصاف‌ بدورند. البته‌ انحراف‌ايشان‌ معلول‌ پاره‌اي‌ از امراض‌ اجتماعي‌ خودشان‌ بوده‌ كه‌ طرز فكر آنان‌ را از مسير درست‌انديشي‌ بيرون‌ رانده‌ است‌.

ما مدعي‌ نيستيم‌ كه‌ تمام‌ مجتمعات‌ بشري‌ همواره‌ با سنن‌ صحيح‌ مي‌زيسته‌اند، و نه‌ مي‌گوييم‌ آنان‌ كه‌ بر ضد اجتماع‌ قيام‌ كرده‌اند همه‌ خطاكار و منحرفند، چه‌ اجتماع‌ نيز مانند خود فرد بيماري‌ و انحرافها دارد.

جامعه‌ داراي‌ دو انحراف‌ اساسي‌ است‌ كه‌ نخست‌ از سوي‌ خود افراد برخاسته‌، سپس‌ در فضاي‌ جامعه‌ گسترده‌مي‌شود.

انحراف‌ اول‌: وسيله‌ به‌ جاي‌ هدف‌ شناخته‌ مي‌شود. يعني‌ مردم‌ هدفهاي‌ اصيل‌ را فراموش‌ مي‌كنند و به‌ گمانشان‌ چنين‌مي‌آيد كه‌ زندگي‌ فقط‌ براي‌ خوردن‌، شهوات‌راني‌ و جمع‌ مال‌ و ثروت‌ است‌. ديگر متوجّه‌ نيستند كه‌ مطلب‌ درست‌ به‌عكس‌ اين‌ بوده‌ و خوردن‌، براي‌ زنده‌ ماندن‌ و شهوت‌، براي‌ توليد نسل‌ و كسب‌ ثروت‌، بخاطر مصرف‌، صورت‌مي‌گيرد.

انحراف‌ دوم‌: جمود اجتماعي‌. جمود مداومت‌ بر امري‌ را گويند كه‌ به‌ نام‌ عادت‌، جزء خصايل‌ طبيعي‌ روان‌ شناخته‌شده‌ است‌. عادت‌ نقش‌ بسيار مهمي‌ در وجود انسان‌ بازي‌ مي‌كند. چه‌ اگر عادت‌ نبود و از طريق‌ ناخودآگاه‌ (يا شبه‌خودآگاه‌) كارهايي‌ انجام‌ نمي‌داد، محال‌ بود كه‌ انسان‌ بتواند بخشي‌ از نيروي‌ خود را به‌ امور مهمتري‌ از قبيل‌ اختراع‌ وكشف‌ افكار جديد مصروف‌ بدارد.

جامعه‌ نيز همچون‌ فرد از طريق‌ عادت‌ موفقيت‌هاي‌ بزرگي‌ بدست‌ مي‌آورد و به‌ شيوه‌ ناخودآگاه‌ (يا شبه‌ خودآگاه‌)موفق‌ مي‌شود كه‌ در مراحل‌ تكامل‌ و ارتقاء، سنت‌هاي‌ جديدي‌ از خود به‌ يادگار بگذارد. البته‌ گاهي‌ هم‌ ممكنست‌عادات‌ غلط‌ و جمود در مشاغل‌ مفسده‌انگيز، بخش‌ مهمي‌ از نيروهاي‌ او را تلف‌ كند. در اين‌ هنگام‌، جامعه‌ دچارانحرافي‌ شديد شده‌ كه‌ براي‌ بهبودش‌ نيروي‌ فوق‌العاده‌ شديدي‌ لازم‌ مي‌نمايد.

در اينجا پاي‌ فرد ممتاز به‌ ميان‌ مي‌آيد. اوست‌ كه‌ بايد بيايد و غبار جمود را از چهره‌ جامعه‌ برطرف‌ كرده‌، مردم‌ را به‌هدفهاي‌ اصيل‌ زندگي‌ معتقد گرداند. بحث‌ درباره‌ فرد ممتاز را به‌ عقب‌ مي‌اندازيم‌ تا در جاي‌ مناسب‌ خود به‌ بحث‌درآيد. فعلاً بايد همين‌ را بدانيم‌ كه‌ فرد ممتاز يكي‌ از افراد جامعه‌ است‌ و تحت‌ تأثير عوامل‌ محيط‌ خود نيز واقع‌مي‌شود. اما تنها امتياز او در اينست‌ كه‌ نبوغ‌ ذاتي‌ و نيروي‌ فوق‌العاده‌اش‌ وي‌ را كمك‌ مي‌كند تا خود را از ميان‌ مردم‌ كناركشيده‌، با نظري‌ انتقادآميز بر احوالشان‌ بنگرد.

يك‌ مرحله‌ بالاتر آنجاست‌ كه‌ فرد ممتاز از اشتباه‌كاريهاي‌ مردم‌ جامعه‌ سخت‌ متأثر شده‌ به‌ آنان‌ اعلام‌ خطر مي‌كند.ملاحظه‌ مي‌كنيد كه‌ در اين‌ مقام‌ وي‌ تنها بينش‌ منفي‌ ندارد.

در مرحله‌ عاليتر، فرد ممتاز مردم‌ را به‌ اصلاح‌ وضع‌ خود مي‌خواند، و در اوج‌ مراحل‌ امتياز است‌ كه‌ وي‌ رهبر آنان‌ شده‌با قلبي‌ سرشار از ايمان‌، امور اصلاحي‌ را شخصاً در اختيار مي‌گيرد.

بدون‌ شك‌ درجه‌ كمال‌ و عظمت‌ فرد تنها در همينجاست‌...

ولي‌ نبايد غافل‌ باشيم‌ جامعه‌ به‌ اين‌ زوديها در برابر اينگونه‌ افراد تسليم‌ نمي‌شود و هماره‌ مصلحين‌ بزرگ‌ بشر به‌ ويژه‌پيامبران‌ در اين‌ پرتگاه‌ خطرناك‌، شكوه‌هاي‌ بسيار مي‌نمودند.

اصالت‌ جامعه‌؟

اينك‌ ببينيم‌ تجاوزي‌ كه‌ از ناحيه‌ جامعه‌ به‌ حريم‌ فرد روا مي‌رود، چه‌ پي‌آمدهايي‌ خواهد داشت‌؟

در آنجا كه‌ عده‌اي‌ خودرأي‌ و مستبد، ديگران‌ را به‌ زير فرمان‌ خويش‌ كشيده‌ با تحميل‌ نظام‌ خاصي‌ بر آنان‌، شخصيت‌فرديشان‌ را منكوب‌ كرده‌اند، در چنين‌ نظامي‌ ديگر فرد، حكم‌ گوسفندي‌ دارد كه‌ به‌ همراه‌ گله‌ به‌ هر سو كشيده‌مي‌شود.

آري‌، هر جامعه‌اي‌ كه‌ با استبداد فرمانروايان‌ خوگرفته‌، هرگز به‌ افراد خود اجازه‌ هيچگونه‌ مسألة‌ شخصي‌ يا انديشه‌اي‌برخلاف‌ خواست‌ دولت‌ نمي‌دهد. دولت‌ نيز با وسايل‌ گوناگوني‌ آنان‌ را ميان‌ بيم‌ و اميد نگاه‌ مي‌دارد و همواره‌سعي‌اش‌ اين‌است‌ كه‌ سلطه‌ و سيادت‌ خود را برافكار مردم‌ همچنان‌ نگاه‌ بدارد...

نخست‌ راه‌ تربيت‌ اطفال‌ را در پيش‌ مي‌گيرد و در دبستان‌، دبيرستان‌ و دانشگاه‌ آنان‌ را طبق‌ دلخواه‌ خود پرورش‌مي‌دهد. حتي‌ هنگام‌ اشتغال‌ به‌ كار و صنعت‌ يا در كارخانه‌ و مزرعه‌ باز مردم‌ از مراقبت‌ شديد حكومت‌ رهايي‌ ندارد.

دولت‌ با قبضه‌ كردن‌ شئون‌ كودك‌ بذر بردگي‌ را در دلش‌ مي‌افشاند و نظام‌ خود را طوري‌ در نظرش‌ وانمود مي‌كند تاكودك‌ گمان‌ كند كه‌ بالاتر از اين‌ نظامي‌ تصور نمي‌شود.

ابزار كار براي‌ دولت‌ در اين‌ زمينه‌ نامحدود است‌. آن‌قدر مي‌كوشد تا كودك‌ به‌ طريق‌ ناخودآگاه‌ نظام‌ او را «حقايق‌»تخلف‌ ناپذيري‌ تلقي‌ كند. كودك‌ در خلال‌ اين‌ جريان‌ در محدوديت‌ فكري‌ و عدم‌ رشد عاطفي‌ بسر مي‌برد.

حكومت‌هاي‌ ديكتاتوري‌ مي‌كوشند تا شخصيت‌ فرد را با نظام‌ خود آنچنان‌ مرتبط‌ سازند كه‌ ديگر نتواند براي‌ خودوجودي‌ انساني‌ و مستقل‌ احساس‌ كند، و همواره‌ خروج‌ از اين‌ نظام‌، در نظرش‌ همچون‌ بيرون‌ رفتن‌ ماهي‌ از آب‌، ياخارج‌ شدن‌ پرنده‌ نوزادي‌ از لانه‌اش‌، مشكل‌ مي‌نمايد.

اين‌ پيوند ناخودآگانه‌ را دولت‌ به‌ وسيله‌ تبليغات‌ وسائل‌ ارتباط‌ جمعي‌ (روزنامه‌، كتاب‌، مجله‌ و سينما) در اين‌ افراد ونظام‌ خود استوار مي‌كند، تازه‌ به‌ اينها هم‌ قانع‌ نشده‌ با تعيين‌ پليس‌هاي‌ مخفي‌ شرايطي‌ پيش‌ مي‌آورد كه‌ همه‌ ازيكديگر وحشت‌ پيدا مي‌كنند، بطوري‌ كه‌ پدر از فرزند و زن‌ از شوهر و خواهر از برادر خود احساس‌ ناامني‌ مي‌كند.

ملاحظه‌ كنيد با چنين‌ وضعي‌ آيا ممكن‌ است‌ انسان‌ برخلاف‌ ميل‌ حكومت‌، از جاي‌ خود تكان‌ خورده‌ سخني‌ بگويد؟در چنين‌ اجتماعي‌ افكار زنده‌ به‌ افول‌ خواهند گراييد.

با تمام‌ اين‌ سختگيريها باز آن‌طور نيست‌ كه‌ فرد احساس‌ شخصيت‌ و انگيزه‌هاي‌ فردي‌ خود را به‌ كلي‌ فراموش‌ كند.

حكومت‌هاي‌ ديكتاتوري‌ روي‌ همين‌ اصل‌ مجبورند كه‌ افراد را در شئون‌ حيواني‌ و شهوت‌ آزاد بگذارند تا جبران‌ساير محدوديتها بشود، و روزي‌ پيش‌ نيايد كه‌ نيروهاي‌ متراكم‌ شده‌ كه‌ از راه‌ سركوبي‌ عواطف‌ و تمايلاتشان‌ انباشته‌گرديده‌، به‌ شكل‌ انقلابي‌، خود را رها كنند و منفجر شوند.

نظام‌ ديكتاتوري‌ تا اندازه‌اي‌ به‌ اعانت‌ مستمندان‌ و سر و سامان‌ بخشيدن‌ به‌ وضع‌ مردم‌ محروم‌ و رنجبر نيز پرداخته‌است‌. شايد هم‌ اكنون‌ در روسيه‌ كمونيست‌ وضع‌ افراد ملت‌ آن‌ چنان‌ روبه‌راه‌ باشد كه‌ اصلاً قابل‌ مقايسه‌ با دوران‌ تيول‌و روزگار تزارها نمي‌باشد.

اما باز عيب‌ واقعي‌ و اشكال‌ بزرگ‌ كمونيستها و هر نظام‌ ديكتاتوري‌ ديگر در اينست‌ كه‌ واقعيات‌ را آن‌ طور كه‌ بايد به‌حساب‌ نمي‌آورند و خلاصه‌ انسان‌ در نظام‌ آنها ابزاري‌ بيش‌ نمي‌باشد.

... انسان‌ موجوديست‌ صاحب‌ اراده‌ و داراي‌ شخصيتي‌ مستقل‌. درست‌ است‌ كه‌ ارادة‌ وي‌ با رعايت‌ مصالح‌ عمومي‌محدوديت‌ پيدا مي‌كند، ولي‌ باز انسان‌ در ظرف‌ اجتماع‌ آزاد است‌ و مي‌تواند درباره‌ امور اجتماعي‌ رأي‌ بدهد و انتقادكند و از خود نظري‌ ابراز بدارد.

فرد در اجراي‌ تمايلات‌ شخصي‌ تا آنجا كه‌ به‌ ديگري‌ لطمه‌ نزند آزاد است‌. همچنين‌ در افكار شخصي‌ خود كه‌ جهان‌ وزندگي‌ را توجيه‌ مي‌كند و در انتخاب‌ روشي‌ كه‌ برايش‌ ميسر و مناسبتر است‌. كاملاً آزادي‌ دارد.

آزادي‌، زاييده‌ انديشه‌ تكامل‌ است‌ و اموري‌ از قبيل‌ دانش‌، صنعت‌ و توليد در پرتو انگيزه‌هاي‌ فردي‌ و غريزه‌ مالكيت‌،به‌ اثبات‌ رسانيدن‌ شخصيت‌ و ميل‌ به‌ رشد و شهرت‌، رو به‌ كمال‌ مي‌رود.

طرفداران‌ كمونيسم‌ گمان‌ كرده‌اند كه‌ شخصيت‌ فردي‌ در نظرشان‌ محترم‌ انگاشته‌ شده‌ ولي‌ با اين‌ تفاوت‌ كه‌ مي‌گويند:دولت‌ بايد ملاك‌ امتيازهاي‌ فردي‌ را معين‌ كند. همچنانكه‌ ملاحظه‌ مي‌شود اين‌ انديشه‌ در واقع‌ امتياز ذاتي‌ فرد را لغوكرده‌ و گفته‌ است‌ كه‌ آن‌ تابع‌ نظر جامعه‌ است‌. ديگر موضوع‌ اينكه‌ انساني‌ پيدا شود كه‌ شخصاً لياقت‌ راهبري‌ و برتري‌به‌ ساير افراد جامعه‌ را داشته‌ باشد و حتي‌ در افكار و عقايد آنان‌ نيز رسوخ‌ پيدا كند، در زمره‌ خرافات‌ و اوهام‌عقب‌افتادگان‌ است‌. ظهور «فرد خارق‌العاده‌ و ممتاز» بدين‌گونه‌ از نظر آنان‌ نفي‌ مي‌شود.

بنابراين‌، ما نيز مثلاً خرافي‌ هستيم‌ كه‌ به‌ وجود محمّدبن‌عبدالله(ص‌) (انسان‌ خارق‌العاده‌) ايمان‌ داريم‌ و مي‌گوييم‌ اومردي‌ بود كه‌ از نيروي‌ «وحي‌» كمك‌ گرفت‌ و چهره‌ بشريت‌ را طوري‌ تغيير داد كه‌ اكنون‌ پرتو شخصيت‌ بزرگش‌ به‌مرتفعترين‌ قلل‌ انسانيت‌ نورافكن‌ است‌.

فلسفة‌ نظري‌ مرام‌ «كمونيسم‌» اين‌ بود كه‌ گفتيم‌، اما در مقام‌ عمل‌:

دشتهاي‌ سيبري‌ از برف‌ مملو شده‌ و اردوگاههاي‌ كار اجباري‌ براي‌ مجازات‌ كساني‌ مهيا گرديده‌ كه‌ مي‌خواهند به‌پيروي‌ از افكار نوين‌ خود، بر اين‌ مرام‌ خورده‌ بگيرند، و يا به‌ آستان‌ كثيف‌ استالين‌(10) ، خداي‌ زور كمونيست‌، اسائه‌ادب‌ كنند...

.......................................................................................

10. اين‌ مطلب‌ را در چاپ‌ اول‌ اين‌ كتاب‌ نوشتم‌. «استالين‌» هنوز زنده‌ بود كه‌ كمونيست‌هاي‌ «مصر» به‌ من‌ حمله‌ كردند و گفتند در شوروي‌ ابداً ديكتاتوري‌وجود ندارد! اما پس‌ از مرگ‌ استالين‌ حملات‌ مطبوعاتي‌ عليه‌ استالين‌ شروع‌ شد و از همان‌ كشور اخباري‌ در دنيا منتشر گشت‌ كه‌ وي‌ را جلاد و ديكتاتوري‌خشن‌ معرفي‌ مي‌كرد كه‌ با آهن‌ و آتش‌ و نيروي‌ پليس‌ بر كشور حكومت‌ مي‌كرد و وعده‌ دادند كه‌ ديگر هرگز حكومت‌ مطلق‌ فردي‌ به‌ روسيه‌ برنخواهد گشت‌؟!...

زيان‌ مرامهاي‌ ديكتاتوري‌ در اينجا پايان‌ نمي‌گيرد. ميليونها بشر را در برابر خواست‌هاي‌ دولت‌ محكوم‌ و اسير كردن‌سرانجام‌ بدانجا منتهي‌ مي‌شود كه‌ ديگر كسي‌ توانايي‌ فكر سليم‌ و بينش‌ صحيحي‌ نداشته‌ باشد. در كارخانه‌ دولت‌افكاري‌ ساخته‌ شده‌ آن‌ را به‌ مغز مردم‌ تزريق‌ مي‌كنند. آنگاه‌ مغز از كار مي‌افتد و ديگر قادر نيست‌ كه‌ عمل‌ طبيعي‌ خودرا به‌ خوبي‌ انجام‌ دهد. آخر اگر به‌ بدني‌ پي‌ در پي‌ ويتامين‌ بدهيم‌، دستگاه‌ گوارش‌ از وظيفه‌ طبيعي‌اش‌ يعني‌ فعاليت‌روي‌ غذاهاي‌ عادي‌ و طبيعي‌، بازمي‌ماند و اين‌ يك‌ خاصيت‌ طبيعي‌ است‌ كه‌ آن‌ را نه‌ سرمايه‌داران‌ جعل‌ كرده‌اند و نه‌كمونيستها قادرند كه‌ تغييرش‌ بدهند. هر عضوي‌ كه‌ مدتي‌ از كار طبيعي‌ خود بركنار بماند، رفته‌رفته‌ بي‌خاصيت‌ وسرانجام‌ معدوم‌ مي‌گردد.

دستگاه‌ مغز بايد بطور آزاد فكر كند. هرگاه‌ آزادي‌ در فكر كردن‌ را از آن‌ بگيريم‌، مانند دستگاه‌ گوارش‌ آن‌ نيز به‌ سستي‌ واختلال‌ مي‌گرايد.

بنابراين‌، سران‌ ملتي‌ كه‌ مدعي‌ صلاح‌انديشي‌ و خيرخواهي‌ براي‌ افراد ملتند چگونه‌ آنان‌ را اينگونه‌ به‌ محروميت‌فكري‌ دچار مي‌سازند. ايشان‌ مي‌بينند اگر مردم‌ در ابراز عقايد شخصي‌ آزاد باشند، حتماً لغزشهاي‌ حكومت‌ را تذكرمي‌دهند و از اجراي‌ منويات‌ عده‌اي‌ مغرور و خودسر ممانعت‌ مي‌كنند.

كساني‌ مي‌گويند اقتصاد تنها عامل‌ اصلاح‌ جامعه‌ است‌ و بدون‌ كوچكترين‌ نيازي‌ به‌ امور روحي‌ و اخلاقي‌ مي‌توان‌كارهاي‌ كشور را بر بهترين‌ پايه‌ استوار نمود و همچنين‌ اقتصاد مي‌تواند به‌طور اتوماتيك‌، دولت‌ صالح‌ و ملت‌ صالحي‌به‌ وجود آورد. اما اين‌ سخنان‌ حاكي‌ از جهل‌ و ساده‌لوحي‌ گويندگانش‌ مي‌باشد.(11)

.......................................................................................

11. بهترين‌ شاهد در اين‌ امر شخص‌ استالين‌ است‌ چه‌ با وجود آنكه‌ در سايه‌ نظام‌ كمونيستي‌ تربيت‌ و سرمايه‌هاي‌ وجودي‌اش‌ در مهد كمونيستي‌ پرورش‌يافته‌ بودند، باز جلادي‌ از آب‌ درآمد كه‌ بعد از مرگش‌ روزنامه‌هاي‌ شوروي‌ نوشتند كه‌ ميليونها انسان‌ را قتل‌ عام‌ كرده‌ و حكومت‌ نظير او ديگر نبايد تكرار شود!

آري‌، افراط‌ در تعظيم‌ شخصيت‌ فردي‌. موجب‌ تجاوز به‌ مقررات‌ اجتماعي‌ و خفيف‌ شمردن‌ آنها بوده‌ و بسي‌ زيان‌آوراست‌. ولي‌ از سوي‌ ديگر، افراط‌ در «جامعه‌ محوري‌» نيز خطرناك‌ و بسيار مضر است‌. يعني‌ آنكه‌ فرد را در برابر جامعه‌ناچيز و دست‌ بسته‌ بشمريم‌.

تعادل‌ ميان‌ فرد و جامعه‌

از تعادل‌ فرد، جامعه‌ متعادل‌ به‌ وجود مي‌آيد، و هم‌ در يك‌ جامعه‌ صالح‌، فرد صالح‌ پرورش‌ مي‌يابد.

اين‌ خلاصه‌ نظر اسلام‌ در مسأله‌ فرد و اجتماع‌ است‌.

هنگامي‌ كه‌ نخستين‌ اجتماع‌ مسلمانان‌ تشكيل‌ شد، تنها يك‌ فرد وجود داشت‌ كه‌ روح‌ اسلام‌ را آنچنان‌ كه‌ بايد دريافت‌،آن‌ را در اعماق‌ جانش‌ پذيرفته‌ بود: محمّدبن‌ عبدالله(ص‌) كه‌ هستي‌ و وجود خود را با اين‌ معنويت‌ به‌ هم‌ آميخته‌ بود.

انديشه‌ محمّد و به‌ عبارت‌ بهتر، روح‌ محمّد، نخست‌ به‌ خديجه‌ منتقل‌ گرديد و سپس‌ به‌ علي‌، ابوبكر و بالاخره‌سايرين‌، يكي‌ پس‌ از ديگري‌ از اين‌ روحانيت‌ محمّد بهره‌ گرفتند. سپس‌ هر يك‌ از آنان‌ نيز ستاره‌اي‌ فروزان‌ شدند كه‌ نوراكتسابي‌ خود را از منبع‌ خورشيد وحي‌ به‌ ديگر افقها مي‌رسانيد.

به‌ تدريج‌ «افراد» مؤمن‌ زياد شدند تا جايي‌ كه‌ اكثريت‌ افراد جامعه‌ را شامل‌ گرديد و جامعه‌اسلامي‌ به‌ وجود آمد. دركشاكش‌ سير تاريخ‌ كه‌ هر حركتي‌ حركت‌ ديگري‌ برمي‌انگيزد، ارزشمندي‌ فرد ممتاز بيشتر آشكار و تأييد مي‌گردد.

سرگذشت‌ اسلام‌، شايان‌ توجّه‌ مخصوصي‌ است‌. زيرا نهضت‌هاي‌ جهان‌ معمولاً تحت‌ تحول‌ عواملي‌ صورت‌مي‌گيرد كه‌ قبلاً در مزاج‌ جامعه‌ وجود داشته‌ و سپس‌ نهضت‌ يك‌ قدم‌ طبيعي‌ و مناسب‌ براي‌ آن‌ بشمار مي‌رود. ازهمين‌ نظر است‌ كه‌ آنها را مي‌توان‌ بر توجيهات‌ مادي‌ و اقتصادي‌ منطق‌ نمود. ولي‌ اسلام‌ و محمّد(ص‌) هرگز درچنين‌ شرايطي‌ نبودند.

نه‌ آنكه‌ تصور كنيد مسأله‌ اسلام‌ به‌ كلي‌ با اجتماع‌ عرب‌ بيگانه‌ بود، چه‌ در اين‌ صورت‌ چگونه‌ تعاليمش‌ مي‌توانست‌ريشه‌هاي‌ عميقي‌ در دلهاي‌ آنان‌ بگستراند و عقايدشان‌ را براين‌ اساس‌ استوار سازد؟ مطلب‌ ما اينست‌ كه‌ اوضاع‌ مادي‌و اقتصادي‌ جزيرة‌العرب‌ بلكه‌ تمام‌ ملل‌ در جهان‌ آن‌ روز، طوري‌ نبود كه‌ قيام‌ مسلمانان‌ مانند نهضت‌ فرانسه‌ يا انقلاب‌كمونيستي‌، نتيجه‌ قطعي‌ اوضاع‌ عصر خود باشد. به‌ عبارت‌ ديگر، اگر خدا چنين‌ ديني‌ را به‌ محمّد وحي‌ نمي‌كرد، بشرقادر نمي‌بود آييني‌ بيافريند كه‌ غرايز و اهداف‌ متضاد انسان‌ را مانند اسلام‌ تحت‌ كنترل‌ و نظم‌ درآورد.

درنظر اسلام‌ فرد به‌ تنهايي‌ و خودش‌ داراي‌ ارزش‌ و احترام‌ است‌. هركس‌ به‌ محض‌ مسلمان‌ شدن‌، درك‌ مي‌كند كه‌جرقه‌اي‌ از نور خدا او را مدد كرده‌ و از مكان‌ پست‌ شرك‌ و كفر به‌ حيطه‌ ايمان‌ قدم‌ نهاده‌ است‌. هر كسي‌ اسلام‌ بياوردبي‌درنگ‌ از يك‌ سلسله‌ مصونيتها، به‌ عنوان‌ فرد، برخورد مي‌شود:

«بر هر فرد مسلمان‌ حرامست‌ كه‌ به‌ خون‌ و عرض‌ و مال‌ مسلمان‌ ديگر تجاوز كند.»

غيبت‌، تجسس‌، با چشم‌ و كنايه‌ اشاره‌ كردن‌، بي‌اجازه‌ وارد منزل‌ فرد مسلماني‌ شدن‌، همه‌ مربوط‌ به‌ حيثيت‌ اوست‌ وبايد از سوي‌ همگان‌ بطور دقيق‌ رعايت‌ شود.

ارج‌ نهادن‌ به‌ فرد سرانجام‌ به‌ ارجمندي‌ تمام‌ افراد، و يا به‌ تعبير ديگر به‌ ارجمندي‌ جامعه‌، بازگشت‌ دارد، و اين‌ مطلبي‌است‌ كه‌ ما از آيين‌ اسلام‌ به‌ وضوح‌ دريافته‌ايم‌. اسلام‌ براي‌ اين‌ منظور، نخست‌ فرد را متعادل‌ مي‌سازد. يعني‌ او را ازاسراف‌ (زياده‌روي‌) كه‌ مستلزم‌ تعدي‌ به‌ حقوق‌ ديگرانست‌، باز مي‌دارد، و چون‌ تك‌تك‌ افراد، همه‌، چنين‌ تعادل‌ وموازنه‌اي‌ را در زندگي‌ شخصي‌ خود برقرار ساختند، بطور طبيعي‌ جامعه‌ نيز به‌ نظم‌ و تعادل‌ مي‌گرايد.

آزادي‌ و تربيت‌ در اسلام‌

فرد عضوي‌ از پيكر جامعه‌ و يا خشتي‌ از سازمان‌ آنست‌ بنابراين‌، اسلام‌ عنايت‌ شديدي‌ مبذول‌ داشته‌ تا او را در سنين‌مختلف‌ عمر، در كودكي‌، بلوغ‌، جواني‌، و پيري‌ تحت‌ مراقبت‌ و تربيت‌ قرار دهد.

دولت‌هاي‌ ديكتاتوري‌ تربيت‌ كودكان‌ را تحت‌ نظر خود قرار داده‌ و با رژيم‌ و شرايط‌ مخصوصي‌ آن‌را انجام‌ مي‌دهند.دولت‌ با گماشتن‌ افرادي‌ به‌ منظور كنترل‌ وضع‌ آنان‌، مراقبت‌ شديدي‌ در تعليم‌ و تربيتشان‌ به‌ عمل‌ مي‌آورد. اينگونه‌حكومتها هيچ‌ تأميني‌ از ناحيه‌ مردم‌ ندارند و هرگز جرأت‌ ندارند كه‌ آنان‌ را به‌ حال‌ خود رها كنند.

در چنين‌ جوامعي‌، محور احساسات‌ و افكار، مردم‌ عقيده‌ نيست‌ بلكه‌ «دولت‌» است‌ كه‌ زور و اقتدارش‌ را برآنان‌تحميل‌ كرده‌ است‌.

ولي‌ اسلام‌ به‌ اين‌ همه‌ محافظه‌كاري‌ و سانسور نيازي‌ ندارد. اسلام‌ به‌ مردم‌ درس‌ «ايمان‌» مي‌دهد و چون‌ با «خدا» آشناشدند، بدون‌ هيچگونه‌ تظاهر و شرك‌ به‌ پرستش‌ او سر فرود مي‌آورند. باز همين‌ عقيده‌ است‌ كه‌ افراد را تشويق‌ مي‌كندتا كودكانشان‌ را براساس‌ اخلاق‌ اسلامي‌ پرورش‌ دهند. آنان‌ در اين‌ كار منفعت‌ مادي‌ در نظر نمي‌گيرند و هيچگونه‌ فشارو تهديدي‌ نيز بر آنان‌ نيست‌. فقط‌ درك‌ دارند و بخاطر رضاي‌ خدا (خدايي‌ كه‌ روح‌ و جان‌ خود را تسليم‌ او كرده‌اند) به‌وظايفشان‌ عمل‌ مي‌كنند.

از اين‌ بالاتر، پدر و مادري‌ كه‌ معتقد به‌ اسلام‌ هستند وقتي‌ كه‌ كودك‌ خود را، طبق‌ دستورهاي‌ اسلامي‌ تربيت‌ مي‌كنندحتي‌ توجّه‌ به‌ «داوطلبانه‌» بودن‌ خود نمي‌كنند. چه‌ آنان‌ باور داشته‌اند كه‌ تربيت‌ فرزند از ضروريات‌ زندگي‌ طبيعي‌شان‌است‌ و در زندگي‌ خانوادگي‌ بايد آن‌ را نخستين‌ موضوع‌ مهم‌ تلقي‌ كرد. چون‌ پدر و مادر مسلمان‌ كودك‌ را مطابق‌دستورهاي‌ ديني‌ تربيت‌ كردند، نتايج‌ زير را به‌ دست‌ مي‌آورند:

اولاً: غرايز و تمايلات‌ او را هرگز «سركوب‌» نمي‌كنند. در پيش‌ گفتيم‌ سيستم‌ تربيتي‌ اسلام‌ چگونه‌ كودك‌ را با اراده‌ وواجد غرايزي‌ معتدل‌ بار مي‌آورد.

ثانياً: نهال‌ كودك‌ با بذر «اخلاق‌» بارور مي‌شود. به‌ همين‌ دليل‌ او را از خودخواهي‌ و خويشتن‌بيني‌ كه‌ در آينده‌ باعث‌ايجاد مزاحمت‌ ديگران‌ خواهد گرديد، وارسته‌ مي‌گرداند.

ثالثاً: «وجدان‌» در نهاد كودك‌ بيدار مي‌شود و اعمال‌ وي‌ را قدم‌ به‌ قدم‌ محاسبه‌ كرده‌، راه‌ خوبي‌ و بدي‌ را به‌ او نشان‌مي‌دهد. در اين‌ صورت‌ انسان‌ به‌ خاطر آنكه‌ همزيستي‌ مسالمت‌آميزي‌ با ساير انسانها پيدا كند، پيرو نيكي‌هامي‌گردد (و نه‌ از روي‌ اجبار و تهديد نيروهاي‌ مافوق‌).

خلاصه‌ تربيت‌ اسلامي‌ به‌ كودك‌ شخصيت‌ و اراده‌ مي‌دهد، تا جز در برابر خداي‌ بزرگ‌ نزد كسي‌ كرنش‌ و اظهار عجز وفروتني‌ نكند.

چون‌ نونهالان‌ خود را براين‌ روش‌ پرورش‌ دهيم‌ كه‌ البته‌ اين‌ از وظايف‌ مهم‌ هر خانواده‌ است‌ و هرگز به‌ دستگاههاي‌تجسسي‌ و كارآگاهي‌ دولت‌ ربطي‌ ندارد، افراد متعادل‌ و مستقيم‌ ببار خواهيم‌ آورد. طبيعي‌ است‌ كه‌ اين‌ افراد، جامعه‌ رانيز هماهنگ‌ و متعادل‌ مي‌گردانند و در اين‌ صورت‌ است‌ كه‌ اجتماعي‌ ما براساس‌ مهر و محبت‌ بنا مي‌شود نه‌ بر روي‌كين‌ و نفرت‌.(12)

.......................................................................................

12. فرويد عقيده‌ دارد كه‌ انسانيت‌ بر مشاعر كين‌ پايه‌گذاري‌ شده‌ است‌. به‌ عبارت‌ ديگر نزاع‌ ميان‌ كين‌ واپس‌زده‌ اصيل‌، و مهري‌ كه‌ از خارج‌ به‌ انسان‌ تحميل‌مي‌شود. مبناي‌ انسانيت‌ است‌. ولي‌ من‌ در فصل‌ «ارزشهاي‌ والا» از وي‌ انتقاد كرده‌ و گفته‌ام‌:

حقيقت‌ اينست‌ كه‌ مهر در مزاح‌ بشر اصيل‌ بوده‌ و كين‌ از ناحيه‌ اصطكاك‌ مصالح‌ افراد پيش‌ مي‌آيد. اين‌ اصطكاك‌ را هرچه‌ تقليل‌ دهيم‌ به‌ اتحاد و صميميت‌ بشرخدمت‌ كرده‌ايم‌. (به‌ آخرين‌ فصل‌ همين‌ كتاب‌ مراجعه‌ شود).

در جامعه‌ اسلامي‌ دولت‌ حق‌ ندارد در آزاديهاي‌ شخصي‌ افراد دخالت‌ كند، ولي‌ آزادي‌ در اينجا مفهوم‌ ديگري‌ دارد.يعني‌ مثل‌ دولتهاي‌ بي‌اساس‌ كنوني‌ نيست‌ كه‌ اين‌ نام‌ را بهانه‌ انواع‌ مفاسد و بي‌عفتيها قرار دهد و مردم‌ را از هر جهت‌افسار گسيخته‌ نمايد.

ميان‌ اسلام‌ و شيوه‌ حكومتهاي‌ سرمايه‌داري‌ اين‌ فرق‌ هست‌ كه‌ سرمايه‌داري‌ براي‌ حمايت‌ از مصالح‌ عده‌اي‌، آنان‌ راآزاد و رها كرده‌ و سپس‌ ساير افراد را به‌ استثمار ايشان‌ درآورده‌ است‌.

در اسلام‌ استثمار ديگران‌ را آزادي‌ شخصي‌ نمي‌گويند.

همچنين‌ مردم‌ حق‌ ندارند به‌ مفاسد اخلاق‌ بگروند. در پيش‌ گفتيم‌ آثار شوم‌ انحرافهاي‌ مردم‌ به‌ نسلهاي‌ آينده‌ نيزسرايت‌ خواهد كرد، اسلام‌ بشريت‌ را منحصر به‌ يك‌ نسل‌ ندانسته‌ و نسلهاي‌ آينده‌ تمام‌ مثل‌ يك‌ زنجير به‌ هم‌ پيوسته‌مي‌باشد. هر عملي‌ كه‌ امروز انجام‌ مي‌دهيم‌، در حوادث‌ فردا اثر خواهد گذاشت‌. اطفالي‌ كه‌ در تربيتشان‌ اهمال‌ وكوتاهي‌ مي‌شود، در نسل‌ بعدي‌ مفاسد اين‌ كودكان‌ از ما بيشتر خواهد بود.

به‌ همين‌ نظر پدران‌ و اولياي‌ امور وظيفه‌ دارند كه‌ درباره‌ اين‌ امر مهم‌، يعني‌ پرورش‌ خردسالان‌ نهايت‌ كوشش‌ را بكارببرند.

بنابراين‌، آزادي‌ شخصي‌ در اسلام‌ محدود شده‌ به‌ اين‌ كه‌ فرد براي‌ ديگران‌ ايجاد مزاحمت‌ نكند.

مثلاً در حدود تربيت‌ اسلامي‌ پدر آزاد است‌ كه‌ كودك‌ خود را بدلخواه‌ خود تربيت‌ كند، ولي‌ هرگز حق‌ ندارد كه‌ او رافاسدالاخلاق‌ و عنصري‌ بي‌سرپرست‌ رها نمايد. در اين‌ صورت‌ پاي‌ دولت‌ به‌ ميان‌ كشيده‌ مي‌شود. او مي‌آيد تا براي‌اين‌گونه‌ كودكان‌ كه‌ پدر و مادر بي‌بضاعت‌ يا لاابالي‌ دارند، وسايل‌ تربيت‌ آماده‌ كند، در هرحال‌ كودك‌ متعلق‌ به‌ پدر ومادر خودش‌ است‌ و دولت‌ در ساير شئون‌ او حق‌ دخالتي‌ ندارد.

حكومت‌ كمونيستي‌ تا وقتي‌ كه‌ به‌ كودكان‌ جيره‌ مي‌دهد، خود را از هرجهت‌ صاحب‌ و مالك‌ آنان‌ مي‌پندارد... گويازندگي‌ به‌ غذا و لباس‌ انحصار يافته‌ و به‌ لقمه‌ ناني‌ مي‌شود مردم‌ را خريد، و بي‌شك‌ اين‌ مرام‌ تنزل‌ بشريت‌ و سيرقهقهرايي‌ او را ثابت‌ مي‌كند، يعني‌ انسان‌ معنويت‌ خود را از دست‌ داده‌ و با متاع‌ شكم‌! آن‌ را مبادله‌ كرده‌ است‌.

حكومت‌هاي‌ ديكتاتوري‌ عموماً از روابط‌ خانوادگي‌ منزجرند. زيرا اولاً كودكان‌ در محيط‌ گرم‌ خانواده‌ به‌ دامان‌ پدرچسبيده‌ و تا اندازه‌اي‌ از تسلط‌ قواي‌ حاكمه‌ از حريمشان‌ كاسته‌ مي‌شود. ثانياً فعاليت‌هاي‌ كارآگاهي‌ كه‌ از لوازم‌ بقاي‌حكومت‌هاي‌ استبدادي‌ است‌، با تحكيم‌ روابط‌ خانواده‌ چندان‌ سازشي‌ ندارد. اينان‌ به‌ جاي‌ آنكه‌ به‌ انديشه‌ حيواني‌ وپست‌ خود اقرار كنند، روابط‌ خانوادگي‌ رابه‌ اجتماعات‌ عقب‌افتاده‌ نسبت‌ مي‌دهند.

آري‌ فرد در اسلام‌ آزاد شناخته‌ شده‌، ولي‌ نبايد از آزاديش‌ سوء استفاده‌ كند و حق‌ كسي‌ را پايمال‌ نمايد. روي‌ اين‌ اصل‌،دولت‌ مي‌تواند گاهي‌ براي‌ رعايت‌ مصالح‌ عمومي‌ مثلاً حق‌ مالكيت‌ را از فرد سلب‌ كند.

انسان‌ آزاد است‌ و از لذايذ زندگي‌ حداكثر استفاده‌ مي‌كند. ولي‌ باز به‌ شرط‌ آنكه‌ زياني‌ به‌ خودش‌ يا به‌ ديگري‌ نرساند.

اسلام‌ اصولي‌ كلي‌ در زندگي‌ براي‌ ما آورده‌ و سپس‌ در هر دوره‌، مردم‌ بايد با در نظر گرفتن‌ احتياجات‌ روز و شرايط‌محيط‌ خود، آن‌ را بكار ببرند.

و در اين‌ رابطه‌، شواهد و احاديث‌ زيادي‌ در كتب‌ تاريخ‌ و حديث‌ داريم‌ كه‌ علاقمندان‌ به‌ تفضيل‌، مي‌توانند به‌ آن‌مدارك‌ مراجعه‌ كنند.

فصل‌ هشتم‌

جرم‌ و كيفر

جرم‌ و كيفر

جرم‌ يعني‌ عملي‌ كه‌ فرد با ارتكاب‌ آن‌، به‌ حقوق‌ جامعه‌ تجاوز مي‌كند. چون‌ درباره‌ روابط‌ فرد و جامعه‌ نظريه‌هاي‌مختلفي‌ اظهار شده‌، بديهيست‌ كه‌ در باب‌ جرم‌ نيز عقايد گوناگون‌ خواهد بود.

نظامهايي‌ كه‌ براي‌ آزادي‌ شخصي‌، حدي‌ قايل‌ نشده‌اند و معتقدند كه‌ نبايد فرد را از رسيدن‌ به‌ تمايلاتش‌ بازداشت‌،مسئوليت‌ جرايم‌ را به‌ گردن‌ جامعه‌ انداخته‌ مي‌گويند اين‌ جامعه‌ است‌ كه‌ با سركوبي‌ عواطف‌ فردي‌ و جعل‌ حدود،انسان‌ را به‌ گناه‌ وادار مي‌سازد.

نقطه‌ مقابل‌ اين‌ نظر، افكار نظامهاي‌ جامعه‌ يا ديكتاتوري‌ است‌ كه‌ فرد را به‌ كلي‌ از ارزش‌ واقعيش‌ ساقط‌ كرده‌، برايش‌هيچگونه‌ شخصيت‌ مستقلي‌ قايل‌ نمي‌باشند. بديهي‌است‌ اينان‌ در مورد جرايم‌ فردي‌، احكام‌ قساوت‌آميزي‌ دارند.زيرا كسي‌ كه‌ ذاتاً ارزشي‌ ندارد جرأت‌ كرده‌ و به‌ حريم‌ يك‌ چيز «مقدس‌» يعني‌ جامعه‌، تجاوز كرده‌ است‌.

اما اسلام‌، در اينجا نيز مانند هميشه‌ نه‌ درباره‌ شخصيت‌ اجتماعي‌ غلو كرده‌ و نه‌ فرد را بيش‌ از حد خود مقدس‌ و عزيزشمرده‌ است‌. آنگاه‌ طبق‌ همين‌ اصل‌ است‌ كه‌ «جرم‌ و كيفر» را نيز ارزيابي‌ مي‌كند.

جرم‌ از ديد روانكاوي‌

قانون‌ در ادوار گذشته‌، انسان‌ تجاوز كار را مجازات‌ مي‌كرد، ويژه‌ هنگامي‌ كه‌ بر ضد ارباب‌، اقدامي‌ مي‌نمود كه‌ در اين‌صورت‌ مجازات‌ او گفتن‌ نداشت‌! رفته‌رفته‌ وسايل‌ مجازات‌ تخفيف‌ يافت‌ و از شدت‌ عمل‌ درباره‌ شخص‌ خطاكارجلوگيري‌ به‌ عمل‌ آمد، تا جايي‌ كه‌ اكنون‌ در دول‌ سرمايه‌داري‌ جرم‌ منحصر به‌ اين‌ شده‌ كه‌ كسي‌ عليه‌ اين‌ سيستم‌سخني‌ بگويد! اما ساير جرايم‌ بويژه‌ مفاسد اخلاقي‌ طوري‌ آسان‌ تلقي‌ گرديده‌ كه‌ با مختصر عذري‌! مي‌توان‌ از مجازات‌آن‌ رهيد.

به‌ منظور تجويز صدور گناه‌ براي‌ افراد، روانكاوي‌ نيز وارد ماجرا مي‌شود.

الدوس‌ هاكسلي‌ در كتاب‌ Texis & Pretexts مي‌نويسد: «ناچار روانكاو بايد طرفدار مجرم‌ اخلاقي‌ باشد.»!

اين‌ حرف‌ صحيح‌ است‌. ولي‌ بايد اين‌ را نيز بدانيم‌ كه‌ اشكال‌ كار روانكاوي‌ در اين‌است‌ كه‌ انسان‌ را از قله‌ به‌ دره‌ فرودآورده‌ و سيستم‌ روانكاوي‌ همواره‌ در ميان‌ انگيزه‌هاي‌ طبيعي‌ و نيروهاي‌ شهواني‌ بشر غوطه‌ مي‌خورد، ديگر فراموش‌كرده‌ كه‌ در انسان‌ نيرويي‌ ديگر وجود دارد كه‌ براي‌ جلوگيري‌ از طغيان‌ تمايلات‌ وي‌، بكار گرفته‌ مي‌شود.

روانكاوي‌ درباره‌ چگونگي‌ مرض‌هاي‌ رواني‌ مطالعه‌ مي‌كند. امراض‌ روحي‌ به‌ علت‌ اصطكاك‌ تمايلات‌ آدمي‌ با قيودي‌كه‌ از خارج‌ به‌ او تحميل‌ گرديده‌، پديد مي‌آيد و گاهي‌ هم‌ انسان‌ تحت‌ قواي‌ قاهره‌ محيطش‌ قرار گرفته‌، تمايلات‌ را درباطن‌ خود سركوب‌ مي‌كند و در نتيجه‌ بيماري‌ رواني‌ زاده‌ مي‌شود.

از اين‌ روست‌ كه‌ شخص‌ روانكاو هميشه‌ نسبت‌ به‌ اين‌ قيود، با نظر دشمني‌ و بدبيني‌ مي‌نگرد و به‌ ناچار فرد را مظلوم‌ وبي‌گناه‌ مي‌شمرد.

پس‌ از مدتي‌ كه‌ روانكاو در امراض‌ رواني‌ مطالعه‌ كرد، بي‌اختيار نسبت‌ به‌ تمام‌ قيودي‌ كه‌ حتي‌ براي‌ زندگي‌ بشرضرورت‌ دارد، نظر دشمني‌ پيدا مي‌كند. از سوي‌ ديگر، چون‌ اين‌ قيود را جامعه‌ تعيين‌ كرده‌ لذا همان‌ جامعه‌ را گناهكارواقعي‌ قلمداد مي‌كند.

به‌ نظر ما صحيح‌ نيست‌ كه‌ روانكاوان‌ خود را محق‌ بدانند كه‌ از افراد مجرم‌ طرفداري‌ كنند، چه‌ هرچه‌ مي‌گويند تفسيرمراحل‌ گناهست‌:

يعني‌ گامهاي‌ انحراف‌ روان‌ را تا آغاز ارتكاب‌ جرم‌ پيگيري‌ مي‌كنند و سپس‌ بدون‌ توجّه‌ به‌ نيروي‌ كنترلي‌ كه‌ دردرون‌ فرد نهاده‌ شده‌، وقوع‌ جرم‌ را اجتناب‌ناپذير مي‌شمردند.

اينان‌ پنداشته‌اند كه‌ تمام‌ گناهكاران‌، بيماران‌ روحي‌ هستند و بدون‌ آنكه‌ از خود اراده‌اي‌ داشته‌ باشند، دست‌ قهارجامعه‌ آنان‌ را به‌ انحراف‌ كشانيده‌ است‌ و مي‌گويند: اين‌ گروه‌ را بايد به‌ جاي‌ مجازات‌ معالجه‌ كرد.

جبر رواني‌ كه‌ فرويد آن‌ را گفته‌، پايه‌ تمام‌ اين‌ پندارهاست‌.

قبلاً درباره‌ «فرويد» و عواملي‌ كه‌ منشاء انحراف‌هاي‌ علمي‌ وي‌ بود به‌ تفصيل‌ سخن‌ گفتيم‌ و اكنون‌ نيز بطور خلاصه‌تكرار مي‌كنيم‌ كه‌ فرويد با چشم‌پوشي‌ از واقعيات‌ بشر و اصراري‌ كه‌ در اثبات‌ نظريه‌ ماديگري‌ خود داشته‌، ديگر ما رامجال‌ نمي‌دهد براي‌ مقالات‌ وي‌ چندان‌ اعتباري‌ قايل‌ شويم‌.

البته‌ منكر نيستيم‌ كه‌ پاره‌اي‌ از جرايم‌ جامعه‌ مسيحي‌ غرب‌ ناشي‌ از سوء استفاده‌ از تعاليم‌ حضرت‌ مسيح‌ وستمگريهاي‌ غيرمعقول‌ آن‌ بوده‌ است‌. جلوگيري‌ از هر تمايل‌ فطري‌ و سركوب‌ آن‌، منجر به‌ اصطكاك‌هاي‌ شديدي‌مي‌شود كه‌ احياناً گناه‌ و كارهاي‌ زشتي‌ را به‌ بار مي‌آورد. با اين‌ وصف‌ اگر بخواهيم‌ تمام‌ جرايم‌ را معلول‌ انحراف‌مسيحيت‌ بدانيم‌ قطعاً برخلاف‌ حقيقت‌ سخن‌ گفته‌ايم‌. چه‌ بسياري‌ از گناهان‌ مردم‌ اروپا، ناشي‌ از واپس‌زدگي‌ عواطف‌آنان‌ نبوده‌، بويژه‌ پس‌ از آنكه‌ سد قيود مذهبي‌ را شكستند و از سرزنش‌ جامعه‌ و وجدان‌ (كه‌ فرويد و بسياري‌ ازروانشناسان‌ اينها را علت‌ واقعي‌ جرايم‌ مي‌دانند) رهايي‌ يافتند، پس‌ جرايمي‌ كه‌ به‌ دنبال‌ اين‌ تحول‌ رخ‌ مي‌داد، مربوط‌به‌ انحراف‌ آيين‌ و اجتماع‌ مسيحي‌ نبود، بلكه‌ معلول‌ بي‌بندوباري‌ در اجراي‌ تمايلات‌ شخصي‌ خودشان‌ بوده‌ است‌.

همچنين‌ هنگامي‌ كه‌ كودكان‌ خويش‌ را ـاز ترس‌ واپس‌ زدگي‌ عواطف‌ ـ كاملاً آزاد تربيت‌ كنيم‌، كودك‌ براي‌ هميشه‌مي‌خواهد تمايلات‌ شخصي‌ خويش‌ را دنبال‌ كند و ديگر در نهاد خود آمادگي‌ ندارد كه‌ بر سر راهش‌ مزاحمت‌ شخص‌ديگري‌ را ببيند. در اينجاست‌ كه‌ روانكاوان‌ و دانشمندان‌ لابراتواري‌ پيش‌ مي‌آيند و براي‌ اثبات‌ اين‌ نظام‌ آشفته‌، از«جبر رواني‌» دم‌ مي‌زنند.

جوامع‌ غربي‌ بر پايه‌ چنين‌ تربيت‌ غلطي‌ بنيان‌گذاري‌ شده‌ ومكتب‌ روانشناسي‌ غرب‌ هر روز بر حجم‌ جرايم‌ مي‌افزايد.آنان‌ درباره‌ جرايم‌ قايل‌ به‌ «جبري‌» بودن‌ آنها هستند و كسي‌ را قادر به‌ مقاومت‌ با گناه‌ نمي‌دانند!

«فرويد» هميشه‌ اصرار داشته‌ و بويژه‌ در كتاب‌ Totem and Taboo نوشته‌ است‌ كه‌ ارتكاب‌ جرم‌ يك‌ حالت‌ طبيعي‌براي‌ انسان‌ به‌شمار مي‌رود، و چنين‌ استدلال‌ مي‌كند: هنگامي‌ عملي‌ تحريم‌ مي‌شود كه‌ انسان‌ در اندرون‌ خود داعي‌براي‌ انجام‌ آن‌ كار داشته‌ باشد، اگر آدمي‌ تمايل‌ شديدي‌ نسبت‌ به‌ كارهاي‌ خلاف‌ قانون‌ نداشت‌، اين‌ همه‌ قوانين‌ كيفري‌برايش‌ مقرر نمي‌شد.

اين‌ سخن‌ حقست‌، وي‌ متأسفانه‌ با آن‌ باطلي‌ را مورد نتيجه‌ قرارداده‌ است‌!

گرچه‌ انگيزه‌هاي‌ گناه‌ در نهاد انسان‌ وجود دارد و قرآن‌ نيز در تأييد اين‌ مطلب‌ داستان‌ «هابيل‌» و «قابيل‌» را گفته‌ و با آن‌اثبات‌ مي‌كند كه‌ از قديمترين‌ ادوار بشريت‌، انگيزه‌ گناه‌ در نهاد انسانها بوده‌است‌، ولي‌ ما بايد بدانيم‌ كه‌ «انسان‌» فقط‌داراي‌ همين‌ يك‌ جنبه‌ نيست‌، بلكه‌ وي‌ جنبه‌اي‌ ديگر هم‌ دارد كه‌ صلاح‌انديش‌ و به‌ مراتب‌ نظيف‌ و نوراني‌ است‌، و براثر همين‌ جنبه‌ است‌ كه‌ حساب‌ انسان‌ از حيوانات‌ جدا بوده‌ و موجودي‌ ممتاز گرديده‌ است‌.

«فرويد» نيز خود معترفست‌ كه‌ انسان‌ همچنان‌ كه‌ به‌ كارهاي‌ شر متمايل‌ است‌، به‌ نيكي‌ها نيز تمايل‌ دارد، ولي‌ مي‌گويدكه‌ اين‌ حالت‌ دومي‌ ناشي‌ از سركوبي‌ اميال‌ و غرايزش‌ مي‌باشد.

فرويد صريحاً گفته‌ است‌: انسان‌ نخستين‌، پس‌ از ارتكاب‌ جرم‌ احساس‌ پشيماني‌ كرد. اما وي‌ براي‌ سئوال‌ ما پاسخي‌ندارد كه‌ اساساً چرا اين‌ احساس‌ در انسان‌ پيدا شد؟ و از كجا و چه‌ كسي‌ به‌ او الهام‌ شد كه‌ كردارش‌ زشت‌ بوده‌ ونبايست‌ از وي‌ سرمي‌زد؟

در فصل‌ «ارزشهاي‌ والا» نظر فرويد را در اين‌باره‌ مورد انتقال‌ قرار خواهيم‌ داد، ولي‌ اكنون‌ همين‌ قدر مي‌گوييم‌ كه‌ جنبه‌خيرانديشي‌ بنا به‌ اعتراف‌ فرويد به‌ هر ترتيب‌ در انسان‌ وجود دارد، يعني‌ با صرفنظر از منشاء پيدايش‌ آن‌، اين‌ موضوع‌به‌ قوت‌ خود باقي‌است‌ كه‌ همه‌ انسانها راقب‌ به‌ جرايم‌ نيستند و دوست‌ ندارند كه‌ خويشتن‌ را سراپا به‌ گناه‌ آلوده‌سازند. حتي‌ مي‌توان‌ گفت‌ اگر روزي‌ به‌ مردم‌ آزادي‌ مطلق‌ ببخشيم‌ و همه‌ مانند درندگان‌ و حيوانات‌ وحشي‌ به‌ جان‌ هم‌بيفتد، باز جمعي‌ پيدا مي‌شوند كه‌ جانب‌ صلح‌ و امنيت‌ را گرفته‌، از گناه‌ شديداً تنفر اظهار مي‌كنند.

در داستان‌ «هابيل‌» و «قابيل‌» كه‌ در قرآن‌ و همچنين‌ در تمام‌ كتب‌ مقدسه‌ از اين‌ ياد شده‌ و در افسانه‌هاي‌ ملل‌ نيز اين‌قصه‌ را نقل‌ كرده‌اند، مي‌بينيم‌ كه‌ هابيل‌ با گناه‌ تجاوز، خود بيالود وي‌ قابيل‌ از ارتكاب‌ جرم‌ خودداري‌ كرد. قرآن‌ از زبان‌قابيل‌ چنين‌ نقل‌ مي‌كند كه‌ گفت‌:

«اگر به‌ قصد جانم‌ برخيزي‌، هرگز دست‌ تعدي‌ به‌ سوي‌ تو باز نكنم‌ و قصد جانت‌ را نخواهم‌ داشت‌.»

پس‌ معلوم‌ مي‌شود كه‌ در ادوار نخستين‌ كه‌ بسي‌ تاريك‌ و ظلماني‌ بوده‌، باز انساني‌ يافت‌ مي‌شده‌ كه‌ از ارتكاب‌ جرم‌دوري‌ كرده‌ و احساس‌ بيزاري‌ مي‌كرد.

اما فرويد انسانيت‌ را تنها در نخستين‌ مراحل‌ پيدايشش‌ آلوده‌ معرفي‌ نكرده‌، وي‌ درباره‌ تمام‌ انسانهاي‌ تارخي‌ مي‌گويد:اگر كودكي‌ موفق‌ نشود به‌ موقع‌ طبيعي‌ خود، عقده‌ اوديپ‌ (عشق‌ به‌ مادر) را واپس‌ زند و اخلاق‌ و فضايل‌ را به‌ جاي‌ آن‌بنشاند، حتماً مرتكب‌ جرايم‌ خواهد گرديد.

با اين‌ همه‌، فرويد باز با همين‌ سخنان‌ اعتراف‌ مي‌كند كه‌ بيشتر كودكان‌ از راه‌ طبيعي‌ بر اين‌ عقده‌ فايق‌ مي‌آيند و عده‌كمي‌ باقي‌ مي‌مانند كه‌ در اين‌ مبارزه‌ شكست‌ خورده‌ به‌ اختلالات‌ عصبي‌ و رواني‌... و جرايم‌ مبتلا مي‌شوند.

خدا را شكر كه‌ بنابر اين‌ گفتار، ديگر تمام‌ مردم‌ از نظر فرويد مجرم‌ نيستند و لااقل‌ موضوع‌ جرم‌ اصلي‌ از اصول‌ انسانيت‌شناخته‌ نمي‌شود!

انگيزه‌ اقتصادي‌ جرايم‌

درباره‌ جرايم‌، كمونيستها علل‌ اقتصادي‌ ذكر مي‌كنند و مي‌گويند: مادام‌ كه‌ وضع‌ اقتصادي‌ مردم‌ بي‌سامان‌ است‌، وقوع‌جرم‌ در جامعه‌ حتمي‌ مي‌باشد. زيرا دلهاي‌ پر از كينه‌ فقرا هرگز به‌ نيكي‌ رغبت‌ ندارد و ثروتمندان‌ خوشگذران‌ نيز هرگزبه‌ فضيلت‌ نمي‌گرايند.

بنابراين‌، وقوع‌ جرايم‌ در كشورهاي‌ سرمايه‌داري‌ امري‌ قطعي‌ و طبيعي‌ است‌ و نمي‌توان‌ با آن‌ مقاومت‌ كرد. در پيش‌گفتيم‌ كه‌ كمونيستها قابل‌ به‌ «جبر اقتصادي‌» هستند.

حال‌ در داخل‌ كشورهايشان‌ چه‌ مي‌گذرد، به‌ خوبي‌ اطلاعي‌ نداريم‌ و بيشتر آنچه‌ كه‌ تاكنون‌ شنيده‌ايم‌، شايعات‌تبليغاتي‌ بوده‌ كه‌ به‌ نفع‌ يا ضرر آنان‌ گفته‌ شده‌ است‌، ولي‌ به‌ هرحال‌ خودشان‌ معتقدند كه‌ جرم‌ از ميانشان‌ رخت‌ بربسته‌و با القاي‌ محاكم‌ حقوقي‌ و زندان‌، اين‌ ادعا را تأييد مي‌كنند!

گويا كمونيستها مي‌خواهند بگويند كه‌ ديگر در ميانشان‌ دزدي‌ نيست‌. اما دزدي‌ در كشوري‌ كه‌ به‌ همه‌ غذا و لباس‌ كافي‌مي‌دهند چه‌ مفهومي‌ دارد؟ با اين‌ وصف‌ در اخبار آنان‌ شنيده‌ايم‌ كه‌ روزي‌ كودكي‌ سيزده‌ ساله‌ را به‌ جرم‌ تزوير دركوپنهاي‌ جيره‌، محاكمه‌ كردند. بالاخره‌ قاضي‌ كودك‌ را نصيحت‌ كرد و به‌ او گفت‌ كه‌ از اين‌ پس‌ چنين‌ عملي‌ را مرتكب‌نشود!... سپس‌ كودك‌ تبهكار را آزاد كردند.

اشكال‌ عمده‌ كمونيستها در اين‌است‌ كه‌ نه‌ تنها ارزشي‌ براي‌ اخلاق‌ قايل‌ نشده‌اند، بلكه‌ آن‌ را مجعول‌ نظام‌ سرمايه‌داري‌نيز دانسته‌ و گفته‌اند: سرمايه‌ داران‌ براي‌ حفظ‌ منافع‌ شخصي‌ خويش‌ قوانين‌ اخلاقي‌ را جعل‌ كردند تا دست‌ «توده‌» به‌اموالشان‌ دراز نگردد.

بنابراين‌، اگر سرمايه‌داري‌ از كشوري‌ رخت‌ بربندد، اخلاق‌ نيز به‌ دنبال‌ آن‌ كوچ‌ مي‌كند و ديگر نيازي‌ به‌ آن‌ نيست‌!

انحراف‌هاي‌ جنسي‌ از نظر كمونيستها جرم‌ محسوب‌ نمي‌شود زيرا آنان‌ به‌ يك‌ نهاد انساني‌ كه‌ بر ساير حيوانات‌ امتيازداشته‌ باشد، عقيده‌ ندارند. بعلاوه‌، مرام‌ كمونيستي‌ ناچار است‌ كه‌ به‌ مردم‌ در امور جنسي‌ آزادي‌ بدهد، زيرا در غير اين‌صورت‌ نيروهاي‌ جمع‌ شده‌ متراكمتر شده‌، ممكنست‌ روزي‌ نظام‌ جابرانه‌ آنان‌ را از هم‌ بپاشد.

در نظام‌ كمونيستي‌ تنها يك‌ گناهست‌ كه‌ آنقدر بزرگ‌ تلقي‌ شده‌ كه‌ گويا از ارتكاب‌ آن‌ آسمان‌ از هم‌ مي‌شكافد و كوههامتلاشي‌ مي‌شود.

اين‌ گناه‌ انتقاد از مرام‌ كمونيستي‌ يا تعرض‌ به‌ ساحت‌ خدايان‌ ايشان‌! مخصوصاً «طنين‌» است‌.

جرايم‌ در نظام‌ اسلامي‌

قتل‌:

اموري‌ كه‌ از نظر اسلام‌ جرم‌ تلقي‌ شده‌ عموماً مايه‌ رنج‌ و زيان‌ براي‌ جامعه‌اند و اگر آنها را براي‌ مردم‌ مباح‌ بدانيم‌ جامعه‌مملو از بحران‌ و كشمكش‌ مي‌شود. مثلاً چگونه‌ مردم‌ در امنيت‌ باشند و بتوانند با خيال‌ آرام‌ زندگي‌ كنند و حال‌ آنكه‌آدمكشي‌ در ميانشان‌ مباح‌ گرديده‌ باشد؟

اين‌ مطلب‌ از فرط‌ سادگي‌ نيازي‌ به‌ هيچگونه‌ شرح‌ و تفصيل‌ ندارد، ولي‌ بد نيست‌ كه‌ بدان‌ يك‌ واقعيت‌ تاريخي‌ نيزضميمه‌ كنيم‌.

دوره‌هايي‌ كه‌ بشر دچار هرج‌ و مرج‌ و بي‌امني‌ بوده‌ است‌ جزو ايام‌ تاريك‌ و عقب‌افتاده‌ در تاريخ‌ وي‌ بشمار آمده‌، به‌همين‌ دليل‌ دانش‌، صنعت‌ و تمدن‌ هنگامي‌ پيدا مي‌شد كه‌ انسان‌ شئون‌ زندگي‌ خود را برپايه‌ امنيت‌ مي‌نهاد. از نظررواني‌ نيز اين‌ موضوع‌ حسابي‌ روشن‌ دارد. زيرا انسان‌ اگر در محيطي‌ واقع‌ شود كه‌ بايد تمام‌ نيرو و كوشش‌ خود راصرف‌ دفاع‌ از خود و حريم‌ خانواده‌اش‌ بنمايد، ديگر مجالي‌ نخواهد داشت‌ كه‌ به‌ امور دانش‌ و تكامل‌ علمي‌ و معنوي‌بپردازد. دانشمندان‌ روانشناس‌ گفته‌اند: غرايز هرگز ميدان‌ فعاليت‌ پيدا نمي‌كنند مگر آنكه‌ انسان‌ از جهت‌ غريزه‌نخستين‌، كه‌ غريزه‌ حفظ‌ ذات‌ است‌، خيالش‌ آسوده‌ باشد.

پس‌ تحريم‌ آدمكشي‌ در جامعه‌ امري‌ بديهي‌ مي‌نمايد و هرگونه‌ توجيهي‌ براي‌ ارتكاب‌ اين‌ جنايت‌ بيجا و غلط‌ است‌.

دزدي‌:

دزدي‌ از آدمكشي‌ صدمه‌اش‌ كمتر است‌، ولي‌ باز دست‌كمي‌ هم‌ از آن‌ ندارد. دزدي‌ يعني‌ تجاوز به‌ مال‌ و آدمكشي‌يعني‌ تجاوز به‌ جان‌. غريزه‌ حب‌مال‌ از نظر اهميت‌ به‌ دنبال‌ غريزه‌ حفظ‌ ذات‌ آمده‌ و دزدي‌، اين‌ غريزه‌ را اهانت‌ و هتك‌مي‌كند.

اگر دزدي‌ مباح‌ بود و مردم‌ در جامعه‌ خود هيچگونه‌ تأمين‌ مالي‌ نداشتند، انديشه‌ نگهداري‌ از مال‌، فكر آنان‌ را از شئون‌عالي‌ زندگي‌ بازمي‌داشت‌. تاريخ‌ هم‌ به‌ ما مي‌گويد: چرخ‌ اقتصاد موقعي‌ به‌ گردش‌ درآمد كه‌ محيط‌ جامعه‌، از غارت‌ وچپاول‌ ايمني‌ پيدا كرد. اما در مواقع‌ ناامني‌ كه‌ به‌ آشكار مانع‌ فعاليت‌هاي‌ بازرگاني‌ و روابط‌ اقتصادي‌ مالي‌ است‌، مردم‌در بيشتر نقاط‌ روي‌ زمين‌ به‌ گرسنگي‌ و قحطي‌ بسرمي‌ بردند.

انسان‌ پس‌ از آن‌ كه‌ تأمين‌ مالي‌ پيدا كرد و از اين‌ جهت‌ خيالش‌ آرام‌ گرفت‌، آنگاه‌ به‌ اصلاح‌ وسايل‌ توليد مي‌پردازد، واين‌ خود يكي‌ از گامهاي‌ بسيار بلندي‌ است‌ كه‌ بشريت‌ در راه‌ تكامل‌ برمي‌دارد.

پس‌ علت‌ تحريم‌ سرقت‌ نيز روشن‌ است‌ و جدل‌ درباره‌ آن‌ بي‌مورد است‌.(13)

.......................................................................................

13. كمونيستها مي‌گويند، سرقت‌ منحصر به‌ كشورهاي‌ سرمايه‌داري‌ و تيول‌ است‌، زيرا تجويز مالكيت‌ فردي‌ است‌ كه‌ اين‌ جرم‌ را به‌ بار مي‌آورد. ما بدين‌ جهت‌مالكيت‌ فردي‌ را لغو مي‌كنيم‌ و خود را از گرفتاريهاي‌ دزدي‌ وخيانت‌ در اموال‌ نجات‌ مي‌بخشيم‌.من‌ در كتاب‌ «شبهات‌ حول‌ الاسلام‌» درباره‌ مالكيت‌ فردي‌ ثابت‌كرده‌ام‌ كه‌ اين‌ غريزه‌ جزو انگيزه‌هاي‌ طبيعي‌ هر انساني‌ است‌ و نمي‌توان‌ با آن‌ مقاومت‌ كرد. و نيز گفته‌ام‌ كه‌ با تهذيب‌ اين‌ غريزه‌ مي‌توان‌ مصالح‌ زيادي‌ را تأمين‌نمود و مفاسد بسياري‌ را ريشه‌كن‌ كرد.\*

\* پروستريكا و تحول‌ عميق‌ دنياي‌ كمونيسم‌ در عصر ما، شاهد خوبي‌ براي‌ اثبات‌ مدعا است‌...

بي‌ عفتي‌:

در تحريم‌ زنا جنجال‌ بسيار برپا شد و غربيها از همه‌ بيشتر طرفدار ارتكاب‌ اين‌ گناهند.

آنان‌ مي‌گويند: چرا بايد زنا و بي‌عفتي‌ ممنوع‌ باشد و چرا مردم‌ با سركوبي‌ تمايلات‌، خويشتن‌ را به‌ مشقت‌ افكنند؟ چراافراد را در خواست‌هاي‌ نفس‌ و در لذّتهاي‌ جنسي‌ آزاد نگذاريم‌؟ تحريم‌ اين‌ امور براي‌ چيست‌؟

«مسايل‌ جنسي‌» يكي‌ از فصل‌هاي‌ همين‌ كتابست‌ و در آنجا مشروحاً اين‌ بحث‌ را دنبال‌ خواهيم‌ كرد. ولي‌ فكر مي‌كنم‌كه‌ تاكنون‌ به‌ اندازه‌ كافي‌ براي‌ اثبات‌ اين‌ مطلب‌ كوشيده‌ام‌ كه‌ مفاسد اخلاقي‌ همچون‌ كرمي‌ است‌ كه‌ به‌ خرمن‌ گندم‌ و يابه‌ طاقه‌ ابريشم‌ جامعه‌ مي‌افتد و مغز آن‌ را متلاشي‌ مي‌سازد. آثار شوم‌ اين‌ مفاسد ممكنست‌ چند صباحي‌ ناپديد باشد،ولي‌ بالاخره‌ چهره‌ وحشتناك‌ خود را ظاهر خواهد كرد و سپس‌ سازمان‌ اجتماعي‌ همچون‌ ساختماني‌ كه‌ پايه‌هايش‌سست‌ گرديده‌ يكباره‌ از هم‌ فرو خواهد ريخت‌. تاريخ‌ با شواهدي‌ فراوان‌ اين‌ حقيقت‌ را تأكيد كرده‌ به‌ طوري‌ كه‌ هيچ‌ملتي‌ تاكنون‌ از اين‌ قانون‌ طبيعي‌ مستثنا نبوده‌ است‌. اين‌ «سنت‌ خداوند است‌ كه‌ در آن‌ دگرگوني‌ نخواهي‌ يافت‌.» (فتح‌:12).

آخر چگونه‌ زندگي‌ به‌ مسير تكامل‌ مي‌رود در حالي‌ كه‌ به‌ انسان‌ اجازه‌ داده‌ باشند كه‌ هرگونه‌ تنزل‌ و انحطاطي‌ را براي‌خود خريدار باشد و تمام‌ نيرويش‌ را در لذايذ حيواني‌ از دست‌ بدهد. با وجود چنين‌ رخصت‌ بي‌بند و باري‌ ديگرنيرويي‌ برايش‌ ذخيره‌ نمي‌ماند. تا به‌ كمك‌ آن‌ قدمي‌ هم‌ به‌ سوي‌ جهان‌ بالا بردارد.

از همه‌ اينها كه‌ بگذريم‌ تازه‌ اين‌ سئوال‌ پيش‌ مي‌آيد كه‌ چگونه‌ مباحث‌ شخصي‌ به‌ ناموس‌ ديگري‌ تجاوز و خيانت‌ كند؟يا چرا زن‌ حق‌ داشته‌ باشد كه‌ از عواطف‌ همسرش‌ بدزد و درباره‌ فرزند نامشروع‌ خود آنان‌ را بكار ببندد؟

شايد مي‌گوييد مشاعر ناموس‌پرستي‌ و غيرت‌ بر معشوق‌ از مختصات‌ جامعه‌ عقب‌افتاده‌ شرق‌ است‌؟ ولي‌ با توجّه‌ به‌حوادث‌ قتل‌ و انتحاري‌ كه‌ در جوامع‌ به‌ اصطلاح‌ متمدن‌ غرب‌ متداول‌ شده‌، خواهيد دريافت‌ كه‌ اين‌ دو احساس‌ درآنان‌ نيز وجود دارد. منتها با آزادي‌ حيواني‌ آن‌ محيط‌ توام‌ گرديده‌ و چنين‌ جرايمي‌ را درميانشان‌ برمي‌انگيزد.

ميگساري‌:

تحريم‌ ميگساري‌ از نظر اسلام‌ امري‌ بسيار ساده‌ و طبيعي‌ است‌. دول‌ غرب‌ گرچه‌ متعرض‌ تحريم‌ آن‌ نگرديده‌اند، ولي‌اگر مي‌ زده‌ قدم‌ از حدود خويش‌ بيرون‌ گذارد اگرچه‌ مزاحم‌ حال‌ كسي‌ نباشد، باز مورد تعقيبش‌ قرار مي‌دهند.

در حاشيه‌ خيابان‌ كه‌ قيافه‌ خفت‌بار مست‌ نمايان‌ مي‌شود و تلوتلو خوران‌ افسانه‌ آرزوهاي‌ زندگي‌ را مي‌سرايد،بي‌آبرويي‌ انسان‌ را در انظار مجسم‌ مي‌كند.

آدم‌ فرومايه‌ به‌ جاي‌ آنكه‌ مشكلات‌ خود را به‌ دست‌ تدبير عقل‌ بسپارد و بدينوسيله‌ گره‌ از كارهاي‌ پيچيده‌ خودبگشايد، به‌ خانه‌ كثيف‌ مسكرات‌ پناهنده‌ مي‌شود و با تخدير اعصاب‌ خود لحظه‌اي‌ از احساس‌ رنج‌ و مشكلات‌، خودرا مي‌رهاند. در عالم‌ مستي‌ وقايع‌ سخت‌ زندگي‌ وجود ندارد، عالمي‌ است‌ كه‌ خيال‌ آن‌ را تصوير كرده‌ و با مركب‌ آغشته‌به‌ مي‌ جلوه‌ و جلايش‌ بخشيده‌ است‌.

گريز از واقعيات‌ زندگي‌ به‌ تنهايي‌ در نظر اسلام‌ كاري‌ ناپسند بشمار آمده‌، زيرا اسلام‌ مردم‌ را به‌ كوشش‌ و شهامت‌ وتسلط‌ يافتن‌ بر مشكلات‌ زندگي‌ دعوت‌ مي‌كند و بديهيست‌ كه‌ اين‌ هدف‌ با اظهار عجز و زبوني‌ هرگز تحقق‌ نمي‌يابد.

مكرر گفته‌ايم‌ كه‌ زندگي‌ «عادت‌» است‌، شخصي‌ كه‌ خود را به‌ گريز از مشكلات‌ عادت‌ بدهد و همواره‌ در عالم‌ خيال‌ به‌جهان‌ بي‌خبري‌ برود ديگر تاب‌ مقاومت‌ از او سلب‌ گرديده‌ و به‌ محض‌ مواجه‌ شدن‌ با يك‌ حادثه‌ ناگوار، فوري‌ به‌ دنبال‌آسانترين‌ راه‌ فرار مي‌گردد. آخر جهاد كه‌ تنها شمشير كشيدن‌ و ستيز نيست‌، مبارزه‌ با ناملايمات‌ روزمرّه‌ زندگي‌ نيزاز شئون‌ جهاد مي‌باشد.

ما زندگي‌ را هر اندازه‌ صالح‌ و سالم‌ فرض‌ كنيم‌ باز پر از مشكلات‌ خواهد بود. در تماسهايي‌ كه‌ با اعضاي‌ خانواده‌ ورفيق‌ و همكار و رئيس‌ و كارگر داريم‌، قهراً ناملايماتي‌ پيش‌ مي‌آيد كه‌ تحمل‌ آن‌ نيازمند به‌ ظرفيت‌ و صبر آدمي‌ است‌ وتنها با ميگساري‌ و خيالبافي‌ كار به‌ انجام‌ نمي‌رسد.

شما هنگامي‌ خوب‌ شنا مي‌كنيد كه‌ تمرين‌ شنا داشته‌ باشيد و موقعي‌ مي‌توانيد ناملايمات‌ زندگي‌ را هضم‌ كنيد كه‌روحتان‌ به‌ بيحالي‌ و سستي‌ خو نگرفته‌ باشد پس‌ تمرين‌ كنيد تا نيرو بگيريد.

گاهي‌ شرابخوار گمان‌ مي‌كند كه‌ اين‌ كردار ناهنجار مربوط‌ به‌ شئون‌ شخصي‌ وي‌ بوده‌ و كسي‌ نبايد از آن‌ ممانعت‌ كند.

اين‌ پندار با چند مغالطه‌ به‌ هم‌ آميخته‌ است‌.

اولاً انسان‌ در ضرر زدن‌ به‌ خود آزاد نمي‌باشد، زيرا وجودش‌ را دربست‌ به‌ خود او نبخشيده‌اند. اگر مي‌گوييد اين‌مطلب‌ حاكي‌ از تعرض‌ به‌ حقوق‌ و شخصيت‌ فرديست‌، در جواب‌ خواهيم‌ گفت‌:

اگر فرد صد در صد مربوط‌ به‌ خودش‌ باشد، بايد از اجتماع‌ كناره‌ بگيرد و خود به‌ تنهايي‌ خوراك‌ و پوشاك‌ و سايرحوايج‌ زندگي‌ را تأمين‌ كند. ولي‌ اگر بنا شد كه‌ فرد از مزاياي‌ اجتماعي‌ بهره‌ ببرد و امنيت‌ و آسايش‌ خود را در پرتو شعاع‌همكاري‌ ديگران‌ بيابد، در اين‌ صورت‌ ناچار است‌ به‌ همان‌ مقدار كه‌ از جامعه‌ سود مي‌برد، به‌ آن‌ نيز بهره‌ برساند.جامعه‌ به‌ فرد نياز دارد و تنها جسم‌ او را نمي‌خواهد كه‌ به‌ عقل‌ و روان‌ و ضمير وي‌ نيازمندتر است‌.

بنابراين‌، هر زياني‌ كه‌ متوجّه‌ فرد مي‌شود، جامعه‌ نيز از آن‌ متضرر خواهد گشت‌. بسيار خوب‌، اين‌ مغالطه‌ اول‌ بود.

از اين‌ بالاتر، تقليد و چشم‌ و هم‌چشمي‌ در جامعه‌ موضوع‌ كوچكي‌ نيست‌. از شئون‌ ذاتي‌ هر بشر اينست‌ كه‌ از كردارديگران‌ تقليد مي‌كند و فرد هر اندازه‌ كه‌ ممتاز باشد باز نقش‌ تقليد در او بي‌اثر نخواهد بود.

يكي‌ از زيانهاي‌ ميگساري‌ آن‌ است‌ كه‌ راه‌ گناه‌ براي‌ همه‌ باز شده‌ و افراد ضعيف‌الاراده‌ فوري‌ به‌ اين‌ آلودگي‌ تن‌مي‌دهند.

فجيعترين‌ اثر مشروب‌، در محيط‌ خانواده‌ نمايان‌ مي‌شود. مشروب‌ فرزندان‌ را بدبخت‌ و منحرف‌ بار مي‌آورد. پدر،بزرگ‌ خانواده‌ است‌ و در عقول‌ كودكان‌ موجودي‌ شبيه‌ به‌ خدا تصوير گرديده‌ كه‌ خود را با شخصيت‌ او تطبيق‌مي‌دهند. بنابراين‌، وقتي‌ كه‌ كودك‌ بدمستي‌هاي‌ پدر را ببيند و سخنان‌ ركيك‌ و حركات‌ نفرت‌انگيز او را مشاهده‌ كند،مي‌دانيد چه‌ حالتي‌ به‌ او دست‌ مي‌دهد؟

بي‌شك‌ نزاع‌ شديدي‌ در ضمير كودك‌ برانگيخته‌ شده‌ و مجبور خواهد گرديد كه‌ يكي‌ از اين‌ دو راه‌ را برگزيند:

الف‌: يا از پدر متنفر مي‌شود و در اين‌ صورت‌ ميان‌ دو شخصيتي‌ كه‌ در عمق‌ روان‌ او متحد بودند ـ يعني‌ شخصيت‌ پدرو شخصيت‌ خودش‌ ـ بايد جدايي‌ بيفكند.

ب‌: يا آنكه‌ از شخصيت‌ او پيروي‌ كرده‌ و انساني‌ فاسد و گمراه‌ گردد.

قرآن‌ مي‌فرمايد:

«شيطان‌ مي‌خواهد در شراب‌ و قمار، ميان‌ شما دشمني‌ برانگيزد و از ياد خدا و نماز بازتان‌ دارد. آيا از آن‌ دست‌نمي‌كشيد؟»

پيغمبر نيز فرمود:

«از شراب‌ بپرهيزيد كه‌ منشأ همه‌ گناهان‌ است‌.»

آري‌، با تعطيل‌ اراده‌ و از بين‌ بردن‌ كنترل‌ و شعور آدمي‌، ديگر انسان‌ پروا از هيچ‌ عملي‌ ندارد. اين‌ مطلب‌ از نظر تحليل‌رواني‌ نيز بدينگونه‌ توجيه‌ مي‌گردد كه‌ مشروب‌ «قراول‌» باطني‌ انسان‌ را تخدير مي‌كند و سپس‌ مفاسدي‌ كه‌ قبلاً تحت‌كنترل‌ بودند از «غظت‌» اين‌ قراولان‌ استفاده‌ كرده‌ بر او هجوم‌ مي‌برند؟

حشيش‌ و افيون‌ و ساير مخدرات‌، همه‌ مثل‌ شراب‌ بوده‌ ود ر اسلام‌ همه‌ تحريم‌ شده‌اند. اسلام‌ با ضعف‌ نفس‌ و گريز ازواقعيات‌ مبارزه‌ دارد و هرچه‌ باعث‌ تشديد اين‌ امور در روحيه‌ انسان‌ گردد، بدون‌ ترديد در اسلام‌ تحريم‌ شده‌ است‌.

«سامرست‌ موام‌» در كتاب‌ داستان‌ «گوشه‌ تنگ‌The Narrow Corner» شرح‌ لطيفي‌ در مجسم‌ نمودن‌ وضع‌ يك‌ آدم‌افيوني‌ داده‌ مي‌نويسد:

مردي‌ سوار قايقي‌ بادي‌ در ميان‌ اقيانوس‌ هند گير افتاده‌ بود. از وحشت‌ دريا بسي‌ نگران‌ و پريشان‌ احوال‌ بود و هرلحظه‌ گمان‌ مي‌كرد كه‌ امواج‌ خروشان‌ اقيانوس‌ به‌ سويش‌ هجوم‌ آورده‌ مي‌خواهند او را ببلعند! اين‌ مرد چون‌ نتوانست‌آن‌ همه‌ وحشت‌ را تحمل‌ كند از داخل‌ بساط‌، قلياني‌ بيرون‌ آورد و با افيون‌ آن‌ را چاق‌ كرد، بدين‌ وسيله‌ وي‌ به‌ جنگ‌ترس‌ و اضطراب‌ شتافت‌ و هر يكي‌ را مي‌زد امواج‌ دريا به‌ نظرش‌ يك‌ متر پايين‌تر مي‌آمدند، تا آنكه‌ آب‌ كاملاً هموار وآرام‌ شد و جنبش‌ پرهيجان‌ كشتي‌، به‌ حركت‌ نرم‌ گاهواره‌اي‌ مبدل‌ گرديد. اين‌ شخص‌ كم‌كم‌ با بالهاي‌ «ملكوتي‌»! به‌عالمي‌ ديگر پر كشيد و در آنجا خود را آنچنان‌ نيرومند و مقتدر يافته‌ بود كه‌ به‌ گمان‌ خود بر خطرهاي‌ زميني‌ و دريايي‌تفوق‌ يافته‌ مي‌توانست‌ با يك‌ اشاره‌ انگشت‌، سد مشكلات‌ را از ميان‌ بردارد!

ميگساران‌ نيز نظير اين‌ انديشه‌ها را دارند. حال‌ چگونه‌ اسلام‌ اجازه‌ بدهد كه‌ با صرف‌ يك‌ گيلاس‌ مشروب‌، دستگاه‌ فكرو عقل‌ خود را فلج‌ كنيم‌ و از جهاد و فعاليت‌ در راه‌ زندگي‌ و نبرد با مشكلات‌ آن‌ بازبمانيم‌؟ با توجّه‌ به‌ عنايتي‌ كه‌ اسلام‌در تربيت‌ روان‌، بويژه‌ در پرورش‌ اراده‌ و كنترل‌ تمايلات‌ سركش‌ آدمي‌، مبذول‌ داشته‌ ديگر جاي‌ هيچگونه‌ سئوالي‌ درزمينه‌ تحريم‌ مسكرات‌ و مخدرات‌ باقي‌ نمي‌ماند.

ارتداد

ارتداد يك‌ مسأله‌ شخصي‌ نيست‌، يعني‌ از شئون‌ آزادي‌ فرد هرگز به‌ شمار نمي‌آيد. ارتداد يعني‌ سرباز زدن‌ از يك‌وظيفه‌ اجتماعي‌ كه‌ زيانش‌ به‌ همان‌ جامعه‌اي‌ باز مي‌گردد كه‌ شخص‌ «مرتد» از مزاياي‌ آن‌ بهره‌مند است‌.

ارتداد يعني‌ شكستن‌ پيماني‌ كه‌ شخص‌ با خدا بسته‌ است‌ و اين‌ پيمان‌ مربوط‌ به‌ خود او و اجتماع‌ خداپرستانست‌.

شخص‌ مرتد پاره‌اي‌ از جرايم‌ اخلاقي‌ را نيز مرتكب‌ مي‌شود. زيرا دروغست‌ كه‌ انسان‌ بگويد من‌ فقط‌ منكر مبنا و فلسفه‌قوانين‌ شده‌ام‌ و در مقام‌ عمل‌ آنها را رعايت‌ مي‌كنم‌. از اين‌ گذشته‌، علت‌ بي‌ديني‌ مردم‌ گريز از قيود اخلاقي‌ مي‌باشد.چه‌ اگر به‌ حدود اخلاقي‌ اعتقادي‌ داشته‌ باشد و انسانيت‌ را رهين‌ آن‌ بداند، قهراً خودش‌ نيز خداپرست‌ باقي‌ مي‌ماند.

به‌ هرحال‌ نظامي‌ كه‌ ضامن‌ تعديل‌ افكار و روحيات‌ مردم‌ شده‌ نمي‌تواند افراد خداپرست‌ را در امر ارتداد، آزاد رها كند.يعني‌ مردم‌ دوباره‌ بتوانند به‌ آساني‌ به‌ وادي‌ كفر و گمراهي‌ باز گردند.

«افساد» در زمين‌

اين‌ گناه‌ انواع‌ مختلفي‌ دارد: يكي‌ ايجاد فتنه‌ به‌ منظور آنست‌ كه‌ مسلمانان‌ از دين‌ خود دست‌ بردارند. مبشرين‌ مسيحي‌نيز كه‌ از طرف‌ دول‌ بيگانه‌ به‌ كشورهاي‌ اسلامي‌ روي‌ مي‌آورند، از نظر حقوقي‌ مشمول‌ اين‌ گونه‌ جرم‌ مي‌باشند.

ايجاد زحمت‌ و جلوگيري‌ از پيشروي‌ حكومت‌ اسلامي‌، نوعي‌ ديگر از برانگيختن‌ فساد در روي‌ زمين‌ است‌.

مهمترين‌ موارد اشاعه‌ فساد در زمين‌ «سازمان‌ دادن‌» به‌ باندهايي‌ است‌ كه‌ به‌ منظور دزدي‌، چپاول‌ و راهزني‌ تشكيل‌مي‌شوند. مجازات‌ اينگونه‌ باندهاي‌ خطرناك‌ بايد به‌ مراتب‌ شديدتر از كيفرهاي‌ فردي‌ باشد، چه‌ آنان‌ به‌ آساني‌مي‌توانند زيانهاي‌ مهمي‌ به‌ اجتماع‌ وارد آورند.

مقررات‌ كيفري‌ اسلام‌

ملاحظه‌ كرديد هر يك‌ از اين‌ جرايم‌ كه‌ از سوي‌ فرد سرزند تجاوزي‌ عليه‌ جامعه‌ تحقق‌ يافته‌ است‌، و كسي‌ منكر نيست‌كه‌ اجتماع‌ بايد از حقوق‌ خود دفاع‌ كند و با برطرف‌ ساختن‌ موجبات‌ فساد، امنيت‌ و آرامش‌ پديد آورد.

ولي‌ بسياري‌ از «متمدنين‌» غربي‌ و سپس‌ جمعي‌ از «روشنفكران‌» ما كه‌ به‌ تقليد آنان‌ پرداخته‌اند، مي‌گويند: قوانين‌كيفري‌ اسلام‌ نوعي‌ بربريت‌ است‌ و شايسته‌ انسان‌ در اين‌ عصر تمدن‌ نمي‌باشد.

عصر تمدن‌! آري‌، در اين‌ عصر مرگ‌ و نابودي‌ دسته‌جمعي‌ به‌ وسيله‌ بمب‌هاي‌ اتمي‌ و هيدروژني‌ تأمين‌ شده‌ و زن‌ ومرد و كوچك‌ و بزرگ‌ و خوب‌ و بد همه‌ در يك‌ لحظه‌ با خاك‌ يكسان‌ مي‌شوند!!

ايشان‌ مي‌گويند: علايم‌ بربريت‌ و ارتجاع‌ در اسلام‌ اينست‌ كه‌ شخصيت‌ فردي‌ در آن‌ پايمال‌ گرديده‌ و مثلاً با حكم‌اعدام‌ و بريدن‌ دست‌ دزد اهانت‌ به‌ انسان‌ شده‌ است‌.

از اين‌ فرشتگان‌ پاك‌ سرشت‌! نمي‌پرسيم‌ كه‌ بمب‌هاي‌ هيروشيما و ناكازاكي‌ چه‌ بود؟!(14) و نمي‌پرسيم‌ اردوگاههاي‌كار اجباري‌ و بازداشت‌ انسان‌هاي‌ بسيار در ميان‌ برف‌هاي‌ سيبيري‌ و ليست‌ تصفيه‌هاي‌ سالانه‌ كه‌ صدها و بلكه‌ هزاران‌نفر را به‌ نابودي‌ مي‌كشاند، چيست‌؟!و نمي‌پرسيدم‌ سياهاني‌ كه‌ با شما در ديانت‌ مسيحي‌ همكيش‌اند و خودشان‌ هم‌انسان‌ مي‌باشند براي‌ چه‌ بايد آنقدر لگد بخورند تا جانشان‌ به‌ سختي‌ درآيد. آيا اين‌ بينوايان‌ گناهي‌ جز اين‌ دارند كه‌ باچهره‌ سياه‌ «زندگي‌» مي‌كنند؟

.......................................................................................

14. درماه‌ آگوست‌ سال‌ 1945 يك‌ هواپيما برفراز خاك‌ ژاپن‌ به‌ پرواز درآمد و پس‌ از آنكه‌ روي‌ «هيروشيما» رسيد، بمب‌ بسيار كوچكي‌ كه‌ قدرت‌ انفجار20000 تن‌ بود، برفراز آن‌ رها كرد پس‌ از 45 ثانيه‌ بمب‌ منفجر شد و 78150 نفر بلافاصله‌ به‌ هلاكت‌ رسيدند، در نهم‌ آگوست‌ نظير اين‌ بمب‌ روي‌ شهر«ناكازاكي‌» پرتاب‌ شد كه‌ 360000 نفر از ساكنين‌ آن‌ يكجا جان‌ سپردند، در اثر اين‌ جنايت‌ فجيع‌ بالاخره‌ ژاپن‌ مجبور شد كه‌ در روز دهم‌ اگوست‌ بدون‌ قيد وشرط‌ تسليم‌ گردد.م‌.

ما درباره‌ اين‌ امور پرسشي‌ از آنان‌ نداريم‌، چرا كه‌ آنان‌ بي‌شرمي‌ را به‌ نهايت‌ رسانده‌اند و حتي‌ از خود نيز خجالت‌نمي‌كشند و هرگز احساس‌ گناه‌ نمي‌كنند. ما فقط‌ مي‌گوييم‌: تاكنون‌ در روي‌ كره‌ زمين‌، در شرق‌ و غرب‌، نظامي‌ نيامده‌ كه‌به‌ اندازه‌ اسلام‌ براي‌ فرد احترام‌ و اهميت‌ قايل‌ شده‌ باشد. اسلام‌ نظامي‌ است‌ كه‌ جامعه‌ را در صورت‌ محروم‌ ساختن‌فرد از حقوق‌ زندگي‌، به‌ شدت‌ مورد بازخواست‌ قرار مي‌دهد. اسلام‌ حتي‌ به‌ فرد اجازه‌ داده‌ كه‌ براي‌ احقاق‌ حق‌ خودعليه‌ جامعه‌ بجنگد و اگر كشته‌ شد شهيد مرده‌ و جامعه‌ بايد «ديه‌» او را به‌ بازماندگانش‌ بپردازد. اما اگر همين‌ شخص‌ درضمن‌ مبارزه‌، كسي‌ را كشت‌ مديون‌ نيست‌. پيغمبر فرمود:

«اگر در جامعه‌ مردي‌ از گرسنگي‌ بميرد، خدا آن‌ جامعه‌ را به‌ حال‌ خود واگذارد و رحمتش‌ را از مردم‌ آن‌ برگيرد».

ابن‌ حزم‌ كه‌ از فقهاي‌ بزرگ‌ است‌، از حديث‌ فوق‌ چنين‌ استنباط‌ كرده‌ كه‌ اگر شخصي‌ در محله‌اي‌ از گرسنگي‌ بميرد،اهل‌ آن‌ محل‌ بايد ديه‌ اورا بپردازند.

غربي‌ها از مقررات‌ جزايي‌ اسلام‌ ابراز انزجار مي‌كنند، چه‌ گمان‌ كرده‌اند كه‌ در حكومت‌ اسلامي‌ نيز مانند كشورهاي‌خودشان‌ بيست‌ و چهار ساعته‌ مقررات‌ جزايي‌ در سطحي‌ گسترده‌ اجرا مي‌شود.

از همه‌ اينها مهمتر، اسلام‌ تنها از نظر جامعه‌ به‌ جرم‌ نمي‌نگرد، بلكه‌ ترازو را به‌ گونه‌اي‌ قرار داهد كه‌ گناه‌ را از نظر خودمجرم‌ نيز ارزيابي‌ مي‌كند.

براي‌ اثبات‌ اين‌ موضوع‌ به‌ دو حادثه‌ كه‌ در زمان‌ «عمر» رخ‌ داد، استدلال‌ مي‌كنيم‌.

«عمر» كسي‌ نبود كه‌ در اجراي‌ كيفرهاي‌ اسلامي‌ او را سهل‌انگار بپنداريم‌. با اين‌ حال‌ مي‌بينيم‌ كه‌ وي‌ در سال‌ قطحي‌مجازات‌ دزدي‌ را متوقف‌ مي‌سازد، چه‌ گرسنگي‌ عامل‌ ايجاد شبهه‌اي‌ است‌ كه‌ اجراي‌ حدود را متوقف‌ مي‌گرداند.

اما حادثه‌ دوم‌ كه‌ مطلب‌ ما را صريحتر بيان‌ مي‌كند آنست‌ كه‌ روزي‌ به‌ عمر گفتند: يكي‌ از غلامان‌ «ابن‌حاطب‌» شترمردي‌ از قبيله‌ «مزينه‌» را دزديده‌ است‌. عمر غلام‌ را احضار كرد و پس‌ از شنيدن‌ اقرار از زبان‌ خود او به‌ «كثيربن‌الصلت‌»دستور اجراي‌ كيفرش‌ را داد. عمر ناگهان‌ از رأي‌ خود برگشت‌ و مجازات‌ غلام‌ را لغو كرد. سپس‌ به‌ اطرافيانش‌ چنين‌گفت‌: قسم‌ به‌ خدا اگر مطمئن‌ نبودم‌ كه‌ شما از غلامان‌ خود به‌ زور كار مي‌كشيد و آنها را در گرسنگي‌ قرار مي‌دهيد،بدون‌ هيچ‌ درنگي‌ آنان‌ را هنگام‌ ارتكاب‌ جرم‌. مجازات‌ مي‌كردم‌. سپس‌ رو به‌ ابن‌حاطب‌ كرد و گفت‌: اگر بر غلام‌ توحدي‌ جاري‌ نكردم‌ خرسند مباش‌، زيرا در عوض‌ خودت‌ را تنبيه‌ خواهم‌ نمود. آنگاه‌ از مرد مزني‌ پرسيد قيمت‌ شترت‌چقدر بود؟ مرد جواب‌ داد: چهارصد درهم‌! عمر به‌ ابن‌حاطب‌ گفت‌: اكنون‌ برو و هشتصد درهم‌ به‌ او بپرداز.

اين‌ دو جريان‌ تاريخي‌ گواهي‌ مي‌دهد كه‌ حاكم‌ اسلامي‌ قوانين‌ كيفري‌ را هنگامي‌ اجرا مي‌كند كه‌ شرايط‌ جامعه‌ زمينه‌وقوع‌ جرم‌ را پديد نياورده‌ باشد. پيغمبر فرمود:

«شبهه‌ها، اجراي‌ حدود را متوقف‌ مي‌كنند».

و اين‌ اصلي‌ است‌ كه‌ بايد در اجراي‌ قوانين‌ كيفري‌ آن‌را كاملاً رعايت‌ كرد.

آيا بالاتر از اين‌ مي‌توان‌ درباره‌ فرد تبهكار مهرباني‌ و نرمش‌ رواداشت‌؟

انگيزه‌هاي‌ ارتكاب‌ جرم‌

اكنون‌ بايد بعضي‌ از جرايم‌ را مورد بررسي‌ قرار دهيم‌ تا ببينيم‌ عوامل‌ قابل‌ توجيهي‌ كه‌ انسان‌ را به‌ گناه‌ وامي‌داردچيست‌ و چگونه‌ اسلام‌ نخست‌ از آنها پيشگيري‌ كرده‌ و سپس‌ دستور مجازات‌ مجرم‌ را صادر كرده‌ است‌.

قتل‌:

جنايت‌ قتل‌ و آدمكشي‌ كه‌ در سراسر جهان‌ رخ‌ مي‌دهد، غالباً مربوط‌ به‌ امور اقتصادي‌ و يا شئون‌ عرض‌ آدمي‌ است‌.

مشكل‌ اقتصاد در محيط‌ اسلامي‌ از طريق‌ تأمين‌ اجتماعي‌ و همكاريهاي‌ مردم‌ حل‌ گرديده‌ است‌. اسلام‌ به‌ حاكم‌ دستورداده‌ تا با بسط‌ عدالت‌ اجتماعي‌ و جلوگيري‌ از گشادبازيهاي‌ اشراف‌ با محروميت‌ ساير طبقات‌ مبارزه‌ كند. همچنين‌عليه‌ ربا و احتكار، كه‌ دو عامل‌ بسيار خطرناك‌ و موجب‌ تورم‌ سرمايه‌ است‌، شديداً مبارزه‌ مي‌كند. اسلام‌ زكات‌، ارث‌ واحكام‌ مضاربه‌ را تشريح‌ كرده‌ تا ثروت‌ ميان‌ همه‌ پخش‌ شود، و نيز در زيادي‌ اموال‌ اغنيا سهمي‌ براي‌ مستمندان‌قرارداده‌ است‌.. همه‌كس‌ بايد در محيط‌ اسلامي‌ شغل‌ آبرومندي‌ در اختيار داشته‌ باشند و اگر كسي‌ به‌ علتي‌ عاجد ازكار كردن‌ باشد، هزينه‌ زندگيش‌ به‌ عهده‌ دولت‌ اسلامي‌ است‌.

كمونيستها، عدالت‌ اقتصادي‌ را هدف‌ خود قرارداده‌ ولي‌ برمبناي‌ «جبر اقتصاد» بخاطر اين‌ موضوع‌ تلاش‌ مي‌كنند. امااسلام‌ علاوه‌ بر اهميتي‌ كه‌ براي‌ اقتصاد قايل‌ شده‌، «احساسات‌» افراد را نيز براساس‌ دوستي‌، تعاون‌ و اتحاد، پرورش‌داده‌ از زمان‌ كودكي‌ اين‌ احساسات‌ را در وجود انسان‌ تقويت‌ مي‌كند.

با اين‌ شرح‌ ديگر هيچگونه‌ مجوزي‌ در جامعه‌ اسلامي‌ براي‌ آدمكشي‌ وجود نخواهد داشت‌، ولي‌ با اين‌ همه‌ باز اگركسي‌ اتّفاقاً گرسنه‌ يا تشنه‌ باشد و دستش‌ به‌ آب‌ و خوراك‌ نرسد، وي‌ مي‌تواند در صورت‌ خوف‌ از نابودي‌ خويش‌،مانع‌ را از سر راه‌ بردارد. اين‌ مسئله‌ در فقه‌ اسلامي‌ نيز به‌ همين‌گونه‌ تقرير گرديده‌ است‌.

اما جهات‌ مربوط‌ به‌ آبرو، با تحريم‌ زنا و خودداري‌ از افراط‌ در شهوت‌ اين‌ مشكل‌ نيز در جامعه‌ اسلامي‌ حل‌ شده‌است‌. اگر مردم‌ از حدود عاقلانه‌ قدم‌ فراتر نگذارند و به‌ فضيلت‌ و پاكدامني‌ سربسپرند، شئون‌ عفت‌ در نهايت‌ متانت‌پاسداري‌ خواهد شد و ديگر انسان‌ مجبور نخواهد شد كه‌ براي‌ دفاع‌ از آبروي‌ خويش‌، دست‌ به‌ آدمكشي‌ بزند.

دزدي‌:

دزدي‌ اساساً معلول‌ گرسنگي‌، عاجز بودن‌ از كسب‌ مشروع‌ و عدم‌ توزان‌ اقتصادي‌ در جامعه‌ است‌. در پيش‌ گفتيم‌ كه‌زمامدار اسلامي‌ موظف‌ است‌ براي‌ تدارك‌ اين‌ نابسامانيها چاره‌اي‌ بينديشد، و بايد وضعي‌ ايجاد كند كه‌ همه‌ افراد،طبق‌ شئون‌ شخصي‌ خود قادر به‌ انجام‌ كارهاي‌ مشروع‌ و پسنديده‌ گردند. با اين‌ وصف‌ اگر باز عده‌اي‌ نتوانستند كفاف‌زندگي‌ خود را به‌ دست‌ آورند، بيت‌المال‌ (بودجه‌ عمومي‌) بايد كسري‌ هزينه‌ ضروري‌ آنان‌ را جبران‌ كند. يعني‌ اگركسي‌ مثلاً به‌ علت‌ مرض‌ يا پيري‌ يا ضعف‌ فوق‌العاده‌ نتواند مخارج‌ زندگي‌ خود را تحصيل‌ نمايد. دولت‌ اسلامي‌ بابودجه‌ خود از چنين‌ آدمي‌ حمايت‌ مي‌كند.

با وجود اين‌ اگر گرسنه‌اي‌ واقعاً اضطرار يافت‌ و مجبور به‌ دزدي‌ شد، محكم‌ قضايي‌ او را در فشار قرارنخواهد داد.

زنا و بي‌عفتي‌:

زنا از تحريم‌ غريزه‌ جنسي‌ برمي‌خيزد. اين‌ غريزه‌ لحظه‌اي‌ آرام‌ ندارد و هميشه‌ انسان‌ را به‌ گناه‌ دعوت‌ مي‌كند. اسلام‌براي‌ اصلاح‌ آن‌، راههاي‌ مختلفي‌ پيش‌پاي‌ ما نهاده‌ است‌.

نخست‌ از راه‌ تربيت‌، ما را نيرومند و با اراده‌ بارمي‌آورد، به‌گونه‌اي‌ كه‌ بتوانيم‌ به‌ آساني‌ تمايلات‌ خود را بدون‌واپس‌زدگي‌ و هيجانات‌ روحي‌ و عصبي‌، كنترل‌ كنيم‌. در اين‌باره‌، سخن‌ در گذشته‌ بسيار گفتيم‌.

دوم‌: اسلام‌ جامعه‌ را براساس‌ پاكي‌ و فضيلت‌ بنا مي‌كند. در چنين‌ اجتماعي‌ خودآراييها و خودنماييهاي‌ شهوت‌انگيز،عكس‌هاي‌ برهنه‌، برنامه‌هاي‌ تحريك‌آميز راديويي‌ و تلويزيوني‌ و فيلمهاي‌ سينمايي‌ ضدعفت‌ عمومي‌، وجود نخواهدداشت‌. چه‌ اين‌ امور آتش‌ غريزه‌ را دامن‌ مي‌زنند و انسان‌ را به‌ گستاخي‌ و ديوانگي‌ در ارتكاب‌ جرايم‌ سوق‌ مي‌دهند. دراسلام‌ براي‌ دختر و پسر، كارهاي‌ مناسبي‌ درنظر گرفته‌ شده‌ كه‌ سرگرم‌ شدن‌ با آنها نمي‌گذارد نيروهاي‌ شهوت‌ بر روي‌هم‌ متراكم‌ گردد.

اسلام‌ طبيعت‌ بشر را به‌ خوبي‌ شناخته‌ كه‌ جوان‌ را امر به‌ ازدواج‌ كرده‌ و با تمام‌ وسايل‌ كوشيده‌ تا وي‌ به‌ اين‌ كار تشويق‌شود. حتي‌ به‌ دولت‌ اسلامي‌ گفته‌ است‌ اگر جواني‌ نتوانست‌ مخارج‌ ازدواج‌ خود را تأمين‌ كند، بايد هزينه‌ عروسي‌ او راتأمين‌ كند.

با وجود اين‌ پيشگيريهاي‌ علمي‌ و تربيتي‌، ديگر براي‌ زنا هيچگونه‌ مجوزي‌ در جامعه‌ اسلامي‌ باقي‌ نمي‌ماند.

قضيه‌ مهمتر كه‌ همواره‌ مد نظر اسلام‌ بوده‌ اين‌است‌ كه‌ دشواري‌ اثبات‌ زنا و مجازات‌ شهود «ناقص‌ العدد» يا«ناقص‌الشهاده‌»، سبب‌ آن‌ مي‌گردد كه‌ سخن‌ از گناه‌ كمتر به‌ ميان‌ آيد. سهولت‌ در تكرار ذكر زشتيها خود باعث‌ كم‌ شدن‌قبح‌ آنها از نظر مردم‌ است‌. اما وقتي‌ كه‌ مردم‌ نتوانند اخبار زنا را به‌ آساني‌ نقل‌ كنند، اين‌ جرم‌ همچنان‌ رعب‌آور و دشواردر گوشه‌ اذهان‌ خواهد ماند و از نظر رواني‌ اين‌ خود يك‌ شيوه‌ منفي‌ براي‌ جلوگيري‌ از انتشار زناست‌ كه‌ اسلام‌ اتخاذكرده‌ است‌.

كسي‌ كه‌ گناهي‌ مرتكب‌ شده‌ و خدا آن‌را از انظار خلق‌ پوشانيده‌، بنا به‌ دستور پيغمبر(ص‌) او حق‌ ندارد كه‌ گناه‌ خود رابراي‌ ديگري‌ تعريف‌ كند.

بنابراين‌، مجازات‌ زنا فقط‌ درباره‌ شخص‌ افسار گسيخته‌اي‌ جاري‌ مي‌شود كه‌ آن‌ قدر وقيح‌ بوده‌اند كه‌ چهار نفر مردرهگذر، گناهش‌ را ديده‌ باشند. رهگذر مي‌گويم‌ زيرا كه‌ تجسس‌ و از بالاي‌ ديوار به‌ خانه‌ها نگريستن‌ در قرآن‌ ممنوع‌گرديده‌ است‌. چنين‌ شخصي‌ در واقع‌ مرتكب‌ دو گناه‌ گرديده‌ است‌، يكي‌ آنكه‌ در برابر تحريك‌ غريزه‌ خود را باخته‌، وديگر آنكه‌ به‌ مقررات‌ اجتماعي‌ پوزخند اهانت‌آميزي‌ زده‌ است‌. اين‌ شخص‌ لياقت‌ هيچگونه‌ ترحم‌ و دلسوزي‌ نخواهدداشت‌، و قرآن‌ هم‌ مي‌گويد:

«در موقع‌ كيفر دلتان‌ بحال‌ ايشان‌ رقت‌ نياورد.»

كسي‌ كه‌ با حفظ‌ احترام‌ نسبت‌ به‌ آداب‌ اجتماعي‌ و مخفيانه‌! مرتكب‌ گناه‌ مي‌شود، به‌ مراتب‌ زيانش‌ كمتر است‌. چه‌گناه‌ را ميان‌ مردم‌ شيوع‌ نداده‌ و جمعي‌ را به‌ تقليد از عمل‌ ناهنجار خود وانداشته‌ است‌. او فقط‌ خود مي‌داند و خداي‌خود، يا پشيمان‌ مي‌شود و توبه‌ مي‌كند و يا در گمراهي‌ خويش‌ آنقدر مي‌ماند كه‌ بالاخره‌ او هم‌ افسار خود را گسيخته‌ وچوب‌ مجازات‌ و كيفر را مي‌خورد!

گاهي‌ زنا دامن‌ اشخاص‌ متأهل‌ را مي‌آلايد، يعني‌ آناني‌ كه‌ زن‌ يا شوهر دارند. اين‌ جماعت‌ ديگر داراي‌ هيچ‌ عذري‌نيستند، چه‌ ازدواج‌ سديست‌ كه‌ طغيان‌ شهوت‌ را مي‌شكند، لذا آنان‌ را به‌ شديدترين‌ وضعي‌ كيفر مي‌كنند. باز اگر زن‌شوهردار يا مردي‌ عيال‌دار بي‌عفتي‌ كند، بلافاصله‌ آنان‌ را مجازات‌ نمي‌كنند. بلكه‌ بايد كاملاً تحقيق‌ شود تا ببينيم‌ آياعذر معقولي‌ آنان‌ را به‌ اين‌ كار سوق‌ داده‌ است‌ يا نه‌؟!.

ميگساري‌:

برخي‌ مي‌گويند با نوشيدن‌ شراب‌، غمهاي‌ زندگي‌ خود را فراموش‌ مي‌كنيم‌ و از يأس‌ و وحشت‌، گريخته‌ ساعتي‌ به‌خوشي‌ و مستي‌ فرومي‌رويم‌. ولي‌ آيا اين‌ سخن‌ صحيح‌ است‌؟ آخر ارزش‌ اين‌ خوشي‌ چيست‌ كه‌ به‌ دنبال‌ آن‌ خماري‌ وسرگيجه‌ است‌ و هنگام‌ صبح‌، چهره‌ زندگي‌ دوباره‌ همچون‌ روز پيش‌، تاريك‌ و گرفته‌ مي‌نمايد؟!.

به‌ هرحال‌ ميگساري‌ از آفات‌ مهم‌ اجتماعي‌ است‌ و نظم‌ و توازن‌ آن‌ را به‌ هم‌ مي‌ريزد. چون‌ كاخ‌نشينان‌ از كثرت‌ لذايذ وجرايم‌ و فحشا خسته‌ مي‌شوند. براي‌ آنكه‌ حواس‌ از كار افتاده‌ خود را اندكي‌ به‌ حال‌ آورند، ناچار به‌ نشاط‌ مصنوعي‌دست‌ مي‌زنند. همچنين‌ بيكاري‌ دايمي‌ اين‌ طبقه‌، باعث‌ كسالت‌ روح‌ و خستگي‌ آنان‌ گشته‌ و سپس‌ مجبور مي‌شوند كه‌با تفريحات‌ ساختگي‌ خود را سرگرم‌ كنند.

اما توده‌ محروم‌ كه‌ غصه‌ مي‌خورند و رنج‌ مي‌كشند، آنان‌ نيز ناچارند كه‌ از آشفتگي‌ وضع‌ زندگي‌ خود، به‌ مشروب‌ ياساير «مخدرات‌» پناه‌ ببرند تا مگر پاسي‌ از شب‌ را در بي‌خيالي‌ و فراغت‌ از درد و محروميت‌ گذرانده‌، براي‌ فرداي‌ خودآماده‌ تحمل‌ بار غمهاي‌ روزافزون‌ زندگي‌ شوند!

جامعه‌ بي‌ساماني‌ كه‌ افراد آن‌ دچار شكاف‌ طبقاتي‌ شده‌اند، اين‌ چنين‌ به‌ مشروب‌ و مخدرات‌ ديگر آلوده‌ هستند. گرچه‌امروزه‌ ميگساري‌ در تمام‌ اجتماعات‌ رايج‌ شده‌، ولي‌ در همه‌جا رل‌ اصلي‌ خود را بازي‌ مي‌كند كه‌ از ياد بردن‌ناملايمات‌ و بلاتكيلفي‌هاي‌ زندگي‌ است‌.

غرب‌ مادي‌ كه‌ عقيده‌ به‌ «روح‌» ندارد و از حريم‌ «ماده‌» قدمي‌ فراتر ننهاده‌ يك‌ تمدن‌ مادي‌ پديدآورده‌ است‌. تمدني‌ كه‌باري‌گران‌ برگرده‌ اعصاب‌ انباشته‌ و ديگر رفاه‌ روحي‌ براي‌ مردم‌ وجود ندارد. مردم‌ نمي‌توانند با سرگرمي‌هاي‌ روحي‌خستگي‌ روزمره‌ اعصاب‌ و تن‌ خود را برطرف‌ كنند، لذا ناچارند كه‌ راههاي‌ مصنوعي‌، فضايي‌ آرام‌! براي‌ خود بيافرينندو لحظه‌اي‌ از آلام‌ زندگي‌ يكنواخت‌ ماشيني‌، خود را فراغ‌ احساس‌ كنند.

روان‌ انسان‌ با زندگي‌ ماشيني‌ سنخيت‌ و انس‌ ندارد، و از عمق‌ در متن‌ چنين‌ زندگي‌اي‌ آرامش‌ نمي‌يابد.

شراب‌ و ساير مفاسد اخلاقي‌ قدم‌ به‌ قدم‌ با تمدن‌ غرب‌ به‌ پيش‌ مي‌رود! اين‌ تمدن‌ به‌ هرجا كه‌ مي‌رسد مفاسد اخلاقي‌را نيز به‌ دنبال‌ خود مي‌گستراند.

جامعه‌ مسلمين‌ به‌ انسانيت‌ معتقد است‌ و هيچگاه‌ به‌ مشروب‌ پناهنده‌ نمي‌شود. نظام‌ صحيح‌ اسلامي‌ موظف‌ است‌كه‌ اوضاع‌ مختل‌ جامعه‌ را به‌ وضع‌ متعادل‌ برگرداند. بايد براي‌ بيكارها (توده‌ مردم‌ يا كاخ‌نشينان‌ بيكاره‌) زمينه‌فعاليت‌ توليدي‌ فراهم‌ كند و آنان‌ را به‌ كار وادارد. زيرا بدينوسيله‌ هم‌ فقر و احتياج‌ ريشه‌كن‌ مي‌شود و هم‌ بيكاري‌خسته‌آور اشراف‌، چاره‌ مي‌پذيرد!

از اين‌ مهمتر آنكه‌ اسلام‌ در عبادت‌ پروردگار نوعي‌ جذبه‌ عاشقانه‌ نهاده‌ كه‌ اشباع‌ كننده‌ كساني‌ است‌ كه‌ ذوق‌ اين‌ قبيل‌حالات‌ را هم‌ دارند. اسلام‌ با آنكه‌ دوست‌ ندارد عبادت‌ منشاء اختلاف‌ زندگي‌ بشر و غفلت‌ از امور اجتماعي‌ باشد،ولي‌ تا حدودي‌ نيز آنرا تجويز كرده‌ تا به‌ اين‌ بخش‌ از تمايلات‌ رواني‌ نيز پاسخ‌ گفته‌ باشد.

كفر يا ارتداد

نمي‌دانم‌ براي‌ ارتداد چگونه‌ مجوزي‌ بجويم‌. آخرين‌ چيزي‌ كه‌ دراين‌ باره‌ مي‌توان‌ گفت‌ آن‌ است‌ كه‌ تصور كنيم‌ روزي‌انسان‌ دچار حالتي‌ شده‌ كه‌ نسبت‌ به‌ همه‌ چيز شك‌ مي‌كند. به‌ عبارت‌ ديگر، ارتداد يك‌ بحران‌ عميق‌ دايمي‌ يا موقت‌رواني‌ است‌ كه‌ باعث‌ سستي‌ فكر انسان‌ مي‌شود. اينست‌ نهايت‌ خوشبيني‌ ما كه‌ مي‌توانيم‌ درباره‌ شخص‌ مرتد داشته‌باشيم‌، شخصي‌ كه‌ از حالت‌ ايمان‌ به‌ كفر بازگشته‌ است‌. ولي‌ اگر مطلب‌ را واقع‌ بينانه‌ بنگريم‌ يك‌ نوع‌ تمايل‌ به‌ شكستن‌قيود مذهبي‌ را در ماوراي‌ اين‌ حيله‌بازي‌هاي‌ فكري‌ خواهيم‌ يافت‌.

به‌ هرحال‌ مرتد اگر افكار ارتدادي‌ خود را مخفي‌ بدارد و در ميان‌ مردم‌ منتشر نسازد هرگز وي‌ را مجازات‌ نخواهند كرد.ولي‌ در غير اين‌ صورت‌، حتماً به‌ كيفر خواهد رسيد، زيرا راه‌ از دين‌ خدا برگشتن‌ را به‌ مردم‌ ياد داده‌ و اساس‌ وحدت‌اجتماعي‌ را متزلزل‌ ساخته‌ است‌.

فساد در زمين‌

اين‌ جرم‌ معنايش‌ آن‌است‌ كه‌ جرايم‌ گذشته‌ توسط‌ تشكيلات‌ يا باند مجهزي‌ انجام‌ پذيرد.

در اجتماع‌ واقعي‌ مسلمانان‌ از پيشامد چنين‌ وضع‌ وحشتناكي‌ جلوگيري‌ شده‌ و اگر چنانچه‌ آثار اين‌ بحران‌ در ميان‌جمعي‌ ظاهر گردد از سوي‌ حكومت‌ اسلامي‌ بيدرنگ‌ آن‌ را چاره‌ مي‌كنند. ديگر در اين‌ هنگام‌ بهانه‌اي‌ براي‌ مفسدين‌باقي‌ نمي‌ماند و حتماً بايد به‌ كيفر خود برسند.

\*\*\*

نتيجه‌

اينك‌ به‌ طور خلاصه‌ نظر اسلام‌ را در باب‌ جرم‌ و كيفر بنگريد.

با آنكه‌ لازم‌ است‌ جامعه‌ براي‌ حفظ‌ موجوديت‌ خود از قانون‌ استفاده‌ كند، ولي‌ نبايد فراموش‌ شود كه‌ در نهاد فردانگيزه‌هاي‌ طغيان‌ و گناه‌ نهفته‌ است‌. از اين‌رو جامعه‌ حق‌ ندارد كسي‌ را به‌ كيفر برساند مگر آنكه‌ نخست‌ عوامل‌ تحريك‌جرم‌ را از ميان‌ مردم‌ برداشته‌ باشد.

در باب‌ انگيزه‌هاي‌ گناه‌، اسلام‌ شئون‌ رواني‌ و اقتصادي‌ را درنظرگرفته‌، و به‌ هزار سال‌ پيش‌ از آنكه‌ غربيها از اين‌ مقوله‌هاسخن‌ بگويند، تمام‌ اين‌ نكات‌ را بطور ريشه‌اي‌ بررسي‌ كرده‌ است‌.

اين‌ عدالت‌ را در كجا مي‌يابيد كه‌ با تعديل‌ ترازوي‌ زندگي‌، همه‌ بدون‌ كم‌ و كاست‌، به‌ حقوق‌ مسلم‌ خود مي‌رسند.تهمت‌هاي‌ ياوه‌سرايان‌ را با اين‌ شيوه‌ منطقي‌ مقايسه‌ كنيد!

اسلام‌ مانند مكتب‌هاي‌ پسيكاناليزم‌ نيست‌ كه‌ بگويد تمام‌ تبهكاران‌ مريض‌هاي‌ اجتماعي‌اند كه‌ شرايط‌ جامعه‌ آنان‌ رابيمار گردانيده‌ و به‌ همين‌ دليل‌ نبايد جامعه‌ را در مجازاتشان‌ ذيحق‌ بدانيم‌. ولي‌ در برابر، با تأمين‌ وسايل‌ روحي‌ و رواني‌و اصلاح‌ عوامل‌ اقتصادي‌ محيط‌ را به‌گونه‌اي‌ منظم‌ مي‌گرداند كه‌ ديگر كسي‌ در فضاي‌ آن‌ بيمار نگردد. ولي‌ هر اندازه‌هم‌ كه‌ ما در اصلاح‌ امر جامعه‌ بكوشيم‌، باز افرادي‌ يافت‌ مي‌شوند كه‌ داراي‌ انحراف‌هاي‌ رواني‌ بوده‌، مرتكب‌ جرم‌مي‌شوند. حال‌ در اين‌ صورت‌ بايد ببينيم‌ گناه‌ سايرين‌ چيست‌ و چرا آناني‌ كه‌ سبب‌ انحراف‌ اين‌ افراد نشده‌اند، بايد ازناحيه‌ تبهكاريهاي‌ ايشان‌ زيان‌ ببينند؟

پس‌ عدالت‌ حكم‌ مي‌كند كه‌ قوانين‌ كيفري‌ بياوريم‌ و اينگونه‌ اشخاص‌ را از ارتكاب‌ گناهان‌ به‌ هراس‌ آوريم‌. اما اگر بازاگر شخصي‌ يافت‌ شد كه‌ بيماريش‌ آنقدر شديد بود كه‌ با فلج‌ شدن‌ نيروي‌ اراده‌، مرتكب‌ جرمي‌ گرديد، قانون‌ مجازات‌درباره‌اش‌ جاري‌ نخواهد شد. چه‌ ديگر او مسئول‌ نبوده‌ است‌.

اما در حالات‌ عادي‌ كه‌ اراده‌ در نهاد انسان‌ برپاست‌ و مسئوليت‌ شخصي‌ در كار است‌. اگر مجازات‌ زياني‌ داشته‌ باشد،بالاترين‌ زيانش‌ اينست‌ كه‌ انگيزه‌ گناه‌ را «سركوب‌» مي‌كند. اما اين‌ زيان‌ بسيار خفيف‌ بوده‌ براي‌ حفظ‌ نظم‌ و آرامش‌افراد بسيار بجاست‌ كه‌ آن‌ را تحمل‌ كنيم‌.

اسلام‌ فقط‌ مي‌كوشد تا پيش‌ از آنكه‌ انگيزه‌هاي‌ جرم‌ انسان‌ را به‌ عمل‌ وادار كنند، آنها را از نهاد آدمي‌ پاك‌ گرداند. يعني‌مردم‌ طبق‌ مقتضيات‌ رواني‌ خود بطور طبيعي‌ به‌ اصلاح‌ و تعديل‌ خويشتن‌ بپردازند.

جامعه‌ اسلامي‌ نسبت‌ به‌ ديگر نظامها از همه‌ كمتر قوانين‌ كيفري‌ را ميان‌ افراد خود اجرا مي‌كند، چه‌ از همه‌ بهتر روان‌ راشناخته‌ و براساسي‌ صحيح‌، آن‌ را استوار و هماهنگ‌ ساخته‌ است‌.

فصل‌ نهم‌

مسائل‌ جنسي‌

مسايل‌ جنسي‌

پس‌ از تأمين‌ غريزه‌ حب‌ ذات‌ و فراغت‌ يافتن‌ از حفظ‌ جان‌، غريزه‌ جنسي‌ از ساير غرايز و احساسات‌ بشر به‌ مراتب‌تندتر است‌. دير زماني‌ست‌ كه‌ انسان‌ از ناحيه‌ درندگان‌ و آفات‌ مرگبار زندگي‌، فكرش‌ آسوده‌ شده‌، ولي‌ هنوز غريزه‌جنسي‌ تنها نيرويي‌ست‌ كه‌ تسلط‌ خود را بر تمام‌ طبايع‌ وي‌ همچنان‌ باقي‌ نگاه‌ داشته‌ است‌.

هر نظامي‌ كه‌ تمايل‌ به‌ عياشي‌ و خوشگذراني‌ دارد و براي‌ زندگي‌ هدفهاي‌ عاليتري‌ در نظر نگرفته‌، بيشتر غريزه‌ جنسي‌را در مردم‌ تحريك‌ مي‌كند. مردم‌ در اين‌گونه‌ كشورها هم‌ از غذاهاي‌ مقوي‌ و بسترهاي‌ گرم‌ و نرم‌ و نيرويي‌ كه‌ از بيكاري‌و بي‌عاري‌ در وجودشان‌ انباشته‌ گرديده‌، تحريك‌ مي‌شوند، و هم‌ چون‌ امور زندگي‌ خود را به‌ سهولت‌ تأمين‌ مي‌كنند،به‌ همين‌ دليل‌ فراغت‌ بال‌ و وقت‌ آزاد ايشان‌ بسيار است‌، ولي‌ چون‌ هدف‌هاي‌ عالي‌ روحاني‌ ندارد، به‌ ناچار خود راآماده‌كرده‌اند تا به‌ عوامل‌ تحريك‌آميز شهوت‌ پاسخ‌ مناسب‌ و فوري‌ بدهند.

تضاد مصلحت‌آميز و مفسده‌برانگيز

امور جنسي‌ از اين‌ نظر مسأله‌ ايجاد كرده‌ كه‌ در يك‌ لحظه‌ هم‌ براي‌ انسان‌ ضرورت‌ دارد و هم‌ زيان‌.

زيرا از سويي‌ ادامه‌ رشته‌ حيات‌ وابسته‌ به‌ اينست‌ كه‌ در ميان‌ ابناي‌ بشر اين‌ امر به‌گونه‌ مداوم‌ صورت‌ گيرد. از اين‌ روهمه‌ بايد نيرويي‌ داشته‌ باشند كه‌ چون‌ در برابر جنس‌ مخالف‌ قرار گرفتند، چنان‌ تحريك‌ شوند كه‌ خود موجبات‌ توليدمثل‌ را فراهم‌ آورند.

ولي‌ از سوي‌ ديگر، اگر انسان‌ بخواهد به‌ انگيزش‌ نيرومند غريزه‌ جنسي‌ هميشه‌ پاسخ‌ بدهد، مانند حيوان‌ به‌ مرتبه‌نازلي‌ سقوط‌ مي‌كند. چه‌ در اين‌ صورت‌ نتيجه‌ آن‌ مي‌شود كه‌ فعاليت‌ غريزي‌ و ضروريات‌ جسماني‌ جايگزين‌ افكارعالي‌ گرديده‌، نگذارد كه‌ آدمي‌ به‌ شئون‌ جاويد انسانيت‌ و اشتغالهاي‌ ارزشمند بپردازد. اين‌ وضع‌، جامعه‌ را ويران‌ وپايه‌هاي‌ تمدن‌ اقوام‌ را متلاشي‌ مي‌كند و سپس‌ همه‌چيز، رو به‌ نابودي‌ مي‌رود.

ايجاد تعادل‌ ميان‌ اين‌ دو حالت‌ متضاد در زندگي‌ انسان‌ كاري‌ بسيار دشوار مي‌نمايد.

در دنياي‌ حيوانات‌، غريزه‌ زمان‌ فعاليت‌هاي‌ جنسي‌ را معين‌ مي‌گرداند و پس‌ از آنكه‌ كار خاتمه‌ يافت‌ و تخم‌ نسل‌ آينده‌در شكم‌ ماده‌ مستقر گرديد، نر و ماده‌ از هم‌ جدا مي‌شوند، اين‌ جدايي‌ به‌ اراده‌ خود حيوان‌ نيست‌، بلكه‌ حاكي‌ از نبودن‌تمايل‌ جنسي‌ در نهاد او مي‌باشد.

اما انسان‌ در محدوديت‌ غريزه‌ نيست‌ و هميشه‌ مي‌تواند به‌ امور جنسي‌ بپردازد. ولي‌ از آنجا كه‌ نبايد كار جهان‌بي‌حساب‌ و كتاب‌ باشد بر اثر اين‌ آزادي‌، مشكلات‌ فراواني‌ پيش‌ مي‌آيد كه‌ انسان‌ سرانجام‌ خود را مجبور مي‌بيند كه‌بايد مشاعر جنسي‌ خود را تنظيم‌ كند. بدينوسيله‌ تأمين‌ نسل‌ بوقوع‌ پيوسته‌، از ناحيه‌ طغيان‌ شهوت‌ به‌ فرد و جامعه‌زيان‌ وارد نمي‌آيد.

انسان‌ هر اندازه‌ در تعديل‌ و كنترل‌ غريزه‌ جنسي‌ تواناتر باشد، در نردبان‌ تكامل‌ گامهاي‌ رساتري‌ برمي‌دارد. چه‌ بشر بافرورفتن‌ در لذايد جنسي‌ از ساير هدفهاي‌ زندگي‌ باز مي‌ماند.

از سوي‌ ديگر، تعطيل‌ غريزه‌ جنسي‌ نيز به‌ رسم‌ مقدس‌مآبي‌ و كناره‌گيري‌ از دنيا، موجب‌ تكامل‌ انسان‌ نمي‌گردد، چه‌ بااين‌ عمل‌ علاوه‌ بر آنكه‌ بار مشقت‌آوري‌ برخود تحميل‌ مي‌كند و تمايلاتش‌ به‌ واپس‌زدگي‌ مي‌گرايند، موضوع‌ نسل‌ نيزكه‌ يكي‌ از هدف‌هاي‌ مهم‌ زندگي‌ست‌، متوقف‌ مي‌گردد.

بنابراين‌، تكامل‌ واقعي‌ انسان‌ هنگامي‌ شروع‌ مي‌شود كه‌ ميان‌ انگيزه‌هاي‌ متضاد و خواست‌هاي‌ گوناگون‌ او تعادل‌ وهماهنگي‌ ايجاد شود.

غريزة‌ جنسي‌ از نظر فرويد

در اين‌ بحث‌ كه‌ موضوع‌ امور جنسي‌ مطرح‌ گرديد، ناگزير بايد يادي‌ هم‌ از فرويد كنيم‌. زيرا وي‌ تمام‌ كوشش‌ خود را به‌اين‌ بحث‌ مصروف‌ داشته‌ و كتابي‌ هم‌ در اين‌ زمينه‌ بنام‌: Three Contributions to the Sexual Tbeory نوشته‌است‌. ساير كتابهاي‌ فرويد نيز بر محور غريزه‌ جنسي‌ دور مي‌زنند. وي‌ تمام‌ احساسات‌ بشر و زندگي‌ او را ناشي‌ از اين‌غريزه‌ مي‌داند. بنابراين‌، اگر كودك‌ از پستان‌ مادر شير مي‌نوشد، به‌ عقيده‌ فرويد لذّت‌ جنسي‌ را احساس‌ مي‌كند! و اگرخود را به‌ مادرش‌ مي‌چسباند باز به‌ تحريك‌ غريزه‌ جنسي‌ است‌! (آيا دختر هم‌ نسبت‌ به‌ مادر خود احساس‌ جنسي‌دارد؟) همچنين‌ كودك‌ در تمام‌ حركات‌ خود از غريزه‌ جنسي‌ استفاده‌ مي‌كند. فرويد براي‌ اثبات‌ اين‌ مطلب‌ هيچگونه‌دليلي‌ ندارد، جز آنكه‌ به‌ حالات‌ نادر و افراد منحرف‌ استدلال‌ كرده‌ است‌. البته‌ در فصل‌ «فرويد» ما اشكال‌ اينگونه‌استدلال‌ را به‌ خوبي‌ بيان‌ كرده‌ايم‌.

فرويد معتقد است‌ كه‌ «تمدن‌» نيز از غريزه‌ جنسي‌ پديد آمده‌ است‌ چه‌ بدينوسيله‌ زن‌ و مرد با هم‌ اجتماع‌ مي‌كنند ونسل‌ جديدي‌ بوجود مي‌آورند، آنگاه‌ مردم‌ جديدي‌ با نيازمنديهاي‌ تازه‌ وارد صحنه‌ اجتماع‌ مي‌گردند...! ابتكار مهمي‌كه‌ از مغز فرويد تراويده‌ اينست‌ كه‌ مي‌گويد:

«آدميان‌ نخستين‌، پدر خود را كشتند، زيرا نسبت‌ به‌ مادر خود تمايل‌ جنسي‌ پيدا كرده‌ بودند و پدر را مزاحم‌ خودمي‌ديدند. پس‌ از كشتن‌ پدر، فرزندان‌ دچار اشكال‌ عجيبتري‌ شدند. يعني‌ اينبار ميان‌ خودشان‌ بر سر مادران‌ نزاع‌درگرفت‌. سرانجام‌ با هم‌ صلح‌ كردند و «مشاعر شهوت‌ را از حريم‌ مادر خود سركوب‌ كردند. اين‌ واپس‌زدگي‌ منشاءپيدايش‌ «تمدن‌» بود!!

پس‌ از آنكه‌ پدران‌ كشته‌ شدند «دين‌» نيز پديد آمد. زيرا فرزندان‌ از كرده‌ خود پشيماني‌ يافته‌ با گرامي‌ داشتن‌ ياد پدر،او را به‌ شكل‌ يكي‌ از حيوانات‌(15) تجسم‌ داده‌ به‌ عبادتش‌ پرداختند!

.......................................................................................

15. Totem

اين‌ فكر رو به‌ تكامل‌ رفت‌ و مردم‌ با يكي‌ از خدايان‌ آشنا شدند...

اما هنوز اديان‌ به‌ ميان‌ نيامده‌ بودند. اديان‌ كه‌ آمدند باز قدم‌ از دايره‌ غريزه‌ جنسي‌ بيرون‌ نگذاشتند. چه‌ مسيح‌ پدرخود را كشت‌ و خود به‌ جاي‌ او خدا گرديد. درست‌ مانند اينكه‌ فرزندان‌ نخستين‌ بشر، پدران‌ خود را كشتند تانسبت‌ به‌ مادرشان‌ مقام‌ پدر را حايز كردند.»!

فرويد با اين‌ تكلف‌ و چرندگويي‌ مي‌خواهد تمام‌ زندگي‌ انسان‌ را در پرتو احساس‌ جنسي‌ توجيه‌ كند. در حالي‌ كه‌ به‌نظر ما هيچگاه‌ آدمي‌ براي‌ پي‌بردن‌ به‌ اهميت‌ انگيزه‌ جنسي‌ نيازمند نيست‌ كه‌ اين‌ همه‌ خرافات‌ را سر هم‌ كند. چه‌ همه‌مي‌دانند كه‌ زندگي‌ خارج‌ از احساسات‌ جنسي‌ برپا نخواهد ماند. دو جنس‌ مخالف‌ با هم‌ مي‌آميزند و تشكيل‌ خانواده‌مي‌دهند و در خانواده‌ نيز احساسات‌ پدري‌ و عواطف‌ مادري‌ و دوستي‌ و مهر پديد مي‌آيد. پدر بخاطر فرزندانش‌ به‌ كارو فعاليت‌ مي‌پردازد و چون‌ در تنازع‌ و تزاحم‌ با محيط‌ خارجي‌ قرار مي‌گيرد، و از طرفي‌ هم‌ حس‌ غلبه‌ او را از داخل‌تحريك‌ مي‌كند، در نتيجه‌ ابزار جديدي‌ براي‌ توليد و ترقّيات‌ علمي‌ بوجود مي‌آيد...

صنعت‌ نيز غريزه‌ جنسي‌ به‌ وجود آمده‌! چه‌ صنايع‌ در ابتدا به‌ منظور رفاه‌ بزم‌ جنسي‌ و لذايد و تفريحي‌ كه‌ دو جنس‌مخالف‌ مي‌خواستند، پيدا شد و سپس‌ رو به‌ توسعه‌ نهاد، شامل‌ تجملات‌ زندگي‌ گرديد. مرد براي‌ آنكه‌ خود را در برابرزن‌ نيرومند و با شهامت‌ جلوه‌ دهد هر روز فعاليت‌ تازه‌اي‌ آغاز كرد و زن‌ نيز براي‌ آنكه‌ مرد را محسور خود كند، به‌زيبايي‌ و دلربايي‌ پرداخت‌ و لياقتش‌ را از طريق‌ خانه‌داري‌ و تدبير امور منزل‌ ثابت‌ كرد. پس‌ مي‌بينيم‌ در تمام‌ موارد،غريزه‌ جنسي‌ رل‌ اصلي‌ را به‌ عهده‌ گرفته‌ و اوضاع‌ زندگي‌ را پديد آورده‌ است‌.

گرچه‌ در زندگي‌ زن‌ و مرد چيزي‌ نمي‌توان‌ يافت‌ كه‌ از دور يا نزديك‌ ارتباطي‌ با غريزه‌ جنسي‌. آنان‌ نداشته‌ باشد، ولي‌ بازنمي‌توان‌ گفت‌ كه‌ تمام‌ زندگي‌ داراي‌ يك‌ انگيزه‌ و معلول‌ يك‌ عنصر واحد است‌. اما فرويد با آن‌ همه‌ نبوغش‌ به‌ اين‌اشتباه‌ درافتاده‌ و زندگي‌ را براساس‌ انگيزه‌هاي‌ جنسي‌ تفسير كرده‌ است‌.

اختلا ف‌ زن‌ و مرد

اوصاف‌ عمومي‌ كه‌ براي‌ غريزه‌ جنسي‌ بيان‌ شد نبايد ما را از يك‌ حقيقت‌ مهم‌ بازدارد و آن‌ اينكه‌ بايد توجّه‌ داشته‌باشيم‌ كه‌ تمايلات‌ جنسي‌ زن‌ و مرد اختلاف‌هايي‌ هم‌ با هم‌ دارند. و اين‌ دگرگوني‌ براي‌ آنست‌ كه‌ هر يك‌ به‌ وظايف‌ ويژه‌خود در زندگي‌ بپردازد.

طبيعت‌ همچنانكه‌ جسم‌ زن‌ و مرد را گوناگون‌ آفريده‌، احساسات‌، مشاعر و افكارشان‌ را نيز با هم‌ دگرگون‌ ساخته‌است‌ تا هر يك‌ وظيفه‌ ويژه‌ خود را به‌ بهترين‌ وجهي‌ ايفا كند.

مرد چون‌ از نظر سازمان‌ جسمي‌ و اعصاب‌ طوري‌است‌ كه‌ عهده‌دار نبرد در محيط‌ خارج‌ از خانه‌ شده‌، تأمين‌ مخارج‌زندگي‌ را بر او وظيفه‌ كرده‌اند.

اما از سوي‌ ديگر مرد نمي‌تواند از فشار غريزه‌ جنسي‌ فرار كند، زيرا اين‌ كار با هدف‌ زندگي‌ در تضاد است‌.

حال‌ براي‌ آنكه‌ اين‌ دو هدف‌ در وجود مرد به‌ تحقق‌ بپيوندد، يعني‌ هم‌ درمحيط‌ خارج‌ بتواند فعاليت‌ كند و هم‌ به‌ امورجنسي‌ بپردازد، ناچار مشاعر جنسي‌ در وي‌ كمي‌ خفيفتر از زن‌ نهاده‌ شده‌، به‌ اين‌ معنا كه‌ مرد جز در هنگام‌ زيادتي‌موادي‌ كه‌ بايد تفريغ‌ شود، نسبت‌ به‌ زن‌ هيجان‌ و تمايل‌ شديد جنسي‌ ندارد. اما زن‌ اين‌ طور نيست‌، بلكه‌ اغلب‌ پس‌ ازتحريكات‌ موضعي‌ مواد جنسي‌ را در وجود خود احساس‌ كرده‌ به‌ فكر تفريغ‌ مي‌افتد.

احساس‌ جنسي‌ در زن‌ بسي‌ عميق‌ و گسترده‌تر است‌، و در غير اين‌ صورت‌ تاب‌ تحمل‌ آلام‌ دوران‌ حاملگي‌، زايمان‌ ورنجهاي‌ ايام‌ شيرخوارگي‌ را نمي‌داشت‌. احساس‌ جنسي‌ در زن‌ تنها يك‌ نوع‌ سكر جنسي‌ است‌، يعني‌ عارضي‌ بوده‌ ومانند مرد نيست‌ كه‌ در اثر افزوني‌ مواد جنسي‌، هيجان‌ و احساس‌ به‌ او دست‌ دهد. درست‌ در لحظه‌اي‌ كه‌ كار مرد پس‌از تفريغ‌ خاتمه‌ مي‌يابد. تازه‌ نوبت‌ به‌ زن‌ مي‌رسد! بار گران‌ حمل‌ و مشقات‌ زايمان‌ و زحمات‌ دوران‌ پرورش‌ كودك‌...اموري‌ هستند كه‌ جزء لاينفك‌ احساس‌ جنسي‌ زن‌ شده‌. لذا آلام‌ آن‌ را با خوشي‌ پذيرا مي‌شود.

آري‌، ساختمان‌ جنسي‌ زن‌ مناسب‌ براي‌ تمام‌ اين‌ امور است‌، شهوت‌ جنسي‌ در مرد درحدود معيني‌ تمركز يافته‌ ولي‌زن‌ چنين‌ محدوديتي‌ را ندارد. زن‌ ــ با اختلاف‌ در مراتب‌ احساس‌ ــ در تمام‌ اعضاي‌ بدنش‌ درك‌ جنسيت‌ نهفته‌ و حتي‌هنگام‌ مقاربت‌، از مرد بيشتر مواضع‌ احساس‌ جنسي‌ دارد.

بر اثر اين‌ امتيازهاي‌ طبيعي‌، زن‌ و مرد از هم‌ فاصله‌ مي‌گيرند، هر كدام‌ به‌ سوي‌ هدف‌هاي‌ ويژه‌ خود رهسپار مي‌شوند.

تساوي‌ در انسان‌ بودن‌، مطلبي‌ است‌ ساده‌ و كاملاً صحيح‌. يعني‌ زن‌ و مرد دوپاره‌اند كه‌ بر روي‌ هم‌ بشريت‌ راتشكيل‌ مي‌دهند و يا بنابه‌ قول‌ افسانه‌سرايان‌ دو نيمه‌ از سيبي‌ مي‌باشند كه‌ مرد نيمي‌ از آن‌ و زن‌ نيمي‌ ديگر مي‌باشد.ولي‌ مساوي‌ بودن‌ آن‌ دو در تقسيم‌ كار و وظايف‌ زندگي‌ موضوعي‌ است‌ كه‌ هرگز قابل‌ قبول‌ نمي‌باشد، هرچند كه‌زنان‌ در چارگوشه‌ جهان‌، به‌ خاطر اين‌ مطلب‌ كنفرانس‌ها برپا كنند و سازمانها براه‌ بيندازند.

آيا اين‌ انجمنها و اين‌ نطق‌هاي‌ غرض‌ آلود قادرند كه‌ طبيعت‌ اشياي‌ جهان‌ را دگرگون‌ سازند؟ آيا مي‌توانند مرد را درامور ولادت‌ و حاملگي‌ و شيردادن‌ با زن‌ شريك‌ گردانند؟ آيا مگر وظايف‌ بيولوژيكي‌ امكان‌ دارد كه‌ با چگونگي ‌جسمي‌ و رواني‌ توأم‌ نباشد؟

حاملگي‌ و بچه‌ شير دادن‌ لازمه‌اش‌ احساساتي‌ است‌ كه‌ به‌ زن‌ اختصاص‌ دارد، يعني‌ افكار زن‌، عواطف‌ و روحياتش‌به‌گونه‌اي‌ ترتيب‌ يافته‌ كه‌ بخوبي‌ از عهده‌ اين‌ وظايف‌ دشوار برمي‌آيد. مادر شدن‌ با همه‌ لوازمش‌ از نرمي‌ احساسات‌،فداكاري‌، شكيبايي‌، تحمل‌ زحمات‌ و مراقبت‌ دقيق‌ كودك‌، مربوط‌ مي‌شود به‌ چگونگي‌ خاص‌ حالات‌ رواني‌ و عصبي‌و فكري‌ زن‌ كه‌ با چنين‌ روحيه‌ و با اينگونه‌ مشخصات‌ رواني‌ عهده‌دار شغل‌ مادري‌ مي‌شود و با هماهنگي‌، وظا يف‌ ويژه‌ خود را از عهده‌ برمي‌آيد.

رقت‌ عواطف‌ و حساسيت‌ وجدان‌، حيات‌ عاطفي‌ زن‌ را تأمين‌ مي‌كند. تندي‌ و انگيزش‌ خاصي‌ كه‌ احساسات‌ زن‌ رامشخص‌ كرده‌، هرگز با جهات‌ فكري‌ و عقلي‌ جور نمي‌آيد. مادر بايد اينچنين‌ باشد تا بتواند از كودك‌ خود حمايت‌كند. كودك‌ در لحظات‌ نخستين‌ همواره‌ به‌ پاسخ‌ مثبت‌ نياز دارد و اين‌ عاطفه‌ است‌ كه‌ فوري‌ به‌ كمكش‌ مي‌شتابد و بي‌هيچ‌ درنگ‌ خواست‌هاي‌ او را برمي‌آورد. ولي‌ عقل‌، تندي‌ و كندي‌ دارد، گاهي‌ مثبت‌ است‌ و زماني‌ منفي‌، كودك‌ كجاطاقت‌ چنين‌ روش‌ حسابگرانه‌اي‌ را در تربيت‌ خود دارد؟

اين‌ بود مقام‌ طبيعي‌ زن‌، كه‌ با پيروي‌ از هدف‌ ويژه‌ خود به‌ وظايف‌ اصلي‌ و طبيعي‌اش‌ عمل‌ مي‌كند.

از سوي‌ ديگر، مرد نيز داراي‌ وظايفي‌ است‌ كه‌ بايد خود را براي‌ انجام‌ آن‌ آماده‌ كند. وي‌ بايد در محيط‌ خارج‌ بامشكلات‌ زندگي‌ دست‌ و پنجه‌ نرم‌ كند، گاهي‌ با درندگان‌ وحشي‌ و زماني‌ با ساير قواي‌ طبيعت‌ مواجه‌ مي‌گردد. و گاهي‌نيز نظام‌ و مقررات‌ اقتصادي‌ جلوي‌ پايش‌ را مي‌گيرند و براي‌ بدست‌ آوردن‌ ساز و برگ‌ زندگي‌ او را به‌ تلاش‌ و كوشش‌وامي‌دارند. در هرحال‌ وي‌ بايد با تمام‌ اين‌ مشكلات‌ بسازد و از خود، همسر و فرزندانش‌ حمايت‌ كند.

بديهي‌ است‌ كه‌ نمي‌توان‌ اين‌ وظيفه‌ مهم‌ را به‌ كمك‌ عاطفه‌ انجام‌ داد. عاطفه‌ مبناي‌ ثابتي‌ ندارد و هر لحظه‌ وضعش‌دگرگونست‌، عاطفه‌ به‌ درد كارهاي‌ مادي‌ مي‌خورد كه‌ آنها نيز حالي‌ به‌ حالي‌ شده‌، داراي‌ شرايط‌ و احوالي‌ متنوع‌ ودگرگونند. اما در شئون‌ خارجي‌ كه‌ حتماً بايد انسان‌ ثبات‌ و اراده‌ در مورد آنها به‌ خرج‌ دهد، نمي‌توان‌ از عاطفه‌ كمك‌گرفت‌. تنها فكر و عقل‌ است‌ كه‌ قبل‌ از اقدام‌ به‌ هر كاري‌، درباره‌ مقدمات‌ و نتايج‌ آن‌ محاسبه‌ مي‌كند.

اين‌ هم‌ مقام‌ طبيعي‌ مرد بود كه‌ وي‌ را به‌ هدف‌هاي‌ ويژه‌اش‌ در زندگي‌ مي‌رساند.

\*\*\*

بسيار ديده‌ايم‌ كه‌ مرد در كارهاي‌ خود استقامت‌ عجيبي‌ نشان‌ مي‌دهد، ولي‌ به‌ لحاظ‌ جنبه‌هاي‌ عاطفي‌ ناچيز و كم‌حوصله‌ و بسي‌ زود رنج‌ مي‌باشد. اما زن‌ عواطف‌ عميق‌ و احساسات‌ بي‌شايبه‌اي‌ نسبت‌ به‌ شوهر خود ابراز داشته‌ باتمام‌ قدرت‌ مي‌كوشد كه‌ وسايل‌ آسايش‌ وي‌ را فراهم‌ آورد. اما همين‌ زن‌ هنگامي‌ كه‌ چشم‌ از حدود طبيعي‌ و وظايف‌خويش‌ فروبندد، قدمش‌ در ميدان‌ عمل‌ مي‌لغزد و تازه‌ باز جز در امور مربوط‌ به‌ طبيعت‌ زنانه‌ خويش‌ از قبيل‌ پرستاري‌،بچه‌داري‌ و آموزگاري‌ شايستگي‌ و استقامت‌ از خود نشان‌ نمي‌دهد. حتي‌ هنگامي‌ كه‌ زن‌ وارد امور تجاري‌ مي‌شود، بازبه‌ نداي‌ عاطفه‌ پاسخ‌ داده‌ به‌ شوق‌ آنكه‌ بتواند بهتر مرد دلخواه‌ خود را بيابد، تلاش‌ مي‌كند. هدف‌ نهايي‌ زن‌ در هركاري‌، تربيت‌ فرزند و سر و سامان‌ دادن‌ به‌ زندگي‌ خانوادگي‌ است‌، ولي‌ هيچگاه‌ نمي‌تواند علاقه‌ خود را از خانه‌ وخانواده‌ و فرزند بازگيرد، جز آنكه‌ موانعي‌ اجبار كننده‌ از قبيل‌ نياز به‌ مال‌، او را از احوال‌ طبيعي‌اش‌ بازدارد.

اشتباه‌ نشود، مقصود ما از اين‌ سخنان‌ آن‌ نيست‌ كه‌ زن‌ و مرد را به‌ كلي‌ از يكديگر جدا ساخته‌، بگوييم‌. هيچكدام‌نمي‌توانند كار ديگري‌ را انجام‌ دهند. زيرا دانش‌، اين‌ موضوع‌ را ثابت‌ كرده‌ كه‌ جنين‌ در هفته‌هاي‌ اول‌ هيچگونه‌ امتيازي‌ندارد و حامل‌ اعضاي‌ زن‌ و مرد هر دو مي‌باشد. سه‌ ماه‌ كه‌ گذشت‌، تازه‌ مشخصات‌ يكي‌ از دو جنس‌ شروع‌ به‌ نموكرده‌، نر يا ماده‌ بودن‌ جنين‌ تازه‌ مشخص‌ مي‌گردد. در هر صورت‌ اعضاي‌ جنس‌ مخالف‌ از بين‌ نرفته‌، همچنان‌ به‌ حالت‌طفلي‌ در وجود انسان‌ باقي‌ خواهد ماند. پس‌ هر انساني‌ حامل‌ اعضاي‌ جنس‌ مخالف‌ خود نيز مي‌باشد.

دانش‌ ثابت‌ كرده‌ است‌ كه‌ در وجود زن‌ و مرد هورمونهاي‌ دوگانه‌ جنسي‌ وجود دارد و چون‌ يكي‌ از آن‌ دو بر ديگري‌غلبه‌ يافت‌، رجوليت‌ يا انوثيت‌ آشكار مي‌گردد. هورمونهايي‌ كه‌ نوع‌ جنسي‌ را مشخص‌ كرده‌اند، در هنگام‌ پيري‌ضعيف‌ شده‌، نوبت‌ به‌ غلبه‌ هورمونهاي‌ مخالف‌ مي‌رسد، لذا مي‌بينيم‌ كه‌ تارهاي‌ حنجره‌ زن‌ كلفت‌ و خشن‌، ولي‌صداي‌ مرد نازك‌ و عواطفش‌ رقيق‌ مي‌گردد.

بنابراين‌، زن‌ و مرد از نظر جنس‌ به‌ هم‌ آميخته‌اند و پيوندي‌ نزديك‌ ميانشان‌ برقرار گرديده‌. اگر زني‌ براي‌ «قضاوت‌»صلاحيت‌ داشته‌ باشد، يا توانست‌ در كارهاي‌ دشواري‌ از قبيل‌ جنگ‌ و منازعه‌ شركت‌ كند، امري‌ غيرطبيعي‌ نبوده‌است‌. همين‌ طور اگر مردي‌ به‌ شغل‌ آشپزي‌ و خانه‌داري‌ و پرستاري‌ كودكان‌ بپردازد و يا از نظر عاطفه‌ و تمايلات‌ دروني‌شبيه‌ به‌ زن‌ باشد، باز امري‌ طبيعي‌ است‌. چه‌ تمام‌ اينها معلول‌ نوعي‌ اختلاط‌ دروني‌ دو جنس‌ مخالف‌ با هم‌ مي‌باشد. بااين‌ وصف‌، سئوال‌ ما اينست‌:

آيا اين‌ كارهايي‌ كه‌ زن‌ در مرحله‌ دوم‌ صلاحيت‌ آن‌را پيدا كرده‌ و اضافه‌ بر نيازهاي‌ نخستين‌ و طبيعي‌ خود انجام‌مي‌دهد، بايد او را از انجام‌ وظايف‌ اصليش‌ بازدارد؟ به‌ عبارت‌ ديگر: آيا ديگر زن‌ نيازمند نيست‌ كه‌ در انديشه‌ خانه‌و تشكيل‌ خانواده‌ و فرزند باشد؟ آيا ديگر خودش‌ مرد شده‌ و با صرفنظر از شهوت‌ جنسي‌، نبايد همسري‌ اختياركند؟

زن‌ و مرد و سرنوشت‌ انساني‌

زن‌ و مرد از نظر بشر بودن‌ با هم‌ مساويند. يعني‌ هر دو از يك‌ مبداء و از يك‌ سرشت‌ آفريده‌ شده‌اند. زن‌ و مرد مشمول‌همان‌ وضعي‌ هستند كه‌ ما در فصل‌ «نظريه‌ اسلام‌» بيان‌ كرديم‌، يعني‌ نه‌ فرشته‌ و نه‌ شيطان‌ ولي‌ به‌ اراده‌ خود قادرند كه‌مثل‌ فرشتگان‌ به‌ جهان‌ قدس‌ پرواز كنند و هم‌ مي‌توانند همچون‌ شياطين‌ به‌ پرتگاه‌ درافتند.

افتخارهايي‌ كه‌ هر يك‌ از زن‌ و مرد براي‌ خود پنداشته‌اند همه‌ عاري‌ از حقيقت‌ است‌. من‌ معتقدم‌ كه‌ زن‌ و مرد هر دو،در مسير خود داراي‌ همه‌گونه‌ شرافتند و در ضمن‌ ممكن‌ است‌ فرومايه‌ نيز بشنود!

برابري‌ زن‌ و مرد تنها به‌ معناي‌ فوق‌ صحيح‌ است‌. اين‌ دو جنس‌ مخالف‌ به‌ هم‌ مي‌پيوندند و با تبادل‌ سرمايه‌هاي‌فطري‌، نيازمنديهاي‌ خود را برطرف‌ مي‌سازند. ولي‌ هرگز نمي‌توان‌ ادعا كرد كه‌ آن‌ دو در تمام‌ جهات‌ با هم‌ يكسان‌ وبرابرند، چه‌ اين‌ سخن‌ علاوه‌ بر آنكه‌ مايه‌ اغراق‌گويي‌ دارد، تمام‌ حقايق‌ جسمي‌، رواني‌، بيولوژي‌ و فيزيولوژي‌ زن‌ ومرد را انكار مي‌كند.

روابط‌ زن‌ و مرد هرگز بر پايه‌ جنگ‌ و ستيز نيست‌. تا هر يك‌ اسلحه‌اي‌ نيز به‌ دست‌ بگيرد و مادام‌العمر در كمين‌ ديگري‌باشد.

بي‌شك‌ زن‌ در طول‌ تاريخ‌ صدمه‌ ديده‌ و بسي‌ مورد اهانت‌ واقع‌ شده‌ است‌. او را همواره‌ به‌ جرم‌ آنكه‌ بچه‌ مي‌زايد وكار و شئون‌ مردان‌ را عهده‌دار نيست‌، سرزنش‌ مي‌كرده‌اند.

اما اين‌ سقوط‌ به‌ بشريت‌ است‌ و ما هرگز نبايد خود را بدان‌ مبتلا سازيم‌. براي‌ جبران‌ اين‌ سرزنش‌ بود كه‌ عده‌اي‌ به‌ زن‌حق‌ دادند كه‌ فعاليت‌ كند و براي‌ خود پول‌ دربياورد. ولي‌ اين‌ امر سبب‌ گرديد كه‌ در اروپا زن‌ مطلق‌العنان‌ گردد و خود رابه‌ هر حيواني‌ كه‌ از وجودش‌ آتش‌ شهوت‌ برمي‌خيزد، تسليم‌ نمايد. در آمريكا زن‌ در حقوق‌ اقتصادي‌ با مرد مساوات‌دارد و خود در به‌ دام‌ انداختن‌ مردان‌ ابتكار عمل‌ دارد و در ابراز تمايل‌ جنسي‌ نيز از آنان‌ پيشي‌ مي‌گيرد.

ولي‌ آيا اين‌ همان‌ شرافتيست‌ كه‌ زنها به‌ دنبالش‌ مي‌گردند؟ يا نگون‌بختي‌ است‌ كه‌ به‌ نام‌ استقلال‌ و آزادي‌ او را بي‌خانمان‌ گردانيده‌؟!

آميزش‌ زن‌ و مرد

چون‌ دو جنس‌ مخالف‌ نسبت‌ به‌ هم‌ تمايل‌ شديدي‌ دارند و اين‌ تمايل‌ از سرشت‌ آنان‌ ناشي‌ گرديده‌، ناچار بايد به‌گونه‌اي‌ با هم‌ آميزش‌ كنند. انسان‌ در آميزش‌هاي‌ جنسي‌ بايد تابع‌ يكي‌ از اين‌ دو حالت‌ باشد: يا تمام‌ زنان‌ به‌ نحوي‌ دراختيار تمام‌ مردها قرار گيرند، و يا آنكه‌ يك‌ زن‌ به‌ يك‌ مرد، و يك‌ مرد به‌ يك‌ زن‌ مختص‌ گردد.(16)

.......................................................................................

16. دانشمندان‌ جامعه‌شناسي‌ درباره‌ روابط‌ زن‌ و مرد پنج‌ نوع‌ علاقه‌ بيان‌ كرده‌اند: 1ـ اشتراك‌ جنس‌ زن‌ و مرد 2ـ چند زن‌ و چند شوهر 3ـ يك‌ زن‌ و چند شوهر4ـ يك‌ شوهر و چند زن‌ 5ـ يك‌ زن‌ و يك‌ شوهر. ولي‌ ما در بحث‌ خود فقط‌ دو نوع‌ از آن‌ يعني‌ حالت‌ اول‌ و پنجم‌ را كه‌ اشتراك‌ يا انحصار مطلقست‌ را ايرادكرده‌ايم‌. م‌

اسلام‌ ـ و تمام‌ اديان‌ ـ حالت‌ دوم‌ را برگزيده‌اند. ولي‌ دنياي‌ غرب‌ دوست‌ دارد كه‌ اوضاع‌ را در جامعه‌ خود به‌ حالت‌اول‌ برگرداند. اكنون‌ بايد ببينيم‌ كدام‌ يك‌ از اين‌ دو حالت‌ بيشتر با طبع‌ بشر سازگار بوده‌ مصالح‌ وي‌ را تأمين‌ مي‌كند؟

نخست‌ درباره‌ اوضاع‌ غرب‌ بحث‌ مي‌كنيم‌، ولي‌ نه‌ از نظر جنبه‌هاي‌ اخلاقي‌، زيرا روانشناسان‌ از اينگونه‌ مباحث‌ بدشان‌مي‌آيد. از اين‌ رو ما فقط‌ از نظر بحث‌ پسيكولوژي‌ به‌ اين‌ موضوع‌ خواهيم‌ نگريست‌.

هنگامي‌ كه‌ دنياي‌ غرب‌ به‌ هرج‌ و مرج‌ جنسي‌ روي‌ آورد، مي‌خواست‌ از قيود خشك‌ آيين‌ مسيحيت‌ خود را رها كند.آييني‌ كه‌ انگيزه‌هاي‌ فطري‌ را سركوب‌ مي‌كرد و حتي‌ درباره‌ منافع‌ و مصالح‌ انسان‌ نيز سنگ‌ مخالفت‌ مي‌افكند.

اينان‌ گمان‌ برده‌اند كه‌ اينگونه‌ آزادي‌ بلاشرط‌، هرگونه‌ اشكال‌ جنسي‌ را حل‌ مي‌كند. ولي‌ هر روز كه‌ اين‌ تمدن‌ براساس‌ماديات‌ رو به‌ تكامل‌ مي‌رود، مشكلات‌ امور جنسي‌ در اجتماعشان‌ افزونتر مي‌گردد.

اكنون‌ غرب‌ مربي‌ بشر گرديده‌ مي‌خواهد با اعطاي‌ آزادي‌ نامحدود، او را از واپس‌زدگي‌ احساسات‌ نجات‌ بخشد. به‌دختر و پسر مي‌گويد: به‌ همه‌ جا مي‌توانيد براي‌ ارضاي‌ تمايلات‌ شهوي‌ خود برويد، ديگر كسي‌ از وجدان‌ خود يا ازاجتماع‌ و حكومت‌ و يا از خدا نبايد شرم‌ كند و بدانيد هرچه‌ مي‌كنيد كاري‌ پسنديده‌ و خوبست‌.

مردم‌ نيز به‌ لذّت‌ و عيش‌ پرداختند... سپس‌ دنيا در انتظار اين‌ معجزه‌ شد كه‌ روزي‌ غريزه‌هاي‌ گرسنه‌ سير شوند وبدنهاي‌ پرهيجان‌ به‌ آرامش‌ گرايند و در نتيجه‌، زندگي‌ و جامعه‌ انسانها آرامش‌ و بهبودي‌ يابد. ولي‌ آيا واقعاً چنين‌معجزه‌اي‌ بوقوع‌ پيوست‌؟

در جواب‌ اين‌ پرسش‌، بايد سخنان‌ غرض‌آلود طرفين‌ را كنار زد و تنها در متن‌ جريان‌ روز مطالعه‌ كرد. به‌ چگونگي‌اوضاع‌ در آمريكا نظر مي‌افكنيم‌. چه‌ آمريكا اول‌ اجراي‌ تمايلات‌ جنسي‌ را تا آخرين‌ حد امكان‌ تجويز كرده‌، و ثانياً دربخش‌ آمارگيري‌ و ارزيابي‌ امور اجتماعي‌، اين‌ كشور اهميت‌ بسزايي‌ دارد.

ابتدا مردم‌ و سپس‌ دانشمندان‌ تصور كردند كه‌ آزادي‌ در شهوات‌، آتش‌ غريزه‌ را خاموش‌ مي‌كند، غافل‌ از اينكه‌ غريزه‌داراي‌ اين‌ خاصيت‌ است‌ كه‌ هيچگاه‌ نبايد سير شود و هر اندازه‌ كه‌ بيشتر به‌ او بخورانند آزش‌ افزونتر مي‌گردد.

غريزه‌ بايد هميشه‌ گرسنه‌ و تقاضامند بماند تا زندگي‌ بچرخد. از سوي‌ ديگر حكمت‌ اقتضا نموده‌ كه‌ اين‌ گرسنگي‌طوري‌ نباشد كه‌ يكسره‌ تمام‌ زندگي‌ را قبضه‌ كند، چه‌ در اين‌ صورت‌ زندگي‌ جهنمي‌ خواهد بود طاقت‌فرسا. پس‌زندگي‌ شامل‌ دو بخش‌ گرديده‌، بخشي‌ گرسنگي‌ است‌ و بخش‌ ديگر سيري‌ كه‌ در آن‌ انسان‌ به‌ تهيه‌ خوراك‌ براي‌لحظات‌ گرسنگي‌ مي‌پردازد. اين‌ ساده‌ترين‌ شكل‌ زندگي‌ است‌ كه‌ بسيار شبيه‌ به‌ زندگي‌ ساير حيوانات‌ مي‌باشد.

اما شيوه‌ تكامل‌ هرگز بشر را در اين‌ حد متوقف‌ نساخت‌. بلكه‌ قدم‌ به‌ قدم‌ او را به‌ «اصلاح‌» وسايل‌ زندگي‌ و تنظيم‌ امورمعاش‌ پيش‌ برد. همان‌طور كه‌ در جسم‌ انسان‌ اصلاحات‌ مهمي‌ پديد آمد، يعني‌ توانست‌ حرف‌ بزند، روي‌ دو پا بايستدو ستون‌ فقراتش‌ را راست‌ نگاه‌ دارد و راه‌ برود... همچنين‌ در روان‌ وي‌ نيز دگرگونيهاي‌ مهمي‌ به‌ مقتضاي‌ تكامل‌ پديدآمد. انسان‌ موفق‌ گرديد كه‌ با تنظيم‌ و اصلاح‌ وسايل‌ زندگي‌ غرايز خود را بهتر اشباع‌ كند. آنگاه‌ عواطف‌ واحساسات‌جديدي‌ پيدا شد كه‌ بشر با الهام‌ از غريزه‌، آنها را پايه‌ فنون‌ مختلف‌ و تمدنهاي‌ گوناگوني‌ قرارد اد.

اكنون‌ برگرديم‌ و نحوه‌ فعاليت‌ غريزه‌ را در قلمرو جسم‌ بررسي‌ كنيم‌:

تجربه‌ ثابت‌ كرده‌ كه‌ غذاي‌ زياد بهيچوجه‌ آز غريزه‌ را فرونمي‌نشاند. برعكس‌، آنچنان‌ آن‌ را مشتعل‌ مي‌سازد كه‌ گاهي‌كار آدمي‌ به‌ ديوانگي‌ هم‌ كشيده‌ مي‌شود. همه‌ بر اين‌ سخن‌ درست‌ و منطقي‌ اتّفاق‌ نظر دارند.

شواهد اين‌ مطلب‌ را از زندگي‌ مردم‌ آمريكا به‌ دست‌ آورده‌ايم‌. چه‌ اگر آزادي‌ بلاشرط‌ در امور جنسي‌ كار غريزه‌ را به‌سامان‌ مي‌رسانيد، ديگر نبايد در آن‌ كشور اوضاع‌ فجيعي‌ كه‌ حاكي‌ از روزگار محروميت‌ انسانهاست‌، دوباره‌ به‌چشم‌بخورد.

تشكيل‌ خانواده‌ يك‌ نياز رواني‌؟

اكنون‌ بحث‌ ديگري‌ در پيش‌ گرفته‌ درباره‌ خانواده‌ گفتگو كنيم‌. كاري‌ نداريم‌ كه‌ اخلاق‌ درباره‌ خانواده‌ چه‌ گفته‌ است‌،بلكه‌ تنها مي‌خواهيم‌ اين‌ را بدانيم‌ كه‌ زن‌ و مرد چگونه‌ داراي‌ نياز رواني‌ جهت‌ تشكيل‌ خانواده‌ هستند؟

«تمدن‌» جديد غرب‌ كه‌ برماديت‌ محض‌ بنيان‌ گذارده‌ شده‌، در موضوع‌ زندگي‌ و روان‌ توجيهات‌ نارسايي‌ كرده‌ است‌، ازقبيل‌ توجيهات‌ اقتصادي‌ درباره‌ تاريخ‌، توجيهات‌ مادي‌ درباره‌ احساسات‌ انسان‌، توجيهات‌ جنسي‌ درباره‌ شئون‌مختلف‌ زندگي‌. سپس‌ اين‌ امور باعث‌ گرديد كه‌ شخصيت‌ انسان‌ لكه‌دار گردد و ما نيز در تمام‌ مقدسات‌ وي‌ نظرتشكيك‌ بيفكنيم‌. انديشه‌ خانواده‌ و روابط‌ عاطفي‌ افراد نيز كه‌ در محيط‌ خانواده‌ به‌ دست‌ مي‌آيد در كشاكش‌ اين‌تفسيرها مورد حمله‌ قرارگرفته‌ است‌.

حقيقت‌ اينست‌ كه‌ انقلاب‌ صنعتي‌، در عصر جديد يكي‌ از حوادث‌ مهم‌ تاريخ‌ بشمار مي‌رود. همينگونه‌ مشغول‌ساختن‌ زنان‌ و كودكان‌ به‌ اموري‌ خارج‌ از محيط‌ خانواده‌ سبب‌ گرديد كه‌ خانه‌ به‌ صورت‌ مسافرخانه‌اي‌ درآيد كه‌اعضاي‌ آن‌ بدون‌ داشتن‌ هيچگونه‌ روابط‌ «عاطفي‌» صبح‌ سركارشان‌ رفته‌، دوباره‌ شب‌ از مغازه‌ يا كارخانه‌ براي‌استراحت‌ به‌ آنجا بازگردند.

دنياي‌ غرب‌ به‌ جاي‌ آنكه‌ براساس‌ صحيحي‌ اوضاع‌ خود را استوار كند و انسانيت‌ را به‌ همان‌ راهي‌ كه‌ مناسب‌ باشرافت‌ و شخصيتش‌ مي‌باشد برگرداند، بيشتر به‌ گمراهي‌ او پرداخت‌ و عقلش‌ را در برابر آلات‌ و ابزار توليد به‌ كلي‌مقهور و مسخرر گردانيد. سپس‌ براي‌ آنكه‌ اين‌ اوضاع‌ شوم‌ را با نظرات‌ علمي‌! نيز تثبيت‌ كند، از دانشمندان‌ خواست‌ تابنام‌ بحث‌ و انتقاد، به‌ ياوه‌سرايي‌ و ابراز نظريه‌هايي‌ بي‌اساس‌ اشتغال‌ ورزند.

اين‌ «دانشمندان‌» تا آنجا كه‌ نيرو داشتند بشر را آلوده‌ معرفي‌ كردند. برخي‌ از آنان‌ مي‌گويند: خانواده‌ پديده‌اي‌ اجتماعي‌است‌ و هرگز از انگيزه‌هاي‌ طبيعي‌ و اميال‌ فردي‌ برنخواسته‌. خانواده‌ معلول‌ عقل‌ جمعي‌ است‌ و تطور و دگرگونيهايش‌همه‌ پيرو آن‌ مي‌باشد.

گويندگان‌ اين‌ سخن‌، ميان‌ شخصيت‌ جامعه‌ و افرادي‌ كه‌ آن‌ را پديد آورده‌اند، جدايي‌ قايلند و تصور مي‌كنند كه‌ عقل‌جمعي‌ چيزي‌ جدا و منفك‌ از وجود افراد مي‌باشد. استدلال‌ ايشان‌ اينست‌ كه‌ در بسياري‌ از موارد، مردم‌ به‌ جبر نظام‌اجتماعي‌، كاري‌ را بر خلاف‌ تمايلات‌ فردي‌ خود، انجام‌ مي‌دهند.

اگر به‌ خاطر داشته‌ باشيد، در فصل‌ «فرد و جامعه‌» گفتيم‌ كه‌ اگر انسان‌ گاهي‌ برخلاف‌ تمايلات‌ خود عملي‌ انجام‌مي‌دهد، دليل‌ بر اين‌ نيست‌ كه‌ نظام‌ اجتماعي‌ از شئون‌ فطري‌ وي‌ جدا بوده‌ است‌، بلكه‌ فرد در اين‌ هنگام‌ يكي‌ از دواحساس‌ خود (تمايل‌ به‌ اجتماع‌) را بر ديگري‌ (تمايلات‌ فردي‌) ترجيح‌ مي‌دهد، چون‌ مي‌داند كه‌ با اين‌ كار بازمصلحت‌ شخصي‌ خود او تأمين‌ مي‌گردد.

به‌ هرحال‌، طرفداراين‌ نظر فوق‌ معتقدند كه‌ نظام‌ خانواده‌ داراي‌ اصل‌ ثابتي‌ در سرشت‌ انسان‌ نيست‌، بلكه‌ تابع‌ مقررات‌اجتماعي‌ است‌. هرگاه‌ اجتماع‌ بخواهد آن‌ را ايفا مي‌كند و اگر هم‌ نخواهد آن‌ را از بين‌ مي‌برد. اما انسانيت‌ خود بذاته‌نيازي‌ به‌ خانواده‌ ندارد.

بدترين‌ و زيانبخش‌ترين‌ نظري‌ كه‌ تاكنون‌ در باب‌ خانواده‌ اظهار شده‌ شايد اين‌ باشد كه‌ گفته‌اند: خانواده‌ معلول‌ضرورتهاي‌ اقتصادي‌ است‌. يعني‌ از آن‌ روزي‌ كه‌ وسايل‌ توليد به‌ دست‌ مرد افتاد و زن‌ در امر معاش‌ به‌ وي‌ متكي‌گرديد، مجبور شد كه‌ خود را در انحصار او دربياورد و جز در برابر شخصيت‌ وي‌، نسبت‌ به‌ كسي‌ ديگر خاضع‌ نباشد!

بديهي‌ است‌ هركس‌ كه‌ مالك‌ وسايل‌ توليد است‌ امر و نهي‌ نيز از طرف‌ وي‌ صادر مي‌گردد. بنابراين‌، مرد براي‌ آنكه‌ زن‌از فرمانش‌ سرنپيچد و خود را در معرض‌ دسترسي‌ مردان‌ ديگر قرار ندهد، يك‌ سلسله‌ حدود «اخلاقي‌» را جعل‌ كرد وبه‌ نيرنگ‌، محيط‌ خانواده‌ خود را به‌ خاطر رعايت‌ آنها، مقدس‌ قملداد كرد.

آنگاه‌ دين‌ آمد ـ كه‌ شايد آن‌ هم‌ از مخترعات‌ مرد بود!ـ او نيز در اين‌ راه‌ با مرد همكاري‌ كرد و تارهاي‌ دروغين‌ بيشتري‌در اطراف‌ زن‌ تنيد و او را منحصر به‌ مرد دانست‌! اما اكنون‌ كه‌ وضع‌ دنيا برگشته‌ و زن‌ از اسارت‌ مرد رهايي‌ يافته‌ است‌،ديگر او مي‌تواند به‌ تنهايي‌ كاسبي‌ كند. آري‌ زن‌ آزاد شده‌ و ديگر آن‌ ضرورت‌هاي‌ سابق‌ اقتصادي‌ در كار نيست‌. بنابراين‌نيازي‌ ندارد كه‌ خود را منحصر به‌ يك‌ مرد بداند. شبي‌ در آغوش‌ جواني‌ كه‌ عشقش‌ به‌ سوي‌ او كشيده‌، مي‌خوابد و فرداشب‌ كه‌ از او سير شد به‌ دامان‌ مردي‌ ديگر كه‌ عضلاتي‌ قوي‌ و مثلاً شبيه‌ به‌ كلارك‌ گيبل‌ دارد، مي‌آرمد. كسي‌ هم‌ حق‌ندارد كه‌ او را از كارهايي‌ كه‌ بدينگونه‌ انجام‌ مي‌دهد، بازدارد.

در چنين‌ محيط‌ متمدني‌! دستورهاي‌ ديني‌ و اخلاقي‌ و ساير مقررات‌ اجتماعي‌ نيز همه‌ اموري‌ جهنمي‌ هستند!

بنابه‌ عقيده‌ ايشان‌، اخلاق‌ نيز تابع‌ اوضاع‌ اقتصادي‌ است‌ و هر نظامي‌ براي‌ خود مقررات‌ خاصي‌ در زمينه‌ اخلاق‌ مردم‌دارد. در اين‌ دوره‌ كه‌ در روسيه‌ كمونيست‌ و كشورهاي‌ غرب‌ سرمايه‌داري‌، سيسمتهاي‌ اقتصادي‌ تحول‌ يافته‌، ناچار«اخلاق‌» نيز به‌ شكل‌ جديدي‌ آشكار گرديده‌، مثلاً همه‌ به‌ زن‌ حق‌ داده‌اند كه‌ در فعاليت‌هاي‌ اقتصادي‌ كاملاً آزاد باشد.بديهي‌است‌ كه‌ به‌ دنبال‌ اين‌ آزادي‌، فاحشه‌گري‌ نيز بلامانع‌ خواهد بود.

\*\*\*

اين‌ بود مهمترين‌ عقايدي‌ كه‌ اخيراً در باب‌ خانواده‌ ابراز گرديده‌ است‌. هرچند ميانشان‌ اختلافاتي‌ وجود دارد ولي‌ همه‌در يك‌ مورد اتّفاق‌ كرده‌، مي‌گويند: خانواده‌ نه‌ از طبيعت‌ بشر سرچشمه‌ گرفته‌ و نه‌ اصلي‌ از اصول‌ انسانيت‌ است‌.مي‌گويند: اينكه‌ خانواده‌، در قرون‌ متمادي‌، در ميان‌ بشر متداول‌ بوده‌ دليل‌ آن‌ نيست‌ كه‌ براي‌ هميشه‌ اين‌ نظام‌ برقرارخواهد ماند. بلكه‌ هرگاه‌ شرايط‌ اقتصادي‌ و اجتماعي‌ ايجاب‌ كند مي‌توان‌ جامعه‌اي‌ داشت‌ عاري‌ از روابط‌ خانوادگي‌.

از نظر اينان‌ يكي‌ از مهمترين‌ حقايق‌ علمي‌ دور مانده‌ است‌ زيرا با قطع‌ نظر از انگيزه‌ جنسي‌ و ضرورت‌هاي‌ اقتصادي‌ وميل‌ به‌ زندگي‌ جمعي‌، خانواده‌ يك‌ نياز رواني‌ براي‌ هر فرد است‌. به‌ ديگر سخن‌، خانواده‌ علاوه‌ بر آنكه‌ مشمول‌ اصول‌غريزي‌ و اقتصادي‌ و تطورات‌ اجتماعي‌ است‌، «احساسات‌» ديگري‌ نيز در آن‌ دخالت‌ داشته‌ كه‌ جدا از اين‌ امور است‌.

زندگي‌ داراي‌ هدفهاي‌ بسياري‌ است‌ كه‌ امور اقتصادي‌ و اجتماعي‌ جزيي‌ از آنها به‌ شمار مي‌رود. زندگي‌ بايد از انحصار«ضرورتها» بدرآيد و به‌ آفاق‌ وسيع‌ ديگري‌ كه‌ شايسته‌ «انسانيت‌» است‌، قدم‌ بگذارد.

اگر خانواده‌ يك‌ پديده‌ بشري‌ است‌، مانند ساير پديده‌هايش‌ از روان‌ خود او سرچشمه‌ گرفته‌ است‌. چون‌ خانواده‌ را ازنظر مبداء و ريشه‌ بررسي‌ مي‌كنيم‌ مي‌بينيم‌ كه‌ از بسياري‌ از انگيزه‌هاي‌ جسمي‌ و نيازمنديهاي‌ اقتصادي‌ عقميقتر درروان‌ آدمي‌ جاي‌ گزيده‌ است‌ چه‌بسا كه‌ انسان‌ نيازهاي‌ اقتصادي‌ خود را برطرف‌ ساخته‌ و تا مدتي‌ هم‌ خيال‌ مي‌كند كه‌ديگر نيازي‌ به‌ تشكيل‌ خانواده‌ ندارد، اما ناگهان‌ صداي‌ خفيفي‌ در اعماق‌ جانش‌ طنين‌ مي‌اندازد و او را به‌ تشكيل‌خانواده‌ فرامي‌خواند. در محيط‌ خانواده‌ آرامش‌ روان‌ به‌ حدي‌ تأمين‌ گرديده‌ كه‌ نظيرش‌ در هيچ‌ جاي‌ ديگر براي‌ انسان‌امكان‌ ندارد، و اساساً خود خانواده‌ يكي‌ از مقاصد رواني‌ هر فرد است‌ كه‌ زندگي‌ بدون‌ آن‌ سامان‌ نمي‌گيرد.

اكنون‌ دو فرد را در نظر بگيريم‌ كه‌ يكي‌ خانواده‌ دارد و ديگري‌ مجرد است‌، ببينيم‌ كداميك‌ از اطمينان‌ و آرامش‌ بيشتري‌برخوردار مي‌باشد:

پسر و دختر جواني‌ كه‌ از قيود اخلاقي‌ رهيده‌اند و البته‌ وضع‌ اقتصاديشان‌ نيز تأمين‌ است‌ شايد گمان‌ كنند كه‌ به‌ لذّت‌بي‌پاياني‌ رسيده‌اند. اين‌ دختر و پسر مانند حيواني‌ پرهيجان‌ به‌ سير كردن‌ تمايلات‌ جسمي‌ خود مي‌پردازند. هركجا كه‌باشد و با هركس‌ كه‌ پيش‌ آيد... ولي‌ طولي‌ نخواهد كشيد كه‌ اين‌ كاميابي‌ كاذب‌ برطرف‌ شده‌، اضطراب‌هاي‌ شديدي‌ درروانشنان‌ هويدا مي‌گردد. ما نيز قبلاً بيان‌ كرديم‌ كه‌ وقتي‌ انسان‌ شديداً به‌ لذايد روي‌ آورد. به‌ عطشي‌ مبتلا مي‌گردد كه‌هرگز سيراب‌ نگردد.

اينگونه‌ حرص‌ جنون‌آميز نوعي‌ بحران‌ و هيجان‌ است‌ و هنگامي‌ به‌ وجود انسان‌ پاي‌ مي‌نهد كه‌ وي‌ به‌ غريزه‌ گرايش‌ به‌خانواده‌ پاسخ‌ نداده‌، بدون‌ هيچگونه‌ حد و كنترلي‌ اسير شهوت‌ مي‌گردد.

نتيجه‌ آنكه‌ خانواده‌ مرحله‌اي‌ از ارتقاي‌ طبيعي‌ است‌ كه‌ فرد را از اينگونه‌ بي‌سامانيها رها مي‌سازد. هرگاه‌ انسان‌ خود رامالك‌ چيزي‌ ببيند خود به‌ خود حرصش‌ نسبت‌ به‌ آن‌ كم‌ مي‌شود. تشكيل‌ خانواده‌ روند جنون‌آميز شهوت‌ را از ميان‌مي‌برد، چه‌ از آن‌ پس‌ زن‌ و شوهر اطمينان‌ حاصل‌ مي‌كنند كه‌ در نخستين‌ لحظه‌ درخواست‌ غريزه‌، هر يك‌ ديگري‌ را دراختيار خود دارد.

اشتباه‌ نكنيد معناي‌ حرف‌ ما اين‌ نيست‌ كه‌ با ازدواج‌ جريان‌ شهوت‌ پايان‌ مي‌يابد. چه‌ اين‌ غريزه‌ به‌ اقتضاي‌ حكمت‌صحيحي‌ آن‌ چنان‌ تند و شديد آفريده‌ شده‌ كه‌ هرگز انسان‌ را رها نمي‌كند. زيرا بايد با توليد نسل‌، زندگي‌ بر روي‌ زمين‌برقرار بماند. ما مي‌گوييم‌ شهوت‌ در حال‌ عاديش‌ نيازي‌ به‌ تحريك‌هاي‌ شديد رواني‌ ندارد. زيرا با اولين‌ تلنگري‌ كه‌روي‌ آن‌ مي‌خورد فوري‌ به‌ جهش‌ مي‌آيد. اما در ضمن‌ بايد با نرمي‌ و مدارا، جلو سركشي‌هاي‌ آن‌ را گرفت‌ تا براي‌صاحبش‌ درد و رنج‌ مستمري‌ ببار نياورد. ازدواج‌ اين‌ هدف‌ را تأمين‌ كرده‌، سرگرمي‌هاي‌ خانوادگي‌ از قبل‌ رسيدگي‌ به‌وضع‌ زن‌ و بچه‌ و تربيت‌ فرزندان‌، مخصوصاً موقعي‌ كه‌ متعدد و بعد هم‌ برزگ‌ مي‌شوند، آدمي‌ را از حرارت‌ شهوت‌منصرف‌ مي‌گرداند، و فقد حد معقول‌ و مقدار طبيعي‌ آن‌ را برايش‌ باقي‌ مي‌گذارد.

مرد به‌ زن‌ نياز دارد و زن‌ نيز به‌ مرد نيازمند است‌، ولي‌ اين‌ نياز تنها به‌ خاطر رفع‌ غريزه‌ شهوت‌ نيست‌، بلكه‌ هر يك‌ از آن‌دو داراي‌ «احساساتي‌» از قبيل‌ انس‌، دوستي‌ و همزيستي‌ هستند كه‌ بدينسان‌ به‌ سوي‌ يكديگر كشيده‌ مي‌شوند. مردنمي‌تواند شكل‌ كامل‌ اين‌ احساسات‌ را در وجود مردي‌ ديگر بيابد، و نه‌ زني‌ در وجود زن‌ ديگر، همچنين‌ نمي‌توان‌ بااضطراب‌ و هيجان‌، آنها را در كوچه‌ و خيابان‌ تأمين‌ كرد. آخر دونفر رهگذر كه‌ پس‌ از جدايي‌ همديگر را نخواهند ديد،چگونه‌ ميانشان‌ دوستي‌ عميقي‌ برقرارمي‌شود؟

احساسات‌ لطيفي‌ كه‌ از بطن‌ روان‌ فرد مي‌جوشد بايد در فضايي‌ آرام‌ و مكاني‌ ثابت‌ و مستقر به‌ جريان‌ افتد، وگرنه‌ آتش‌غريزه‌ آنچنان‌ تند و شعله‌ور مي‌شود كه‌ با وجود هرگونه‌ وسايل‌ زندگي‌ و سامان‌ وضع‌ اقتصادي‌ باز انسان‌ ناراحت‌ وناراضي‌ و مضطرب‌ خواهد بود.

زن‌ و مرد نيازمند به‌ ايجاد تفاهم‌ و داشتن‌ هماهنگي‌ در بين‌ خود هستند، تا با تبادل‌ مشاعر و عواطف‌، به‌ همديگر كمك‌كنند و راز موفقيت‌ خويش‌ را در تكاپوي‌ زندگي‌ به‌ دست‌ آورند. هميشه‌ كليد حل‌ مشكلات‌ به‌ دست‌ دو قلب‌ پيوسته‌ به‌هم‌ سپرده‌ شده‌ است‌. انسان‌ مجرد كه‌ از مجالست‌ و همزيستي‌ عاطفي‌ كناره‌ گرفته‌ است‌، هرگز از زندگي‌ بهره‌ درستي‌ندارد.

اينها واقعياتي‌ است‌ كه‌ گاهي‌ قوه‌ خيال‌، مصاديق‌ آن‌ را به‌ قالب‌ شعر مي‌ريزد، ولي‌ آنها در حقيقت‌ شعر نيستند، حقايق‌«علمي‌»اند كه‌ در ادوار مختلف‌ زندگاني‌ بشر همواره‌ مورد تأييد و گواهي‌ انسانها بوده‌اند.

بنابراين‌ ثابت‌ شد كه‌ استقرار عواطف‌ يكي‌ از مهمترين‌ نيازمنديهاي‌ رواني‌ زن‌ و مرد است‌ و هيچيك‌ از لذايذ بدني‌ وشئون‌ آزادي‌ در امر اقتصاد، نمي‌تواند جايگزين‌ آن‌ گردد. عواطف‌ فقط‌ در محيط‌ خانواده‌ به‌ آرامش‌ مي‌گرايد، ولي‌اينان‌ زندگي‌ خود را در خيابان‌ و معابر گذرانده‌ و حتي‌ با ازدواج‌ نيز نتوانسته‌اند خود را از اين‌ سرگرداني‌ و دلهره‌ رهاسازند.

غرب‌ زدگان‌! مشرق‌ زمين‌ مي‌گويند: اين‌ ترقّي‌ و پيشرفت‌ را نگاه‌ كنيد، ببيند در تمدن‌ غرب‌ پس‌ از آنكه‌ دختر و پسرهمديگر را «آزمايش‌» كردند و زير و روي‌ هم‌ خوب‌ را بالا آوردند آنگاه‌ با هم‌ ازدواج‌ مي‌كنند، بديهي‌است‌ كه‌ در چنين‌شرايطي‌ آنان‌ موفق‌ مي‌شوند كه‌ خانواده‌ ثابتي‌ براي‌ خود ترتيب‌ دهند.

آدم‌ از حماقت‌ اين‌ افراد به‌ خنده‌ مي‌افتد، اينان‌ چرا تاكنون‌ نفهميده‌اند كه‌ طلاق‌ در ايالات‌ آمريكا از همه‌جاي‌ دنيا،بيشتر رواج‌ دارد. بطوري‌كه‌ گاهي‌ رقم‌ آن‌ به‌ نسبت‌ چهل‌ درصد مي‌رسد، ولي‌ طلاق‌ در كشور مصر (كشور بي‌تمدن‌ وعقب‌ افتاده‌) هنوز در شديدترين‌ وضع‌ بحراني‌ خود، به‌ اين‌ رقم‌ سرسام‌آور نرسيده‌ است‌. اين‌ نابخردان‌ را بايد وقتي‌خوب‌ مسخره‌ كرد كه‌ مي‌گويند: طلاق‌ در آمريكا دليل‌ تمدن‌ است‌ ولي‌ در مصر نوعي‌ عقب‌افتادگي‌ و وحشيگري‌محسوب‌ مي‌شود!

چرا طلاق‌ بايد تا اين‌ حد جنون‌آميز شيوع‌ داشته‌ باشد؟

علت‌ شيوع‌ آن‌، همين‌ آشفتگي‌هاي‌ اوضاع‌ جنسي‌ است‌ كه‌ هيچگونه‌ كنترلي‌ درباره‌ آنها مقرر نداشته‌اند، مرد و زن‌ هردو به‌ خيابان‌ و محفل‌ و كنار دريا معتاد شده‌اند و ديگر فضاي‌ محدود خانه‌ برايشان‌ لذّتي‌ ندارد.

به‌ عبارت‌ روشنتر، مردي‌ كه‌ عادت‌ كرده‌ به‌ دنبال‌ هر زيبارويي‌ كه‌ دلش‌ خواست‌ برود، و زني‌ كه‌ هرجا مايل‌ باشد!بدانجا ره‌ مي‌برد، ديگر از محيط‌ آرام‌ و يكنواخت‌ خانواده‌ لذّتي‌ نمي‌برند. اينان‌ مي‌خواهند با عوامل‌ گوناگوني‌ غريزه‌خود را تحريك‌ و هر شبي‌ از آغوش‌ جديدي‌ استقبال‌ كنند و چون‌ وارد مرحله‌ زناشويي‌ مي‌شوند، پس‌ از مدتي‌ كه‌گذشت‌ زن‌ و شوهر از دست‌ هم‌ خسته‌ شده‌ و حس‌ مي‌كنند كه‌ مزاجشان‌ ديگر با هم‌ سازگار نيست‌.

اين‌ بود پيامد طبيعي‌ براي‌ هر نظامي‌ كه‌ هدف‌ خود را فقط‌ لذّت‌ بردن‌ از مظاهر شهوي‌ قرار مي‌دهد. بشر هيچگاه‌ تمام‌اوصاف‌ مطلوب‌ خود را در وجود يارش‌ نمي‌يابد و قهراً افراد ديگري‌ نيز با او تماس‌ پيدا مي‌كنند كه‌ اوصاف‌ زنده‌تر وجلوه‌هاي‌ فريبنده‌تري‌ دارند.

اگر زن‌ و شوهر به‌ هم‌ قانع‌ نباشند و تمام‌ احساسات‌ و مشاعر خود را وقف‌ يكديگر ننمايند، هرگز در زندگي‌ زناشويي‌خوشبخت‌ نمي‌شوند.

آلودگي‌هاي‌ گذشته‌ در زندگي‌ انسان‌ كه‌ آثار عميقي‌ در روان‌ ــبويژه‌ در زن‌ ــ به‌جاي‌ نهاده‌ چگونه‌ با ازدواج‌ بكلي‌ محومي‌گردد. ظرف‌ ناخودآگاه‌ كه‌ آثار رفتار انحرافي‌ انسان‌ را دربرگرفته‌، در آينده‌ بدون‌ توجّه‌، او را به‌ مجاري‌ معيني‌ سوق‌مي‌دهد، گرچه‌ خود او خيال‌ كند كه‌ خودش‌ گرداننده‌ مقدرات‌ زندگي‌ خويش‌ است‌. بنابراين‌، فايده‌ آن‌ زندگي‌ چيست‌كه‌ آدمي‌ با همسر خوب‌ بسر ببرد، در حالي‌ كه‌ عواطف‌ و افكارش‌ به‌ جاي‌ ديگري‌ تعلق‌ داشته‌ و خاطرات‌ عاشقانه‌ و يالذايذ از دست‌رفته‌اي‌ و يا ياد معشوقي‌ بيوفا، در ضميرش‌ جاي‌ گرفته‌ باشد.

برخي‌ از «هوشمندان‌!» با نبوغ‌ فكري‌ خود به‌ سخنان‌ ما چنين‌ پاسخ‌ مي‌دهند كه‌ همين‌ دنياي‌ غرب‌ است‌ كه‌ در دانش‌ واختراع‌ و جهات‌ اقتصادي‌ و سياسي‌ پيشرفت‌ قابل‌ ملاحظه‌اي‌ نموده‌ است‌، ولي‌ ما از سوي‌ ديگر شيوع‌ امراض‌ عصبي‌و رواني‌ را به‌ آنان‌ گوشزد مي‌كنيم‌ كه‌ تاكنون‌ هرگز بشريت‌ به‌ اين‌ وضع‌ مخوف‌ نرسيده‌، حتي‌ در آن‌ دوران‌ كه‌ در جنگل‌ وغار بسرمي‌برد.

خانواده‌ و كودك‌

خانواده‌ تنها يك‌ نياز رواني‌ براي‌ زن‌ و مرد نيست‌، بلكه‌ براي‌ كودكان‌ نيز يك‌ پايگاه‌ تربيتي‌ به‌ شمار مي‌آيد.

كودك‌ در واقع‌ جزيي‌ از وجود زنست‌ و از عصاره‌ جانش‌ يعني‌ از خون‌ و سپس‌ از شير كه‌ آن‌ هم‌ از خون‌ اوست‌، تغذيه‌مي‌كند. همچنين‌ كودك‌ جزيي‌ از سازمان‌ رواني‌ مادر بشمار مي‌آيد، به‌گونه‌اي‌ اگر زني‌ فرزند نياورد پيش‌ خود احساس‌مي‌كند كه‌ موجودي‌ ناقص‌ است‌.

بنابراين‌، چون‌ انسان‌ مايلست‌ كه‌ فرزند آن‌ هم‌ يك‌ فرزند خوب‌ داشته‌ باشد، پس‌ بايد وسايل‌ آن‌ را در شرايط‌ صحيح‌ ومكاني‌ مناسب‌ فراهم‌ كند. حيوان‌ هرگز نوزاد خود را به‌ اميد خويش‌ رها نمي‌كند، بلكه‌ تا زمان‌ رشد كاملاً مراقب‌اوست‌. نوزادهاي‌ انسان‌ به‌ مراتب‌ بيشتر نيازمند اينگونه‌ مراقبتند. انسان‌ هرچه‌ در ميدان‌ تكامل‌ پيش‌ رود، وظايف‌جسمي‌، روحي‌ و روانيش‌ افزون‌ مي‌شود و به‌ همين‌ تناسب‌ بسياري‌ از مشاعر و اعمال‌ و افكار جديدي‌ نيز در زندگي‌وي‌ پديد مي‌آيد، بديهي‌است‌ كه‌ در اين‌ صورت‌ كودكان‌ خيلي‌ بيشتر از گذشته‌ محتاج‌ به‌ رعايت‌ و تربيت‌ خواهند بود.بنابراين‌، ما هرچه‌ متمدن‌تر شويم‌ بخاطر تربيت‌ فرزندان‌ خود بايد اهميت‌ بيشتري‌ به‌ تشكيل‌ خانواده‌ بدهيم‌.

خانواده‌ يگانه‌ جاي‌ طبيعي‌ است‌ كه‌ عواطف‌ كودك‌ در آن‌ رشد مي‌يابد. بذر محبت‌، دوستي‌، لطف‌ و عاطفه‌ را تحت‌شرايط‌ خانوادگي‌ در ضمير كودك‌ مي‌پاشند و بدينوسيله‌ مي‌توان‌ اجتماع‌ را از محور نبرد و نزاع‌ گسست‌ و بر پايه‌دوستي‌ و همكاري‌ پي‌ريزي‌ كرد.

مي‌گويند: تأسيس‌ پرورشگاهها بر اين‌ ياوه‌سراييها قلم‌ بطان‌ كشيده‌، زيرا در آنجا كودكان‌ را طبق‌ اصول‌ صحيح‌ علمي‌ وحتي‌ بهتر از پدر و مادر تربيت‌ مي‌كنند. پدر و مادر چون‌ از اين‌ اصول‌ بي‌خبرند بيش‌ از همه‌ باعث‌ تباهي‌ كودكان‌ خودمي‌شوند و آنان‌ را با افكاري‌ پست‌ و رواني‌ آلوده‌، بار مي‌آورند.

در پرورشگاهها غذاي‌ خوب‌ به‌ كودك‌ مي‌دهند، هر روز او را «وزن‌» مي‌كنند و به‌ حمامش‌ مي‌برند! بعلاوه‌، ممكنست‌هوش‌ او را هم‌ بيازمايند و اگر در جهات‌ فكري‌ اختلالي‌ داشت‌، به‌ معالجه‌اش‌ بپردازند.

آري‌، همه‌ اينها در محيط‌ پرورشگاه‌ ممكنست‌، ولي‌ تنها يك‌ چيز بسيار مهم‌ باقي‌ مي‌ماند كه‌ از توان‌ اين‌ اماكن‌عمومي‌ خارج‌ است‌ و آن‌ عبارت‌ از نيازهاي‌ رواني‌ كودك‌ است‌ كه‌ بايد حتماً در خانواده‌ تأمين‌ شود، البته‌خانواده‌اي‌ كه‌ اساسش‌ صحيح‌ باشد.

دانشمنداني‌ كه‌ معتقدند احساسات‌ انسان‌ از طريق‌ جسم‌ پديد مي‌آيد و تنها شرايط‌ مادي‌ است‌ كه‌ عواطف‌ آدمي‌ رابوجود آورده‌، هرگز به‌ نيازمندي‌هاي‌ روحي‌ انسان‌ كاري‌ ندارند. چه‌ آن‌ را از امور ماوراءالطبيعه‌ دانسته‌ كه‌ با جسم‌انسان‌ به‌ نظرشان‌ بيگانه‌ است‌.

«انا فرويد» در كتاب‌ «كودكان‌ بي‌خانمان‌» درباره‌ انحراف‌هاي‌ تربيتي‌ كه‌ در شيرخوارگاهها و پرورشگاهها عايد كودكان‌مي‌گردد و روانشان‌ را دچار اضطراب‌ عاطفي‌ مي‌كند، مفصلاً بحث‌ كرده‌ و مثلاً گفته‌ است‌: روانشناسي‌ نمي‌توانداين‌گونه‌ انحرافها را علاج‌ كند، تازه‌ اگر هم‌ در جايي‌ موفق‌ شود حتماً سعي‌ بسياري‌ براي‌ آن‌ كار بكار رفته‌ است‌.

كودك‌ در نخستين‌ گام‌ زندگي‌، درباره‌ پدر و مادر خود احساس‌ انس‌ دارد و چنين‌ درك‌ مي‌كند كه‌ پدر و مادر فقط‌ مال‌اويند و اگر كسي‌ بخواهد مزاحمش‌ شود سخت‌ برآشفته‌ مي‌گردد، گرچه‌ برادر خودش‌ باشد. اگر ما براي‌ اين‌گونه‌مزاحمتها راه‌ علاجي‌ نيابيم‌ قطعاً روان‌ طفل‌ را به‌ انحرافهاي‌ رواني‌ و امراض‌ عصبي‌ كشانده‌ايم‌. كودك‌ در محيط‌خانواده‌ از همه‌جا بيشتر خود را در مصونيت‌ و بلا مزاحم‌ مي‌بيند.

غالباً تربيت‌ كودك‌ در محيط‌ خانواده‌ به‌ سبك‌ شگفت‌آوري‌ انجام‌ مي‌گيرد، يعني‌ تا قدم‌ به‌ دنيا نهاد فوري‌ غذاي‌ كامل‌ وطبيعي‌ خود را از پستان‌ مادر مي‌مكد. هيچ‌ غدايي‌ به‌ اندازه‌ شير مادر براي‌ كودك‌ مناسب‌ و مفيد نيست‌.

كودك‌ علاوه‌ بر شيري‌ كه‌ از پستان‌ مادر مي‌مكد احساسات‌ محبت‌، لطف‌ و عاطفه‌ را نيز از او به‌ الهام‌ مي‌گيرد.

سپس‌ نوبت‌ پدر مي‌رسد. احساس‌ پدر درباره‌ فرزند مانند مادر نيست‌ چه‌ كودك‌ يك‌ جزء مادي‌ بدن‌ مادر است‌،همانسان‌ كه‌ بخشي‌ از عواطف‌ و روحيات‌ وي‌ نيز به‌ شمار رفته‌.

پدر در حين‌ انعقاد نطفه‌، كودك‌ را از وجود خود رها مي‌كند ولي‌ مادر است‌ كه‌ هميشه‌ او را با خود نگاهداشته‌، درداخل‌ ذات‌ خويشتن‌ پرورش‌ مي‌دهد. لذا علاقه‌ و رابطه‌ پدر را بايد پس‌ از طي‌ دو مرحله‌ جستجو كرد: يكي‌ هنگامي‌ كه‌فرزند را امتداد وجودي‌ خود مي‌بيند و در پرتو وجود وي‌ براي‌ خويشتن‌ جاودانگي‌ مي‌يابد. ديگر از راه‌ الفت‌ و انس‌است‌ كه‌ پدر با فرزند خويش‌ عواطف‌ مهرآميزي‌ مبادله‌ مي‌كند.

هنگامي‌ كه‌ كودك‌ پر و بالي‌ دربياورد و دامان‌ و پستان‌ مادر را رها كند، پدر پيش‌ مي‌آيد و با آموختن‌ رموز جهان‌ خارج‌ وتقويت‌ جهات‌ روحي‌ و جسمي‌ پاي‌ او را به‌ افق‌ وسيعتري‌ باز مي‌كند.

اساساً كودك‌ هنگامي‌ تأمين‌ عاطفي‌ و رواني‌ براي‌ خويشتن‌ احساس‌ مي‌كند كه‌ در پناه‌ پدر و مادر باشد و منبع‌عواطف‌ پدري‌ و مادري‌ به‌ خواسته‌هاي‌ او پاسخ‌ مثبت‌ گويند.

در حالي‌ كه‌ كودك‌ به‌ آغوش‌ مادر و حمايت‌ پدر كمال‌ بستگي‌ را دارد، رفته‌رفته‌ به‌ سوي‌ محيط‌ آزاد و جهان‌ خارج‌ نيزگامهاي‌ كوچك‌ و كوتاهي‌ برمي‌دارد و همانگونه‌ كه‌ اشتهايش‌ غذاهاي‌ متنوعي‌ را طلب‌ مي‌كند، از نظر شئون‌ رواني‌ نيزبه‌ ساير اشخاص‌ (غير از پدر و مادر) ابراز تمايل‌ كرده‌، با آنان‌ انس‌ و آشنايي‌ را آغاز مي‌كند.

چون‌ كودك‌ را از شير گرفتند و جهاز هاضمه‌اش‌ غذاهاي‌ ديگري‌ را پذيرفت‌، از انحصار پدر و مادر نيز همين‌گونه‌ بيرون‌رفته‌، در شرايط‌ جديدي‌ واقع‌ مي‌گردد. پس‌ راه‌ صحيح‌ آنست‌ كه‌ وي‌ را بياموزيم‌ كه‌ چگونه‌ به‌ خويشتن‌ اتكا كند و درضمن‌ با محيط‌ خارجي‌ آشنا گردد.

كودك‌ بايد در تمام‌ اين‌ مراحل‌ از كمك‌ و عاطفه‌ والدين‌ برخوردار باشد، تا روان‌ وي‌ با تحولات‌ جديد زندگي‌ به‌نرمي‌ خو بگيرد.

اينها تمام‌ مزاياي‌ خانواده‌هاست‌ كه‌ براساس‌ فطرت‌ پي‌ريزي‌ شوند. اما در پرورشگاهها كه‌ جمعي‌ از كودكان‌ را در آنجاانباشته‌اند و همه‌ با يك‌ سلسله‌ نيازمندي‌هاي‌ مشترك‌، گرد يك‌ مادر جمع‌ مي‌شوند، چگونه‌ مي‌توان‌ آن‌ را بر پايه‌اي‌صحيح‌ تربيت‌ كرد؟

پدر و مادر اصلي‌شان‌ كه‌ لازم‌ بود مهد آرامش‌ اطفال‌ خود باشند اكنون‌ در خيابانها و كوچه‌ها و يا در فروشگاهها و بازارمشغول‌ كاسبي‌ هستند و يا آنكه‌ در محفل‌هاي‌ گناه‌ و شهوتراني‌ شركت‌ جسته‌اند!

روسيه‌ كمونيست‌ از همه‌ بيشتر با تشكيلات‌ خانواده‌ مخالف‌ است‌ و همواره‌ از اماكن‌ عمومي‌ و پرورشگاهها طرفداري‌مي‌كند. وي‌ در واقع‌ مي‌خواهد با مالكيت‌ فردي‌ مبارزه‌ كند و از اينرو مي‌گويد: نظام‌ خانواده‌ فقط‌ احساسات‌ شخصي‌را پرورش‌ مي‌دهد و مثلاً موضوع‌ موروث‌ بودن‌ اطفال‌ را به‌ ميان‌ مي‌آورد كه‌ خود نوعي‌ مالكيت‌ فردي‌ است‌.كمونيستي‌ تمام‌ اقسام‌ مالكيت‌ را القا نموده‌، از اين‌رو بايد با عواطف‌ خانوادگي‌ نيز جنگيد تا اينگونه‌ احساسات‌ نيز ازبين‌ بروند. كودكان‌ بايد هميشه‌ مملوك‌ دولت‌ باشند، نه‌ پدر و مادرهايشان‌، بديهيست‌ كه‌ دولت‌ نيز آنان‌ را صد در صدكمونيست‌ تربيت‌ خواهد كرد.

اين‌ روش‌ دو خطر دارد: يكي‌ آنكه‌ پرورشگاه‌ عاجز است‌ كه‌ حوايج‌ رواني‌ كودكان‌ را بطور كامل‌ برآورد و بالاخره‌ آنان‌ رابر پايه‌ مزاحمت‌ و نزاع‌ تربيت‌ كرده‌، لااقل‌ ماشينهاي‌ متحركي‌ مي‌شوند كه‌ از خود قلب‌ و شعوري‌ ندارند.

دوم‌: هنگامي‌ كه‌ زن‌ از مهر ورزيدن‌ به‌ كودك‌ خود محروم‌ بماند، ناچار علاقه‌اش‌ بر محور شهوت‌ خواهد گرديد. در اين‌صورت‌ بديهي‌است‌ كه‌ زندگي‌ زناشويي‌ به‌ نظر وي‌ زندان‌ و بردگي‌ جلوه‌ مي‌كند.

دولت‌ تا زماني‌ كه‌ خود را مالك‌ الرقاب‌ اطفال‌ دانسته‌ و ازدواج‌ فقط‌ بر محور لذّت‌ و شهوتراني‌ چرخيده‌، ديگر چه‌ چيز زن‌ وشوهر را نسبت‌ به‌ هم‌ وفادار مي‌گرداند تا از خيانت‌ درباره‌ هم‌ چشم‌پوشي‌ كنند.

تمايل‌ جنسي‌ و اسلام‌

اسلام‌ ميل‌ جنسي‌ را آنچنان‌ ارج‌ نهاده‌ كه‌ از شئون‌ عبادي‌ قلمدادش‌ كرده‌ است‌. از اين‌ رو پيامبر اسلام‌ بسيار راجع‌ به‌ آن‌تأكيد مي‌كرد و حتي‌ فرمود:

«با ازدواج‌ نيمي‌ از دين‌ خود را تكميل‌ كنيد.»

باز پيغمبر فرمود:

«از دنياي‌ شما دو چيز را پسنديده‌ام‌، عطر و زن‌، اما نماز به‌ منزله‌ نور چشم‌ منست‌.»

سياق‌ اين‌ كلام‌ نشان‌ مي‌دهد كه‌ زن‌ از نظر جنسي‌ تا پاي‌ نماز بالا آمده‌ و همچون‌ عطر مشام‌ جان‌ را نوازش‌ مي‌دهد!

مسلمانان‌ هنگام‌ مقاربت‌ جنسي‌ نام‌ خدا را متذكر مي‌شوند و معناي‌ اين‌ كار آنست‌ كه‌ عمل‌ جنسي‌ از نظر ايشان‌ چنان‌پاك‌ و روحاني‌ تلقي‌ گرديده‌ كه‌ شايسته‌ بردن‌ نام‌ خدا به‌ هنگام‌ آنست‌.

نيروي‌ جنسي‌ به‌ لحاظ‌ مبداء، امري‌ بيولوژيكي‌ است‌ كه‌ بدون‌ آن‌ زندگي‌ در زمين‌ ادامه‌ نخواهد يافت‌. اسلام‌ نيز براي‌تأمين‌ مقاصد عالي‌ زندگي‌ بسيار كوشيده‌ و به‌ هرچه‌ كه‌ در اين‌ باره‌ مؤثر باشد، ارج‌ نهاده‌ است‌.

اما مردم‌ بايد به‌ هنگام‌ عمل‌ منظم‌ باشند. اگرچه‌ از طرف‌ اسلام‌ به‌ آنان‌ حق‌ داده‌ شده‌ كه‌ در وجود خود هرگونه‌ تمايل‌ وانگيزه‌اي‌ را احساس‌ بنمايد، ولي‌ در مقام‌ اجراي‌ آنها بايد به‌ اندازه‌ معقول‌ اكتفا كند و توانايي‌ كنترل‌ خويشتن‌ را در آن‌سوي‌ مرز معقول‌، داشته‌ باشند.

اين‌ مطلب‌ در فصل‌ «نظريه‌ اسلام‌» بطور مشروح‌ بيان‌ شد و در آنجا گفتيم‌ كه‌ منطق‌ اسلام‌ با سركوبي‌ انگيزه‌هاي‌ فطري‌مخالفست‌، ولي‌ آنها را همين‌طور هم‌ آزاد رها نكرده‌، بلكه‌ بخاطر تأمين‌ مصالح‌ فردي‌ و اجتماعي‌ حدودي‌ را در اين‌زمينه‌ مقرر داشته‌ است‌.

غرايز در محيط‌ اسلام‌ بسوي‌ هدف‌هاي‌ معقول‌ و اصيل‌ خود سوق‌ داده‌ مي‌شوند و بر مردم‌ چيزي‌ خارج‌ از تواناييشان‌تحميل‌ نمي‌گردد. اسلام‌ براي‌ افراد مباح‌ شمرده‌ است‌ كه‌ به‌ تمايل‌ جنسي‌ پاسخ‌ بگويند، ولي‌ نه‌ آنكه‌ بر روي‌ يكديگربجهند! و ننگ‌ و رسوايي‌ ببار آورند. اين‌ خود يكي‌ از وقايع‌ مسلم‌ جهان‌ انسانيت‌ است‌ كه‌ با قطع‌ نظر از عقيده‌ و اديان‌او را از ساير حيوانات‌ امتياز و برتري‌ مي‌بخشد.

اسلام‌ در افقي‌ وسيع‌ تمام‌ انسانها را يكجا منظور كرده‌ و گذشته‌ و آينده‌ را همراه‌ با زمان‌ حالشان‌ درنظر آورده‌ است‌.بنابراين‌، فرد حق‌ ندارد كه‌ برخلاف‌ مصالح‌ خود يا نسلهاي‌ آتيه‌ عملي‌ انجام‌ دهد. اسلام‌ هدف‌هاي‌ عاليتري‌ را براي‌انسان‌ پيش‌بيني‌ كرده‌ و به‌هيچ‌وجه‌ او را در محيط‌ محدود ماديت‌ زنداني‌ نمي‌كند.

گذشته‌ از عقيده‌ و ميان‌، علم‌ نيز ثابت‌ كرده‌ است‌ كه‌ زندگي‌ منحصراً فعاليت‌هاي‌ بيولوژيكي‌ نيست‌ و اينگونه‌ امور به‌تنهايي‌ نمي‌توانند كامروايي‌ بشر را تضمين‌ كنند. جمال‌ كه‌ امري‌ زايد بر ضروريات‌ زندگيست‌ ابواب‌ ديگر به‌ روي‌ ماگشوده‌ و راه‌ تكامل‌ را تا بي‌نهايت‌ برايمان‌ بازكرده‌ است‌.

اسلام‌ حاضر نيست‌ كه‌ مردم‌ كارهاي‌ يكنواختي‌ انجام‌ دهند و همواره‌ از غريزه‌ تبعيت‌ كنند. بشر همچنانكه‌ با نيرو وهوش‌ و ثروت‌ موجبات‌ برتري‌ خود را فراهم‌ مي‌آورد، بايد در قلمرو احساسات‌ رواني‌ نيز بكوشد تا به‌ جايگاه‌ ممتازي‌برسد. بشر در محدوديت‌ پرتگاه‌ غريزه‌ هرگز قادر به‌ تكامل‌ نيست‌. اسلام‌ به‌ تمام‌ جهات‌ زندگي‌ بشر در يك‌ لحظه‌پاسخ‌ مي‌گويد. هنگامي‌ كه‌ انگيزه‌ جنسي‌ را اشباع‌ مي‌گرداند به‌ تأمين‌ نسل‌ نيز پرداخته‌، شهوت‌ سركش‌ را هم‌ به‌ بندكنترل‌ درمي‌كشد.

تمايل‌ زن‌ و مرد به‌ هم‌ از نظر اسلام‌ جرياني‌ طبيعي‌ شناخته‌ شده‌ و حتماً بايد اينچنين‌ باشد. در قرآن‌ نيز اين‌ معنا تصريح‌گرديده‌ است‌ كه‌ خداوند دل‌ زن‌ و مرد را به‌ گونه‌اي‌ آفريده‌ كه‌ نسبت‌ به‌ هم‌ ابراز تمايل‌ و نزديكي‌ مي‌كنند.

خداوند در قرآن‌ مي‌فرمايد:

«از نشانه‌هاي‌ خدا يكي‌ اينست‌ كه‌ جفت‌ شما را از جنس‌ خودتان‌ آفريده‌ تا با او انس‌ بگيريد، و ميان‌ شما دوستي‌ ومهرباني‌ قرارداده‌...» (روم‌:21).

وسيله‌ يا هدف‌؟

از نظر اسلام‌، ميل‌ جنسي‌ با آن‌ همه‌ اهميتش‌ فقط‌ بايد بخاطر حفظ‌ نوع‌ و توليد نسل‌ بكار رود. فعاليت‌ جنسي‌ رأساًمنظور نبوده‌، بلكه‌ خود هدفي‌ مشخص‌ در زندگي‌ دارد.

قرآن‌ مي‌گويد:

نساوكم‌ حرث‌ لكم‌ (بقره‌: 223)

«زنان‌ شما كشتزار شمايند»

يعني‌ زن‌ زمين‌ مناسبي‌ است‌ كه‌ در آن‌ بايد بذر افشاند و بايد كاملاً مراقبش‌ بود تا ميوه‌اي‌ سالم‌ به‌ ما تحويل‌ دهد. اسلام‌عقيده‌ خود را درباره‌ امور جنسي‌ با اين‌ بيان‌ لطيف‌ از نخستين‌ روز اظهار داشته‌ و هرگز ارضاي‌ تمايلات‌ شهوي‌ راآخرين‌ هدف‌ براي‌ بشر ندانسته‌ كه‌ خوشبختانه‌ اين‌ نظريه‌ با تمام‌ حقايق‌ علمي‌ و تجربي‌ سازگار آمده‌ است‌.

برخي‌ شايد چنين‌ فكر كنند كه‌ بكار بردن‌ ميل‌ جنسي‌ به‌ هرگونه‌ كه‌ صورت‌ گيرد، توليد نسل‌ را تأمين‌ مي‌كنند. بنابراين‌،ديگر چه‌ لزومي‌ دارد كه‌ انسان‌ درباره‌ آن‌ توجّه‌ و دقّت‌ بسيار مبذول‌ دارد؟

در جواب‌ گوييم‌: خير، مطلب‌ اينگونه‌ نيست‌. زيرا اگر انسان‌ باور كند كه‌ غريزه‌ خودش‌ منظور نبوده‌ بلكه‌ هدف‌ عاليتري‌در پيش‌ دارد، خود طغيان‌ شهوت‌ را مي‌كاهد از آن‌ به‌ حد معتدلي‌ قانع‌ مي‌شود. مثلاً اگر كسي‌ پنداشت‌ كه‌ خوردن‌هدف‌ نهايي‌ انسان‌ است‌ با تمام‌ نيرو مي‌كوشد تا هرچه‌ بيشتر شكمي‌ از عزا دربياورد! بديهي‌ است‌ كه‌ شخص‌ با چنين‌باوري‌، وضع‌ موحشي‌ بخود مي‌گيرد و پس‌ از خراب‌ شدن‌ جهاز هضم‌، ديگر حتي‌ از خوردن‌ هم‌ لذّتي‌ نخواهد برد.ولي‌ كسي‌ كه‌ غذا را به‌ خاطر سلامت‌ مزاج‌ و ادامه‌ زندگي‌ صرف‌ مي‌كند، هرگز اسراف‌ ندارد و حركات‌ موجب‌آبروريزي‌ از وي‌ سر نمي‌زند. چنين‌ شخصي‌ هم‌ لذّت‌ غذا را فهميده‌ و هم‌ سلامتي‌ مزاج‌ خود را تأمين‌ كرده‌ است‌.

در امور جنسي‌ نيز مطلب‌ بدين‌ قرار است‌. يعني‌ كسي‌ كه‌ در زندگي‌ معتقد به‌ شهوتراني‌ شد، آنچنان‌ افراط‌ و گستاخي‌ وولخرجي‌ از خود بروز مي‌دهد كه‌ سرانجام‌ كارش‌ به‌ كوفتگي‌ اعصاب‌ و زيان‌ جسم‌ و جان‌ خواهد رسيد. ولي‌ انسان‌ كه‌تمايلات‌ جنسي‌ را وسيله‌ براي‌ توليد نسل‌ شناخته‌ از اسراف‌ خودداري‌ مي‌كند و با بكار بردن‌ حد اعتدال‌، هميشه‌ ازلذايذ اين‌ غريزه‌ برخوردار است‌.

پس‌ ما در اين‌ باره‌ با دو بينش‌ سر و كار داريم‌ كه‌ هر يك‌ از آن‌ دو از نظر اجتماعي‌ نيز اوضاعي‌ گوناگون‌ پيامد خواهدشد. در اجتماعي‌ كه‌ مردم‌ شهوت‌ را هدف‌ پنداشته‌اند فقط‌ در فكر اين‌ هستند كه‌ كام‌ ببرند و عياشي‌ كنند. مقررات‌اجتماعي‌ از نظر اين‌ افراد هيچگونه‌ احترامي‌ ندارد چه‌ براي‌ محدوديت‌ آنان‌ وضع‌ شده‌ و نمي‌گذارد كه‌ افراط‌گريهاي‌جنون‌آميز شهوات‌ باعث‌، اختلال‌ وضع‌ مردم‌ و اجتماع‌ گردد. پس‌ اگر اجتماعي‌ امور جنسي‌ را هدف‌ بشناسد به‌ پستي‌و انحطاط‌ روي‌ برده‌ و اگر از پس‌ اين‌ لذايذ حيواني‌ هدف‌هاي‌ ديگري‌ را هم‌ درنظر بگيرد رستگاري‌ يافته‌ و به‌ انسانيت‌رسيده‌ است‌.

تمام‌ انگيزه‌هاي‌ طبيعي‌ بشر هم‌ عامل‌ انحطاط‌ و هم‌ عامل‌ تكامل‌ است‌، و اين‌ معني‌ درباره‌ امور جنسي‌ به‌ شديدترين‌وضعي‌ بروز كرده‌ است‌. چه‌ همانطور كه‌ در پيش‌ گفتيم‌، نيروي‌ جنسي‌ پايگاه‌ بسيار استواري‌ در روان‌ اشغال‌ كرده‌ وتأثيرهاي‌ عميقي‌ در ساير احساسات‌ آدمي‌ دارد. روي‌ همين‌ اصل‌ است‌ كه‌ اخلاق‌ نيز بيشتر به‌ اين‌ انگيزه‌ وابستگي‌ پيداكرده‌، تا جايي‌ كه‌ چون‌ نام‌ اخلاق‌ را مي‌شنويم‌ فوري‌ ذهن‌ ما به‌ سراغ‌ امور جنسي‌، كژيها و راستيهاي‌ انسان‌ در مسايل‌مربوط‌ به‌ آن‌ مي‌رود.

زن‌ و مرد، پوشاك‌ يكديگر

يكي‌ از آيات‌ قرآني‌ علاقه‌اي‌ را كه‌ ميان‌ زن‌ و مرد است‌، با تمثيل‌ بسيار لطيفي‌ بيان‌ كرده‌ است‌:

«زنان‌ براي‌ شما همچون‌ پوشاك‌ و شما نيز براي‌ ايشان‌ همينگونه‌ چون‌ پوشاك‌ هستيد» (بقره‌: 187).

در اين‌ چند كلمه‌ كوتاه‌، ارتباط‌ جسمي‌ و روحي‌ زن‌ و مرد بطرز بسيار بديعي‌ آمده‌ است‌. چه‌ لباس‌ بدن‌ را مي‌پوشاند وكاملاً به‌ قواره‌ تن‌ دوخته‌ مي‌شود و از همه‌ چيز تماسش‌ با بدن‌ انسان‌ نزديكتر است‌. زن‌ و مرد نيز كاملاً به‌ هم‌ نزديكند وهنگام‌ آميزش‌ جنسي‌، آنچنان‌ مي‌شوند كه‌ گويي‌ هر دو يك‌ جسم‌ و يك‌ روان‌ بوده‌، در هم‌ آميخته‌اند. باز همين‌ زن‌ ومرد از لحاظ‌ جسمي‌ و رواني‌ به‌ منزله‌ پوشاك‌ براي‌ همديگر بوده‌، براي‌ حفظ‌ آبرو و دفاع‌ از جان‌ و مال‌، هيچكس‌ به‌اندازه‌ زن‌ يا شوهر به‌ انسان‌ وفادارتر نيست‌.

زن‌ و شوهر مانند لباسي‌ كه‌ انسان‌ را از آسيب‌هاي‌ خارجي‌ محفوظ‌ نگاه‌ مي‌دارد، سبب‌ حفظ‌ يكديگر از ارتكاب‌ اعمال‌زشت‌ و حركات‌ منافي‌ عفت‌ مي‌باشند.

اگر لباسي‌ به‌ قواره‌ تن‌ انسان‌ باشد آن‌ را با فرح‌ و شادي‌ دربرمي‌كند و زينت‌ و تجمل‌ شخص‌ بشمار مي‌رود. همسر نيزهمچنين‌ مايه‌ خرسندي‌ خاطر و سرفرازي‌ و افتخار آدمي‌ است‌. قرآن‌ تمام‌ اين‌ معاني‌ را در ضمن‌ يك‌ تشبيه‌ كوتاه‌گنجانيده‌ و به‌ ساده‌ترين‌ بياني‌ آن‌ را به‌ ما گفته‌ است‌.

چون‌ ميان‌ زن‌ و مرد علاقه‌ شديدي‌ برقرار است‌. ناگزير با هم‌ آميزش‌ پيدا مي‌كنند. اين‌ آميزش‌ بايد همچون‌ لباسي‌مناسب‌، براي‌ انسان‌ زينت‌ و حافظ‌ باشد و موجب‌ نشاط‌ فراوان‌ گردد.

مساوات‌ در خانواده‌

همچنان‌ كه‌ در پيش‌ گفتيم‌ آميزش‌ زن‌ و مرد بايد به‌ يكي‌ از دو طريق‌ صورت‌ گيرد: يا مانند عادتي‌ كه‌ در ميان‌ بيشترحيوانات‌(17) رايج‌ است‌، تمام‌ زنها در اختيار تمام‌ مردها باشند و يا اينكه‌ يك‌ زن‌ از آن‌ يك‌ مرد و يك‌ مرد مختص‌ به‌يك‌ زن‌ گردد. طبيعي‌ است‌ كه‌ فقط‌ در صورت‌ اخير انسان‌ به‌ شرافت‌ و متانت‌ واقعي‌ خود نايل‌ آمده‌ و با قطع‌ نظر ازاديان‌، نمي‌تواند حالت‌ اول‌ را موجب‌ صلاح‌ و خير بشريت‌ دانست‌.

.......................................................................................

17. بعضي‌ از حيوانات‌، نظامي‌ شبيه‌ به‌ خانواده‌ انسان‌ دارند، يعني‌ در ميانشان‌ اشتراك‌ جنسي‌ نيست‌ و اگر نري‌ به‌ فكر تجاوز بيفتد نزاع‌ برپا گرديده‌ سرانجام‌آنكه‌ قويتر است‌ بر ضعيف‌ چيره‌ مي‌شود.

براي‌ رهايي‌ از بحران‌هاي‌ جنسي‌ و برطرف‌ ساختن‌ مضار آزادي‌ مطلق‌ فردي‌ بايد نظامي‌ داشته‌ باشيم‌ كه‌ لذايذ جنسي‌را با آرامش‌ ضمير و سلامت‌ اعصاب‌ توأم‌ كند. اين‌ نظام‌ از نظر اسلام‌ (و تمام‌ اديان‌ آسماني‌) ازدواج‌ است‌.

ازدواج‌ در اسلام‌ بيش‌ از بقيه‌ اديان‌ مورد اهميت‌ واقع‌ گرديده‌. ازدواج‌ طغيان‌ شهوت‌ را فرو مي‌نشاند و همچنين‌ فكر راآمادگي‌ مي‌بخشد تا به‌ مراحل‌ عالي‌ زندگي‌ بينديشد و به‌ خاطر رسيدن‌ به‌ هدف‌هاي‌ جاويد انساني‌ مبارزه‌ كند.

از نظر اسلام‌، روابط‌ خانوادگي‌ بايد بر پايه‌ «مساوات‌ در حقوق‌ انساني‌» استوار باشند. همه‌ افراد از زن‌ و مرد و كوچك‌و بزرگ‌ بشرند و بايد به‌ طور مساوي‌ از حقوق‌ انسانيت‌ بهره‌مند گردند. يعني‌ همه‌ جانشان‌ مقدس‌ و مالشان‌ مقدس‌ وآبرو و عرضشان‌ مقدس‌ بوده‌، كسي‌ هرگز حق‌ تجاوز به‌ آنها را ندارد. در موضوع‌ اجر و پاداش‌ نيز همه‌ همين‌گونه‌يكسانند. قرآن‌ اعلام‌ داشته‌ كه‌:

«هركس‌ كار نيكو كند، چه‌ زن‌ باشد يا مرد، به‌ او زندگي‌ پاكيزه‌ مي‌بخشيم‌ و پاداش‌ نيكو مي‌دهيم‌» (نحل‌: 97).

اما از آنجا كه‌ اسلام‌ هميشه‌ بر مبناي‌ فطرت‌ قدم‌ برداشته‌ و دستورات‌ و قوانين‌ خود را متكي‌ به‌ واقعيات‌ زندگي‌ كرده‌،هيچگاه‌ زن‌ و مرد را شبيه‌ هم‌ ندانسته‌ است‌. ميان‌ طبايع‌ زن‌ و مرد تفاوت‌هاي‌ مهمي‌ وجود دارد و به‌ موجب‌ همين‌اصل‌ وظايف‌ هر يك‌ از آن‌ دو نيز با ديگري‌ فرق‌ دارد.

اسلام‌ ميان‌ زن‌ و مرد در دو مورد مهم‌ فرق‌ قايل‌ شده‌، يكي‌ رياست‌ و ديگري‌ ارث‌ است‌.

الف‌ ـ ارث‌

نخست‌ درباره‌ ارث‌ كه‌ موضوعي‌ اقتصادي‌ است‌، صحبت‌ كنيم‌، چه‌ مدعيان‌ علم‌ اقتصاد نسبت‌ به‌ اسلام‌ بدبين‌ شده‌،آن‌ را نظامي‌ «عقب‌ افتاده‌» و مستبد خوانده‌اند. اما اسلام‌ براي‌ زن‌ حقوقي‌ قايل‌ گرديده‌ كه‌ هنوز خانمهاي‌ دنيا در نقاط‌مختلف‌ گيتي‌ براي‌ بدست‌ آوردن‌ آن‌ حقوق‌، دست‌ و پا مي‌كنند و كسي‌ هم‌ به‌ دادشان‌ نمي‌رسد!

منطق‌ اسلام‌ در باب‌ ارث‌ آنست‌ كه‌ قرآن‌ مي‌گويد:

الذكر مثل‌ حظ‌ الاثنين‌(نساء: 11).

«بهره‌ مرد برابر با بهره‌ دو زن‌ است‌».

و بسيار هم‌ حرف‌ صحيحي‌ است‌. زيرا مرد عهده‌دار هزينه‌ زندگي‌ است‌ و زن‌ در اسلام‌ هيچگاه‌ اجباري‌ ندارد كه‌ نفقه‌بپردازد.

زن‌ حق‌ دارد كه‌ اموال‌ شخصي‌ خود را هرجا كه‌ مايل‌ باشد مصرف‌ كند. بنابراين‌، ظلم‌ و استبداد كجاست‌؟

زن‌ از نظر حساب‌ اسلامي‌، ثلث‌ اموال‌ موروثه‌ را براي‌ مصرف‌ شخصي‌ خود برمي‌دارد و به‌ مرد نيز دو ثلث‌ ديگر رامي‌دهند ولي‌ بشرط‌ آنكه‌ مخارج‌ زن‌ و فرزند و ساير اعضاي‌ خانواده‌ را متعهد گردد در اين‌ صورت‌ وجداناً خود حساب‌كنيد و بگوييد كه‌ برد با كيست‌ و به‌ كداميك‌ سهم‌ بيشتري‌ اصابت‌ كرده‌ است‌؟

مرد بي‌ زن‌، كه‌ جز براي‌ خويشتن‌ خرجي‌ ندارد سخن‌ ما را باطل‌ نمي‌كند. چه‌ وي‌ بسيار در اقليت‌ قرار گرفته‌ و ملاك‌قانونگذاري‌ هميشه‌ وضع‌ غالب‌ و رايج‌ جامعه‌ است‌.

به‌ هرحال‌، جريان‌ طبيعي‌ آن‌است‌ كه‌ مرد مخارج‌ خانواده‌ خود را تكفل‌ كند و شاخص‌ترين‌ افراد خانواده‌ زن‌ مي‌باشد.شوهر حق‌ ندارد كه‌ در اموال‌ زن‌ بدون‌ اجازه‌ وي‌ تصرف‌ كند و زن‌ نيز هر اندازه‌ كه‌ ثروت‌ داشته‌ باشد، باز مخارج‌زندگيش‌ را مرد مي‌پردازد.

در مواردي‌ كه‌ مرد هزينه‌ نپردازد و يا بناي‌ ستمگري‌ و تندي‌ با زن‌ بگذارد، زن‌ مي‌تواند به‌ حاكم‌ شرع‌ شكايت‌ كند وسپس‌ حاكم‌ از شوهر التزام‌ نفقه‌ مي‌گيرد و يا دستور جداييشان‌ را صادر مي‌كند. با اين‌ همه‌، آيا باز شبهه‌اي‌ درباره‌ «بهره‌مرد برابر با بهره‌ دو زن‌ است‌» از نظر بحث‌ اقتصادي‌، تبعيض‌ عليه‌ زن‌ بشمار مي‌رود؟

ضمناً بايد يادآور شويم‌ كه‌ اينگونه‌ تفاوت‌ ميان‌ زن‌ و مرد فقط‌ در باب‌ ارث‌ آمده‌، و اما در ساير امور اقتصادي‌، ديگرهيچ‌ فرقي‌ ميان‌ آن‌ دو نيست‌ و مثلاً اگر كار مشابهي‌ انجام‌ دهند، هر دو دستمزد مساوي‌ خواهند گرفت‌. اسلام‌ ميان‌دستمزد زن‌ و مرد و بهره‌هاي‌ تجاري‌ آنان‌ هيچ‌ تفاوتي‌ قايل‌ نگرديده‌ است‌. ولي‌ زنان‌ انگلستان‌ اكنون‌ كه‌ 14 قرن‌ از زمان‌اسلام‌ مي‌گذرد براي‌ درك‌ چنين‌ مساواتي‌ دست‌ و پا مي‌كنند!!

همه‌ دشمنان‌ مغرض‌ اسلام‌ و برخي‌ از مردم‌ عامي‌ مسلمان‌ چنين‌ پنداشته‌اند كه‌ زن‌ در اسلام‌ به‌ نصف‌ مرد مي‌ارزد.ولي‌ ما با حساب‌ عدد ثابت‌ كرديم‌ كه‌ در باب‌ ارث‌ فرق‌ ميان‌ آن‌ دو سطحي‌ بوده‌ و با در نظر داشتن‌ وظايف‌ مرد در باب‌پرداخت‌ هزينه‌ خانواده‌، كفه‌ زن‌ سنگينتر نيز شده‌ است‌.

اما دليل‌ آنكه‌ چرا در باب‌ «دادرسي‌» شهادت‌ دو زن‌ با شهادت‌ يك‌ مرد برابر است‌، اينست‌ كه‌ دادرس‌ در قضاوت‌ خودنياز به‌ اطمينان‌ و وثوق‌ هرچه‌ بيشتر دارد. در حالي‌ كه‌ زن‌ به‌ لحاظ‌ سرشت‌، موجودي‌ عاطفي‌ است‌، يعني‌ طوري‌آفريده‌ شده‌ كه‌ عواطف‌ و احساسات‌ بر وجودش‌ چيرگي‌ خاصي‌ دارد. از اين‌رو احتمال‌ آن‌ مي‌رود كه‌ به‌ هنگام‌ شهادت‌عواملي‌ او را از مرز حقيقت‌ بلغزاند. پس‌ بايد براي‌ تأييد شهادت‌ وي‌ زن‌ ديگري‌ اضافه‌ شود كه‌ اگر اولي‌ لغزيد، دومي‌ضعف‌ او را جبران‌ كند.

ب‌ ـ رياست‌ يا سرپرستي‌؟

كارهايي‌ كه‌ ميان‌ زن‌ و مرد مشتركست‌ بدون‌ شك‌ نياز به‌ مديريت‌ و سرپرستي‌ دارد.

در خانواده‌ يا مرد بايد رئيس‌ باشد، يا زن‌، و يا هر دو. حالت‌ اخير كه‌ زن‌ و مرد مشتركاً حكمفرماي‌ خانواده‌ باشند،پذيرفتنش‌ بعيد به‌ نظر مي‌رسد. زيرا تجربه‌ ثابت‌ كرده‌ كه‌ چون‌ دو رئيس‌ بر سر كاري‌ گماشته‌ شوند. ميانشان‌ اختلافات‌شديدي‌ رخ‌ داده‌ و نزاع‌ و كشمكش‌، آن‌ كار را به‌ بي‌نظمي‌ مي‌كشاند. قرآن‌ در باب‌ توحيد نيز به‌ اين‌ قسمت‌ اشاره‌ كرده‌،مي‌گويد: «اگر در آسمان‌ و زمين‌ خدايان‌ ديگري‌ وجود داشتند، قطعاً همه‌ جا به‌ تباهي‌ درمي‌افتاد».

پس‌ اگر درباره‌ خدايان‌ چنين‌ خطري‌ احتمال‌ دارد، درمورد افراد معمولي‌ احتمال‌ وقوعش‌ به‌ مراتب‌ بيشتر خواهد بود.

روانشناسي‌ مي‌گويد: كودكاني‌ كه‌ در محيط‌ خانواده‌ ناظر زد و خوردهاي‌ بي‌اساس‌ پدر و مادر هستند و همواره‌ ايشان‌ رابر سر رياست‌ خانه‌ در نزاع‌ و مرافعه‌ مي‌بينند، از نظر رشد عاطفي‌ نابسامان‌ ببارآمده‌، در ضميرشان‌ هيجانهاي‌ رواني‌عقده‌هايي‌ پديد مي‌آورند.

بنابراين‌، نمي‌توان‌ زن‌ و مرد را با هم‌ رئيس‌ خانواده‌ قرارداد، رئيس‌ بايد يكي‌ از آن‌ دو باشد: يا زن‌، يا مرد.

پيش‌ از آنكه‌ وارد بحث‌ شويم‌، نخست‌ پيش‌ خود حساب‌ كنيم‌ و ببينيم‌ كدام‌ يك‌ از اين‌ دو عنصر بيشتر لياقت‌ رياست‌ وسرپرستي‌ خانواده‌ را دارد: «عقل‌» يا «عاطفه‌»؟

بي‌شك‌ جواب‌ خواهد گفت‌ كه‌ «عقل‌». زيرا انفعالات‌ حاد عاطفي‌ آن‌ را تحت‌ تأثير قرار نمي‌دهد و مي‌تواند درباره‌ امورخوب‌ مطالعه‌ كند و شئون‌ زندگي‌ را تحت‌ بررسي‌ و تجزيه‌ و تحليل‌ درآورد.

مرد با طبيعت‌ عقلاني‌ خويش‌ و با صلابت‌ اعصاب‌ و نيروي‌ مقاومتش‌ در برابر مشكلات‌، به‌ مراتب‌ بيش‌ از زن‌ آمادگي‌دارد كه‌ رئيس‌ خانواده‌ گردد.

اگر مي‌گوييد: اين‌ اختلاف‌ در زن‌ و مرد معلول‌ تربيت‌هاي‌ قديمي‌ است‌ كه‌ در ناخودآگاه‌ زن‌ نهفته‌ و احساسات‌ وي‌ راچنين‌ بارآورده‌ است‌، در جواب‌ خواهيم‌ گفت‌: لطفاً سري‌ به‌ آمريكا بزنيد و ببينيد كه‌ با وجود مساوات‌ كاملي‌ كه‌سالهاست‌ ميان‌ زن‌ و مرد در كليه‌ شئون‌ منظور شده‌ و به‌ زن‌ شخصيت‌ مستقلي‌ بخشيده‌اند، باز او بسراغ‌ مرد مي‌رود واز بازوان‌ و حوصله‌ سرشار وي‌ در زندگي‌ مدد مي‌گيرد.

زن‌ اگر از آغاز زندگي‌ زناشويي‌ «رئيس‌» خانه‌ شود، چون‌ هنوز با امور خسته‌ كننده‌ بچه‌داري‌ و تربيت‌ فرزندان‌ عادت‌پيدا نكرده‌، از زير بار آنها شانه‌ تهي‌ مي‌كند و براي‌ تحمل‌ اينگونه‌ زحمتها تمايل‌ و حوصله‌اي‌ از خود ابراز نمي‌دارد.

زن‌ بايد با كمك‌ و صلاحديد مرد به‌ امور خانه‌داري‌ بپردازد. رياست‌ مرد بايد بر مبناي‌ تفاهم‌ و مهرباني‌ و دلسوزي‌ وكمك‌ باشد و مرداني‌ كه‌ با زنان‌ خود كجرفتاري‌ و ستمگري‌ دارند، شديداً مورد تنفر اسلام‌ و مبغوض‌ پروردگار هستند.پيغمبر اسلام‌ از مردان‌ تقاضاي‌ مدارا نسبت‌ به‌ همسرشان‌ داشت‌ و حتي‌ مي‌گفت‌ درباره‌ زن‌ ناسازگار نيز به‌ نرمي‌ رفتاركنند و حقوق‌ تأديبي‌ خود را درباره‌شان‌ اجرا ننمايند.

اسلام‌ با اينگونه‌ تعليمات‌ و نزاع‌ و كدورتها را از دل‌ مي‌زدايد و تفاهم‌ و دوستي‌ را به‌جاي‌ آن‌ مي‌نشاند. حديث‌مي‌گويد:

«بهترين‌ شما كسي‌ است‌ كه‌ با زنش‌ بهتر رفتار مي‌كند.»

تعدد زوجات‌

موضوع‌ تعدد زوجات‌ يكي‌ از اشكالهاي‌ مهمي‌ است‌ كه‌ اكنون‌ بايد به‌ آن‌ بپردازيم‌. چه‌ اسلام‌ به‌ مرد اجازه‌ داده‌ كه‌ «دو،سه‌، چهار»(18) زن‌ بگيرد. ولي‌ البته‌ در صورت‌ ترس‌ از عدم‌ اجراي‌ عدالت‌، بايد فقط‌ به‌ يك‌ زن‌ بسنده‌ كرد.

.......................................................................................

18. فانكحوا ماطالب‌ لكم‌ من‌ النساء مثني‌ و ثلاث‌ و رباع‌، فان‌ خفتم‌ الا تعدلو فواحدة‌ (نساء:3)

تعدد زوجات‌ به‌ دليل‌ يك‌ سلسله‌ امور ناگهاني‌ از قبيل‌ حوادث‌ جنگي‌ و غيره‌ تشريع‌ گرديده‌ است‌ و از اين‌ گذشته‌،تجربه‌ ثابت‌ كرده‌ كه‌ جسم‌ زن‌ در برابر ميكروب‌ و امراض‌ كشنده‌ بيش‌ از مرد تاب‌ مقاومت‌ دارد. لذا هميشه‌ ديده‌ايم‌ كه‌تعداد زنان‌ بيوه‌، بيش‌ از مردان‌ زن‌ مرده‌ بوده‌ است‌.

اگر در جامعه‌اي‌ تعادل‌ جمعيّت‌ به‌ هم‌ بخورد و تعداد زنان‌ بيش‌ از مردان‌ شود، تكليف‌ چيست‌؟ چگونه‌ بايد از عواقب‌شوم‌ و خطرناك‌ آن‌ جلوگيري‌ كرد؟ زن‌ با صرفنظر از مخارج‌ زندگي‌ ذاتاً به‌ مرد نياز دارد. اگر در برخي‌ اجتماعات‌ زنهاكار مي‌كنند، باز نمي‌توان‌ منكر اين‌ شد كه‌ وي‌ هنوز به‌ مرد محتاج‌ است‌، احتياجي‌ كه‌ هرگز بر پايه‌ امور اقتصادي‌نمي‌باشد.

زن‌ كه‌ از راه‌ مشروع‌ مردي‌ را در اختيار ندارد، ناچار است‌ براي‌ اطفاي‌ شهوت‌ به‌ خلوتگاه‌ و تاريكيها پناه‌ ببرد. حتي‌ اگراجتماع‌ آنقدر منحط‌ و پليد شده‌ كه‌ به‌ زن‌ حق‌ شهوتراني‌ علني‌ را داده‌ باشد، باز اين‌ موضوع‌ به‌جاي‌ خود باقي‌ است‌ كه‌زن‌ هميشه‌ علاقمند به‌ خانواده‌ و سامان‌ زندگي‌ شخصي‌ است‌. وي‌ مردي‌ را مي‌خواهد كه‌ با او زندگي‌ كند و در كنارش‌استقرار و آرامشي‌ احساس‌ كند. بنابراين‌، كدام‌ يك‌ از اين‌ دو راه‌ بهتر است‌؟ آيا اين‌ زن‌ را با خانم‌ ديگري‌ شريك‌ زندگي‌گردانيم‌، يا آنكه‌ در گذرگاه‌ مردها كمين‌ بگيرد و از هر عابري‌ تقاضاي‌ اشباع‌ هوس‌ كند؟ در اين‌ صورت‌، چه‌ زندگي‌ تلخ‌و ناگواري‌ خواهد داشت‌!

آري‌ با «هوو» زندگي‌ كردن‌ خيلي‌ دشوار است‌، ولي‌ هرچه‌ باشد از بي‌تكليفي‌ و بي‌ساماني‌ سختتر نيست‌، ما هميشه‌ناچاريم‌ كه‌ زبان‌ بزرگتر را با زبان‌ كوچتر مبادله‌ كنيم‌!

در شرايط‌ عادي‌ كه‌ معمولاً تعداد زن‌ و مرد يكسانست‌، زن‌ زيادي‌ وجود ندارد تا از او بخواهيم‌ كه‌ با زن‌ ديگر در زندگي‌شريك‌ گردد، و نه‌ خود او حاضر است‌ كه‌ با وجود جوان‌ ديگر، بر سر هوو برود.

البته‌ ممكن‌ است‌ نقصان‌ تعداد مردان‌ واقعي‌ باشد يا حكمي‌. توضيح‌ آنكه‌ اگر مردي‌ مثلاً در امر معاش‌ لنگ‌ است‌ و يادر اثر بيماريهاي‌ جسمي‌ يا رواني‌ قادر به‌ ازدواج‌ نمي‌باشد، او نيز حكم‌ معدومين‌ را دارد. برخي‌ از اين‌ حالات‌ هنوزقابل‌ اصلاح‌ است‌ ولي‌ پاره‌اي‌ ديگر از قبيل‌ تلفات‌ جنگي‌ به‌ هيچ‌ وسيله‌اي‌ ممكن‌ نيست‌ علاجي‌ براي‌ آن‌ بيابيم‌. مگرآنكه‌ به‌ قانون‌ متوسل‌ شويم‌ و براي‌ تقليل‌ حجم‌ زيانها، چاره‌اي‌ بينديشيم‌.

دولت‌ آلمان‌ پس‌ از پايان‌ جنگ‌ كه‌ عده‌ زيادي‌ از جوانان‌ خود را از دست‌ داده‌ بود، تصميم‌ گرفت‌ كه‌ قانوني‌ مبني‌ برجواز تعدد زوجات‌ بگذارد. آنها مسلمان‌ نبودند ولي‌ فهميدند كه‌ اشكال‌ جديدي‌ كه‌ اخيراً با آن‌ روبرو شده‌اند، تنها ازهمين‌ راه‌ قابل‌ حل‌ مي‌باشد.

آري‌، آلمان‌ با اين‌ تصميم‌ نظر اسلام‌ را در باب‌ تعدد زوجات‌ تأييد كرد.(19)

.......................................................................................

19. البته‌ عليرغم‌ اراده‌ آلمان‌ اين‌ فكر عملي‌ نشد. چون‌ دولتهايي‌ سربازان‌ خود را در آن‌ سرزمين‌ پياده‌ كرده‌ بودند، ترسيدند با اجراي‌ اين‌ قانون‌ جلوي‌ اجراي‌تمايلات‌ شهوي‌ آنان‌ كه‌ در آن‌ شرايط‌ برايشان‌ ميسر بود، گرفته‌ شود! و به‌ بهانه‌ حق‌ زن‌!! از آن‌ جلوگيري‌ كردند...

\*\*\*

در شرايط‌ عادي‌ كه‌ تعداد زن‌ و مرد با هم‌ مساوي‌ است‌، حقوق‌ هر دو نيز يكسان‌ است‌. يعني‌ همان‌ محدوديتي‌ كه‌براي‌ زن‌ قايل‌ شده‌اند براي‌ مرد نيز مي‌باشد. زيرا اسلام‌ در راه‌ ايجاد مساوات‌ خلقي‌ و رواني‌ از هر نظامي‌ بيشتركوشيده‌ است‌.

تمام‌ جوامع‌، مرد را در گناه‌ بي‌عفتي‌ كمتر از زن‌ مقصر مي‌دانند و معتقدند كه‌ مرد با اين‌ عمل‌ خيانتي‌ نسبت‌ به‌ زن‌ وخانواده‌ خود نكرده‌ است‌. ولي‌ زن‌، برعكس‌، اثرگناه‌ را در وجود خويش‌ بارور ساخته‌ و سپس‌ به‌ شوهر خود وانمودمي‌كند كه‌ بچه‌ مال‌ اوست‌. ولي‌ اسلام‌ هر دوي‌ آنها را از نظر گناه‌ مساوي‌ دانسته‌ و يك‌ حكم‌ مشترك‌ در مجازات‌برايشان‌ مقرر داشته‌ است‌. چه‌ اسلام‌ تنها به‌ جرم‌ نظر مي‌افكند و ديگر با عواقب‌ آن‌ كه‌ در اختيار و كنترل‌ زن‌ نيست‌ و نه‌مرد با شعور خود از آن‌ اجتناب‌ كرده‌، كاري‌ ندارد.

از اين‌ بالاتر، دختر چندان‌ مقيد نيست‌ كه‌ جواني‌ كه‌ به‌ خواستگاريش‌ آمده‌ سابقه‌ بسيار پاك‌ و عفيفي‌ داشته‌ باشد، ولي‌جوان‌ حتماً مي‌خواهد كه‌ همسرش‌ كاملاً عفيف‌ و پاكدامن‌ باشد.

اما اسلام‌ زن‌ و مرد هر دو را به‌ يك‌ چشم‌ نگاه‌ كرده‌، در قرآن‌ با يك‌ لحن‌ يكسان‌ به‌ هر دو چنين‌ مي‌گويد:

«بگو به‌ مردان‌ مؤمن‌ كه‌ چشمان‌ خود را از حرام‌ بپوشانند و دامن‌ خود را به‌ ناپاكي‌ نيالايند».

«بگو به‌ زنان‌ مؤمن‌ كه‌ چشمان‌ خود را از حرام‌ بپوشانند و دامن‌ خود را به‌ ناپاكي‌ نيالايند». (نور:30)

مرد زناكار نبايد زن‌ عفيف‌ بگيرد: «مرد بي‌عفت‌ يا با زن‌ بدكاره‌ نكاح‌ مي‌كند و يا با مشرك‌، زن‌ بي‌عفت‌ نيز يا زناكار به‌سراغش‌ مي‌رود و يا مشرك‌ و اينها براي‌ مؤمنان‌ حرام‌ گرديده‌ است‌» (نور:3).

در زمينه‌ اين‌ تعاليم‌ زن‌ ديگر اطمينان‌ مي‌يابد كه‌ شوهرش‌ تاكنون‌ عفيف‌ و پاكدامن‌ و كناره‌گير از انواع‌ پليديها بوده‌ وروح‌ و جسمش‌ را به‌ گناه‌ نيالوده‌ است‌.

\*\*\*

حقيقت‌ مطلب‌ اينست‌ كه‌ غربي‌ها در شرايط‌ خشن‌ مسيحيت‌ نه‌ تنها لطمه‌هاي‌ جسمي‌ مي‌خورند، بلكه‌ مشكلات‌رواني‌ و عصبي‌ نيز آنان‌ را شديداً مي‌آزارد. تعاليم‌ مذهبي‌ كه‌ بوسيله‌ روحانيون‌ مسيحي‌ به‌ آنان‌ القا مي‌شد، سبب‌واپس‌زدگي‌ تمايلات‌ بشري‌ بود. و امراض‌ رواني‌ براي‌ مردم‌ ايجاد مي‌كرد. از اين‌رو آنان‌ تصميم‌ گرفتند كه‌ امراض‌ ونقاط‌ ضعف‌ خود را چاره‌ كنند، اما در اين‌ مرحله‌ نيز با شكست‌ مواجه‌ گرديدند. يعني‌ به‌جاي‌ آنكه‌ موجبات‌ سلامتي‌اعصاب‌ و روان‌ را فراهم‌ آورند، به‌ عوامل‌ تحريك‌ شهوت‌ پرداخته‌، روز به‌ روز به‌ تعداد بيماران‌ روحي‌ بويژه‌ در آمريكاافزودند.

اما اسلام‌، راه‌ ديگري‌ در پيش‌ گرفته‌ است‌. اسلام‌ هرگز مانند تعاليم‌ مسيحي‌ احساس‌ و تمايلات‌ جنسي‌ را پليد نشمرده‌و به‌ كسي‌ اجازه‌ نداده‌ كه‌ آنها را سركوب‌ كند. اسلام‌ نمي‌گويد هركس‌ كه‌ داراي‌ چنين‌ احساسي‌ باشد سزاوار ملكوت‌خدا نخواهد بود. تمايل‌ جنسي‌ از نظر اسلام‌ جزء واقعيات‌ زندگي‌ بشر به‌ شمار آمده‌ و تمام‌ افراد مسلمان‌ نيز چنان‌ آن‌را پاك‌ تلقي‌ كرده‌اند كه‌ به‌ هنگام‌ اجراي‌ غريزه‌، نام‌ خدا را بر زبان‌ جاري‌ مي‌كنند.

اسلام‌ كارهايي‌ از قبيل‌ اسب‌دواني‌، شنا، تيراندازي‌ و آموختن‌ فنون‌ نظامي‌، براي‌ جوانان‌ را پيش‌بيني‌ كرده‌ تا بدينوسيله‌نيروهاي‌ انباشته‌ شده‌شان‌ به‌ كار افتد. جوان‌ احساس‌ خود را در اين‌ نبردهاي‌ مصنوعي‌ پرورش‌ مي‌دهد. به‌ عقيده‌فرويد كه‌ ما نيز آن‌ را پذيرفته‌ايم‌، قواي‌ آدمي‌ مانند ظروف‌ مرتبطه‌اي‌ به‌ همديگر متصلند و هرگاه‌ زير آب‌ يكي‌ از آنها رابزني‌، بقيه‌ نيز تفريغ‌ مي‌گردند.

اولياي‌ مدارس‌ بايد بسيار مراقب‌ دانش‌آموزان‌ جوان‌ باشند و ورزش‌هاي‌ بدني‌ و آموزش‌ نظامي‌ را جزء برنامه‌هاي‌ آنان‌قرار بدهند.

همچنين‌ در مدرسه‌ بايد به‌ دختران‌ كارهاي‌ خانه‌داري‌ و تربيت‌ فرزند را ياد بدهند. چه‌ آنان‌ در زماني‌ كه‌ تحت‌ تربيت‌قرار گرفته‌اند از افكار شهواني‌ و ناراحتي‌هاي‌ جنسي‌ منصرف‌ شده‌، خود را به‌ آرمان‌ زندگي‌ آتيه‌ سرگرم‌ مي‌كنند.خانه‌داري‌ بايد يكي‌ از مواد بسيار مهم‌ درسي‌ دختران‌ به‌ شمار رود و تمام‌ دوشيزگان‌ بدون‌ استثنا آن‌ را بياموزند.

در جامعه‌ اسلامي‌ نبايد عوامل‌ تهييج‌ شهوات‌ شيوع‌ داشته‌ باشد. مسلمانان‌ حق‌ ندارند در محيط‌ خود مجلات‌ فاسد وعكسهاي‌ زشت‌ و منافي‌ با عفت‌ عمومي‌ انتشار دهند. محافل‌ عيش‌ و نوش‌، مجالس‌ رقص‌، شهوتراني‌ دسته‌جمعي‌،سينماهاي‌ شرم‌آور همه‌ ممنوع‌ هستند.

بديهي‌است‌ اگر در اجتماعي‌ از اينگونه‌ عوامل‌ مهيج‌ جلوگيري‌ شود، مفاسد شهوت‌ نيز نا حد زيادي‌ از ميان‌ مي‌رود.

اسلام‌ كه‌ از سركوبي‌ تمايلات‌ غريزي‌ احتراز نموده‌، هم‌ محدوديت‌ جنسي‌ را به‌ زمان‌ معيني‌ محدود كرده‌، و هم‌ جوان‌بالغ‌ را به‌ كارهاي‌ فني‌ و نظامي‌ سرگرم‌ ساخته‌ و تمام‌ عوامل‌ تحريك‌ شهوات‌ را از انظار مردم‌ به‌ دور نگاه‌ داشته‌... با اين‌همه‌ هنوز فراموش‌ نكرده‌ است‌ كه‌ اين‌ اقدامات‌، غذاي‌ اصلي‌ غريزه‌ را تأمين‌ نمي‌كند. اينها مسكن‌ در برابر تندي‌ وحرارت‌ شهوتند و فقط‌ مي‌توان‌ براي‌ زماني‌ موقت‌ از آنها استفاده‌ كرد. چاره‌ اساسي‌ در ازدواج‌ است‌. پس‌ اسلام‌ باب‌زناشويي‌ را گشوده‌ و جوانان‌ را با تأكيد بسوي‌ آن‌ فراخوانده‌ است‌.

بشر در گذشته‌ و حال‌، هرچه‌ انديشيده‌ هرگز براي‌ حل‌ مشكل‌ جوانان‌ بهتر از اين‌ راهي‌ پيدا نكرده‌ است‌. زيرا: ازدواج‌نيروهاي‌ تراكم‌ يافته‌ شهوت‌ را در مجراي‌ صحيحي‌ بكار مي‌اندازد و آتش‌ دل‌ را تسكين‌ مي‌دهد. ازدواج‌ آدمي‌ را باهدف‌هاي‌ عالي‌ زندگي‌ آشنا مي‌سازد و افكار وي‌ را از اسارت‌ شهوت‌ بيرون‌ مي‌آورد. به‌ همين‌ نظر اسلام‌ در اولين‌فرصت‌ از جوانان‌ خواسته‌ كه‌ براي‌ خود خانواده‌ و زندگي‌ زناشويي‌ تشكيل‌ بدهند و اين‌ يگانه‌ راهيست‌ كه‌ مشكلات‌جنسي‌ را براي‌ ما حل‌ كرده‌ و ارتكاب‌ جرايم‌ و انواع‌ هرزگي‌ها را از بين‌ مي‌برد.

تذكر اين‌ نكته‌ لازم‌ است‌ كه‌ اسلام‌ براي‌ ما قوانيني‌ جزيي‌ و پراكنده‌ نياورده‌ است‌. اسلام‌ مجموعه‌اي‌ كامل‌است‌ كه‌ درسيستم‌ به‌ هم‌ پيوسته‌ خوب‌ به‌ نيازمندي‌هاي‌ فردي‌ و اجتماعي‌ دقيقاً پاسخ‌ داده‌.

اكنون‌ اگر مردم‌ به‌ راستي‌ خواهان‌ نظم‌ زندگي‌ خود هستند، بايد همه‌ تعاليم‌ او را به‌ كار ببندند و مو به‌ مو در تمام‌ مراحل‌زندگي‌ از قوانين‌ حكيمانه‌ او پيروي‌ كنند، آنگاه‌ ببينند آيا باز جاي‌ ابهامي‌ باقي‌ مي‌ماند؟

اشكال‌ كار ما مسلمانان‌ اينست‌ كه‌ نيمه‌ مسلمان‌ و نيمه‌ غربي‌ شده‌ايم‌ و متحيريم‌ كه‌ در اين‌ ميان‌ جانب‌ كداميك‌ از آن‌ دورا بگيريم‌!

ساعت‌ شما اگر خراب‌ شود فنري‌ از جنس‌ خودش‌ براي‌ آن‌ تهيه‌ مي‌كنيد، ولي‌ اگر فنر ديگري‌ آوريد، هر قدر محكم‌ ودقيق‌ هم‌ باشد باز ساعت‌ شما را اصلاح‌ نمي‌كند، در اينجا مجبوريد كه‌ ساختمان‌ اين‌ ساعت‌ را به‌ هم‌ زده‌ و از نوسازماني‌ متناسب‌ با فنر جديد درست‌ كنيد.

همچنين‌ اگر سيستم‌ اقتصادي‌ غرب‌ در محيط‌ مسلمانان‌ وضع‌ را مختل‌ ساخته‌ و مفاسد اخلاقي‌ و اجتماعي‌ ببارآورد، نبايد اسلام‌ را مقصر بدانيم‌ و بگوييم‌ كه‌ اين‌ دين‌ به‌ درد زندگي‌ ما نمي‌خورد و اوضاع‌ كنوني‌ اقتصاديمان‌ با آن‌مطابقت‌ ندارد. بلكه‌ بايد بگوييم‌ كه‌ رسوم‌ و آداب‌ ما از حدود اسلامي‌ خارج‌ گرديده‌ و براي‌ آنها ديگر نبايد ابزاراسلامي‌ را بكار ببريم‌. اگر باور كرده‌ايم‌ كه‌ صحيحترين‌ نظام‌ روي‌ زمين‌، نظام‌ اسلامي‌ است‌ بايد بكوشيم‌ تا مسلمان‌واقعي‌ گرديم‌.

نظام‌ مادي‌ غرب‌ كه‌ غرور و خودخواهي‌ را حتي‌ در ميان‌ افراد يك‌ خانواده‌ نيز تقويت‌ مي‌كند و ذره‌اي‌ عاطفه‌ و گذشت‌برايشان‌ باقي‌ نگذاشته‌، لازمه‌اش‌ اينست‌ كه‌ فرزند به‌ مجرد آنكه‌ به‌ سن‌ معيني‌ برسد از حقوق‌ فرزندي‌ محروم‌ شود وثروت‌ سرشار پدر حتي‌ در موانع‌ اضطرار و تنگدستي‌ نيز به‌ كمكش‌ نشتابند.

در نظام‌ اسلامي‌ كه‌ روح‌ تعاون‌ و كمك‌ در قالب‌ آدميان‌ دميده‌ شده‌، چنين‌ خشونتها وجود ندارد. پدر درباره‌ فرزندانش ‌كمال‌ مراقبت‌ را دارد و از ايشان‌ به‌ گونه‌اي‌ حمايت‌ مي‌كند كه‌ خودشان‌ رفته‌رفته‌ رشد كنند و كار مناسبي‌ بيابند. آنگاه‌ به‌پاس‌ اين‌ كمك‌ فرزند نيز موظف‌ است‌ كه‌ چون‌ والدين‌ پير شدند و گرد سپيد كهولت‌ بر سر و رويشان‌ پاشيده‌ شد، آنان‌را در پناه‌ خود گيرد و پذيرايي‌ صميمانه‌اي‌ درباره‌شان‌ انجام‌ دهد.

بنابراين‌، ديگر جوان‌ معذور نيست‌ كه‌ در آغاز جواني‌ ازدواج‌ نكند، چه‌ تا زماني‌ كه‌ كاملاً استقلال‌ نيافته‌ دست‌ حمايت‌پدر از او پشتيباني‌ مي‌كند. كساني‌ كه‌ بما مي‌گويند جوان‌ تحت‌ اين‌ شرايط‌ تنبل‌ و بي‌اراده‌ بار مي‌آيد، از بخش‌ مهمي‌ ازانگيزه‌هاي‌ رواني‌ چشم‌ پوشيده‌ و نمي‌دانند كه‌ هيچ‌ چيز در نظر جوان‌ پسنديده‌تر از اين‌ نمي‌باشد كه‌ حتي‌ با وجودداشتن‌ پدر ثروتمند، باز از دسترنج‌ خود زندگيش‌ را تأمين‌ كند.

البته‌ اشرف‌ زادگان‌ تن‌پرور از اين‌ حساب‌ مستثني‌ هستند، زيرا روش‌ اشرافيت‌ آنان‌ را چنين‌ سست‌ و فرومايه‌ پرورده‌ واسلام‌ نيز با تشكيلات‌ وسيع‌ خود بر ضد آن‌ برخاسته‌ است‌.

در محيطي‌ كه‌ اسلام‌ بر آن‌ سايه‌ مي‌افكند، جوان‌ از ترس‌ فقر و بي‌چيزي‌ از ازدواج‌ نمي‌رمد. زيرا در آنجا ثروت‌ ميان‌همه‌ توزيع‌ شده‌ و همگان‌ از عدالت‌ اقتصادي‌ برخوردار هستند. بعلاوه‌، حكومت‌ اسلامي‌ در مورد اموال‌ اختيارات‌تامي‌ دارد. مثلاً عمر دستور مي‌داد كه‌ زيادي‌ اموال‌ ثروتمندان‌ را به‌ فقرا ببخشند تا توازن‌ اقتصادي‌ بوجود آيد.

همچنين‌ دولت‌ اسلامي‌ موظف‌ است‌ براي‌ افراد ضعيفي‌ كه‌ از عهده‌ مخارج‌ ازدواج‌ برنمي‌آيند وسايل‌ عروسي‌ رافراهم‌ كند. چه‌ با اين‌ عمل‌ بخش‌ مهمي‌ از مفاسد اخلاقي‌ ريشه‌كن‌ گرديده‌، جان‌ مردم‌ از آلودگيها مي‌رهد.

پس‌ معلوم‌ شد كه‌ در محيط‌ اسلامي‌ موضوع‌ اقتصاد مانع‌ امر زناشويي‌ نخواهد بود.

در كنار مشكلات‌ اقتصادي‌، در امر زناشويي‌ با مسايل‌ رواني‌ نيز مواجه‌ هستيم‌.

گفته‌ مي‌شود كه‌ جوان‌ قادر نيست‌ ادامه‌ تحصيل‌ و امر زناشويي‌ را با هم‌ جمع‌ كند. لذا يك‌ جوان‌ غربي‌ هم‌ درس‌مي‌خواند و هم‌ براي‌ رهايي‌ از ناراحتي‌هاي‌ رواني‌ با دختران‌ روابط‌ «عاشقانه‌» برقرار كرده‌ از مزاياي‌ جنسي‌ بهره‌مندمي‌گردد. آيا مگر اين‌ كار با ازدواج‌ فرق‌ دارد؟ ازدواج‌ عيناً همين‌ كارهاست‌ كه‌ رنگ‌ قانون‌ به‌ خود گرفته‌ است‌.

بهانه‌ آنان‌ شايد اين‌ باشد كه‌ زايمان‌ و توليد نسل‌ مزاحم‌ تحصيل‌ است‌. در حالي‌ كه‌ آنان‌ مي‌توانند طبق‌ دستورهاي‌جديد بهداشتي‌ آن‌ را به‌ تأخير بيندازند و اين‌ كار از نظر اسلام‌ نيز ممنوع‌ نگرديده‌ است‌.

\*\*\*

در فراخناي‌ شگرف‌ اسلام‌، معماي‌ مسايل‌ جنسي‌ به‌ آساني‌ حل‌ گرديده‌ است‌! به‌ طوري‌ كه‌ موجب‌ تسكين‌ اعصاب‌افراد گشته‌ و جامعه‌ نيز از زيانهاي‌ ناشي‌ از ارتكاب‌ جرايمشان‌ محفوظ‌ مي‌ماند.

همچنين‌ انسان‌ از محدوديتها و قيود جهان‌ ضرورتها رها گرديده‌، مهيا مي‌شود تا در فضاي‌ باز روان‌ و مشاعر، به‌ سوي‌هدف‌هاي‌ عالي‌ زندگي‌ پر و بال‌ بگشايد...

انسان‌ در چنين‌ حالتي‌ سزاوار كرامت‌ و تعظيم‌ است‌ و بايد در زمين‌ سروري‌ كند و با آسمان‌ نيز ارتباط‌ معنوي‌ داشته‌باشد.

\*\*\*

**فصل‌ دهم‌**

**ارزشهاي‌ برتر**

**ارزش‌هاي‌ برتر**

چون‌ آدمي‌ به‌ تاريكي‌هاي‌ پستي‌ كه‌ «فرويد» روان‌ انسان‌ را به‌ آنجا سوق‌ داده‌، فرومي‌آيد، و زماني‌ كه‌ با آزمايشگران‌وارد آزمايشگاه‌ مي‌شود و مي‌بينند كه‌ بخشهاي‌ روان‌، تكه‌ و پاره‌ زير آزمايش‌ رفته‌ و بوي‌ نامطبوع‌ تجزيه‌ از آن‌ برخاسته‌است‌، و هنگامي‌ كه‌ با ماديون‌ و مكتب‌ طرفداران‌ اقتصاد همراه‌ شده‌ و تا آخرين‌ مرحله‌ با آنان‌ به‌ پيش‌ مي‌تازد...مي‌بيند كه‌ بشريت‌ به‌ صورت‌ گله‌ گوسفندي‌ درآمده‌ كه‌ با ماشين‌ او را به‌ اينسو و آنسو مي‌كشند، ضرورت‌هاي‌ مادي‌ نيزچنان‌ در كالبدش‌ باد ضعف‌ دميده‌ كه‌ گويي‌ هرگز قادر نيست‌ كه‌ لحظه‌اي‌ از قيود زميني‌ و جهان‌ ضرورتها، قدمي‌فرابگذارد.

آيا روان‌ آدمي‌ واقعاً همين‌ است‌؟ اينكه‌ پليدي‌ و عجز شرم‌آوري‌ است‌!

شايد جمعي‌ از بزه‌كاران‌ و فرومايگاني‌ كه‌ به‌ پليدي‌ گراييده‌اند، اين‌ تهمت‌ را به‌ بشريت‌ زده‌اند تا گمراهي‌ و نقايص‌اخلاقي‌ خود را صحيح‌ جلوه‌ دهند و براي‌ گناهان‌ خويش‌ عذري‌ بتراشند!

ولي‌ آيا ارزشهاي‌ والا سخني‌ بي‌پايه‌ است‌؟ و آيا احساسات‌ گرانبها همه‌ پندارهاي‌ سست‌ و بي‌اساس‌ است‌؟!

آيا دعوت‌ پيامبران‌ و مصلحين‌ بشر و آن‌ همه‌ كوششي‌ كه‌ در راه‌ تهديب‌ روان‌ به‌ كار رفته‌، همه‌ بيهوده‌ بوده‌ است‌؟ آن‌مردان‌ بزرگ‌ از جان‌ گذشته‌، كه‌ در هر نژاد و ملتي‌ وجود داشتند و خود را فداي‌ مصالح‌ بشريت‌ كردند، بر ضدخواسته‌هاي‌ شيطاني‌ برخاستند و به‌ نداي‌ وجدان‌ پاسخ‌ گفتند، آنان‌ براي‌ عدالت‌، پاكي‌، مروت‌، جوانمردي‌، عاطفه‌ وايمان‌ به‌ افكار عالي‌ بشر و مبارزه‌ در راه‌ آنها خود را نمونه‌هاي‌ بارز و شاخصي‌ نمودند... آيا تمام‌ اينها افسانه‌ وخرافاتست‌؟

ياران‌ بزرگ‌ پيامبران‌ انسان‌هاي‌ بزرگ‌ چون‌: سقراط‌، بودا و گاندي‌... و... و صدها و هزارها، بلكه‌ ميليونها فرد ديگر كه‌ درطول‌ تاريخ‌ بشريت‌ قدم‌ به‌ عرصه‌ ظهور نهادند و در ميدان‌ كارزار زندگي‌ به‌ مجاهدت‌ و فعاليت‌ پرداختند، آيا همه‌ وهم‌و افسانه‌ بودند؟ و آيا آنان‌ هيچگونه‌ آثار مثبت‌ و سازنده‌ از خود به‌ يادگار نگذاشتند؟ مگر زمين‌ تنها مال‌ گناهكاران‌ واشخاص‌ پليد بوده‌ و هرچه‌ اثر مي‌بينيم‌ از آن‌ ايشان‌ مي‌باشد؟!

بر مي‌گرديم‌ به‌ همان‌ اصل‌ كثيفي‌ كه‌ فرويد درباره‌ روان‌ آدمي‌ تصور كرده‌ و تمام‌ احساسات‌ نيك‌ بشر را به‌ «پليدي‌»نسبت‌ داده‌ است‌! ولي‌ حتي‌ از آنجا نيز خوشبختانه‌ جوابي‌ بر ضد منطق‌ اين‌ بزه‌كاران‌ و فروانديشان‌ به‌ دست‌ مي‌آوريم‌!

«فرويد» مي‌گويد: آدميان‌ نخستين‌، پدرهاي‌ خود را كشتند! زيرا به‌ مادر خود احساس‌ تمايل‌ جنسي‌ داشتند و وجودپدر مزاحم‌ آنان‌ بود. ولي‌ همين‌ كه‌ پدران‌ خود را كشتند، چيزي‌ نگذشت‌ كه‌ فرزندان‌ پشيمان‌ شدند و درك‌ كردند كه‌ كارزشتي‌ انجام‌ داده‌اند (اين‌ داستان‌ را از زبان‌ فرويد در فصل‌ «مسايل‌ جنسي‌» نقل‌ كرديم‌).

در اينجا كلام‌ فرويد را قطع‌ مي‌كنيم‌ و از او مي‌پرسيم‌:

اين‌ احساس‌ ندامت‌ از كجا پيدا شد؟ آنها كه‌ حيواناتي‌ طغيانگر بودند و فقط‌ با غرايز حيواني‌ سر و كار داشتند، پس‌ ازكجا به‌ آنان‌ الهام‌ گرديد كه‌ كردارشان‌ خطا بوده‌ است‌؟

ملاحظه‌ مي‌كنيد كه‌ در اينجا به‌ نخستين‌ احساس‌ پاك‌ بشر برخورد مي‌كنيم‌ كه‌ از درون‌ خود انسان‌ جوشيد و ميان‌ اوبا حيوانات‌ ديگر جدايي‌ افكند.

فرويد براي‌ اثبات‌ گفته‌ خويش‌ هيچ‌ دليلي‌ نياورده‌ است‌، با اين‌ همه‌ ما فرض‌ مي‌كنيم‌ كه‌ سخنش‌ صحيحست‌، ولي‌ ازآن‌ اين‌ نتيجه‌ به‌ نفع‌ ما به‌ دست‌ مي‌آيد كه‌ در نهاد انسان‌ از همان‌ روزهاي‌ نخستين‌ يك‌ حسي‌ وجود داشت‌ كه‌ به‌ اومي‌فهمانيد چه‌ كاري‌ بايد انجام‌ دهد و چه‌ عملي‌ نبايد از او سربزند. اين‌ حس‌ براي‌ كردار انسان‌ «ارزشهاي‌» ذاتي‌ تعيين‌مي‌كند و با صرفنظر از انگيزه‌هاي‌ غريزي‌، خود اعمال‌ ملاك‌ ارزش‌ و محاسبه‌ واقع‌ مي‌شوند.

دنباله‌ داستان‌ فرويد را چنين‌ مي‌خوانيم‌:

... آنگاه‌ فرزندان‌ ديدند كه‌ نمي‌توانند مادر را به‌ تنهايي‌ تصاحب‌ كنند! چه‌ هركس‌ رقيب‌ برادر خود بود و براي‌ تصاحب‌مادر بايد او را هم‌ بكشد!.

چون‌ اين‌ كار نبرد سختي‌ را در ميانشان‌ برمي‌انگيخت‌، با هم‌ قرار گذاشتند كه‌ هيچيك‌ از آنان‌ نبايد به‌ حريم‌ مادر تجاوزكند. در نتيجه‌ به‌ جاي‌ كشت‌ و كشتار همه‌ انسانها با هم‌ برادر و مهربان‌ شدند!!

پس‌ اين‌ هم‌ يكي‌ ديگر از احساسات‌ پاك‌ و عالي‌ انساني‌، يعني‌ آدميان‌ نخستين‌ به‌ جاي‌ جنگ‌ و غرور و خودپرستي‌ بايكديگر برادري‌ آغاز كردند و مصالح‌ عمومي‌ را بر لذّتهاي‌ شخصي‌ ترجيح‌ دادند.

البته‌ آنچه‌ ما از اين‌ داستان‌ نتيجه‌ مي‌گيريم‌ تنها همين‌ نيست‌. چه‌ قسمت‌ آخر گفتار فرويد بخوبي‌ دلالت‌ دارد براينكه‌ انسان‌ قادر است‌ انگيزه‌هاي‌ طبيعي‌ خود را «كنترل‌» كند و براي‌ ايجاد مصلحت‌ عمومي‌ از اجراي‌ تمايلات‌شخصي‌ چشم‌ بپوشد.

فرويد از قول‌ «داروين‌» نقل‌ كرده‌ كه‌ در گروه‌ گاوهاي‌ نر نيز نظير اين‌ جريان‌ رخ‌ داده‌! يعني‌ آنها نيز نسبت‌ به‌ مادر خودتمايل‌ جنسي‌ داشتند و براي‌ رفع‌ مزاحمت‌ پدر وي‌ را به‌ قتل‌ رساندند. ولي‌ گاوها نه‌ تنها از جنايت‌ خود پشيمان‌نشدند، بلكه‌ برادرها به‌ جان‌ يكديگر افتاند و هر گاو ضعيفي‌ كه‌ در ميان‌ اين‌ نبرد بود كشته‌ شد و در نتيجه‌ گاو قوي‌ برمادر تسلط‌ كامل‌ يافت‌!

بنا به‌ گفته‌ فرويد ميان‌ انسان‌هاي‌ نخستين‌ با گاوها، خيلي‌ فرق‌ وجود داشت‌. چه‌ اولاً انسانها از كرده‌ خود پشيمان‌شدند، و ثانياً جلوي‌ خود را از تعدي‌ درباره‌ همنوعان‌ خويش‌ گرفتند.

اين‌ سخن‌ فرويد بود. ما نيز بيش‌ از آن‌ چيزي‌ نگفته‌ايم‌ و بعد از اين‌ هم‌ نخواهيم‌ گفت‌.

همين‌ مقدار كافيست‌ براي‌ هر كسي‌ كه‌ مي‌خواهد نهاد ممتاز بشري‌ را درك‌ كند و باورش‌ بيايد كه‌ انسان‌ به‌ حكم‌طبيعت‌ سرشت‌ قادر است‌ كه‌ خود را از محدوديت‌ انگيزه‌هاي‌ غريزي‌ بيرون‌ بكشد.

فرويد كه‌ غفلتاً به‌ اين‌ حقيقت‌ اعتراف‌ كرده‌، ضربه‌اي‌ كاري‌ بر ساير بخشهاي‌ نظريه‌ و مباحث‌ خود زده‌ است‌. چه‌ باتصديق‌ اين‌ مطلب‌ كه‌ فرزندان‌ انسانهاي‌ نخستين‌ توانستند خود را كنترل‌ كنند، موضوع‌ «جبر رواني‌» تخطئه‌مي‌شود.

همچنين‌ اگر تمام‌ مشاعر انساني‌ مربوط‌ به‌ غريزه‌ باشد پس‌ چرا در برابر عمل‌ غريزي‌ پشيماني‌ و ندامت‌ احساس‌كردند؟ اين‌ احساس‌ كه‌ از ذات‌ فرزندان‌ جوشيد (چه‌ در آنجا كسي‌ نبود كه‌ تحميلي‌ بر آنان‌ روا دارد، بلكه‌ خودشان‌ به‌محض‌ فارغ‌ شدن‌ از قتل‌ پدرها لحظه‌اي‌ انديشيدند و پشيمان‌ شدند) ارزشهاي‌ اخلاقي‌ را تأييد كرد.

شگفتا كه‌ خداوند چگونه‌ از درون‌ افكاري‌ تاريك‌، اشعه‌ نوراني‌ حقيقت‌ را به‌ ما ارائه‌ مي‌دهد!

\*\*\*

فرويد در تفسير رفتار انساني‌، بحث‌ «دوگونگي‌ عواطف‌» را پيش‌ كشيده‌ و گفته‌ است‌: هميشه‌ لذّت‌ به‌ خودي‌خودملازم‌ با درد است‌، و مهر و تمايل‌ نيز آميخته‌ با تنفر و كين‌ مي‌باشد. اين‌ احساسات‌ متضاد، متكي‌ به‌ هيچ‌ اصلي‌ نبوده‌ وتنها «طبيعت‌» انسان‌ است‌ كه‌ داراي‌ چنين‌ اقتضايي‌ مي‌باشد. بنابراين‌، زماني‌ كه‌ «مهر» در وجود كسي‌ پيدا شد، «كين‌»نيز به‌ خودي‌ خود آمده‌ و شخص‌ محبوب‌ مورد كين‌ نيز واقع‌ مي‌سازد. سپس‌ هرچه‌ مهر گسترش‌ يابد، به‌ همان‌ اندازه‌كين‌ نيز توسعه‌ مي‌يابد. ولي‌ چون‌ ممكن‌ نيست‌ كه‌ دو احساس‌ متضاد در خارج‌ با هم‌ ظهور يابد، به‌ ناچار مهر ظاهرمي‌شود و كين‌ در «ضمير» انسان‌ سركوب‌ مي‌گردد (شرح‌ اين‌ مطلب‌ در فصل‌ «فرويد» گذشت‌).

تمام‌ زندگي‌ بشر، از نظر فرويد براساس‌ «كين‌ سركوب‌ شده‌» برپاست‌ و آدمي‌ را بدون‌ توجّه‌ به‌ سوي‌ كارهايش‌ سوق‌مي‌دهد. فرويد معتقد است‌ از نزاعهايي‌ كه‌ همواره‌ ميان‌ مهر ظاهري‌ و كين‌ سركوب‌ شده‌ برپاست‌، دين‌ و تمدن‌ ومقررات‌ اجتماعي‌ پديد آمده‌ و تمام‌ مظاهر بشري‌ از آن‌ سرچشمه‌ گرفته‌ است‌!!

فرويد در بيشتر كتابهايش‌ به‌ اين‌ مطلب‌ تكيه‌ كرده‌ و براي‌ اثبات‌ آن‌ حماسه‌ها سروده‌ است‌. ولي‌ سرانجام‌ در دو سطرآنچنان‌ قلمش‌ لغزيده‌ كه‌ بنياد نظريه‌ خود را از اساس‌ ويران‌ مي‌كند. وي‌ در كتاب‌ «Totem and Taboo» نوشته‌ است‌:

«كينه‌اي‌ كه‌ از مهر و تمايل‌ نسبت‌ به‌ مادر در فرزند پيدا مي‌شود، بدون‌ مزاحم‌ بر او چيره‌ نمي‌گردد. بلكه‌ با علاقه‌ ومهري‌ كه‌ فرزند قبلاً نسبت‌ به‌ پدر داشته‌ بر خود مي‌كند و بايد آنقدر با آن‌ بجنگد تا سرانجام‌ بر ذات‌ فرزند فايق‌ آيد».

فرويد با اين‌ سخن‌ به‌ دو حقيقت‌ مهم‌ معترف‌ گرديده‌ است‌: يكي‌ آنكه‌ كين‌ در پيدايش‌ پيرو يك‌ اصل‌ اساسي‌ بوده‌،معلول‌ مهر و تمايل‌ فرزند نسبت‌ به‌ مادرش‌ مي‌باشد.

دوم‌ آنكه‌ پس‌ از زمان‌ پيدايش‌ مهر، كينه‌ بوجود آمده‌ است‌ و به‌ تعبير خود فرويد كينه‌ بايد با موجود قبلي‌ Oldestablished يعني‌ با مهر، بجنگد.

حقيقت‌ سوم‌ كه‌ باز مي‌توان‌ از خلال‌ اين‌ عبارات‌ استفاده‌ كرد آنست‌ كه‌ كينه‌ نهفته‌ در نهاد انسان‌ با قواي‌ خارجي‌نمي‌جنگد، بلكه‌ با يك‌ احساس‌ اصيل‌ ذاتي‌ كه‌ به‌ نام‌ «مهر» كه‌ آن‌ در نهاد انسان‌ وجود دارد. آنگاه‌ اين‌ مهر و كينه‌ هر دودر داخل‌ روان‌ به‌ ستيز با يكديگر برخاسته‌، كينه‌ سرانجام‌ سركوب‌ مي‌شود.

پس‌ بنابر اعتراف‌ فرويد مي‌توان‌ اين‌ نتيجه‌ را گرفت‌ كه‌ جامعه‌ بشري‌ قادر است‌ با كمك‌ از سرشت‌ خود انسان‌ براساس‌عاطفه‌، دوستي‌ و تعاون‌ زيست‌ كند. البته‌ به‌ شرط‌ آنكه‌ نظام‌ حكيمانه‌اي‌ بر او سايه‌ بيفكند و عوامل‌ كين‌ را تا آنجا كه‌ممكنست‌، كاهش‌ دهد.

**ارزشهاي‌ والا را باور كنيم‌!**

بنابراين‌، ما هيچ‌ باكي‌ نداريم‌ اگر به‌ «ارزشهاي‌ والا» معتقد شده‌، مبادي‌ آن‌ را در زندگاني‌ بشر پذيرفته‌ايم‌.

در تاريكترين‌ دوران‌ زندگي‌ بشر، حتي‌ زماني‌ كه‌ هنوز نور را نمي‌شناخت‌، مواد خام‌ ارزشهاي‌ والا در نهاد وي‌ جاداشت‌ و او با شئون‌ بسيط‌ انساني‌، اخلاقي‌ و اجتماعي‌ زندگي‌ مي‌كرد.

قرنهاي‌ متمادي‌ بر اين‌ منوال‌ گذشت‌. بعضي‌ها گفته‌اند كه‌ اين‌ دوران‌، چندين‌ ميليون‌ سال‌ طول‌ كشيده‌، ولي‌ مقدارش‌ راجز خدا كسي‌ نمي‌داند. در خلال‌ اين‌ دوران‌، بشر گامهايي‌ در راه‌ انسانيت‌ و بالا بردن‌ سطح‌ عشاير و تهذيب‌ طبايع‌برداشت‌. سپس‌ تمدنهاي‌ گوناگوني‌ پديد آمد و ادياني‌ پي‌درپي‌ فرار رسيد. پيامبران‌ بزرگ‌ و مصلحين‌ پس‌ از آنكه‌ اين‌ارزشهاي‌ والا را در وجود خود برپا مي‌داشتند ديگران‌ را نيز به‌ آن‌ دعوت‌ مي‌كردند، آنگاه‌ هركسي‌ كه‌ مايل‌ بود با كمال‌رغبت‌ به‌ نيكي‌ها مي‌گراييد.

اكنون‌ ما كه‌ ادعاي‌ تمدن‌ داريم‌ ـ و غرب‌ كه‌ مي‌گويد من‌ متمدنم‌ ـ بيشتر سزاوار است‌ كه‌ به‌ ارزشهاي‌ والا ايمان‌ آوريم‌.ولي‌ اگر منكر آنها شويم‌ و يا خرافات‌ و افسانه‌شان‌ بپنداريم‌، سير قهقهرايي‌ كرده‌، به‌ تاريكتر از دورانهاي‌ نخستين‌بازگشته‌ايم‌، گرچه‌ اتم‌ بشكافيم‌ و در كره‌ ماه‌ و مريخ‌ ساختمان‌ بسازيم‌!

در غرب‌ پندار بسيار غلطي‌ بر افكار چيره‌ گرديده‌ و سپس‌ به‌ كشورهاي‌ ما نيز آمده‌ كه‌ دلهايمان‌ را از سفاهت‌ و ناداني‌پركرده‌ است‌. ما گمان‌ مي‌كنيم‌ كه‌ پيشرفتهاي‌ علمي‌ از هر جهت‌ «انسان‌» را تكامل‌ مي‌بخشد و آداب‌ و رفتار و اخلاق‌عصر اتم‌ بر تمام‌ شئون‌ پيشينيان‌ ترجيح‌ دارد، در اين‌ زمان‌ هرچه‌ مردم‌ به‌ خدا ايمان‌ نياورند و از اصول‌ عفت‌ و اخلاق‌پيروي‌ نكنند و ارزشهاي‌ برتر را خرافات‌ بشمرند... همه‌ صحيح‌ است‌، چه‌ كه‌ به‌ عصر نور و علم‌ و حقيقت‌ رسيده‌ايم‌!

ولي‌ خرافه‌تر از ين‌ سخن‌، گفتاري‌ در جهان‌ نيست‌.

آخر عظمت‌ و تكامل‌ آدمي‌ وابسته‌ به‌ دستگاههاي‌ راديو و تلويزيون‌ و ماشين‌ و بمبهاي‌ آدمكش‌ نيست‌، اين‌ امور تنهاتغييراتي‌ در احساسات‌ و مشاعر وي‌ پديد مي‌آورند. اما تكامل‌ واقعي‌ انسان‌ هنگامي‌است‌ كه‌ خود را از تنگناي‌ماديات‌ و لذايذ جسمي‌ و غرور شهوت‌ بيرون‌ كشد و با افق‌ وسيعتر و افكار عالي‌تري‌ آشنا گردد.

مدتهاست‌ كه‌ آمريكا با سياهاني‌ كه‌ در خاك‌ و مذهب‌ و زبان‌ با هم‌ مشتركند رفتار خشن‌ و غيرانساني‌ دارد، و انگلستان‌خون‌ ملل‌ مستعمره‌ را مي‌آشامد و فرانسه‌ نيز با مردم‌ شمال‌ آفريقا كه‌ غاصبانه‌ قدم‌ به‌ خاكشان‌ نهاده‌ همچون‌ افرادگناهكار رفتار مي‌كند، روسيه‌ نيز نخست‌ به‌ اسرائيل‌ كمك‌ كرد و براي‌ آنكه‌ شهرتي‌ در خاورميانه‌ به‌ دست‌ آورد آنان‌ رادر امور مذهبي‌ تقويت‌ نمود. در حاليكه‌ خودش‌ ذره‌اي‌ ايمان‌ به‌ مذهب‌ ندارد، و اكنون‌ نيز در لهستان‌ و مجارستان‌ ده‌هاهزار نفر مردم‌ بيگناه‌ را گردن‌ مي‌زنند.

آري‌ چرخ‌ جهان‌ غرب‌ بر محور اين‌ جنايات‌ مي‌گردد و احساسات‌ مردم‌ آن‌ ديار همه‌ با اين‌ گناهان‌ آلوده‌ گشته‌ است‌. بااين‌ وصف‌ چگونه‌ كسي‌ گول‌ موشك‌ و زيردريايي‌ را مي‌خورد و مي‌گويد تكامل‌ حقيقي‌ در اينهاست‌. بشر وقتي‌ تكامل‌مي‌يابد كه‌ با همنوع‌ خويش‌ مثل‌ انسان‌ رفتار كند و او را برادر خود بداند. دو نفر انگليسي‌ نمي‌توانند مدعي‌ شوند كه‌درباره‌ هم‌ نيكي‌ مي‌كنند. زيرا هر دو تابع‌ يك‌ قانونند و قانون‌ حقوق‌ آن‌ دو را بطور يكسان‌ تضمين‌ كرده‌ است‌.دراين‌باره‌، رفتار يك‌ نفر اروپايي‌ با يك‌ نفر از افراد ملل‌ ضعيف‌ ملاك‌ مي‌باشد، ملل‌ ضعيفي‌ كه‌ اسلحه‌ و نيروي‌ دفاع‌ ازخود را ندارند.

هرگاه‌ دنياي‌ غرب‌ چنين‌ ايماني‌ پيدا كرد، ارتقاي‌ حقيقي‌ يافته‌ است‌. ولي‌ بدبختانه‌ هرگز بدان‌ معتقد نخواهد گشت‌.چه‌ او درباره‌ زندگي‌ و جهان‌، بر مبناي‌ پراگماتيزم‌ مي‌انديشد و از هر چيزي‌ منافع‌ مادي‌ منظور دارد.

جهان‌ غرب‌ منكر ارزشهاي‌ والا است‌ و ايمان‌ خود را فقط‌ به‌ سودهاي‌ مادي‌ اختصاص‌ داده‌ است‌ شرايط‌ اروپا طوري‌بود كه‌ افراد را با دستجات‌ مختلف‌ پراكنده‌ كرده‌ بود و همواره‌ بر سر يك‌ قطعه‌ زمين‌ بي‌خير، نزاع‌ مي‌كردند. اروپائيان‌ بانزاع‌ و زد و خورد طبايع‌ خود را پرورش‌ دادند و روح‌ تعاون‌ و دوستي‌ از ميان‌ آنان‌ رخت‌ بربست‌. احساستشان‌ نيز تحت‌نفوذ امور مادي‌ كه‌ لحظه‌اي‌ از حوزه‌ محدود زمين‌ خارج‌ نمي‌شود، درآمد، بنابراين‌، آنان‌ به‌ اضطراب‌ شرايط‌ خاصي‌دست‌ از ارزشهاي‌ برتر كشيدند. اين‌ راستي‌ عيب‌ است‌، مزيت‌ و برتري‌ نيست‌ تا ما آن‌ را آرزو كنيم‌.

صحيح‌ است‌ كه‌ اروپا ترقّي‌ و قدرتش‌ را در روزگار انكار حقايق‌ و ارزشهاي‌ برتر به‌ دست‌ آورد. ولي‌ اين‌ دليل‌ آن‌ نيست‌كه‌ پيدا كردن‌ قدرت‌ به‌ همين‌ يك‌ راه‌ منحصر است‌. چه‌ در متن‌ واقعيات‌ تاريخ‌ نوشته‌ كه‌ مسلمانان‌ در پناه‌ ايمان‌ به‌ خدادر قسمتهاي‌ مختلف‌ زندگي‌، در سياست‌، ارتش‌، دانش‌ و اقتصاد نيروي‌ شگرفي‌ بدست‌ آورند. اروپا كه‌ فعلاً دل‌ وعقل‌ مردم‌ مشرق‌ زمين‌ را ربوده‌، قبلاً نزد دانشمندان‌ مسلمان‌ درس‌ مي‌خواند و پايه‌هاي‌ علوم‌ خود را از مسلمانان‌آموخته‌ است‌.

پس‌ لازمه‌ قدرت‌ يافتن‌ اين‌ نيست‌ كه‌ آدمي‌ حتماً منكر حقايق‌ جهان‌ انسانيت‌ بشود. بعلاوه‌ اگر قدرت‌ بر پايه‌ ماديگري‌پي‌ريزي‌ شود، جز ويراني‌ و نابودي‌ باري‌ ندارد. چه‌ ماديات‌ اساس‌ نزاع‌ و تزاحم‌ است‌ و اگر قدرت‌ نيز مستند به‌ آن‌گردد. هميشه‌ زورمند پيروز مي‌شود گرچه‌ ضعيف‌، صاحب‌ حق‌ باشد.

اين‌ فلسفه‌، منشاء جنگ‌ و خونريزي‌ است‌ و در يك‌ لحظه‌ تمام‌ آنچه‌ را كه‌ بشر در طول‌ قرنها ساخته‌ از ميان‌ مي‌برد.

برخي‌ از «روشنفكران‌» غرب‌زده‌ ما پنداشته‌اند كه‌ عوالم‌ روحاني‌ و ايمان‌ به‌ ارزشهاي‌ برتر مانع‌ اكتشافات‌ علمي‌ است‌و با تأمين‌ وسايل‌ رفاه‌ زندگي‌ منافات‌ دارد. البته‌ اين‌ فكر مختص‌ به‌ روشنفكران‌ مشرق‌زمين‌ نيست‌، بلكه‌ همه‌ اين‌ درس‌را از «فرهنگ‌» رايج‌ دنيا آموخته‌اند!

روزي‌ يكي‌ از فارغ‌التحصيلان‌ دانشگاه‌ «آكسفورد» كه‌ در مؤسسه‌ «يونسكو» از كارشناسان‌ رسمي‌ بود، به‌ مصر آمده‌ بود.با هم‌ گفتگو مي‌كرديم‌. او مي‌گفت‌ من‌ از روحانيت‌ بيزارم‌ چه‌ مي‌خواهم‌ با هواپيما مسافرت‌ كنم‌ و از برنامه‌هاي‌موسيقي‌ راديو لذّت‌ ببرم‌. با تعجب‌ در پاسخ‌ وي‌ گفتم‌: مگر روحانيت‌ با تمايلات‌ تو مخالفت‌ كرد؟ گفت‌: آري‌، زيرا مگردر آن‌ صورت‌ نبايد مثل‌ «خيام‌» نسبت‌ به‌ همه‌ چيز بدبين‌ باشم‌؟

روشنفكران‌، بهوش‌ باشيد! ايمان‌ دايره‌ اكتشافات‌ علمي‌ را تنگ‌ نمي‌كند. روزگاري‌ بر بشريت‌ مي‌گذشت‌ كه‌ دانش‌ تنهادر بلاد مسلمانان‌ يافت‌ مي‌شد. علوم‌ طبيعي‌، رياضيات‌، شيمي‌ و نجوم‌ همه‌ در مدارس‌ آنان‌ تدريس‌ مي‌شد. چه‌اشكالي‌ دارد كه‌ با داشتن‌ ايمان‌ به‌ خدا، موشك‌ بسازيم‌ و در حالي‌ كه‌ هدفهاي‌ عالي‌ انساني‌ را تابلوي‌ زندگي‌كرده‌ايم‌، به‌ كره‌ مريخ‌ و ماه‌ پرواز كنيم‌؟

**تهذيب‌ اخلاق‌!**

غرب‌، گاهي‌ به‌ فلسفه‌بافي‌ مي‌نشيند و براي‌ آنكه‌ ثابت‌ كند در انكار ارزشهاي‌ برتر ذيحق‌ بوده‌، چنين‌ مي‌گويد: روان‌آدمي‌ با اين‌ چيزها سامان‌ نمي‌گيرد. دليل‌ ايشان‌ بر اين‌ مدعا فقط‌ اينست‌ كه‌ در هيچ‌ زماني‌ گناه‌ از روي‌ زمين‌ برداشته‌نشده‌ و حتي‌ در دوره‌ پيامبران‌ بزرگ‌ نيز مردم‌ معصيت‌ مي‌كردند.

آنان‌ مي‌خواهند گناه‌ و گمراهي‌هاي‌ خود را بدينگونه‌ توجيه‌ كنند. ولي‌ ما بايد متوجّه‌ مغالطه‌ آنان‌ باشيم‌. آخر اجتماعي‌كه‌ به‌ ندرت‌ در آن‌ مرتكب‌ گناه‌ مي‌شوند و مردمش‌ با نظر حقارت‌ به‌ جرايم‌ مي‌نگرند، يا آن‌ اجتماع‌ كه‌ گناه‌ نكردن‌ راقبيح‌ مي‌شمرد، زمين‌ تا آسمان‌ فرقست‌.

در زمان‌ حضرت‌ محمّدبن‌ عبدالله(ص‌) مردم‌ به‌ كلي‌ از گناه‌ منزه‌ نبودند. ولي‌ آن‌ ايام‌ را با عصر كنوني‌ مقايسه‌ كنيم‌ وببينيم‌ كه‌ بدون‌ شك‌ جرايم‌ تا چه‌ اندازه‌ زياد شده‌ است‌.

غربيها پاره‌اي‌ از طبايع‌ بشري‌ را تا حد شگفت‌انگيزي‌ اصلاح‌ و تربيت‌ كرده‌اند. مثلاً در انگلستان‌ روزنامه‌ فروش‌،روزنامه‌ها و پولهايي‌ كه‌ روي‌ آن‌ جمع‌ شده‌، رها مي‌كند و به‌ دنبال‌ كار ديگري‌ مي‌رود. مردم‌ مي‌آيند و روزنامه‌ها را خودبرمي‌دارند و پولش‌ را روي‌ همان‌ پولها مي‌ريزند و مي‌روند. بي‌گفتگوست‌ كه‌ اين‌ جريان‌ از فضايل‌ ارزنده‌ اخلاقي‌ است‌كه‌ مردم‌ به‌ خودي‌ خود از خيال‌ دزدي‌ كردن‌ منصرفند.(20)

.......................................................................................

20. البته‌ فعلاً چنين‌ نيست‌ و اكنون‌ در انگلستان‌ پيرزنان‌ و پيرمردان‌ را به‌ خاطر ده‌ پوند در منزلشان‌ خفه‌ مي‌كنند... م‌.

همچنين‌ بيشتر باغهايي‌ كه‌ متصل‌ به‌ خانه‌هاي‌ مردم‌ آمريكاست‌ ديوار ندارد. درختان‌ پر از ميوه‌ و بوته‌هاي‌ گل‌ از آسيب‌عابرين‌ محفوظ‌ است‌ و حتي‌ كسي‌ در شب‌ نيز به‌ آنها نظر خيانت‌ نمي‌ورزد. يكي‌ از همشهريان‌ ما كه‌ از آمريكا برگشته‌بود تعريف‌ مي‌كرد كه‌ روزي‌ زنگ‌ منزلشان‌ به‌ صدا درآمد. چون‌ در را باز كرد چشمش‌ به‌ كودكي‌ افتاد كه‌ روي‌ دو پامي‌پريد تا دستش‌ به‌ دگمه‌ زنگ‌ برسد. اين‌ كودك‌ مي‌خواست‌ اجازه‌ بگيرد و يك‌ شاخه‌ گل‌ براي‌ خواهر كوچوليش‌بچيند. در حالي‌ كه‌ اگر يواشكي‌ هم‌ گل‌ را مي‌دزديد كسي‌ از اين‌ كار آگاه‌ نمي‌شد.

پس‌ اگر رعايت‌ اصول‌ اخلاقي‌ تا بدين‌ حد امكان‌پذير است‌، ديگر چرا مي‌گويند طبع‌ بشر اصلاح‌پذير نيست‌؟ دنياي‌غرب‌ بايد همين‌گونه‌ به‌ اصلاح‌ روان‌ بپردازد و رفته‌رفته‌ مردم‌ را در تمام‌ قسمتهاي‌ زندگي‌ تربيت‌ كند، سپس‌ خواهيم‌ديد كه‌ جوانان‌ به‌ بهانه‌ آنكه‌ غريزه‌ جنسي‌ را چاره‌ نمي‌توان‌ كرد، بر فراز دختران‌ همچون‌ حيوانات‌ چهارپا نمي‌جهند!

غرب‌ در مواردي‌ كه‌ منافع‌ مادي‌ عايديش‌ شود قوانين‌ اخلاقي‌ را رعايت‌ كرده‌، در مقام‌ عمل‌ نيز موفق‌ بوده‌ است‌. امادر تهذيب‌ كلي‌ اخلاقي‌ و رعايت‌ تام‌ اصول‌ انساني‌ هرگز قدمي‌ برنداشته‌، چه‌ به‌ آن‌ اصول‌ معتقد نبوده‌ است‌. اما اسلام‌در هر دو بخش‌ با موفقيت‌ كوشيده‌ و نتايج‌ شگرفي‌ هم‌ به‌ دست‌ آورد است‌.

اگر آدمي‌ را تشويق‌ كنند هرگز از مصالح‌ اخلاقي‌ چشم‌ نمي‌پوشد، ولي‌ اگر به‌ حال‌ خودش‌ واگذارند ديگر طبيعي‌ است‌كه‌ ميلها و كششهاي‌ مادي‌، وي‌ را به‌ سرازيري‌ سقوط‌ مي‌برند و بالاخره‌ به‌ حيواني‌ پست‌ مبدلش‌ مي‌كنند. اكنون‌ غرب‌دچار همين‌ بدبختي‌ است‌ زيرا مثلاً امور جنسي‌ را تنها از ناحيه‌ بحث‌ بيولوژيك‌ مطالعه‌ مي‌كند و اخلاق‌ را به‌ حساب‌آن‌ نمي‌آورد. غرب‌ همچنين‌ استثمار را موضوعي‌ اقتصادي‌ مي‌داند و مي‌گويد آن‌ را با اصول‌ اخلاقي‌ اصلاح‌ نتوان‌ كرد.چه‌ موش‌ وقتي‌ كه‌ پنير را مي‌ربايد درباره‌ او نمي‌گوييم‌ كه‌ آيا اينكار مطابق‌ اخلاق‌ بوده‌ است‌ يا نه‌!

حيوان‌ محكوم‌ غريزه‌ است‌. لذا در جهان‌ حيوانات‌ سخن‌ از ارزشهاي‌ اخلاقي‌ نيست‌، چه‌ حيوان‌ اراده‌اي‌ از خود ندارد.اما انسان‌ را بر اينگونه‌ نبايد مقايسه‌ كرد چه‌ ديديم‌ كه‌ وي‌ حتي‌ در روزگار نخستين‌ رعايت‌ ارزشهاي‌ اخلاقي‌ رامي‌نموده‌ است‌.

\*\*\*

حتي‌ در جهان‌ حيوانات‌ چيزهايي‌ مي‌يابيم‌ كه‌ اگر در انسان‌ نظيرش‌ يافت‌ شود، به‌ منزله‌ بذر ارزشهاي‌ والا است‌.

مثلاً فيل‌ چون‌ به‌ بيماري‌ سخت‌ دچار مي‌شود از همنوعان‌ خود كناره‌ گرفته‌ پس‌ از آنكه‌ بهبودي‌ يافت‌ به‌ اجتماع‌ خودباز مي‌گردد. پس‌ فيل‌ تنهايي‌ و محروميت‌ را بر ايذاي‌ همنوع‌ خود ترجيح‌ مي‌دهد و بدينوسيله‌ مانع‌ از مريض‌ شدن‌ آنهانيز مي‌گردد.

كبوتر در آيين‌ وفاداري‌ نسبت‌ به‌ رفيق‌ و همسر خود بسيار عجيب‌ است‌. چون‌ يكي‌ از آن‌ دو مي‌ميرد، ديگري‌ از شدت‌حزن‌ آنقدر دانه‌ و آب‌ نمي‌خورد تا او هم‌ مي‌ميرد. در حالي‌ كه‌ او مي‌توانست‌ بلافاصله‌ با كبوتري‌ ديگر طرح‌ آشنايي‌بريزد.

درباره‌ اسب‌ مي‌گويند، به‌ هر وسيله‌اي‌ كه‌ مجبورش‌ كنند باز محالست‌ با مادر خود تماس‌ جنسي‌ بگيرد.

برخي‌ از پرندگان‌ در عمل‌ جنسي‌، مكان‌ دور و خلوتي‌ را برمي‌گزينند و از انظار خود را پنهان‌ مي‌كنند.

اينها اموري‌ است‌ كه‌ در جهان‌ حيوان‌ ـ با آنكه‌ اراده‌ و دركي‌ در آنجا يافت‌ نمي‌شود ـ رخ‌ داده‌ است‌ پس‌ چرا انسان‌ كه‌اشرف‌ مخلوقات‌ است‌ نبايد به‌ اين‌ مبادي‌ عالي‌ خو بگيرد و با اراده‌ و دركي‌ كه‌ دارد در زندگي‌، از آنها پيروي‌ كند.

**آرمان‌خواهي‌**

به‌ نظر ما وجدان‌ پنهان‌ در انسان‌ تنها مخزن‌ شهوت‌ و تاريكي‌هاي‌ پست‌ نيست‌، بلكه‌ آرمان‌ و رسيدن‌ به‌ كمال‌ مطلوب‌ وخلاصه‌ آرزوي‌ نمونه‌ شدن‌ نيز در آن‌ جاي‌ گزيده‌ است‌. چه‌ اگر اينطور نبود پس‌ از كجا انسان‌ داراي‌ اين‌ همه‌ آرمان‌ وروياهاي‌ عالي‌ گرديده‌ است‌؟

انديشه‌ كمال‌ مطلوب‌، ريشه‌هايي‌ عميق‌ در روان‌ انسان‌ دارد وگرنه‌ بشر در دوران‌ كودكي‌ آنها را در وجود خود احساس‌نمي‌كرد و سپس‌ در افق‌هاي‌ باز آن‌ به‌ پرواز درنمي‌آمد.

فروغ‌ ارزشهاي‌ والا و پاكيزگي‌ روان‌ چنان‌ گير است‌ كه‌ مردم‌ مجذوب‌ آن‌ شده‌ و با اختيار خود به‌ سويش‌ كشيده‌مي‌شوند. ميل‌ به‌ نيرويافت‌، از درون‌ انسان‌ مي‌جوشد و سپس‌ به‌ خاطر تأمين‌ آن‌ فعاليت‌ آغاز مي‌گردد. اينها تمام‌ درصورتي‌است‌ كه‌ ارزشهاي‌ والا و عشق‌ به‌ كمال‌ در باطن‌ روان‌، پايگاهي‌ داشته‌ باشد و همين‌ كه‌ لحظه‌ مناسبي‌ پيش‌ آيد،چه‌ در خواب‌ يا در واقع‌، خود را بيرون‌ مي‌افكند.

«فرويد» مي‌گويد ـ و شاد هم‌ درست‌ بگويد ـ ارواح‌ پليد، انعكاسي‌ از آلودگي‌هاي‌ آرميده‌ در ضمير است‌.(21) طبيعي‌است‌ كه‌ بدنبال‌ اين‌ جمله‌ بايد افزود كه‌: ارواح‌ پاك‌ نيز انعكاسي‌ از پاكيها و نيكي‌هايي‌است‌ كه‌ در ضمير مخفي‌آرميده‌اند. از اين‌ مطلب‌ گفتار ما ثابت‌ مي‌شود كه‌ وجدان‌ پنهان‌ همچنان‌ كه‌ مركز اجتماع‌ غرايز است‌، براي‌ ارزشهاي‌برتر نيز جايگاه‌ مخفي‌ بشمار مي‌آيد. وجدان‌ پنهان‌ ـ بنابه‌ گفته‌ فرويد ـ مقدرات‌ انسان‌ را درباره‌ اعمال‌ و مشاعر وي‌تعيين‌ مي‌كند. بنابراين‌ بايد گفت‌: كارهاي‌ انسان‌ تنها از روي‌ غريزه‌ ناشي‌ مي‌گردد و انگيزه‌ نيكي‌ها نيز وي‌ را به‌ پاره‌اي‌از اعمال‌ ديگر سوق‌ مي‌دهد. در اين‌ حد، انسان‌ مكاني‌ را اشغال‌ مي‌كند كه‌ حد وسط‌ ميان‌ مقام‌ فرشته‌ و شيطان‌ است‌.چه‌ هم‌ مي‌تواند در موقع‌ لغزش‌ حيواني‌ پست‌ شود و هم‌ قادر است‌ كه‌ در فرصت‌هاي‌ پرواز و صعود، همچون‌فرشتگان‌ به‌ عالم‌ بالا پرگشايد.

.......................................................................................

21. كتاب‌ Totem & Taboo ص‌ 61.

اينست‌ آنچه‌ را كه‌ اسلام‌ منظور داشته‌ است‌.

**رفتار انسان‌ و اخلاق‌ او**

اسلام‌ گفته‌ كه‌ ارزش‌ هر انسان‌ به‌ ميزان‌ بهره‌اي‌است‌ كه‌ از ارزشهاي‌ والا دارد.

ميان‌ ارزشهاي‌ والا و كردار فاصله‌اي‌ نيست‌، ولي‌ غربيان‌ پس‌ از آنكه‌ مباحث‌ را در علوم‌ از هم‌ تفكيك‌ كردند ورشته‌هاي‌ تخصصي‌ بوجود آوردند، رفتار انسان‌ و اخلاق‌ او را نيز از هم‌ جدا مطالعه‌ كردند. برخي‌ از دانشمندان‌،متخصص‌ در علم‌ اخلاق‌ شدند و درباره‌ اين‌ مطلب‌ «با صرفنظر از خود انسان‌» تحقيق‌ كردند، و برخي‌ ديگر تنها روي‌خود انسان‌ مطالعه‌ كردند و با اخلاقش‌ كاري‌ نداشتند.

در علوم‌ طبيعي‌ اينگونه‌ جداسازي‌ و تجزيه‌ بسيار ضروري‌ و مفيد است‌. ولي‌ در روانشناسي‌ و علوم‌ تربيتي‌ اصلاً چنين‌كاري‌ امكان‌ ندارد. مردم‌ تا وقتي‌ كه‌ در جامعه‌ زندگي‌ مي‌كنند و جامعه‌ نيز رشته‌اي‌ از همان‌ ريشه‌هاي‌ منشعب‌ از ذات‌خود افراد است‌، بايد ارزشهاي‌ اخلاقي‌ ضميمه‌ وجود آنان‌ باشد. آنگاه‌ هر كاوشي‌ كه‌ ميان‌ اين‌ دو فاصله‌ مي‌افكند به‌نتايج‌ بسيار اشتباهي‌ خواهد رسيد.

در اين‌ عصر از بس‌ درباره‌ علم‌ تقديس‌ و احترام‌ بعمل‌ آمده‌، رفته‌رفته‌ احكام‌ آزمايشگاهي‌ به‌ جامعه‌ نيز سرايت‌ كرده‌است‌. اكنون‌ اين‌ سخن‌ پيدا شده‌ كه‌ مي‌گويند: با اخلاق‌ او كاري‌ نداريم‌. فقط‌ كردارش‌ مورد نظر ما است‌. گويا مي‌توان‌اخلاق‌ را از كردار جدا ساخت‌. يعني‌ اخلاق‌ هيچگونه‌ اثري‌ در كردار شخص‌ ندارد!

اينگونه‌ تجزيه‌ كه‌ انسان‌ به‌ دو بخش‌ اخلاق‌ و عمل‌ تقسيم‌ مي‌شود هم‌ اشتباه‌ علمي‌ است‌ و هم‌ آثار سوء اجتماعي‌دارد. حقايق‌ زندگي‌ كه‌ پديد آورنده‌ نظام‌ جهانست‌ قابل‌ تفكيك‌ از هم‌ نمي‌باشند. هرچه‌ ما نظر خود را، وسيعتر كنيم‌ وشئون‌ مختلف‌ انسان‌ را ملاحظه‌ كنيم‌، خواهيم‌ ديد كه‌ معجون‌ روحياتش‌ هرگز پيوستگي‌ خود را از دست‌ نمي‌دهد.

از اين‌رو اسلام‌ انسان‌ را از تمام‌ جهات‌ بررسي‌ و ميان‌ عوامل‌ داخلي‌ و خارجيش‌ هماهنگي‌ ايجاد مي‌كند. اين‌هماهنگي‌ شگرف‌ منشاء پيدايش‌ موفقيت‌هاي‌ بارزي‌ در زمينه‌ تكامل‌ روان‌ گرديد و افرادي‌ نيرومند و نابغه‌اي‌ دردامان‌ اسلام‌ پرورش‌ يافتند. دنياي‌ آزاد غرب‌ اگر با شئون‌ انسانيت‌ بناي‌ ناسازگاري‌ گذارده‌، ما هرگز اجباري‌ نداريم‌ كه‌ ازاين‌ خط‌ ناموزون‌ پيروي‌ كنيم‌. زيرا اولاً ما از جهان‌ واقع‌ سخن‌ مي‌گوييم‌ و به‌ بافته‌هاي‌ تخيل‌ و فرض‌ نگرويده‌ايم‌. درثاني‌، سوابق‌ تاريك‌ و وحشتناك‌ اروپا براي‌ ما وجود نداشته‌ تا ما را نسبت‌ به‌ همه‌چيز بدبين‌ كند، حتي‌ نسبت‌ به‌ اصول‌انساني‌!

وقتي‌ يك‌ جوان‌ ثروتمند آمريكايي‌ دست‌ از حمايت‌ پدر و مادر از پا افتاده‌اش‌ برداشته‌ خود را موظف‌ نمي‌بيند كه‌مراقب‌ احوالشان‌ باشد و مي‌گويد: به‌ من‌ چه‌، هركس‌ ضامن‌ هزينه‌ خويشتن‌ است‌! وي‌ از خوي‌ خشن‌ «خودخواهي‌»پيروي‌ مي‌كند. اما چون‌ يك‌ جوان‌ مسلمان‌، حمايت‌ از پدر و مادر را جزء شئون‌ آبروي‌ خود مي‌داند و به‌ پاس‌ خدماتي‌كه‌ پدر و مادر در تعليم‌ و تربيت‌ وي‌ درگذشته‌ انجام‌ داده‌اند، دست‌ كمك‌ به‌ سويشان‌ دراز مي‌كند، تحت‌ تأثير عواطف‌انساني‌ قرارگرفته‌ از خصلت‌ «نيكوكاري‌» پيروي‌ مي‌كند.

همچنين‌ روح‌ وحشيانه‌ و بربريت‌ است‌ كه‌ آمريكا را وادار كرده‌ تا درباره‌ سياهاني‌ كه‌ با هم‌ وحدت‌ زبان‌ و مذهب‌ وخاك‌ دارند، رفتار غيرانساني‌ انجام‌ دهد. آنان‌ را با لگد مي‌كوبند و جسد بيروحشان‌ را بر درخت‌ آويزان‌ مي‌كنند.سياهان‌ گناهي‌ جز اين‌ ندارند كه‌ از حقوق‌ مشروع‌ انساني‌ خود استفاده‌ كرده‌ و مثلاً در اتوبوس‌ سوار مي‌شوند يا و يا باسفيدپوستان‌ در كافه‌ برخورد مي‌كنند.

ولي‌ اين‌ روح‌ عالي‌ بشريت‌ است‌ كه‌ در افق‌ اسلام‌ تجلي‌ كرده‌ و پيغمبر گرامي‌اش‌ مي‌گويد: «بر شما واجب‌ است‌ كه‌ ازحاكم‌ خود پيروي‌ كنيد حتي‌ اگر يك‌ سياه‌ باشد، به‌ شرط‌ آنكه‌ فقط‌ طبق‌ اصول‌ قرآن‌ به‌ شما دستور بدهد.»

پس‌ پيغمبر درباره‌ سياهان‌ تنها مساوات‌ حقوق‌ قايل‌ نشده‌، بلكه‌ حق‌ رهبري‌ و زمامداري‌ نيز به‌ آنان‌ داده‌ است‌.

همچنين‌ اگر روم‌ در روزگار قديم‌ استعمار را جزء شئون‌ سلطنت‌ محسوب‌ مي‌داشت‌ و همواره‌ ازكشورهاي‌ مغلوب‌،بردگان‌ جديدي‌ به‌ دست‌ مي‌آورد... يا اگر امروز دول‌ آمريكا و اروپا به‌ پيروي‌ از ارواح‌ پليد روميها چنگال‌ طمع‌ به‌ جان‌ملت‌هاي‌ ضعيف‌ افكنده‌اند، به‌ افكار خشك‌ مادي‌ گراييده‌اند. ولي‌ موقعي‌ كه‌ اسلام‌ افراد خود را بسيج‌ مي‌كرد و به‌ديار مشركين‌ لشكر مي‌كشيد، مشعلهاي‌ نور و هدايت‌ را به‌ همراه‌ خود مي‌برد و چون‌ سرزميني‌ را فتح‌ مي‌كرد، بخيل‌نبود كه‌ آنان‌ نيز از علوم‌ و ارزشها و كمالاتش‌ بهره‌ ببرند.

از متن‌ حقايق‌ اسلامي‌ ارزشهاي‌ والا جوانه‌ زد و با مراقبت‌ باغبانان‌ روحانيش‌، ميوه‌هاي‌ شادابي‌ داد. ولي‌ مدتهاست‌ كه‌مسلمانان‌ از دين‌ خود برگشته‌اند و هواي‌ تقليد از غرب‌ به‌ سرشان‌ زده‌ است‌ ايشان‌ هم‌ از آنان‌ مادي‌تر شده‌اند و هم‌خودشان‌ چيزي‌ در بساط‌ ندارند. اين‌ گروه‌ در دنيا و آخرت‌ به‌ بدبختي‌ و تيره‌روزي‌ مي‌افتند، زيرا از نظر خدا منفور ومردم‌ جهان‌ نيز با چشم‌ حقارت‌ به‌ سويشان‌ مي‌نگرند.

مسلمانان‌ اگر خواهان‌ عظمت‌ و اقتدار از دست‌ رفته‌ خود هستند و دوست‌ دارند كه‌ گذشته‌ پرافتخار خود را بازيابند،اين‌ نمونه‌هاي‌ فضيلت‌ است‌ كه‌ ويژه‌ خود آنان‌ بوده‌ و در گذشته‌ نيز با استمداد از آن‌، به‌ شوكت‌ و اقتدار رسيدند ــ ... وبي‌ترديد با بازگشت‌ به‌ اين‌ روش‌، دوران‌ شكوفايي‌ و عظمت‌ نيز، از نو آغاز خواهد شد و اين‌ وعده‌ محتوم‌ الهي‌ است‌ــ.

«و لله العزة‌ و لرسوله‌ و للمؤمنين‌»

عزت‌ از آن‌ خدا و فرستاده‌ وي‌ و مؤمنان‌ است‌

پايان‌